

یادداشت‌های سیاسی

و

رویدادهای تاریخی

(خاطرات شخصی با برهه‌هایی از

تاریخ سیاسی معاصر افغانستان)

جلد اول و دوم

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامهء کتاب:

عنوان: یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی - خاطرات
شخصی بابر هه‌هائی از تاریخ سیاسی معاصر افغانستان
(جلد اول و دوم)

نویسنده: سلطان‌علی کشتمند

چاپ نخست: ۲۰۰۲

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم: می ۲۰۲۴



راه پرچم ناشر اندیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org

**این کتاب برای پخش کاملاً رایگان تدوین شده است:
هرگونه بهره برداری مادی از آن، جواب‌دهی قانونی را
در قبال دارد.**



سپاس از رفیق کوشمند که اجازه پخش دیجیتال این

کتاب را برای انتشارات راه پرچم اعطا کردند.

درباره طرح دیجیتال کتاب

«یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی» نتنها بیان زندگی شخصی و خانوادگی شخصیت فرهیخته و مبارز بنام سلطان‌علی کشتمند است؛ بلکه انعکاس تجارب نهایت با ارزش نویسنده از دوران آموزش در لیسه غازی، دانشگاه حقوق/ اقتصاد، عنعنات و رسوم و مصروفیت‌های اطفال، جوانان، زنان و مردان در حومه شهر کابل، تلاش برای ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان و مبارزات آن حزب در "دهه دموکراسی" و سپس شرایط نیمه مخفی جمهوریت اول می‌باشد؛ که در جلد اول گنجانیده شده است.

نویسنده با واقع‌بینی، شرایط و روابط اجتماعی - اقتصادی جامعه و وطن را همه جانبه تحلیل و بر منابع معتبر استناد نموده است.

ذکر این نکته ضرور است که مضامین، رسالات و کتاب‌های که پیرامون حزب دموکراتیک خلق افغانستان و عملکرد آن از جانب نویسندگان داخلی و خارجی نگاشته شده؛ تقریباً در همه آنها هردو جناح "پرچی" و "خلقی" حزب را یک‌سان و یکی دانسته و تفاوت‌های را در اندیشه و عمل کرد آنها تفکیک ننموده و با همین نگرش درباره آنها داوری نموده اند. برتری «یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی» این است که نویسنده با فکت‌ها، اسناد و مدارک، تفاوت‌های فکری و عملکرد دو جناح حزب را در طول فعالیت‌ها و مبارزات حزب از آغاز تا انجام برجسته ساخته؛ چنانچه درباره نخستین تفاوت‌های اندیشوی دو جناح نوشته است:

«... طرح تشکیل دولت ملی و دموکراتیک بر پایه تحقق دموکراسی ملی و جبهه متحد فراگیر نمایندگان سیاسی افسار اجتماعی و روشنفکری کشور از کارگران تا سرمایه داران ملی برای شرکت در یک پارلمان ملی و در دولت، از اندیشه‌های

ببرک کارمل و همکاران نزدیک وی بود. ولی نورمحمد تره‌کی و برخی از همکاران وی از همان آغاز در برابر این طرح بشدت مخالفت می‌ورزیدند و از انقلاب خلقی، دموکراسی خلقی و ایجاد جامعه سوسیالیستی توأم با اعمال خشونت علیه طبقات و اقشار بالائی جامعه حرف می‌زدند. برپایه نظر آنان، نه تنها تشکیل جبهه متحد و شرکت طبقات و اقشار متوسط جامعه و بورژوازی ملی در آن منتفی بود؛ بلکه دکتاتوری پرولتاریا باید اعمال می‌گردید...»

نویسنده وضاحت داده است که در مورد ماهیت حزب نیز از همان آغاز تأسیس میان دو جناح حزب اختلافاتی وجود داشت:

«...جناح تره‌کی جانبدار تأسیس یک حزب سرخ مارکسیستی - لینینیستی بودند که در قطار "احزاب برادر کمونیستی و کارگری جهان" به رسمیت شناخته شود. ولی جناح کارمل از تأسیس یک حزب ترقی‌خواه دموکراتیک با قبول سوسیالیزم بحیث یک هدف دور، هدف غائی، جانبداری می‌نمودند که با اشتراک در یک جبهه وسیع دموکراتیک برای تشکیل حکومت دموکراسی ملی مبارزه نماید...»

بعد از ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز در رابطه با فعالیت عملی حزب از جمله اشکال مبارزه سیاسی، ارزیابی نیروهای طبقاتی، خصمیت انقلاب، نوع حکومت و وظایف آن نیز طرز دیدهای متفاوتی وجود داشت؛ چنانچه:

«تره‌کی عقیده داشت که در رأس انقلاب آینده، طبقه کارگر می‌تواند و باید نقش رهبری کننده ایفاء نماید و فعالیت‌های حزبی باید سری انجام گیرد و حتی‌الوسع از علنیت در مبارزه پرهیز شود؛ ولی در مقابل کارمل عقیده داشت که بملاحظه محدودیت طبقه کارگر و عدم آمادگی سیاسی آن، حزب باید به طیف وسیعی از نیروهای سیاسی ضد فئودالی تکیه نماید و با سازمان‌های سیاسی بیانگر منافع اقشار دموکراتیک جامعه، اتحاد ائتلاف و سازش سیاسی صورت گیرد.»

این تفاوت‌های فکری با اضافه نقش مخرب عنصر نفوذ داده شده بنام حفیظ‌الله امین سبب انشعاب و در مرحله دیگر (بعد از هفتم ثور) نیز با شدت بیشتر سبب تضعیف حزب و بحرانی ساختن سرتاسر جامعه و فراهم کردن زمینه برای فعالیت‌های تخریبی تنظیم‌های جهادی گردید.

در رابطه با وحدت اجباری تحمیل شده ناشی از یکه‌تازی رژیم جمهوریت و تحت فشار قراردادان همه نیروهای سیاسی از جمله حزب دموکراتیک خلق افغانستان توسط دولت، نویسنده صراحت داده است:

«... در زمینه تأمین وحدت حزب و چگونگی آن در آغاز دو هدف کاملاً جداگانه از سوی هردو جناح دنبال می‌گردید. پرچمی‌ها خواهان وحدت عمل با خلقی‌ها در یک ائتلاف سیاسی در نهادی مشابه جبهه بودند. ایشان می‌خواستند که مشی عمومی خویش را با حفظ استقلالیت سازمانی در راستای وارد آوردن تأثیرات سیاسی بر موضع‌گیری‌های رژیم جمهوری تحقق بخشند و از گرایش‌ها، لغزش‌ها و کج‌روی‌های راست‌گرایانه رژیم جلوگیری نمایند. ولی خلقی‌ها جانبدار تأمین وحدت عام و تام هردو جناح براساس شرایط خویش بودند تا در موضعی قرار گیرند که بتوانند از نیروی سازمانی پرچمی‌ها از لحاظ سیاسی و نظامی بسود پیشبرد اقدامات ماجراجویانه خویش استفاده نمایند...»

ناشی از همین اجبار بود که پرچمی‌ها تن به وحدت دادند و نویسنده آنرا چنین فرمولبندی نموده است:

«... پرچمی‌ها در دوراهه قرار گرفته بودند: از یکسو وحدت با خلقی‌ها را به اشتباه بمتابیه سنگ‌پایه‌ای برای ایجاد جبهه متحد ملی ضرورت مبرم می‌پنداشتند و از سوی دیگر نمی‌خواستند که هویت نیرومند سازمانی و مشی مردم‌پسند سیاسی خویش را قربانی وحدت نمایند. بنابراین ایشان بهترین واریانت را برای حل مسأله وحدت عمل می‌دانستند...»

در جلد دوم کتاب، رویدادهای بعد از قیام هفتم ثور و مست شدن اولیای امور

تازه به قدرت رسیده که "انقلاب شکوهمند ثور را شکست ناپذیر"، برگشت ناپذیر و جاودان تعریف می‌کردند و با خود بزرگ‌بینی می‌پنداشتند که دیگر نیازی به پشتیبانی مردم و حمایت از جانب نیروهای مدافع سیاسی نیست؛ علناً و عملاً با انحراف از مرام اولی حزب، طرح‌های «دموکراسی ملی و تشکیل یک جبهه دموکراتیک و ملی برای ایجاد حکومت با بنیاد وسیع‌تر»، را کهنه و بی‌موقع دانستند؛ بررسی و هم‌چنان به اختلافات بزرگی بین پرچمی‌ها و خلقی‌ها از جمله دربارہ نحو برخورد با سرنوشته محمد داود رئیس‌جمهور، الغای قانون اساسی، بیرق و نشان سرخ خلقی، سلب تابعیت اعضای خانواده سلطنتی، چگونگی اجرای اصلاحات ارضی، الغاء سود و سلم، الغاء مهریه و طویانه در ازدواج‌ها، سوختاندن بی‌ملاحظه تمام دوسیه‌های جنائی و شماری دیگر از مطالب عمده و اساسی اشاره شده است.

جزئیات حوادث بعد از رویداد هفتم ثور ۱۳۵۷، وارد کردن ضربه بر وحدت حزب از جانب باند معلوم‌الحال جنایت‌پیشه و بحرانی ساختن وضع سرتاسری وطن، دستگیری، شکنجه‌ها و دوران دشوار ۱۸ ماهه زندان نویسنده، بخشی دیگری از کتاب است که برای پی بردن به آن دوره «وحشت و دهشت» حیثیت منبع دست اول را در اختیار خواننده می‌گذارد.

دوران یک دهه کار نویسنده در پست صدارت جمهوری دموکراتیک افغانستان (که در یک صده اخیر، به جز دوره حکومت‌های خاندانی، طولانی‌ترین دوره بوده است)؛ نه تنها انعکاس زندگی کاری شخص اوست؛ بلکه بیانگر یک دوران کار و پیکار سیستم دولتی خدمت‌گزار مردم است که با همه دشواری و جنگ‌های ویرانگری که از طریق همسایه‌های نابکار، کشورهای ارتجاعی منطقه و جهان‌خواران بین‌المللی بر علیه مردم و وطن ما پیش برده می‌شد؛ هم‌زمان در سرتاسر کشور عملیه ساختن و آبادکردن ادامه داشت و ضروری‌ترین و اولی‌ترین ضروریات هموطنان تدارک و در اختیار آنان قرار داده می‌شد. تفصیل این

دوران، در جلد سوم کتاب «یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی» رقم یافته است.

از آنجای که در اثر وضع مصیبت بار وطن، هموطنان ما در بیش از ۱۰۳ کشور جهان پراکنده شده اند (مستند به گزارش سال ۲۰۲۳ کمیشنری عالی ملل متحد در امور پناهندگان UNHCR)، یگانه وسیله برای دسترسی سهل و رایگان آنان به چنین کتابها، پخش دیجیتال آن است؛ روی همین منظور انتشارات راهپرچم این کتاب را در دنیای بی کران انترنیت همگانی ساخته است. برای رفیق سلطانعلی کشتمند صحت کامل و طول عمر می خواهیم.

قاسم آسمایی

به نام خداوند بخشنده مهربان

ابداء:

به آنانی که پاک و پرافتخار زیستند و بخاطر حقیقت و عدالت اجتماعی رزمیدند!

به آن هم‌زمانی که با کار و بیگار عادلانه خویش مخالفت و خصوصت استبداد و ارتجاع را بجان خریدند!

به رفقای ارجمندی که تن شان در خاک خسته ولی اندیشه‌های انسانی ایشان نمرده و کارنامه‌های شان از خاطره‌ها زودده شده!

به آن یاران همیشه یاد که جان‌های عزیز خویش را در راه به‌روزی انسان‌های رنجیده میهن قربان کردند!

روان ایشان شاد!

به خاطره‌های گرامی:

پدرم الحاج نجف علی و مادرم - آمنه بی بی حاجی که بارنج و محنت، ولی باوقار و حیثیت زیستند و تلاش‌های انسانی خویش را وقف

فرزندان خود کردند و به رحمت حق پیوستند.

روان ایشان شاد

فهرست

- درباره طرح دیجیتال کتاب.....أ
- پیش‌گفتار..... ۱
- رساله خاطرات دوران کودکی و جوانی..... ۱۹
- منشاء خانوادگی ریشه و پیشینه زندگی خانوادگی:..... ۲۲
- وضع زندگی خانوادگی:..... ۲۴
- نمونه‌ای از یک برخورد استبدادی در رابطه به خانواده ما:..... ۲۵
- فرزند یک دهقان زحمتکش: گوشه‌هایی از خاطرات دوران کودکی و جوانی
من در قلعه سلطان‌جان..... ۲۷
- بقایای اشرافیت فئودالی در قلعه:..... ۲۹
- خانواده ما در قلعه سلطان‌جان:..... ۳۶
- شرایط مادی زندگی در قلعه:..... ۳۸
- عنعنات و رواج‌های اهالی ده:..... ۴۱
- بازی‌ها و سرگرمی‌های کودکان و جوانان:..... ۴۲
- استقبال از نوروز:..... ۴۴
- برخی رسوم و عادات مردم:..... ۴۷
- برخی خاطره‌ها از زندگی دهاتی و از شهر کابل:..... ۵۲
- انتباهات من از زندگی در ده:..... ۵۴
- ترک قلعه سلطان‌جان:..... ۵۶
- مرحله دیگری در زندگی خانوادگی ما:..... ۵۷

تحلیلی کوتاه از اوضاع اجتماعی و اقتصادی در روستاهای افغانستان..	۵۸
جلد اول (از مشروطیت سلطنتی تا حکومت جمهوری و تشکیل و تکامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان).....	۶۲
بخش اول اعلام دموکراسی و حکومت دوکتور محمدیوسف	۶۷
اشاعه اندیشه‌های دموکراتیک و فعالیت‌های شبه سازمانی در میان جوانان ..	۶۹
خاطره آموزش در لیسه غازی، فراگیری نخستین درس‌های سیاسی	۷۱
شرکت در محافل مباحثه و فعالیت‌های سیاسی	۷۳
سال‌های کارمن در وزارت معادن و صنایع - آغاز مبارزه سیاسی و علاقمندی به نویسندگی:.....	۷۶
فصل اول امکانات برای تشکیل حزب سیاسی	۸۰
سیاسی شدن حلقات مطالعه:	۸۳
فصل دوم عوامل سقوط حکومت محمدداؤد و ضرورت اعلام دموکراسی ۸۵	۸۵
اعلام استعفای محمدداؤد:.....	۸۶
فصل سوم حکومت دوکتور محمدیوسف و اعلام طرح قانون اساسی جدید..	۸۸
یادی از مسافرت‌ها به ولایات جنوبی و به هزارستان:	۹۰
اعلام خط‌مشی حکومت:	۹۴
ماهیت و محتوی قانون اساسی:.....	۹۵
فصل چهارم اقدامات سیاسی و اقتصادی حکومت دوکتور محمدیوسف	۹۷
حادثه ۳ عقرب:.....	۹۹
میوندوال بعنوان صدراعظم و حادثه ۳ عقرب:	۱۰۶

فصل پنجم تحلیلی مختصر درباره اصلاحات حکومت دوکتور محمدیوسف	۱۰۸.....
بخش دوم تشکیل و تکامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حکومت‌های	
دههٔ دموکراسی محدود.....	۱۱۴.....
شرایط و امکانات برای تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا)	
کمیته تدارک:	۱۱۷.....
فصل اول آمادگی‌ها برای تشکیل ح.د.خ.ا	۱۲۳.....
فصل دوم کنگره مؤسس ح.د.خ.ا	۱۲۷.....
فصل سوم مبارزات انتخاباتی ح.د.خ.ا	۱۳۵.....
شرکت من نیز در مبارزات انتخاباتی:	۱۳۸.....
فصل چهارم جریده "خلق" و مرام دموکراتیک خلق	۱۴۲.....
فصل پنجم مبارزات پارلمانی ح.د.خ.ا	۱۵۴.....
حمله به فراکسیون پارلمانی حزب در شورا:	۱۵۶.....
فصل ششم اختلافات در رهبری ح.د.خ.ا	۱۵۹.....
انگیزه با فشاری بر توسعه کمیته مرکزی ح.د.خ.ا:	۱۶۰.....
اساسنامه ح.د.خ.ا و در پی آن انشعاب	۱۶۳.....
فصل هفتم ح.د.خ.ا پس از انشعاب کار تشکیلاتی و تئوریک در حزب	۱۷۰.....
اشتغال من در عرصه ایدئولوژیک و ادبیات سیاسی	۱۷۲.....
انجام کار ایدئولوژیک و تئوریک در حزب پس از انشعاب	۱۷۳.....
فصل هشتم جریده "پرچم" بعنوان ارگان نشراتی حزب	۱۷۶.....

فصل نهم حکومت‌های دوران دموکراسی و جریانات سیاسی در کشور	۱۸۵
تأسیس جراید آزاد و جریانات راست و چپ	۱۸۶
فصل دهم تظاهرات خیابانی و نهضت روشنفکری و کارگری کشور	۱۹۰
مارش کارگران تأسیسات نفت و گاز شمال	۱۹۵
فصل یازدهم مبارزات انتخاباتی و پارلمانی پرچی‌ها در دوره سیزدهم شورا ۲۰۳	
فصل دوازدهم برخورد پرچی‌ها در ارتباط به سایر سازمان‌ها و جریانات سیاسی	
۲۰۶	
فصل سیزدهم حکومت‌های دهه دموکراسی و رابطه آنها با جریانات سیاسی	
حکومت میوندوال و مطبوعات آزاد	۲۰۹
حکومت نوراحمد اعتمادی	۲۱۱
حکومت دوکتور عبدالظاهر:	۲۱۳
حکومت محمد موسی شفیق	۲۱۴
فصل چهاردهم تحلیلی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور در تحت اداره	
حکومت‌های دوران دهه دموکراسی	۲۱۷
بخش سوم اعلام نظام جمهوری در افغانستان و بازشدن راه برای کودتاها	
نظامی	۲۲۶
آمادگی برای انجام کودتای ۱۷ جولای ۱۹۷۳	۲۲۸
انگیزه‌های کودتای نظامی جولای ۱۹۷۳:	۲۳۲
فصل اول الغای سلطنت و اعلام نظام جمهوری در افغانستان	۲۳۴
کمیته مرکزی جمهوریت:	۲۳۸

فصل دوم	واکنش سیاسی ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) در قبال کودتای نظامی جولای ۱۹۷۳	۲۳۹
	موضع‌گیری حزب در قبال نظام جدید:	۲۴۰
فصل سوم	بیانیه "خطاب به مردم افغانستان"	۲۴۴
فصل چهارم	مواضع سیاسی ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) در برابر رژیم جمهوری محمدداؤد	۲۴۹
	تجدید نظر بر مشی ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) متناسب به نوسانات و عقب‌گرائی‌های رژیم:	۲۵۰
	تشدید فشار بر پرچمی‌ها و واکنش در برابر آن:	۲۵۴
	کنفرانس حزبی	۲۵۷
فصل پنجم	مبارزه بخاطر وحدت مجدد ح.د.خ.ا	۲۶۲
	برخورد مشخص به مسأله وحدت حزب:	۲۶۴
فصل ششم	کنفرانس وحدت ح.د.خ.ا	۲۷۰
فصل هفتم	تشدید فشار از جانب رژیم بر ح.د.خ.ا	۲۷۷
	اعلام قانون اساسی جدید و تشدید فشار بر نیروهای، سیاسی بویژه در برابر ح.د.خ.ا	۲۷۸
فصل هشتم	تحلیلی مختصر از اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور در تحت حاکمیت رژیم جمهوری محمدداؤد	۲۸۱
جلد دوم	قیام نظامی اپریل و پی‌آمدهای آن	۲۹۴
بخش چهارم	پیروزی قیام نظامی و حاکمیت خلقی‌ها	۲۹۷

در آستانه سقوط رژیم جمهوری بررسی کوتاهی از اوضاع پدید آمده در کشور	۲۹۹
اختناق بی‌امنیتی و قتل‌های سیاسی:	۳۰۰
برخورد رژیم با نظامیان	۳۰۲
آمادگی‌های نظامی ح.د.خ.ا:	۳۰۴
صورت استفاده از وحدت حزبی	۳۰۷
فصل اول کسب قدرت تحت نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان	
انگیزه‌های قیام و شهادت میراکبر خیبر:	۳۱۱
اتخاذ سیاست ناسنجیده در برابر ح.د.خ.ا:	۳۱۴
فصل دوم چگونگی وقوع قیام نظامی ۷ ثور ۱۳۵۷ (۲۷ اپریل ۱۹۷۸)	۳۱۶
آغاز قیام:	۳۱۸
اعلام پیروزی:	۳۲۳
نقش تعیین‌کننده قوای هوایی:	۳۲۶
در هم شکستن آخرین مقاومت‌ها:	۳۳۰
ویژگی‌های قیام:	۳۳۴
فصل سوم تشکیل شورای انقلابی و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان	
	۳۳۸
دفع الوقت:	۳۴۱
حکومت جدید:	۳۴۲
استقبال مردم از حاکمیت جدید مردم:	۳۴۴

فصل چهارم شناسائی رسمی ج.د.ا و نخستین انتباهات.....	۳۴۷
وضع اتحادشوروی در قبال رژیم:	۳۴۸
فصل پنجم نخستین کجروی‌ها و در برابر آنها پافشاری پرچمی‌ها برای اعلام سیاست جدید.....	۳۵۱
خطوط اساسی وظایف انقلابی ج.د.ا:.....	۳۵۴
فصل ششم بحث پیرامون نخستین فرمان‌ها.....	۳۵۸
فصل هفتم آغاز سیاست‌های سرکوب‌گرانه.....	۳۶۰
برخوردهای خشونت‌بار:	۳۶۱
فصل هشتم تشدید اختلافات در درون ح.د.خ.ا و اعمال فشار بر پرچمی‌ها.....	۳۶۳
پلان حفیظ‌الله امین برای تصفیه پرچمی‌ها:.....	۳۶۴
اعتراض بیرک کارمل درباره تضییقات در برابر پرچمی‌ها:	۳۶۶
تشدید فشار و تبعید رهبران پرچمی‌ها:	۳۶۸
تشدید تضییقات و فشار بر مردم و نیروهای سیاسی:	۳۶۹
موقف دشوار من در درون رژیم:	۳۷۰
قبول مسئولیت:	۳۷۱
آخرین تلاش‌ها:.....	۳۷۴
بخش پنجم روزهای دشوار در کار و مبارزه و خاطرات تلخ دوران بازداشت و زندان.....	۳۷۸
وضع در دستگاه اداره دولت.....	۳۸۰

- ۳۸۳..... ضیافت‌های اشراف‌منشانه:
- ۳۸۵..... **فصل اول** یادى از سه ماه دشوار کار و مبارزه من
- ۳۸۵..... فشار برای طرح پلان جدید
- ۳۸۸..... مسافرت به عراق و لیبیا:
- ۳۹۱..... **فصل دوم** روزهای دشوارتر برای من و مجموع پرچمی‌ها
- ۳۹۴..... مقدمات برای گرفتاری‌ها و تصفیه کامل پرچمی‌ها و دیگران
- ۳۹۶..... بازداشت عبدالقادر وزیر دفاع:
- ۴۰۰..... ضیافت در خانه خلق:
- فصل سوم** یادى از دوران هفده ماهه زندان از کوتی باغچه ارگ تا زندان
- ۴۰۵..... پلچرخى
- ۴۰۵..... جریان بازداشت من:
- ۴۱۲..... انتقال به محلى دیگر؟!:
- ۴۱۴..... جریان بازجوئى‌ها:
- ۴۲۱..... شکنجه‌های بی‌رحمانه:
- ۴۳۸..... انتقال از کوتى باغچه:
- ۴۴۴..... **فصل چهارم** زندانى مجرد يا "کوته قفلى" در زندان مخوف پلچرخى
- ۴۵۰..... وضع دشوار و نا مطمئن من در زندان پلچرخى:
- ۴۵۱..... نگرانی عمیق خانواده من:
- ۴۵۳..... برخورد ظالمانه رژیم در برابر اعضای خانواده من:
- ۴۵۵..... باصطلاح "محاكمه" من:

صدور حکم اعدام در مورد من:	۴۵۷
بخش ششم روزگار ناهنجار حفیظ‌الله امین بر اریکه قدرت.....	۴۵۹
برداشت‌های گوناگون از قیام نظامی ثور	۴۶۱
"نظریات شاگرد وفادار" درباره قیام نظامی:	۴۶۲
فصل اول ادعاها و ادامه اشتباهات رژیم.....	۴۶۴
دل‌زدگی مردم از آنهمه شعارهای سرخ	۴۶۵
فاتحین مغرور	۴۶۶
فصل دوم پیگرد و اختناق.....	۴۷۳
فصل سوم غصب کامل و انحصاری قدرت بوسیله رژیم، تصفیه‌ها و	
بی‌رحمی‌ها در برابر پرچمی‌ها.....	۴۸۰
پرچمی‌های زندانی شده	۴۸۹
فصل چهارم برخی نتیجه‌گیری‌ها و تحلیلات در رابطه به رفورم‌های بلندپروازانه	
در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی.....	۴۹۶
درباره الغای قانون اساسی سال ۱۹۷۷	۴۹۷
درباره نشان و بیرق دولتی	۴۹۸
درباره سلب تابعیت:	۴۹۹
درباره الغای سود و سلم.....	۴۹۹
درباره مهریه و الغاء طویانه و مصارف عروسی	۵۰۲
درباره اصلاحات ارضی:	۵۰۵
برنامه سواد آموزی:	۵۱۵

پی آمدهای اصلاحات و سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی رژیم:.....	۵۱۵
فصل پنجم تشدید مخالفت‌های مردم، آغاز مقاومت‌ها، فعالیت‌های مسلحانه	
- سرکوب خونین آنها	۵۲۰
مبارزات آزادی‌خواهانه:	۵۲۶
پرچمی‌ها در دوران اختفاء:	۵۲۸
فصل ششم تشدید اختلافات در میان خلقی‌ها و کودتای درون قصر	۵۴۲
سومین کودتای حفیظ‌الله امین و یکباردگر غصب انحصاری قدرت ..	۵۴۶
فصل هفتم وضع من در زندان پلچرخي پس از ابلاغ حکم اعدام	۵۵۷
آخرین دیدار با محمدطاهر بدخشی در زندان:	۵۵۹
فصل هشتم نتیجه‌گیری‌ها و تحلیل‌ها از اوضاع پدید آمده در آخرین ماه‌ها و	
روزهای سال ۱۹۷۹ در تحت حاکمیت حفیظ‌الله امین	۵۶۶
فصل نهم تقاضا برای اعزام سپاهیان شوروی و ورود قطعات نظامی آن کشور	
به افغانستان	۵۷۰
فصل دهم خاطره‌هایی از سه ماه اخیر زندان و رهائی از زندان پلچرخي	۵۹۴
اطلاع از مطالبی که بمشکل باورم می‌شد:	۵۹۴
استماع زجه‌ها و ناله‌ها:	۵۹۵
کسب اطلاع از تخفیف جزای اعدام به حبس ابد:	۵۹۷
استماع فریادهای مسرت‌بخش نیمه شب:	۵۹۹
مشاهده افسران افغانی و سربازان شوروی در محوطه زندان:	۶۰۱
رهایی:	۶۰۳

٦٠٥..... ملاقات با هیأت رهبری:

پیش‌گفتار

خدایا چنان کن که پایان کار
تو خوشنود باشی و ما رستگار

درست در شصت و پنجمین سالگرد تولد خویش (بهار سال ۲۰۰۰) تصمیم گرفتم تا یادداشت‌های پراکنده سال‌های اخیر خویش را جمع‌بندی نمایم.

این یادداشت‌های تاریخی توأم با خاطرات شخصی برای آن نوشته شده است تا در شرایط مهاجرت و در حالی که بسوی کهولت می‌روم؛ لاقلاً بخاطر آرامش وجدانی خودم و پاسخ به تشویق دوستان، کاری انجام داده باشم. با این، بدرجه اول هدف ارائه معلومات و آگاهی به هموطنان و دوستانی است که از کشور یا رویدادهای نیم قرن اخیر دور مانده اند.

در این یادداشت‌ها و خاطرات در رابطه به اوضاع کشور و از جمله درباره زندگی و کار من تذکراتی بعمل آمده است؛ ولی، محتوای آنرا شرایط مشخص اجتماعی جامعه ما در مراحل مختلف رشد تاریخی آن تشکیل می‌دهد. برای نوشتن خاطرات، افزون بر اعضای خانواده، شماری از دوستان خبیر و آگاه مرا ترغیب کرده اند که از ایشان صمیمانه سپاسگذار هستم.

خاطرات دوران کودکی و جوانی توأم با حوادث سیاسی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰، یعنی نیم قرن اخیر سده بیستم میلادی، چون تصاویر متحرک روی پرده از خاطرم می‌گذرند. به پندار من، هر شخصی در زندگی خویش خاطراتی برای گفتن و نوشتن دارد. همانگونه که اورگانیزم و صورت‌های انسان‌ها باهم تفاوت‌های مشخص دارند، نحوه زندگی، خاطرات و سرنوشت انسان‌ها نیز

رنگارنگ و متفاوت اند. همچنان روش، شیوه و پرداخت نگارش نیز نمی‌تواند هم‌رنگ باشد. شباهت‌ها وجود دارد؛ ولی یکسانی و تکرار را نباید بکار گرفت. در دنیای تنوع‌ها و بغرنجی‌ها، خاطرات زندگی هرگاه همراه با رویدادهای سیاسی و تاریخی مشهود آمیخته ارائه گردد، جالب خواهد بود.

قابل تذکار می‌دانم که از لحاظ اصول، خاطرات توضیح رویدادهای تاریخی است که از یادداشت‌ها، مشاهدات و تجارب شخصی ناشی می‌شود. خاطرات با اوتوبیوگرافی (شرح حال شخص بوسیله خود وی) ارتباط خیلی نزدیک دارد و اکثراً یکی بجای دیگر قرار می‌گیرد و در برخی موارد مکمل یکدیگر هستند. ولی تفاوت در اینجا است که نگارنده خاطرات با تذکر تجارب و مشاهدات شخصی خود معمولاً بر رخدادهای عینی تأکید و تکیه می‌نماید و در حالی که اوتوبیوگرافی بیش‌تر متکی بر شرح حال شخصی نگارنده است. ترکیب هر دو، شیوه دقیق‌تر برای روشن ساختن قضایا و رویدادها شمرده می‌شود. زیرا نگارندگان خاطرات معمولاً اشخاصی اند که در رخدادهای تاریخی، خود نقش ایفاء کرده‌اند یا نظاره‌کنندگان نزدیک بوده‌اند و باید قبل از توضیح رویدادها، خود و نقش ایشان شناخته شود. بنابراین، هدف عمده خاطره نویسی توضیح یا تعبیر رویدادها برپایه مشاهدات و تجارب شخصی نگارنده است.

بقرار تعاریف بالا، این اثر دارای سه مشخصه می‌باشد که در یک گل جمع شده‌اند: بخشی از آنرا خاطرات تشکیل می‌دهد که ضمناً حاوی اوتوبیوگرافی این نگارنده، بمثابه مشخصه دوم، نیز است. مشخصه سومی آن استفاده از یادداشت‌ها بمنظور تألیف آن بخش‌هایی از این اثر می‌باشد که ضرورت به ارائه مدارک و اسناد قابل اعتبار تاریخی و رسمی احساس گردیده است.

محتویات یادداشت‌ها و خاطرات:

این یادداشت‌های تاریخی و خاطرات به بخش‌ها و هر بخش به فصول و غالباً به عناوین سرخطی دیگر تقسیم بندی گردیده است. هر بخش با حفظ تسلسل تاریخی، مطالب معینی را که خصلت بالنسبه مستقلانه دارند؛ احتوا

می‌نماید. در آغاز هر بخش بغرض سهولت در ورود به آنها، مقدمه‌ای تحت عنوان «بجای پیش‌گفتار» پیش‌بینی گردیده است که حاوی کلی‌ترین مسائل مطروحه در فصول بعدی همان بخش می‌باشد. همچنان در پایان هر یک بمنظور جمع بندی کردن مطالب گفته شده در فصول قبلی، یکی - دو فصل تحت عنوان «نتیجه‌گیری‌ها و تحلیلات» گنجانیده شده است.

شایان تذکر می‌دانم که تلاش بخرچ داده شده است تا متون نگاشته شده در پیش‌گفتارها در فصول اصلی تکرار نشود و متون متذکره در فصول اصلی یکباردگر در نتیجه‌گیری‌ها و تحلیلات تکرار نگردد. معهذاً، یک امر طبیعی تلقی خواهد شد از آنجا که موضوعات چه در پیش‌گفتار، چه در متن اصلی و چه در نتیجه‌گیری‌ها یکسان اند؛ ناگزیر اصطلاحات عمومی، نام‌ها و تاریخ‌ها مکرر به نظر خواهند آمد. البته این بمعنی تکرار مطالب نیست؛ بلکه گسترش و ادامه گفته‌ها با ژرفای بیش‌تر در خصوص آنها است.

این یادداشت‌ها و خاطرات مرکب از یک رساله (کتابواره) و یک کتاب است. رساله مشتمل است بر:

خاطرات دوران کودکی و جوانی.

کتاب حاوی یادداشت‌ها و خاطرات سیاسی است، تحت عنوان: «یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی» مشتمل بر ۳ جلد در ۹ بخش:

جلد اول: از مشروطیت سلطنتی تا حکومت جمهوری و تاریخچه تشکیل و تکامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان (در سه بخش: از ۱ تا ۳)

جلد دوم: قیام نظامی اپریل و پی‌آمدهای آن (در سه بخش: از ۴ تا ۶)

جلد سوم: دهه هشتاد: تلاش برای عادی ساختن اوضاع سیاسی و پیشرفت اجتماعی - اقتصادی افغانستان (در سه بخش: از ۷ تا ۹)

رساله: پس از یک مقدمه کوتاه درباره ریشه و منشاء خانوادگی، عبارت است

از خاطرات دوران کودکی و جوانی من در یکی از دهکده‌های افغانستان. سعی بعمل آمده است تا در این بخش خاطرات، تصویر روشن و نمونه‌واری از وضع زندگی دهاتی خانوادگی من مصادف به دهه‌های سوم و چهارم قرن بیستم میلادی در یکی از دهات کشور ترسیم گردد.

محتویات خاطرات در این جزوه شامل مطالب عادی زندگی اجتماعی و خانوادگی من در روستا، در نظر نخست شاید پیش پا افتاده و بیگانه از متون اصلی تلقی گردد. ولی به نظر من ضروری است که همه‌چیز به نام خود آنها همانگونه که بوده اند یا نامیده می‌شده اند؛ یاد گردد. معلوم است که در سنین کودکی، خاطرات من نمی‌توانست سیاسی باشد و خاطرات همانگونه که بود، در اینجا آمده است.

به نظر من، ثبت نام‌های معمول، عنعنات، خصوصیات و شرایط مادی و معنوی زندگی اهالی و خانواده ما بعنوان یک نمونه در یک دهکده، از لحاظ جامعه‌شناسی در یک مقطع زمان و در یک مکان معین، شاید بتواند مفید شمرده شود؛ به ویژه اینکه وجوه مشترک و مشابهات فراوان با زندگی اجتماعی بخش‌های دیگر دهات کشور بطور کلی و با روستاهای حومه کابل بگونه خاص در دوران‌های مورد بحث در این خاطرات داشته است. نام‌های معمول برخی از اشیا و اسباب در ده همانگونه که نامیده می‌شده اند، برای آن ذکر گردیده است تا احتمالاً در گنجینه لغات عامیانه افزود گردد.

برخی از دوستان بمن مشوره داده اند که درج مطالب عادی زندگی دهاتی در این یادداشت‌ها و خاطرات، از وزن اثر می‌کاهد و شاید سبک جلوه نماید. ولی من شخصاً باین عقیده باقی مانده‌ام که چون من نه وزیر و نه صدراعظم و نه در کدام خانواده اشرافی باصطلاح با "نام و نشان" زاده شده بودم، بهتر است همه‌چیز همانطوری که بوده اند؛ ثبت گردد و این عیب شمرده نمی‌شود.

هرگاه خواننده مایل باشد می‌تواند این رساله، یعنی خاطرات دوران کودکی و جوانی را بعنوان خاطرات غیرسیاسی، بمثابه مقدمه‌ای برای آتوبیوگرافی و

خاطرات سیاسی مجزا از بخش‌های دیگر این اثر در نظر بگیرد که صرف در یک مجموعه (در یک مجلد با جلد اول) به چاپ رسیده است.

من در واقع در پی آن نبوده‌ام که مسایل ناآشنا را بطور غیرآلی باهم پیوند بدهم یا محتویات این رساله را گویا جبراً باصطلاح وارد تاریخ بسازم. معهذاً، شاید منطقی باشد که اتوبیوگرافی در ارتباط به رویدادهای تاریخی در کشور و پیوست با آنها، در چنین اثری که بخش مهمی از آن مشتمل بر خاطرات شخصی و سیاسی است؛ بالنسبه به تفصیل، بیان گردد.

اصل کتاب یا اثر، دوران‌های کامل و تاحدودی مجزا از هم را در یک گل مورد بررسی قرار می‌دهد. البته مشخصه محتویات اثر را فشرده‌گی مطالب در بخش‌های نخستین تا گستردگی آنها در بخش‌های بعدی، تشکیل می‌دهد.

بمنظور معرفی بخش‌ها، به توضیحات مختصر زیرین، پیرامون هر یک می‌پردازم:

بخش اول: این بخش دربرگیرنده تغییرات سریعی است که در زندگی سیاسی و اجتماعی در افغانستان بوقوع پیوست. این دوران مشتمل بر سال‌های ۱۹۶۳ - ۱۹۷۳، معروف به دهه قانون‌اساسی است که با حکومت انتقالی دوکتور محمدیوسف آغاز گردید. ممیزه عمده این دوران عبارت از تعویض سلطنت مطلقه به پادشاهی مشروطه و اعلام دموکراسی سیاسی در کشور، البته نه بمفهوم کامل این اصطلاحات، می‌باشد. هسته اصلی تحولات این دهه را، برای نخستین بار در تاریخ معاصر افغانستان، جای‌گزینی حکومت‌های غیرخاندانی بجای حکومت‌های خاندانی در عین سلطنت، ولی با انداز نوین، تشکیل می‌دهد.

موضوع اصلی که نمایانگر اندک تحمل دموکراسی از جانب هیأت حاکمه شمرده می‌شود؛ تشکل احزاب، سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی مخالف دولت در کشور، برغم موکول کردن آنها به قانون احزاب و عدم توشیح آن قانون، بود.

نقش عمده را در تحول سیاسی این دوران، حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بویژه جناح پرچمی آن، ایفاء نمود که بمتابۀ وارث سنن پرافتخار مبارزات آزادی‌خواهانه در کشور شناخته می‌شد. با وجود اینکه دموکراسی ظاهراً از بالا "اعطاء" گردید و خصیلت نیم‌بند داشت و با وجود اینکه در اثر تغییر پیهم حکومت‌ها ثبات سیاسی در کشور بوجود نیامد؛ ولی آن سال‌ها از لحاظ پیدایش امکانات برای اعتلای سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم و شرکت اقشار معین روشنفکری در شکل‌گیری تغییرات سیاسی، از اهمیت ویژه‌ای در تاریخ معاصر کشور برخوردار می‌باشد.

بخش دوم: در این بخش از تشکل و مبارزات حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بخصوص نقش برجسته بخش پرچمی‌های آن، یادآوری‌هایی بعمل آمده است. تشکل و فعالیت‌های رزمجویانه و مردمی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در شرایط دموکراسی محدود که در عین حال برای دموکراسی متذکره اعتبار و آبرو شمرده می‌شد، بمتابۀ جنبشی که ادامه دهنده عنعنۀ پرافتخار مبارزات آزادی‌خواهانه در کشور بود؛ مورد ارزیابی این بخش قرار گرفته است. توضیحات ارائه شده در این بخش مشتمل بر رویدادهای مستند است و ضمناً خاطرات و نقش شخصی من نیز در مواردی که محسوس و مشهود بوده است؛ درج این بخش گردیده است.

بخش سوم: این بخش از وقوع تغییری کیفی در حیات سیاسی کشور آغاز می‌نماید و تحولاتی را که پس از آن بوجود آمد، پیگیری می‌کند. در این بخش توضیح گردیده است که اعلام دولت جمهوری، در اثر یک کودتای نظامی بوسیله محمد داؤد، از لحاظ شکل دولت یک گام به پیش شمرده می‌شد. ولی پنجسال دولت جمهوری (۱۹۷۸-۱۹۷۳)، سال‌های حاکمیت فردی درواقع فاقد پایه‌های اجتماعی و طبقاتی با ثبات در کشور تلقی می‌گردید و فعالیت‌های آن مبتنی بر اصول معین سیاسی و ایدئولوژیک نبود. اصالت اراده رهبر و کیش شخصیت، مشخصه آن دوران شمرده می‌شد. ولی در آن سال‌ها یکباردگر

برپایه همان سیاست گذشته محمدداؤد، هنگامی که صدراعظم افغانستان بود، یعنی «اقتصاد رهبری شده»، گام‌های معینی در جهت رشد اقتصادی و اجتماعی در کشور به پیش گذاشته شد و سیاست عدم‌انسلاک دنبال گردید.

در سیاست‌ها و شخصیت محمدداؤد دو مشخصه عمده متباز بود: یکی آرزومندی وی برای رشد سریع اقتصادی و اجتماعی که خصلت میهن‌پرستانه داشت و شاید نه چندان شهرت طلبانه و دیگری گرایش وی بسوی استبداد فردی که از اندیشه‌های برتری‌جویی ملی او ریشه می‌گرفت. شایان یادآوری است که وی در زندگی شخصی خویش از تقوا و عدم آلودگی به فساد برخوردار بود؛ ولی برخی افراد استفاده‌جو می‌توانستند برای مدتی تحت حمایت او خود را پنهان نمایند.

در دوران جمهوری محمدداؤد با آنکه سیاست‌های خودکامه برای رشد جنبش دموکراتیک در کشور زیاد باقی نگذاشته بود؛ ولی حزب دموکراتیک خلق افغانستان از تمامی فرجه‌ها و امکانات برای بقای خود استفاده نمود. وارد کردن نفوذ سیاسی در میان گروه‌هایی از کادرهای افسری در ارتش، شیوه جدید مبارزه سیاسی به تأسی از کودتای جولای ۱۹۷۳ تعلق می‌گردید که راه را برای برانداختن نظامی حکومت‌ها باز کرده بود.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بویژه بخش خلقی‌های آن از این شیوه مبارزه نیز بهره جست. این حزب یکسال قبل از ساقط کردن دولت جمهوری محمدداؤد، به وحدت مجدد خود، دست یافت. حزب و بویژه بخش پرچی آن، نقش قابل توجهی را بخاطر زنده نگهداشتن روند مبارزه سیاسی با اتخاذ تکتیک‌های متناسب در دوران جمهوریت در افغانستان، ایفاء کرد. در این بخش، رویدادهای تاریخی مستند مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفته است و ضمناً خاطرات و نقش شخصی من نیز در ارتباط به مبارزات سیاسی حزب، بازتاب یافته است.

بخش چهارم: این بخش از وقوع حادثه بزرگ سیاسی در کشور، یعنی چگونگی

قیام نظامی اپریل ۱۹۷۸ حکایت می‌نماید. در این بخش آمده است که به دنبال پیروزی قیام، استبداد و حاکمیت خودکامه گروهی و شخصی در کشور بشیوه جدیدی آغاز گردید. سیاست‌های حاکمیت خلقی‌ها با ادعای ناوارد نمایندگی کردن از منافع طبقه کارگر و کلیه زحمتکشان کشور و اعمال حکومت پرولتری در واقع در تضاد با منافع مردم افغانستان قرار گرفت. این حاکمیت به سرآغاز بی‌رحمی‌ها و جنگ‌های خونین در کشور مبدل گردید.

در این بخش، چشم‌پندیده‌ها، تجارب، برداشت‌ها، یادداشت‌ها و تحلیلات شخصی من بعنوان یادآوری خاطرات آن دوران نگارش یافته است. اگرچه از لحاظ زمانی مدت مورد بررسی در این بخش خیلی کوتاه است؛ ولی از لحاظ کثرت حوادث ناگوار به دست حادثه آفرینان رژیم، ضرورت احساس گردید که خاطرات خویش را به تفصیل بیش‌تر درج این بخش نمایم.

بخش پنجم: این بخش متشکل از یادداشت‌ها و خاطرات شخصی من است. در این بخش چگونگی بازداشت، بازجویی‌ها و شکنجه‌های من بدست رژیم برپایه خاطرات شخصی توضیح گردیده است و به دنبال آن از خاطرات دوران هفده ماهه زندان بمتابزه زندانی مجرد، یادآوری‌هایی بعمل آمده است. بمنظور ترسیم کردن روشن وضع در برخی موارد، جزئیات گفتگوها و برخوردها نیز حین بازجویی‌ها، شکنجه‌ها و دوران زندان، یادداشت گردیده است. سرگذشت و داستان واقعی بازداشت، بازجویی، شکنجه دادن، زندانی ساختن، محکوم به اعدام کردن من، نمونه‌ای از هزاران سرگذشت واقعی هزاران تن زندانی دیگر، علاوه بر ناپدید شده‌ها و سربسته شده‌ها می‌باشد که بعضاً گفته شده و غالباً ناگفته باقی مانده است.

بخش ششم: این بخش تحلیلی از سیاست‌های نادرست و ناصواب رژیم و نقش گرداننده فعال آن، حفیظ‌الله امین در طی سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ می‌باشد. در این بخش، از سال‌های متذکره بعنوان سال‌های ناهنجار در تاریخ سیاسی افغانستان، یادآوری گردیده است. محتویات این بخش عمدتاً متکی بر

استنتاج‌های تاریخی بوسیله برخی از تاریخ نگاران و سیاستمداران افغانی و خارجی و نقل‌قول‌های مشخص از آثار ایشان، می‌باشد. ارزیابی‌ها و تحلیلات من از سیاست‌های رژیم توأم با دنباله خاطرات زندان مبنی بر صدور حکم اعدام درباره من بوسیله رژیم، تخفیف بعدی آن و سرانجام رهائی از زندان، در این بخش نگارش یافته است. همچنان در رابطه به ورود قوای شوروی به افغانستان و پس منظر آن، وضع بحرانی رژیم و مبارزه بخاطر برانداختن حاکمیت رژیم حفیظ‌الله امین، توضیحات لازم ارائه گردیده است. این دوران اگرچه از لحاظ زمانی صرف بیست ماه را احتوا می‌نماید، ولی بررسی‌ها در این بخش بنابر تراکم حوادث، وسیع‌تر انجام گردیده است.

بخش هفتم: این بخش مرحله دشواری در سیاست و حاکمیت جدید را از آخرین روزهای سال ۱۹۷۹ تا نومبر سال ۱۹۸۶، هنگامی که ببرک کارمل از تمام پست‌های حزبی و دولتی سبکدوش گردید، مورد بررسی قرار می‌دهد. در این بخش درباره ورود قوای نظامی شوروی به افغانستان بحث بعمل آمده است. ضرورت ایجاد حاکمیت نوین سیاسی، تکامل سیستم دولتی، اداره و حکومت؛ و اقدامات بخاطر عادی ساختن وضع در کشور، در شرایطی که ببرک کارمل در رأس حزب، دولت و حکومت قرار داشت؛ در این بخش ارزیابی گردیده است. سپس از آغاز مذاکرات سیاسی برای حل سیاسی مسأله افغانستان تذکرات لازم بعمل آمده است. در این بخش صرف به اشارات آمده است که چگونه برخی از نیروهای مسلح مخالف دولت در دهه هشتاد موضع سختی داشتند و مبارزه منفی را به پیش می‌بردند.

تشکیل پلینوم هجدهم جنجال برانگیز حزب دموکراتیک خلق افغانستان و کسب قدرت بوسیله نجیب‌الله در این بخش به بررسی گرفته شده است. در این بخش، خاطرات و نقش شخصی من از نخستین ساعات و روزهای این مرحله و تغییراتی که در موقف رسمی من در جریان آن رخ داد، یادداشت گردیده است.

بخش هشتم: این بخش به بررسی کار شورای وزیران بمثابه حکومت نوین افغانستان در دهه هشتاد قرن بیستم میلادی، اختصاص دارد. در این بخش پیرامون شیوه‌های جدید اداره دولتی، اصلاحات در سیستم کار شورای وزیران و ایجاد شوراهای نمایندگان مردم در ۲۹ ولایت کشور، توضیحات لازم ارائه گردیده است. نتایج کار حکومت و در این میان و از جمله، نقش این نگارنده بعنوان صدراعظم افغانستان در دهه هشتاد در رابطه به رشد اقتصادی و اجتماعی در کشور؛ توسعه بنیادها و نهادهای فرهنگی، علمی و حقوقی؛ حمایت و پرورش کودکان و برآورده ساختن نیازهای اولیه مردم از لحاظ مواد غذایی، مواد سوخت، البسه و تاحدودی مسکن، ارزیابی گردیده است.

در این بخش، بر خورد واقع‌بینانه نسبت به مسأله ملی در افغانستان، خدمت و احترام به اعتقادات و مقدسات مذهبی مردم و رعایت عنعنات، سنن و رسوم پسندیده ایشان در سال‌های ۱۹۸۰ بوسیله حکومت، توضیح شده است. این بخش بطور کلی درباره تغییرات مثبتی که در زندگی مردم و در اقتصاد و فرهنگ کشور در دهه هشتاد رخ داده بود؛ پرداخته است.

بخش نهم: این بخش شامل مطالبی مخلوط از مواضع آشتی ناپذیر نیروهای مسلح مخالف دولت، عدم پیشرفت سیاست مصالحه ملی و وضع دولت نجیب‌الله در سال‌های اخیر حاکمیت وی می‌باشد.

خروج قوای نظامی شوروی از افغانستان مورد بحث این بخش است و بروز اختلافات شدید در میان حزب بشمول کودتای نظامی نافرجام شهنواز تی، به بررسی گرفته شده است. تضعیف روزافزون رژیم، وضع وخیم اقتصاد و بحران در شمال کشور، در این بخش بررسی گردیده است. نقش کشورهای خارجی، مساعی سازمان ملل متحد و مذاکرات سیاسی برای حل مسأله افغانستان، برخی از مطالب عمده مورد بحث را در این بخش تشکیل می‌دهد و در آن، لغزش‌های رهبری حزب وطن در اوضاع بحرانی در اوایل سال ۱۹۹۲ بسوی گرایش‌های ملی و قومی، بازتاب یافته است. در این بخش، خاطرات شخصی

و نقش من بعنوان عضو هیأت اجرائیه حزب وطن، تغییرات در موضع‌گیری‌ها، استعفای من از عضویت هیأت اجرائیه و در مجموع از حزب متذکره و سوء قصد تروپستی بر ضد من، نگارش یافته است. اشاره به عطش نیروهای مخالف برای رسیدن به قدرت، آخرین مطلب این بحث می‌باشد.

در جریان بحث پیرامون بخش‌های نه‌گانه این اثر بعنوان خاطرات و یادداشت‌ها، نقش حزب دموکراتیک خلق افغانستان به بررسی گرفته شده است. تحولاتی را که این حزب در طی سال‌ها، از ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰، از سرگذراند و خدمات بزرگی را که در راستای حفظ منافع اقشار زحمتکش جامعه افغانستان به انجام رساند، مطرح بحث این یادداشت‌ها می‌باشد. در یادداشت‌ها به تاریخچه مختصر این حزب بمتابۀ وارث بالاستحقاق نهضت آزادی‌خواهانه و وطنپرستانه در کشور، اشاره گردیده است و از مبارزات از جان گسیخته رزمجویان حزب، فداکاری‌ها، از خودگذیری‌ها، قربانی‌ها، سنگ‌نشینی‌ها و پیروزی‌های ایشان یادآوری‌هایی بعمل آمده است. ضمن تحلیلات، سهم بزرگ حزب، سازمان‌ها و اعضای آن در امر بهبود کار در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی طی دهه ۱۹۸۰ و خدمات برجسته‌ای که از این‌طریق به مردم انجام داده اند؛ به بررسی گرفته شده است. این امر، فصل درخشانی را در تاریخ معاصر افغانستان تشکیل می‌دهد. همچنان نقش سازمان‌های اجتماعی و توده‌ای وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان در جریان مبارزه و کار طی این دهه یکی از فصول برجسته دیگر و از افتخارات این حزب شمرده می‌شود. نقش ح.د.خ.ا در همکاری با احزاب و سازمان‌های دموکراتیک و مترقی در دهه متذکره، فصل مهم دیگری در تاریخ جنبش ترقی‌خواهانه کشور است. در پایان می‌توان نتیجه‌گیری کرد که تھی شدن حزب از محتوای مترقی و تبدیل آن به یک نهاد بوروکراتیک تحت نام "حزب وطن"، چگونه منجر به برافتادن یک نظام مترقی و جاگزینی آن بوسیله

عقب‌گرایی سیاسی گردید.

ویژگی‌های معینی در یادداشت‌ها و خاطرات:

طوری که بملاحظه می‌رسد، در این اثر مطالب و مسایل گونه‌گون مطرح گردیده است؛ ولی تسلسل تاریخی در آن بمنظور جلوگیری از گسست موضوع از یکسو و بخاطر ارائه محمل یا پایه‌ای برای نگارش‌ها و خاطرات از سوی دیگر، بگونه‌ای مشخص، رعایت گردیده است.

آنچه بمثابه خاطرات یادداشت گردیده است؛ به پندار من حاوی واقعیت‌ها و حقایق است و من در اینمورد با وسواس سعی کرده‌ام تا از هرگونه گداز گوئی احتراز گردد. بخش‌هایی از یادداشت‌ها متضمن حقایق و پندارهایی است که ناگزیر به اشخاص، گروه‌ها و دسته بندی‌های معینی منسوب خواهد شد و ممکن است که برخی از آنان و علاقمندان ایشان، از این بابت رنجیده خاطر شوند. زیرا من می‌دانم که برخی از نیروها و جریان‌ات سیاسی چنان غرق در اندیشه‌های دیرین خویش اند که برغم آشکار شدن اشتباهات جبران‌ناپذیر ایشان نه تنها از خود انتقاد نمی‌نمایند، بلکه انتقاد دیگران را نیز نمی‌پذیرند. ولی برای ابراز حقایق راه دیگری وجود ندارد. زیرا هرگاه ضرورت به نام بردن از اشخاص و گروه‌ها باشد، نمی‌توان طفره رفت و یا واقعیت‌ها را نادیده گرفت. در هر حال، من تلاش کرده‌ام تا در یادداشت‌ها و نگارش‌ها، حتی‌الامکان خوشبینی‌ها و بدبینی‌های شخصی را راه ندهم؛ از ذهنیگری‌ها و کج‌اندیشی‌ها احتراز بجویم؛ قصد اهانت و بداندیشی به هیچ شخص و گروه را نداشته باشم و صداقت در اظهار حقایق را بطور عینی رعایت نمایم.

در این اثر عمدتاً برخی نظریات انتقادی ضمن توضیح رویدادها به خلقی‌های پیشین مربوط می‌گردد. هدف از خلقی‌های پیشین در این اثر، گروهی از مدافعان و فعالان سیاست‌های ضد دموکراتیک رژیم است که عمدتاً بدست حفیظ‌الله امین اداره می‌گردید؛ نه تمام خلقی‌ها که بخشی از ایشان در برانداختن رژیم وی سهم مستقیم اداء کردند و پس از آن در مبارزه با اندیشه‌ها

و نتایج اعمال ناهنجار آن دوران، شرکت ورزیدند. ولی باید در نظر گرفت که تذکرات انتقادی متذکره کاملاً دارای خصلت عینی اند و میرا از هرگونه کُنش و کینه شخصی است و در این میان، عمد و اتهام قطعاً مطرح نیست.

شایان یادآوری می‌دانم که من در رابطه به اعمال حفیظ‌الله امین و همکاران نزدیک وی صرف گوشه‌هائی از حقایق را بازگو کرده ام و همچنان در مورد بعضی از پرچمی‌های خویش نیز برخی نظریات انتقادی را اظهار کرده ام؛ ولی نه اینکه بر آنان یا هیچ شخص دیگری اتهام وارد نمایم و تحت نام "افشاگری" که بعضاً در مواردی مترادف با بدطینتی و توطئه‌گری است؛ مطالبی خلاف کرامت و اخلاق انسانی بنویسم و عفت قلم، پاکیزگی عقیده و آزادی بیان را آلوده بسازم. معهداً، تی چند از "نویسندگان" خلقی در برابر پرچمی‌ها و بویژه در مورد رهبران ایشان، ببرک کارمل و دوکتور نجیب‌الله، چنان اصطلاحات و کلمات زشت بکار برده و اتهامات ناروا وارد کرده اند که با هیچ معیاری و با هیچ‌یک از موازین زندگی مدنی و ادبیات سیاسی سازگاری ندارد.

همچنان هدف از تذکر گروه‌های مسلح مخالف در دهه هشتاد، برخی از دسته‌های تفنگ بدست است که برپایه منافع و انگیزه‌های مختلف شخصی و گروهی عمل می‌کردند، نه الزاماً تمام گروه‌های مسلح و تنظیم‌های "مجاهدین" در آن دهه و دهه نود، رویدادهای این دهه اخیر اصلاً مورد بررسی این اثر نمی‌باشد.

قاعدتاً جانبداران دسته بندی‌های پیشین، بایستی در شرایط کنونی، از روی وجدان کارهای ناصواب گذشته را خود انتقاد نمایند؛ نه اینکه کورکورانه به دفاع برخیزند؛ خود را شریک نادرستی‌ها و نارواها بسازند یا از انتقاد دیگران بیجا برنجند. اکنون آن دوران‌ها گذشته است و از آنها صرف خاطره‌ها باقیست و بخاطر آن نباید کینه به دل گرفت. پذیرش انتقاد وارد، نشانه خردمندی، واقع‌بینی، تحمل و شکیبائی است که این صفات از مشخصات انسان متمدن در دنیای امروزی شمرده می‌شوند. در هر حال این امر شاید حایز اهمیت نباشد

که من یا دیگران انتقاد نمائیم یا نه؛ دیگران به دفاع برخیزند یا نه؛ ولی تاریخ بگونه عینی قضاوت می‌نماید.

با آن، شاید شماری از خوانندگان و صاحب نظران با مسایل مطروحه در این یادداشت‌ها و خاطرات، مانند هر اثر تاریخی و پژوهشی دیگری، موافق نباشند. ولی من نمی‌توانستم غیر از آنچه هستم بگونه دیگر باندیشم. به عقیده من هرگاه کسانی در این یا آن مورد ناخورسند باشند؛ بهتر است که بجای برانگیخته شدن، کینه ورزیدن و اتهام بستن، قلم بدست بگیرند و انتقاد بمورد بنویسند تا هم نویسنده در صورت اشتباه خودرا تصحیح نماید و هم خوانندگان از حقایق آگاهی یابند. در دنیای متمدن امروزی، برخورد دموکراتیک در قبال قضایا بهترین راه برای حل معضلات شمرده می‌شود و هرچه بیش‌تر تحمل و نرمش در برابر نظریات مخالف و دگراندیشی، توأم با انتقادات سالم و سازنده، توصیه و رعایت می‌گردد.

خاصتاً ضرورت به توضیح می‌دانم که در میان بخش‌هایی از مردم بخصوص در خارج از کشور، از اوضاع واقعی سال‌های پیشین و بویژه دهه هشتاد قرن بیستم در افغانستان و از جریان وقایع و حوادث این سال‌ها آگاهی لازم، اطلاعات کافی و بی‌طرفانه و برداشت بالنسبه یکسان وجود ندارد. زیرا در شرایط تشدید جنگ سرد بمقیاس جهانی و در یکی از محراق‌های حساس عملکرد آن، یعنی در افغانستان درگیر جنگ، بسیاری از حقایق عمدتاً درغرب یا معکوساً انعکاس یافت و یا در پرده ابهام باقی ماند.

در سال‌های متذکره در رابطه به مسایل افغانستان بویژه در خارج از کشور، چه از جانب رسانه‌های گروهی و تحلیلگران غربی و چه از جانب افغان‌های مقیم در خارجه، ارزیابی‌ها و برخوردهای جانبدارانه و یکجانبه منفی صورت گرفته است. بخصوص بخاطر این پیشداوری‌ها و پندار نادرست که حکومت‌های افغانستان گویا جز وسیله‌ای باصطلاح بدست "اشغالگران" شوروی نبوده‌اند، از حقایق بسیاری عمداً چشم پوشی بعمل آمده است.

برپایه این قضاوت‌های از قبل معلوم و سیلی از اطلاعات یکجانبه در دنیای غرب، در بحبوحه جنگ سرد، شماری از هموطنان ما در خارجه، آگاهانه یا غیرآگاهانه، تصویر سیاهی از مجموعه کارهای دولت در طی دهه هشتاد در افغانستان، در اذهان خویش ترسیم کردند و آتش خصومت ناروایی را علیه منسوبین، کارمندان و همکاران حزب و دولت در سال‌های متذکره، دامن زدند.

اینگونه برخوردها و قضاوت‌ها تا هنوز در رابطه به سال‌های مورد نظر نه تنها وجود دارد، بلکه عمداً دامن زده می‌شود. هستند عده زیادی که باصطلاح مردم ما، بخاطر موازنه و قافیه بیت، تا کنون در کنار یادآوری از بیدادگری‌ها و عقب‌گرایی‌هایی آنانی که می‌خواستند به زور چرخ تاریخ را به عقب برگردانند، حتماً چند دشنام بدون تفریق نیز نثار مجموع گردانندگان دولت در طی دهه ۱۹۸۰، می‌نمایند و بدون شواهد و دلایل محکم به همه اتهام می‌بندند. ایشان برای یکمرتبه بخود زحمت نمی‌دهند که واقعیت‌ها را ببینند و از کارهای بزرگی که بسود فرهنگ و اقتصاد کشور طی سال‌های متذکره انجام گردیده است، لااقل یادآوری نمایند. قابل تذکار است که بنابر تسلط روان و "ذهنیت" دوران جنگ سرد، برخی‌ها نتوانسته‌اند که نظریات خویش را بازنگری و بازسازی کنند و اوضاع امروز را در مقایسه با دیروز، مورد ارزیابی قرار بدهند.

عقل سلیم حکم می‌نماید که بجای ساده ساختن قضایا و حکم عام صادر کردن بر همه و بدون تمایز، باید مقایسه‌ها، تناسبات و واقعیت‌های عینی بنحو مشخص در نظر گرفته شود. چنانکه در سال‌های هشتاد نه تنها ویرانی‌های ناشی از ادامه جنگ در کشور، مستمراً بازسازی می‌گردید، بلکه گام‌های استواری، بمقیاس‌ها و تناسبات اقتصاد افغانستان، در جهت توسعه اقتصادی و رشد فرهنگ به پیش گذاشته می‌شد. همچنان با مشاهده سیر حوادث منفی در سال‌های نود، تلاش بعمل می‌آید که از کارهای مثبت و بزرگی که در طی دهه هشتاد انجام گردیده است، اصلاً یادآوری نگردد یا آنها در پرده ابهام باقی بمانند. بدینگونه شیوه‌های معینی از "توطئه سکوت" در زمینه بکار گرفته

می‌شود.

تا اینجا روی سخن با آنانی بود که غیرآگاهانه باصطلاح به داوری می‌گذرند؛ ولی هستند کسانی که خود از لحاظ فردی و سازمانی مرتکب خطاهای بزرگ شده‌اند و اکنون برای پوشاندن آنها برف بام خود را بالای بام دیگران می‌اندازند. در این میان هستند کسانی که خود از ریزه‌خواران، خوان‌گسترده‌ حزب و دولت در دهه هشتاد بودند، ولی اکنون بخاطر کسب کدام مقام و موقف سیاسی احتمالی، جلب توجه اربابان قدرت و نشان دادن "استقلالیت" خویش، به جعل حقایق می‌پردازند.

بنابراین، در این خاطرات و نگارش‌ها من سعی خواهم کرد تا گوشه‌هایی از برخی حقایق عینی مربوط به دهه هشتاد سده بیستم میلادی را در افغانستان مورد بررسی غیر جانبدارانه، تا جائی که مقدور است، قرار بدهم. البته بی‌طرفی مطلق را من از خویشتن نیز انتظار ندارم.

در این اثر، من بخاطر رعایت شخصیت کلیه اشخاصی که از ایشان اسم گرفته شده است، از تذکر القاب تشریفاتی چون: آقا، رفیق، صاحب، محترم، جناب پروفیسور، استاد، پوهاند، جنرال، سردار، پیر، حضرت، شیخ، مرحوم، شادروان، فقید، خان و امثالهم در اول و اخیر اسماء اشخاص، عمداً احتراز کرده‌ام (مگر اینکه در اقتباس مستقیم از گفته‌ها یا نوشته‌های دیگران یا در متن تذکار یافته باشد). در ارتباط به این مطلب، ضرورت به یادآوری می‌دانم که در افغانستان کمتر معمول بوده است تا تخلص یا اسم فامیلی از جانب همه پذیرفته شود و این امر موجب شده است که بعضاً یاد کردن اشخاص به اسم اول ایشان اندکی بی‌وزن جلوه نماید. البته، نبود تکرار القاب تشریفاتی در این یادداشت‌ها به هیچوجه بمعنی بی‌احترامی به کدام شخصیتی، به هیچ‌کسی نیست؛ بلکه هدف حفظ بی‌طرفی می‌باشد. هرگاه خوانندگان محترم آنرا نقص بشمارند، معذرت مرا بپذیرند.

همچنان در این یادداشت‌ها و خاطرات، خوانندگان در موارد زیادی به کلمه

"من" که منظور نویسنده است؛ بر خواهند خورد. البته این یک ناگزیری است. زیرا این اثر عمدتاً مشتمل بر خاطرات شخصی و سیاسی من می‌باشد. همچنان، نخواستہ ام که کلمه ما و افعال جمع را در موارد مشخص بجای مفرد بکار گیرم و یا آنچه را ضمن بررسی‌ها به من تعلق می‌گیرد، ناگفته بگذارم. با صراحت ابراز می‌دارم که نیت و هدف بهیچوجه خودخواهی و "منیت" نیست، بلکه افاده مطلب است.

قابل تذکر می‌دانم که در شرایط آواره‌گی و دوری از وطن، من نتوانستم به آثار، مصوبات، فیصله‌ها، احصائیه‌ها، بیانیه‌ها و نشرات و اطلاعات رسمی کشوری دسترسی کافی داشته باشم. باین لحاظ آنچه در این یادداشت‌ها به رشته تحریر در آمده است متکی بر خاطرات شخصی خویش و در مواردی که بررسی تاریخی مطرح باشد، متکی به آثار تاریخی و پژوهشی، نشرات و اسناد چندی بوده ام که به دسترس من قرار گرفته اند. در اینجا لازم به تذکر می‌دانم که شماری از دوستان، مأخذی در اختیارم گذاشتند که از ایشان صمیمانه سپاسگزارم. در این راستا، کمک‌هایی که از سوی دوست گرامی حبیب‌الله میهنیار انجام گردیده است؛ درخور قدردانی است. بخاطر آماده ساختن این یادداشت‌ها و خاطرات برای نشر و پخش، پشتیبانی همسرم کریمه کشتمند، برادرم اسدالله کشتمند و فرزندانم شایان یادآوری است.

در هر حال، باید اذعان کرد که در رابطه به یادآوری از رخدادهای تاریخی، من خودرا خوشه‌چین مزرع پربار مؤرخین و محققین بزرگ کشور خودمان افغانستان و برخی از تاریخ‌نگاران و تحلیل‌گران خارجی می‌شمارم که مطالب مطروحه را با شیوه‌های نگارش، نتیجه‌گیری‌ها و تحلیلات مشخص خویشتن، ارائه کرده ام. با این، من ادعائی ندارم که این اثر کامل و یا بی‌نقص باشد.

تنظیم این یادداشت‌ها و خاطرات در لندن، بریتانیا انجام گرفته است. سعی کرده ام، تا جائی که در سال‌های معین در حوادث کم و بیش شخصاً شرکت داشته ام؛ مطالب بعنوان خاطرات و تذکرات و در مواردی که حضور نداشته

ام؛ بحیث تحلیل‌ها و یادداشت‌های مستند، بمنظور جلوگیری از گسست رویدادهای سیاسی، ارائه گردد.

شایان یادآوری می‌دانم که من تلاش ورزیده‌ام تا در این یادداشت‌ها و خاطرات بگونه مشخص برخورد نمایم و ارزیابی‌ها، بررسی‌ها، گزارش‌ها، تحلیل‌ات و قضاوت‌های من بر وقایع و حوادث عینی متکی باشد.

خیلی‌ها آرزومندم که این اثر مورد پذیرش دوستانی قرار بگیرد که در پی دستیابی به اطلاعات از دیدگاه مترقی درباره برخی جهات تحولات سیاسی، بخصوص طی نیم قرن اخیر، (پس از نیمه سده بیستم میلادی) در کشورمان افغانستان، هستند.

رساله

خاطرات دوران کودکی و جوانی

گزینه‌ای نمادین از متن این بخش:

«با آنکه زندگی شخصی من مشحون از حوادث گوناگون است؛ ولی سال‌های زندگی کودکی و بخشی از جوانی من که مصادف به دهه‌های ۳۰ و ۶۰ سده بیستم میلادی می‌باشد؛ برای من سال‌های کودکی و بی‌خبری بود که در یکی از دهات حومه کابل سپری گردید. در اینجا نیز، دهقانان و سایر زحمتکشان فشار و سختی‌های کار اجباری (بیگار)، را بدوش می‌کشیدند و مالیات کمرشکن به جنس و انواع محصولات و عوارض ناروای دیگر را از درآمد ناچیز خویش می‌پرداختند و دم برنمی‌آوردند.

موجودیت حکومت را در دهات مظالم خوانین، اربابان، ملک‌ها، قریه‌داران، سودخواران و زمین‌داران، حواله‌داران (تحصیل‌داران) و محتسبان به نمایندگی از نائبالحکومه‌ها، والی‌ها، حکمرانان، حاکمان و علاقه‌داران ستمگر، کوتوال‌ها (پولیس و ژاندارم)، قاضی‌ها و مفتی‌ها تمثیل می‌کردند. مردم که بنحو طاقت‌فرسا زحمت می‌کشیدند؛ باین شیوه زندگی عادت کرده و اجباراً به سختی‌های آن تن در داده بودند. قریه ما و خانواده دهقانی ما نیز یکی از چنین قریه‌ها و خانواده‌ها بود.

«خاطرات بام‌خوابی‌های شب‌های تابستان، تصورات شیرین شب‌های مهتابی، نشستن زیر سایه‌های گوارای بید و چنار کنار جوی‌های آب روان را تاکنون فراموش نکرده‌ام. من هنوز نرمی بستر سبزه‌های نورسته بهاری را از یاد نبرده‌ام. گوئی آوای ملایم شرشر گندم‌های قد برافراشته در مسیر نسیم جان‌بخش صبحگاهی هنوز در گوش‌هایم طنین اندازاند و برگ‌های درختان سپیدارهای بلند قامت، شلشل‌کنان در زیر تابش نور خیره‌کننده آفتاب نیم‌چاشت در برابر چشمانم می‌درخشند.»

«من شاهد زحمت‌کشی‌ها و عرق‌ریزی‌های دهقانان و مزدوران زراعتی از یکسو و شاهد حرص و آرزوهای اراضی و سودخواران از سوی دیگر بوده‌ام. آبله‌ها و گره‌های دست‌ها و پاها، چروک‌ها و شیاره‌های سیمای آفتاب زده

دهقانان، لباس‌های کرباسی پاره پاره و پینه خورده دهاتیان، هنوز پیش دیده ام مجسم اند من باده و روستا، با قلعه خودما و با مردم شرافتمند و زحمتکش آن، وابستگی اخلاقی دارم. نمی‌توانم همه‌ی این‌ها را جزء خاطرات خویش
نشمارم.» (ص ۲۴، ۵۵ و ۵۶)

بجای پیش‌گفتار

منشاء خانوادگی

از آنجا که زندگی خصوصی و خانوادگی من بمثابة نویسنده این «یادداشت‌ها و خاطرات» ضمن بررسی عمومی از رویدادهای تاریخی هم‌زمان در کشور (سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۹۰) توضیح گردیده است؛ لازم می‌بینم که قبلاً در اینجا به خوانندگان گرامی، خود را مختصراً معرفی نمایم. منظور اینست که هرگاه خواننده مایل باشد که زحمت خواندن این اثر را بر خود هموار بسازد یا صرف صفحات آنرا ورق بزند؛ اندیشه قبلی درباره نگارنده آن داشته باشد. هدف من نه خودستائی و نه خودخواهی، نه تلقین خواننده برای قضاوت قبلی و نه برانگیختن احساسات گویا برای تحسین می‌باشد. البته احتمال برانگیخته شدن تعصبات معین علیه من، از سوی برخی منفی‌باف‌ها منتفی نیست. منظور از نوشتن این یادداشت‌ها و خاطرات ساده بوده و آن آشنائی به زندگی‌نامه شخصی توأم با سهم من در امور کشوری در برهه‌ای از تاریخ افغانستان است که بوسیله خودم نگارش می‌یابد.

ریشه و پیشینه زندگی خانوادگی:

البته هیچ‌کسی نمی‌داند یا بیاد ندارد که نسل‌های گذشته او چگونه زیسته اند یا نخستین سال‌های دوران کودکی وی چگونه سپری گردیده است. ولی بعقیده من توجه به گفته‌ها و قصه‌های بزرگان و پیشینیان منبع خوب اطلاعات برای نسل‌های بعدی شمرده می‌شود. همچنان مطالعه آثار تاریخی توأم با کنکاش و جستجوی واقعیت‌ها از میان آنها شیوه اصلی دریافت حقایق است. افزون‌برآن، استنباطات منطقی نگارنده یا مؤلف نقش بزرگی در تشکل اندیشه

و نوشته ایفاء می‌نماید و اما من تلاش کرده‌ام تا تلفیقی منطقی و مناسب از این شیوه‌ها را در این بخش یادداشت‌ها و خاطرات بکار گیرم.

اگرچه داستان زندگی هریک از اشخاص و خانواده‌ها بمقیاس حیات ملت‌ها پیشیزی بیش نیستند؛ ولی جزء آن هستند و باید پیوست با آن مورد بحث قرار گیرند و من سعی کرده‌ام که این شیوه را در جریان توضیح زندگی شخصی، خانوادگی و سیاسی خویش، در نظر بگیرم.

گذشته زندگی خانوادگی من نیز به داستان دربه‌دری هزاره‌ها، بیجاشدن‌ها و مهاجرت‌های ایشان در داخل و خارج افغانستان رابطه دارد. بنابراین، بیان کوتاهی را در اینجا در ارتباط به ریشه و پیشینه خانوادگی خویش می‌آورم.

طی سال‌های زیادی، هزاره‌ها در مجموع و خانواده‌های پدری و مادری من نیز، فرود و فرازهای گوناگون را از سر گذرانده‌اند. در دهه هشتم سده نهم میلادی، در پی حوادث بزرگی که در سرتاسر هزارستان (هزاره جات) بوقوع پیوست؛ خانواده پدری ام مجبور به ترک خانه و کاشانه خود گردیدند؛ راهی بخش‌های مختلف سرزمین‌های نزدیک‌تر شدند تا اینکه، سال‌ها بعد از پایان جنگ خانه برانداز امیر عبدالرحمن باهزاره‌ها (۱۸۸۱ - ۱۸۸۳)، در حوالی کابل اقامت گزیدند. اصلاً ایشان منسوب به هزاره‌های دایه و فولادی هستند که در سرزمین‌های اجرستان (هجرستان) متوطن بودند. در این سرزمین‌ها هفتصد قلعه مربوط به هزاره‌ها وجود داشته است که در جریان جنگ‌ها، باشندگان اصلی آنها کشته یا رانده شده‌اند و آن منطقه اکنون عمدتاً در تصرف قبایل ملاخیل و اکخیل و تا حدودی در دست افراد قبایل دیگر قرار دارد.

در جریان مقاومت‌ها، قیام‌ها و جنگ‌های خونین و پس از آن، شمار زیادی از خانواده‌های بیجاشده و آواره شده از سرزمین‌های اصلی خویش در هزارستان به مناطق دیگر و از جمله به کابل و حومه آن مهاجرت کردند. از زمره این عده، خانواده پدرکلان پدری من، شیرعلی نیز بود که وی با پدر خویش محمدعلی یکجا با اعضای دیگر خانواده از هزارستان راهی کابل گردید. آنان که مجبور به

ترک سرزمین‌های اصلی خویش در اجرستان شده بودند؛ برای مدتی در دایمیرداد هزارستان در کنار خانواده مادری ام، رحل اقامت گزیدند تا اینکه به قریه دوغ‌آباد چهاردهی در کناره غربی دشت برچی مدتی را سپری کردند و سپس در قلعه سلطان‌جان چهاردهی در کناره شرقی آن دشت در حومه کابل متوطن شدند. پدرکلان مادری من سال‌ها قبل به قلعه شهاده ولایت کابل اقامت گزید و برخی از اعضای خانواده مادرم هنوز در منطقه قرق‌تک دایمیرداد بسر می‌برند.

وضع زندگی خانوادگی:

با آنکه زندگی شخصی من مشحون از حوادث گوناگون است. ولی سال‌های زندگی کودکی و بخشی از جوانی من که مصادف به دهه‌های ۳۰ و ۴۰ سده بیستم میلادی می‌باشد؛ برای من سال‌های کودکی و بی‌خبری بود که در یکی از دهات حومه کابل سپری گردید. در اینجا نیز، دهقانان و سایر زحمتکشان فشار و سختی‌های کار اجباری (بیگار)، را بدوش می‌کشیدند و مالیات کمرشکن به جنس و انواع محصولات و عوارض ناروای دیگر را از درآمد ناچیز خویش می‌پرداختند و دم برنمی‌آوردند.

موجودیت حکومت را در دهات مظلوم خوانین، اربابان، ملک‌ها، قریه‌داران، سودخواران و زمین‌داران، حواله داران (تحصیل‌داران) و محتسبان به نمایندگی از نایب‌الحکومه‌ها، والی‌ها، حکمرانان، حاکمان و علاقه‌داران ستمگر، کوتوال‌ها (پولیس و ژاندارم)، قاضی‌ها و مفتی‌ها تمثیل می‌کردند. مردم که بنحو طاقت‌فرسا زحمت می‌کشیدند؛ باین شیوه زندگی عادت کرده و اجباراً به سختی‌های آن تن در داده بودند. قریه ما و خانواده دهقانی ما نیز یکی از چنین قریه‌ها و خانواده‌ها بود.

یکی از نمونه‌های ظلم و بی‌عدالتی آن دوران را که در مورد خانواده ما انجام گرفته است و در ذهن و خاطره من از دوران کودکی نقش بسته است؛ در اینجا بازگو می‌نمایم.

نمونه‌ای از یک برخورد استبدادی در رابطه به خانواده ما:

روزی از خزان سال‌های ۱۹۳۰ بود که مأموران حکومتی چهاردهی کابل به قریه ما (قلعه سلطان‌جان) ریختند و چند تن از مردان ده و از جمله پدرم را مورد اتهام و بازجویی قرار دادند. آنان که بجرم مرتکب نشده اعتراف نکردند؛ زیر چوب قرار گرفتند. ایشان را در کنار جوی پیش روی قلعه سلطان‌جان چهاردهی توسط دسته‌هایی از خمچه‌های (شاخه‌های) نوبریده درخت‌های بید، آلبالو و گردآلو چنان بیرحمانه زدند که از حال رفتند. مأموران ظالم که از آمر یا قوماندان کوتوالی (رئیس پولیس کابل) بنام طره‌باز دستور گرفته بودند؛ دسته‌های بی‌شمار چوب را قبلاً در آب جوی گذاشته بودند که خیس، سخت و سنگین شوند و پس از چوب زنی باردیگر آنها را در آب غوطه می‌کردند؛ (در آب فرو می‌بردند) و خون‌های پاک متهمین، آب شفاف جوی را رنگین می‌ساخت. برغم این قساوت و برخورد ظالمانه، جوانان ده و از جمله پدرم به کاری که نکرده بودند؛ اعتراف نکردند. البته معلوم نشد که هدف تنها گرفتن اعتراف بود و یا زهر چشم نشان دادن به اهالی قریه، که با ترس و انزجار عمل وحشیانه مأموران حکومت را تماشا می‌کردند؛ و یا هر دو.

اصل قضیه از این قرار بود که شخصی از میان قبيله اتمان‌زائی در یک شب تاریک و طولانی پائیز در پای درخت‌های بید، کنار جوی آب بقتل رسید. کوچی‌های اتمان‌زائی همه ساله دومرتبه برای چندروزی - در بهار و خزان - هنگام عبور از پاکستان بسوی هزارستان (هزاره جات) و از هزارستان بسوی پاکستان در حوالی قریه ما غزدی (خیمه) می‌زدند و اقامت اختیار می‌کردند. در شبی که شخص متذکره بقتل رسید؛ عده‌ای از دهقانان و از جمله پدرم به کار خرمن‌کوبی و پوست‌کفی جوار، حفاظت خرمن‌های جوار و گاه گندم و آبیاری زمین‌های زراعتی برای کشت پائیزی در برون از خانه‌های خویش مصروف کار بودند. ایشان از جانب مأموران حکومت مورد اتهام قرار گرفتند. مأموران می‌خواستند برای نشان دادن فعالیت خویش به هر طریقی که

امکان‌پذیر باشد؛ برخی از متهمین را وادار به اعتراف نمایند و باین جهت به بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌ها متوسل شدند.

هرگاه قاتل که از میان خود قبیله اتمانزائی بود؛ به زودی کشف نمی‌گردید؛ سرنوشت دردناک‌تری در انتظار متهمین و از جمله پدرم بود. در واقع خانواده مقتول، شخص قاتل را که یکتا از اعضای قبیله و از دیربازی در اندیشه گرفتن انتقام بود؛ به حکومت معرفی نمود. باین‌قرار ماجرای گرفتن اعتراف به زور از پدرم و چند تن دیگر پایان یافت. ولی پدرم که بسختی ضرب دیده بود تا التیام جراحات بدن خویش رنج کشید و بیش‌تر از آن، این حادثه صدمه روانی وصف‌ناپذیری تا پایان بر ذهن و روان پدرم و فرزندان او بجا گذاشت

در این بخش وضع نمونه‌وار مستولی در روستای افغانستان بگونه سمبولیک، تحت عنوان خاطرات دوران کودکی و جوانی، طی دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ سده بیستم میلادی ترسیم می‌گردد. ضمناً باید گفت که برخی خاطرات شخصی من نیز در جریان این سال‌ها شکل گرفته است. در آن روزگاران از لحاظ سیاسی و اجتماعی شرایطی بس دشوار در افغانستان حکم‌فرما بود.

این سال‌ها، سال‌های دشوار برای خانواده ما نیز بود؛ ولی دشوارتر برای صدها هزار خانواده دیگر کشور ما که با فقر و گرسنگی دست و گریبان بودند و برای هزاران خانواده داغ‌دیده وطن که عزیزان شان قربانی استبداد شده و در زندان‌ها و سیاه چال‌ها شکنجه می‌شدند و رنج می‌کشیدند. این سال‌ها در مقیاس سراسری کشور ما به درجات، گذشت سال‌های بیش‌تر شدت کمتر، با خصوصیات زیرین مشخص می‌گردد: سال‌های تشدید فقر عمومی مردم، سال‌های استثمار بی‌رحمانه توده‌های زحمتکش، سال‌های بیداد استبداد خشن آسیائی، سال‌های پامال کردن حقوق و آزادی‌های مردم، سال‌های نقض حقوق بشر، سال‌های نارضایتی جدی کتله‌های عظیم و سال‌های سرکوب ظالمانه هرگونه اعتراض مردم و خفه کردن آواز حق‌طلبی و آزادی‌خواهی در

حلقوم آنان.

فرزند یک دهقان زحمتکش:

من در بهار سال ۱۹۳۵ میلادی در یک خانواده زحمتکش دهقانی در قلعه‌پی موسوم به "سلطان‌جان" در چهاردهی کابل متولد شده‌ام. اسم مرا پدر و مادرم به شگون نیک "سلطان" گذاشتند و اسم "علی" که از چندین نسل در خاندان پدری ام مروج بود؛ بطور طبیعی به آن پیوست. چنانکه اسم پدرم نجف‌علی و پدرکلانم شیرعلی بود. نیکه‌هایم تا چندین نسل دیگر محمدعلی، نورعلی، قربان‌علی، حسین‌علی، قمبرعلی، نام داشتند. من که دهقان‌زاده واقعی بودم و در آغاز سروکارم با کشت و کار دهقانی بود؛ در جوانی که تازه چیزهای یادداشت می‌کردم، تخلص «کشتمند» را پذیرفتم و این به نام خانوادگی ما مبدل گردید.

پدرکلان پدری من، شیرعلی مردی پرهیزکار ولی خیلی زحمتکش بود. او که استطاعت خریداری قلبه و وسایل شخم‌زنی را از خود نداشت؛ بالای زمین‌های دیگران تمام عمر دهقانی کرد و وی از کار توان‌فرسای خویش صرف یک پنجم محصول را دریافت می‌داشت. ولی او چنان زحمت کشید و به سختی کار کرد که در اواخر عمر خویش موفق گردید تا چند جریب زمین در قلعه سلطان‌جان خریداری نماید و برای دو پسر و یک دختر خویش به ارث بگذارد.

گوشه‌هایی از خاطرات دوران کودکی و جوانی من در قلعه سلطان‌جان

قلعه سلطان‌جان، قلعه‌پی یکه و قدیمی بود که در حدود بیست کیلومتری غرب شهر کابل روی تپه‌پی نه چندان بلندی قرار داشت و اکنون نیز این قلعه وجود دارد. چهل - پنجاه سال قبل در اطراف قلعه تا چهار- پنج کیلومتری آن هیچ قریه، خانه و آبادی دیگری وجود نداشت. قلعه که دارای شش برج بلند و خیلی قطور می‌باشد در سال‌های پیشین، از دور مانند کوه‌بچه‌ای خاکستری رنگ در وسط یک جزیره سبز به نظر می‌آمد. قلعه را از چهارسو باغ‌های میوه و درختان توت، بید و چنار در بر گرفته بود و کشتزارهای سرسبز گندم، جو و

جواری، شرشم و باقلی، رشقه و شبدر، ترکاری و سبزیجات، پیرامون آن دامن گسترده بود.

قلعه سلطانجان بنای کهنی است و شاید توسط سلطان احمد، یکتن از سرداران محمدزائی‌ها ساخته شده بود یا بوسیله وی به ارث گرفته شده بود و یا از دیگران تصاحب و به اسم او معروف گردیده بود. ضخامت دیوار قلعه و برج‌های آن به دو و دو متری می‌رسید. در طول دیوارها و برج‌ها تیرکش‌ها در یک ردیف صف کشیده بودند و در قسمت‌های بالائی آنها سنگ تیغه‌ها جاگذاری شده بود. در ورودی قلعه خیلی ضخیم و سنگین و آهن کوب شده بود که در میان دو برج بلند، محکم فشرده می‌شد. شبانه دروازه قلعه را خادم مسجد می‌بست و در عقب آن چوبی از چهارسو تراشیده را که تنبه نامیده می‌شد، در میان دو گیرای محکم آهنی جا می‌داد.

قلعه با کار و زحمات بزرگ دهقانان زحمتکش و مزدوران محل چنان محکم بنا یافته بود که از ده‌ها سال باینسو نیمه‌یی از دیوارهای برج‌ها از پائین سائیده شده و فرو ریخته، ولی برج‌ها و دیوارها همچنان پابرجا باقی مانده اند. تا سال‌های اخیر حتی از گل‌کنه‌یی که در تهداب دیوار بخش شمالی آن وجود دارد؛ برای ساختن تنور، دیگدان، اجاق، کندو، کنگینه، پاتله و اشیای گلین دیگر استفاده می‌نموده اند.

قلعه سلطانجان خود نمایانگر یک دوره فئودالی بوده است. چنانکه خصوصیات و مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی تا سال‌های اخیر در آنجا حکمفرما بود. از لحاظ زمین‌داری و مناسبات اجتماعی طی سال‌ها تغییرات معینی در آنجا متدرجاً رخ می‌داد. گفته می‌شد که زمانی تمام زمین‌های اطراف قلعه متعلق به سلطان احمد، معروف به سلطانجان بوده است و سپس بخش‌هایی از آنرا دیگران خریده اند. ولی بهترین قسمت‌های زمین‌ها، متصل به قلعه، هنوز (تا سال‌های ۱۹۵۰)، بدست یکتن از نواسه‌های وی موسوم به شیراحمد که خیلی به نیکه و نیاکان خود می‌بالید؛ باقی مانده بود.

بخش دیگر زمین‌های مرغوب قلعه سلطان‌جان را یکتن از نظامیان دربار محمدنادرشاه موسوم به جرنیل عبدالغفار خریداری نموده بود. همچنان در بخشی از زمین‌های موروثی از میان خانواده امیر حبیب‌الله، وارثین خانمی معروف به شاه‌ببو جان سهم داشتند که از خویشاوندان نزدیک شیراحمد شمرده می‌شدند.

بقایای اشرافیت فئودالی در قلعه:

شیراحمد معروف به "سردار" از نواسه‌های سلطان‌احمد مربوط به خانواده امیر حبیب‌الله بود. زمین‌های وی مرغوب و حاصلخیز و نزدیک به قلعه قرار داشت و در جریان نوبت آب کاریز، سهم بزرگ از آن وی شمرده می‌شد. باغ وی وسیع و پر از درختان میوه چون: سیب، زردآلو، قیسی، آلبالو، گردآلو، آلوبخارا، ناک و بهی بود. سیب‌های این باغ خیلی با کیفیت، خوشمزه و متنوع بود و بنام‌های سیب جورس، سیب نازک بدن، سیب ترشک، کدوسیپ و سیب تیرماهی یاد می‌شد. از قسمت مرکزی باغ جوی عمومی پرآب کاریز می‌گذشت.

در وسط باغ شرشره‌پی ساخته شده بود که از میان آن، آب در آبیگری که معروف به حوض مجنون‌بیدها بود؛ می‌ریخت و از میان جوی‌های باریک دیگر بیرون می‌شد و به کردها و چمن‌های باغ وصل می‌گردید. در کنار حوض و جویچه‌های اطراف آن زنبق‌های بزرگ‌برگ با گل‌های رنگارنگ و در کردهای متصل به خیابان‌های پیرامون حوض گلاب‌های صدف‌برگ، کینا و گل‌های پتونی چپه‌پر کاشته می‌شد. در قسمت بالائی حوض وجود پنجه‌چنار بزرگ که می‌گفتند شاید بیش از چند صدسال عمر داشته است و در چهار سوی آن، درخت‌های بزرگ بید و مجنون‌بید منظره زیبایی را ایجاد کرده بود و ریشه‌های باریک قرمز رنگ بیدها در میان حوض شنا می‌کردند.

در زیر سایه گوارای بیدها در اطراف حوض و در زیر سایه پنجه‌چنار، صفت‌های با صفائی ساخته شده بود که هر روز در تابستان‌ها آب‌پاشی می‌شدند. در

سمت غربی قلعه در ورودی بالنسه کوچک ولی ضخیم و میخ‌کوب شده مشرف به باغ باز می‌شد و از روی تپه در پای دیوار قلعه، با زینه‌های سنگی از یکسو با باغ و از سوی دیگر با خانه شیراحمد وصل می‌گردید.

خانه شیراحمد یک چهارم ساحه قلعه را دربر می‌گرفت. خانه‌ها در سه طبقه با اورسی‌های چوبین دقیقاً‌کنده کاری شده که معروف به کلکین‌های یک‌دانه، سه‌دانه و پنج‌دانه بود در دورسته بطور متناظر مشرف به حویلی ساخته شده بود و در وسط، زینه‌ای چوبین‌کنده کاری شده و کوشکن‌های وسیع اتاق‌ها را با هم وصل می‌کرد. بام‌های عمارت یک‌سان بود و با سنج‌ها احاطه شده و تخت‌بام نامیده می‌شد که برای شب‌نشینی‌ها و بام‌خوابی‌ها در تابستان‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. در انتهای تخت بام، پلکان سرپوشیده با پله‌های قالین گرفته منتهی به شیشه‌خانه بزرگی می‌گردید.

این شیشه‌خانه که دارای کلکین‌های وسیع از سطح تا سقف اتاق بود؛ بالای یکی از چهار برج شش‌گوش بزرگ و بلند قلعه اعمار شده بود که خود چهار گوش داشت و یکی از هنرهای خوب معماری آن‌زمان شمرده می‌شد. از اینجا منظره زیبای باغ‌های میوه و زمین‌های سرسبز اطراف بخوبی به نظر می‌رسید و در واقع این اتاق روشن و وسیع مفروش با نفیس‌ترین قالین‌های ساخت شمال کشور، مهمان‌خانه یا عشرت‌کده شیراحمد بود.

شیراحمد را که اعضای خانواده و دوستان وی "شیرآغا" و دیگران "سردارصاحب" می‌نامیدند؛ مردی عیاش مشرب، خوش‌گذران و ظاهراً شیرین‌زبان بود و دوستان شهری زیادی از میان خانواده‌های محمدزائی‌ها و افراد ثروتمند معروف به خاندانی‌ها داشت. آنان اغلباً در ابتداء در باغ علیمردان شهر کهنه و سپس در شهرنو و کارته‌چهار دارای خانه‌های مجلل آن‌زمان بودند و در اطراف کابل و ولایات باغ‌ها و زمین‌های مزروعی داشتند. شیراحمد نیز چند حویلی بزرگ بر دربر در باغ علیمردان و شهرنو خریده بود و بعضاً زمستان‌ها را در آنجاها می‌گذشتاند.

در قلعه سلطانجان، نزد وی خانواده‌های شیک‌پوش با گادی‌های مجلل در بهار و تابستان، بخصوص شام‌های پنجشنبه و روزهای جمعه می‌آمدند و بیباک در باغ بساط عیش و نوش می‌گسترده‌اند. شیراحمد در ساختن بنگ آب دست بالا داشت و قمارباز خوش طالع و چالاک بود. او در موسیقی نیز اندکی سررشته داشت و گاه‌گاهی با خواهرزاده خویش حکیم آذر که آوازخوان، آرایشگر، خیاط و طراح البسه (دیزاینر) چیره‌دستی بود؛ برخی تصنیف‌ها را زمزمه می‌کرد. وی همچنان با همسایگان ثروتمند اطراف قلعه سلطانجان مناسبات خوبی داشت. ولی آنان از نگاه او بنا بر عقب‌ماندگی فرهنگی شریک خوشگذرانی‌های وی نبودند.

بجانب شرق قلعه سلطانجان، قلعه میرمحبوب قرار داشت و تمام اراضی آنرا دو برادر از اهالی لغمان که یکتن مشهور به مدیر بودجه و برادر دیگر معروف به مستوفی بود؛ خریده بودند. برادر ارشد، محمدانور سال‌ها مدیر بودجه وزارت مالیه بود و پس از تقاعد وی، در حالی که این پست به ریاست ارتقا یافته بود؛ پسر موصوف عبدالرحمان که محاسب خوبی بود؛ عهده‌دار این وظیفه گردید. شیراحمد با هردو برادر روابط خوبی تأمین کرده بود.

در جنوب قلعه سلطانجان، بفاصله چند فرسخی در همواری‌های دامنه‌های کوه قروغ، زمین‌های حاصل‌خیزی در چهارسوی «قلعه جبارخان» وجود داشت. دو برادر که قبلاً در وردک ملای مساجد بودند به نام‌های مولوی عبدالرب و مولوی عبدالرحیم به کابل آمدند و سرانجام یکتن بحیث رئیس تمیز و دیگری بحیث معین وزارت عدلیه مقرر گردیدند و خیلی به زودی ثروت بزرگی بدست آوردند. آنان تمامی دوازده قلمه زمین و خود قلعه جبارخان را خریداری کردند و در باغ سیب کنار قلعه به تقلید از "سردار" و حتی بهتر از وی کوتی آهن پوش شده‌ای، اعمار نمودند. راه گادی‌رو و سپس موتررو آنان از برابر قلعه سلطانجان می‌گذشت. هنگامی که روزهای پنجشنبه و جمعه موترهای برادران

مولوی از برابر قلعه عبور می‌کردند، کودکان ده تا فاصله‌های زیادی از عقب آنها در میان انبوهی از گرد و خاک می‌دویدند.

همسایه غربی قلعه سلطان‌جان، قلعه کوچکی بود که در حاشیه شرقی دشت وسیع برچی قرار داشت. در این قلعه علاوه بر چند خانواده زحمتکش دیگر، محمدایوب کلال با خانواده خود زندگی می‌کرد. وی کلال باسابقه بود و دست‌های هنرآفرین داشت. او بهترین آفتابه‌ها، صراحی‌ها، کوزه‌ها، کاسه‌های جام‌ها، دیگ‌ها، پاتله‌ها، تگارهای خمیری و کالاشوئی و قروت سائی و اشیای دیگر گلین کلالی و تیکری را می‌ساخت. باشندگان قلعه ما و قریه‌های همجوار ساخته‌های با کیفیت و ارزان قیمت وی را می‌خریدند.

حرف روی زندگی بخش فئودالی - اشرافی قلعه یعنی زندگی شیراحمد بود. وی اصلاً یک مرد نظامی بحساب می‌رفت که تا رتبه کندک‌مشری ارتقا یافته بود و در دوران جوانی در بخش‌هایی از شمال کشور و از جمله در شبرغان سال‌های زیادی در امور باصلاح امنیتی در چهارچوب مقامات حکومتی محلی وظایفی داشته است. او چندین پیکال زمین در ولایت جوزجان که در گذشته‌ها حکومت‌اعلی‌شبرغان نامیده می‌شد؛ خریده و ثروت زیادی اندوخته بود. می‌گویند که او هرچندبار در سال با دست‌های پر و قالین‌های مرغوب به کابل می‌آمد. با وصف آن وی آرامش شخصی خود را بیش‌تر دوست داشت و خیلی قبل از سن تقاعد در رتبه کندک‌مشری کار را ترک کرد.

او غالباً لباس انگلیسی: موزه بلند، کرتی گل‌سنگ کمرباریک، چاک‌بردار با آرنج‌های چرمین، برجس و کلاه کارک می‌پوشید و با چوب دست‌کوتاهی بازی می‌کرد. او هنگام خدمت نظامی، یکتن از نفرخدمت‌های مطیع را که از لحاظ ملیت ترکمن بود و "ایشان" نامیده می‌شد با خود به کابل آورده بود و نامبرده تا اخیر عمر نزد وی باقی ماند. او همچنان چندین اسپ یرغه و خوش قامت و چندین وصله سگ بلند قامت دم‌بریده را از شمال با خود آورده بود. او در

اسپ سواری ماهر بود و در سگ جنگی‌ها، سگ‌های معروف به ترکستانی او بُرد داشتند.

شیراحمد تمام خصوصیات نمونه یک اریستوکرات نظامی و فتودال را دارا بود. خصوصیات زندگی شخصی وی، همسر و فرزندان او را برانگیخته و خوش‌گذرانی‌های وی آنان را بستوه آورده بود. او یکباردگر با خانم معروفی بنام فاتوجان ازدواج کرد و همسر و هشت تن فرزندان خویش را در حال تنگدستی بی‌رحمانه رها کرد و آنان با زحمات زیاد و قبول دشواری‌ها، زندگی خویش را به پیش بردند.

می‌گویند که فاتوجان در آغاز یکی از زنان مشهور اشرافی بوده است و بعداً وی به زنی برادر حبیب‌الله کلکانی معروف به سردار آغا در آمد. او سپس با شخص دیگری و سرانجام با شیراحمد موصوف ازدواج کرد.

فاتوجان که در قلعه به نام‌های بی‌بی‌جان و شیرین گل معروف گردید؛ خانمی زرنگ و خیلی مؤثر بر شوهران خود بود. وی از شوهر سابق خویش میراث بزرگی اعم از بهترین اراضی و تاکستان‌ها در کوه‌دامن، خانه‌ها در کابل و پول نقد و جواهرات در دست داشت. او ارثیه دیگری را نیز با خود به خانه شوهر آورد. اسم او مستوره و دختر یکتن از دهقانان وی در شکرده کوه‌دامن بود. شیراحمد نیز از گذشته تنها "ایشان"، نفر خدمت باسابقه را با خود نگه داشت.

ایشان، مردی چهارشانه و دارای زور فراوان بود. از صبح تا شام از وی کار بمعنی شیره جان می‌کشیدند. چه کاری هر قدر سخت و توان‌فرسا نبود که وی انجام می‌داد. او بچیث آشپز، پیشخدمت، جاروبگر، هیزم شکن، باغبان، تیمارگر اسپ‌های گادی و سواری "سردار"، مورد استفاده قرار می‌گرفت. او برده‌وار کار می‌کرد و فقط در زندگی کار کردن را خیلی خوب می‌دانست. او تا اخیر عمر فرصت نیافت که حتی حرف زدن به زبان فارسی را به خوبی بیاموزد و تنها تعدادی از کلمات و جملات را با لهجه غلیظ ترکمنی اداء می‌کرد. باداران او

علاوه بر استثمار شدید وی، به نام‌های: ایشان کله کته، غول بیابان و کلمات ناجور دیگر او را صدا می‌زدند.

زمان زیادی نگذشته بود که چین و چروک و شیاره‌های برجسته‌پی بر روی و پیشانی ایشان پدید آمد و کفیدگی پاهای وی که هرگز پاپوش نیافت از دور نمایان بود. شیراحمد و همسر جدید وی (شیرآغا و شیرین‌گل) بفکر زن دادن ایشان و به شوهر رساندن مستوره افتادند و این برای آنان یک ضرورت بود. زیرا از یکسو ایشان بسوی پیری زودرس می‌رفت و توان کار را بطور فزاینده‌ی از دست می‌داد و از سوی دیگر آنان به یکتن خدمتگار زن شدیداً نیاز داشتند؛ برای اینکه مهمانداری‌های آنان یکباردگر شدیداً بالا گرفته بود و این کار زیادی می‌طلبید.

مستوره از همان آغاز باین ازدواج راضی نبود؛ ولی اجباراً بآن تن در داد. پس از مرگ زودرس ایشان که با حسرت و تلخکامی، گمنام و مرموز چشم از این جهان پوشید؛ مستوره بیش از پیش نارضایتی نشان می‌داد و می‌خواست که از این وضع رهائی یابد و به منزل خویش بازگردد. ولی به زودی دختری به دنیا آورد. دخترک از آوان تولد به فرزندی شیرین گل و شیرآغا قبول گردید.

مستوره خانم مکرراً تقاضا نمود که اجازه داده شود تا با کودک خویش به زادگاه خود بازگردد؛ ولی اجازه نیافت. او به ناچار چندین بار بفرار دست زد؛ ولی بازهم موفق نگردید. یکبار اقاربتش از ترس از دست دادن کار و روزگار خویش او را باز فرستادند و باردگر حاکم چهاردهی وی را جبراً به منزل شیرآغا و شیرین گل بازگرداند. باری او مجبور گردید که برای رهائی خویش فرق سر خویش را با کارد بشکافد و با سر و روی پر خون نزد حاکم چهاردهی رفت؛ ولی حاکم وی را باز هم به دست شیرآغا سپرد. یکباردگر او با استفاده از غیابت شیرین گل و شیرآغا، در حالی که راه به برون از منزل بر وی قفل گردیده بود؛ در تاریکی شب با بهم گره زدن چندین چادرشب و روجائی و بستن یکسر آن به یکی از میله‌های آهنی ضخیم و محکم که برای جلوگیری از خطر سقوط در بخش‌هایی از کلکین‌های

اتاق نصب گردیده بود؛ خود را به پائین رسانید. البته این کار خیلی خطرناکی بود؛ زیرا طوری که وصف آن اتاق وسیع دارای کلکین‌های بلند بالای برج جنوبی قلعه در بالا رفت؛ از آنجا تا سطح زمین بشمول بلندی گوشه‌ای از تپه که برج بر آن اعمار گردیده بود؛ بلندی بالنسبه زیادی بود و به پنج منزل یعنی نزدیک به پانزده متر می‌رسید و پائین جستن از آن با وسایل غیرقابل اطمینان و آنهم توسط یک خانم بی‌تجربه نمایانگر به تنگ آمدن از زندگی بود. مستوره خانم پا بفرار گذاشت و در حوالی صبح بسوی منزل پدری شتافت. ولی یکباردگر از نزد خانواده اش از شکر دره باز گشتانده شد. چند سال دیگر گذشت و مستوره خانم سرانجام از اندیشه فرار دست کشید. می‌گویند (ما از قلعه سلطان‌جان سال‌ها قبل کوچیده بودیم) که مستوره خانم باری به عقد نکاح شیرآغا درآمد و دلیلش شاید اینکه: شیرین‌گل نمی‌خواست که حتی پس از مرگ، میراث آنان به خانم اسبق و هشت تن از فرزندان شیرآغا برسد و خود وی هیچ فرزندی یا میراث‌خوار نزدیک نداشت.

شیر احمد گاهی چهره مغرور و گاهی خوش برخورد داشت. خیلی خوب بیاد دارم که باری وی به من در قلعه گفته بود که: «هزاره را مانده و درس خواندن!». او بار دگر پس از قیام سال ۱۹۷۸ که من وزیر پلان بودم گفت: «جای خوشی و خوشبختی بزرگ است که فرزند قلعه خودمان را به این مقام می‌بینم». او یکبار دگر پس از آنکه من از زندان حفیظ‌الله امین جان به سلامت برده و صدراعظم بودم؛ در حالی که خیلی شکسته و تقریباً نابینا شده بود؛ نزد آمد و خیلی‌ها اظهار خوشی کرد. من خیلی به گرمی از وی استقبال کردم. وی دعای نیک کرد و رفت و گفت: «اگر کارم بند شد باردگر می‌آیم». ولی دیگر نیامد و پس از چندی وفات کرد.

خانواده ما در قلعه سلطانجان:

علاوه بر خانواده شیراحمد که ذکر آن در بالا رفت؛ در حدود بیست خانواده دیگر در قلعه سلطانجان بسر می بردند که اکثراً دهقانان بی زمین و کم زمین بودند. اغلب این خانواده‌ها از لحاظ ملیت هزاره بودند و صرف دو خانواده تاجیک در آنجا بسر می بردند. مناسبات میان باشندگان بسیار حسنه بود و در روابط هیچگونه تبعیض و مخالفتی موجود نبود.

از جمله، خانواده پدری من از دو نسل بانسو در آنجا متوطن بود. پدرم مانند پدرکلان و نیکه‌هایم دهقان پیشه بود. پدر و مادرمان خیلی علاقمند بودند که علیرغم دشواری‌های مالی و دوری راه، فرزندان ایشان تحصیل نمایند. چنانکه به همت ایشان امکان پذیر گردید که من، برادران و خواهرانم همه تا درجه لیسانس و بالاتر از آن تحصیل نمائیم. باین‌قرار هر یک به درجات ذیل تحصیلات خویش را تکمیل کرده اند:

برادرانم: حسن علی طیب ماستری در رشته انجینیری ساختمان‌های زیربنائی؛ عبدالله کشتمند دوکتورا در فلسفه و ادبیات، اسدالله کشتمند ماستری در اقتصاد زراعتی؛ حمیدالله کشتمند ماستری در ژورنالیزم؛ وحیدالله کشتمند دوکتورا در اقتصاد. خواهرانم: جمیله بدخشی لیسانس در اقتصاد و لطیفه‌علی لیسانس در ادبیات. همسرم کریمه کشتمند لیسانس در اقتصاد افعله.

قابل تذکار می‌دانم که در امر تشویق و ترغیب مان برای تحصیل پدرکلان مادری ما، میرزا غلام‌حیدر و یکتن از دوستان خانوادگی ما بنام معلم پاینده محمد، معروف به هزاره نیز نقش دوستانه و کمک کننده با اهمیتی ایفاء کرده اند.

پدرکلان مادری ما مردی روشنفکر و شرافتمند بود. او سختی‌ها و تلخی‌های روزگار را از همان آوان کودکی احساس کرده بود و بعدها می‌کوشید که همیشه برای رفع مشکل به دیگران کمک نماید. وی دوران کودکی خویش را در زندان

امیر حبیب‌الله گذشتاند و در آنجا از ملائی که او نیز زندانی بود؛ سواد خواندن و نوشتن آموخت.

پدرکلانم که در دایمیرداد هزاره‌جات متولد گردیده بود؛ سال‌های زیادی را برای آن در زندان سپری کرد که سرپرستی در برون از زندان نداشت و در درون زندان به پدر بیمار خویش خدمت می‌کرد. پدر وی، نایب غلام‌محمد که در دایمیرداد نگهداری اسب‌های سرکاری را به اجاره گرفته بود؛ به اتهام اینکه چند تا از اسب‌ها مرده بود؛ برای سال‌های متوالی در زندان محبوس ماند تا آنجا که پدرود حیات گفت. پس از آن پدرکلانم در حالی که جوان و باسواد خوش‌نویسی شده بود؛ از زندان برآمد. او برای امرار معیشت کارهای گوناگونی را پیشه کرد تا اینکه بکمک یکتن از دوستان خویش برای چندی در یکی از ادارات دولتی بحیث میرزا استخدام شد و سپس کارهای منشی‌گری را در ادارات دیگر انجام داد. او قلم‌دست ماهر و منشی چیره‌دستی بود و باین مناسبت به منشی غلام‌حیدر معروف گردید.

پدرکلانم عمر طولانی داشت و سال‌های زیادی کار کرد؛ ولی هنگام وفات هیچ چیزی از مال و ثروت برای بازماندگان خویش به ارث نماند.

پدرم نجف‌علی انسانی زحمتکش، مؤمن، صادق و بامناعت بود و در تقوی و صداقت در میان اهالی قلعه و دوستان شهرت داشت. وی دهقانی کم‌زمین شمرده می‌شد و صرف پنج‌ونیم جریب زمین آبی و هشت جریب زمین دشتی (للمی) از خویشتن داشت. وی سال‌های زیادی برای تأمین معیشت بالای دوازده جریب زمین یکنفر تاجر که در چوک چهارچته شهر کابل دکان بزازی داشت؛ زحمت می‌کشید و چهاریک حاصلات را دریافت می‌داشت. تاجر موصوف اراضی حاصل‌خیز دیگری را علاوه‌برآن در قلعه سرخ گلباغ چهار آسیاب و بخشی از آن قلعه را نیز خریداری کرده بود.

با کار طاقت فرسای پدر و مادرم چرخ زندگی خانوادگی ما به کندی می چرخید. مادرم بانویی متواضع، خوش قلب و خیرخواه بود و زحمات توانفرسائی را همراه با پدرم برای تأمین معیشت و تربیت فرزندان خویش متحمل گردید.

من کودکی خویش را با کار دهقانی آغاز کردم و در نوجوانی نیز سالهائی را روی زمین در همراهی با پدرم کار می کردم. من در نگهداری گاوها، در امور آبیاری، دروگری، جمع آوری محصولات و خرمن کوبی شرکت می ورزیدم. چه روزها و شبها را که یکجا با پدرم هنگام نوبت آب کاریز برای آبیاری زمینها و در بهارها برای به جوی برگرداندن بخشی از آب دریای چمچه مست که از بلاهای کوههای پغمان سرچشمه می گرفت؛ با قبول دشواریها سپری می کردم. بخصوص در شبهای نوبت آب، دهقانان هیجانی و نگران بودند که مبادا پلوانکهای ساخته شده از چمها در دهنه جویها فرو افتد و آب ضایع یا دزدی شود.

آب چیزی قیمتی شمرده می شد. چه بسا که جنگهای خونین برادرکشی میان دهقانان غالباً بخاطر منافع زمینداران بر سر آب، صورت می گرفت.

شرایط مادی زندگی در قلعه:

در قلعه ما آب بر اساس پار که پیمانهای کهن عنعنوی برای تقسیم بندی بود؛ توزیع می گردید. قیمت زمین براساس مقدار پار آب، پائین آب و بالای آب و فاصله آن از قلعه تعیین می شد. خرید و فروش سهم آب نیز معمول بود. همه ساله جویها و کاریزها پاک کاری و لای کشی می شد و این امر با کار حشر صورت می گرفت یا با انداز دسته جمعی بر اساس سهم آب. در حالت دومی کاریزکن این کار را انجام می داد. کاریزکنی حرفه ای پرمخاطره بود و چه بسا که کاریزکنها جان خود را در برابر عاید ناچیزی از دست می دادند. هریک از جویهای آب برای خود نام داشتند؛ بطور مثال: جوی پشت قلعه، جوی پیش قلعه، شاهجوی، جوی کلان، بالاجوی، پایانجوی و غیره که در آنها هم آب کاریز و هم آب دریا جریان می یافت.

در قریه ما در کشت و کار دهقانی: اجاره داری، نصفه کاری یا چهاریک و پنجیک کاری، معمول بود. اجاره زمین در برابر پول و عمدتاً در برابر جنس صورت می‌گرفت. اجاره بصورت بالمقطع عقد می‌گردید و چه بسا که در خشک‌سالی‌ها، در صورت وقوع آفات طبیعی و پیدایش ملخ و سایر حشرات مضره و کم حاصلی‌ها گلیم اجاره‌دار جمع می‌گردید. اجاره‌داران غالباً از کار مزدوری استفاده می‌کردند.

مزدورها در برابر یک مبلغ معین پول و غالباً در برابر یکمقدار معین غله و یکی دو دست لباس در سال استخدام و شدیداً استثمار می‌شدند. بعضاً صاحبان زمین نیز مستقیماً از زمین‌های خود با استفاده از کار مزدوری بهره‌برداری می‌نمودند. نصفه کاری در صورتی انجام می‌یافت که تخم بذری، گاوهای قلبه‌پی کود که پارو گفته می‌شد و تمام وسایل دهقانی و مصارف روی زمین از جانب دهقان تأمین می‌شد. چهاریک و پنجیک در صورتی معمول بود که در حالت اولی گاو قلبه‌ای از سوی دهقان و مصارف دیگر از سوی صاحب زمین و در حالت دومی کلیه مصارف از جانب زمیندار تأمین می‌گردید.

پدرم در کار دهقانی چهاریک کاری می‌کرد؛ زیرا او در هر حال برای کشت زمین محدود خویشتن به نگهداشت یکجوره گاو قلبه‌ای ضرورت داشت.

انجام آن‌همه کار ثقیل دهقانی به تنهایی برای پدرم خیلی دشوار بود. باین جهت من و برادرانم مجبور بودیم تا در کارها پدر را تا حدودی یاری برسانیم. من در کار نهال‌شانی، جویچه‌کشی، ناغه‌گیری، پلوان‌کشی، شخم زنی و راکول کاری همکاری می‌کردم. شب‌های تابستان و ماه‌های اول خزان را برای نگهداری خرمن‌های گندم و جواری روی خرمن‌های گاه می‌خوابیدم. من همچنان در کار بیده کردن همکاری می‌کردم. بیده عبارت از رشقه و شبدر تابیده شده و خشک شده بود که در ترنگن‌های بافته شده از چرمینه یا ریسمان منجی در ماه‌های خزان به گاه‌دان انتقال و ذخیره می‌گردید و در زمستان‌ها با گاه گندم، جو یا جواری مخلوط و درشته نامیده می‌شد و خوراکه خوب حیوانی بود.

همچنان در خوراکی گاوها در زمستانها سبوس، نان قاق و کنجاره نیز اضافه می‌گردید. در چهاردهی کنجاره را از تیل شرشم بدست می‌آوردند. طوری که در جوازخانه‌ها، دانه‌های شفاف شرشم از میان دوله چوبین پائین می‌غلطید و در لای دو سنگ بزرگ و سنگین آسیاب که توسط گومیش، یابو یا قاطر یوغ به شانه گرداگرد چرخانده می‌شد، خورد و خمیر می‌گردید. تیل از نوله فلزی فرومی‌ریخت و بقایا که یکنوع کیک حیوانی بود؛ کنجاره نامیده می‌شد.

در سال‌های پیشین ما تیل شرشم را برای روشن کردن چراغ تیلی با فلیته پخته‌ای در خانه استفاده می‌کردیم و سپس جای آنرا تیل خاک گرفت که در چراغک بسیار ابتدائی موسوم به موشک، در اریکین و در چراغ موسوم به لمپه با دود غلیظ گلوگیر می‌سوخت. چراغ گازی را که گیس می‌نامیدند صرف خانواده‌های ثروتمند در منازل خویش و در محافل عروسی و در شب‌نشینی‌ها مورد استفاده قرار می‌دادند. روشنی اینگونه چراغ‌ها زیاد بود و در آنها پترول می‌سوخت.

آثار و علائم تمدن در ده ما و در مجموع در دهات کشور کم‌تر به چشم می‌خورد. ولی محیط زیست پاک و باصفا بود و از آلودگی خبری نبود. آب و هوای منطقه بالعموم پاک و گوارا بود. مردم آب آشامیدنی خویش را از دهنه کاریز تهیه می‌کردند. من همراه با دیگر بچه‌های ده بوسیله کوزه‌های گلین آویخته به دو انجام بانگی چوبین از کاریز هر روز به خانه آب می‌بردم. این خود برای ما یکنوع تفریح و سرگرمی روزانه شمرده می‌شد. آب کاریز خیلی خنک، شفاف و بری از هرگونه آلودگی بود. دهنه این کاریز در میان درخت‌زاری غلو متشکل از درختان بید و چنار و سپیدار باز می‌گردید. این درخت‌زار بخاطر فروش چوب با ارزش آن در دو جناح یک قول پر از نشیب و فراز بفاصله‌های طولانی بوسیله محمدانور مدیر بودجه ایجاد گردیده بود. خیزش مداوم آب در جویچه‌های باریک میان درخت‌زارها و نشیب‌های پوشیده از سبزه‌های نازک نورسته و ریزش پیهم آب از شرش‌ها، نشاط برانگیز و خوش آیند بود.

عنعنات و رواج‌های اهالی ده:

ترتیب میله‌های بهاری بوسیله زنان قلعه کنار جوی‌های آب روان که بنام میله پی‌پی نوروزی یاد می‌گردید؛ مخصوصاً برای کودکان خیلی‌ها جالب بود. من هنوز خاطرات دوران کودکی از این میله‌های بهاری، جشن پوست‌کندن جواری و گردآوری کچالو در فصل برگ‌ریزان، قصه‌خوانی و چیستان‌گوئی‌های شب‌های دراز زمستان را بخوبی بیاد دارم.

در شب‌های زمستان پس از ادای نماز خفتن، جوانان در مسجد که تاوه‌خانه داشت و گرم بود، گردهم می‌نشستند و به بحث و صحبت می‌پرداختند. غالباً در این نشست‌ها مسافرن جهان دیده نیز که سر راه خویش اطراق می‌کردند یا مهمانان اهل قلعه شرکت می‌کردند و از افسانه‌های دیو و پری و افسانه‌های کوه‌های قاف (کوه‌های قفقاز) گرفته تا کارنامه‌های امیرحمزه عم حضرت رسول (ص) و حماسه‌های حضرت‌علی (ع) نقل می‌گردید. بعضاً آنانی که پایان‌ها یعنی به نیم‌قاره هند یا بالاها یعنی به ایران یا از طریق آن به ترکیه، اروپا و کشورهای عربی مسافرت کرده و بخصوص آنانی که بوسیله آبگوت یعنی کشتی به حج رفته حاجی، کربلائی و زوار شده بودند؛ قصه‌های خیلی جالب نقل می‌کردند.

همچنان در این شب‌های سرد و طولانی، اعضای خانواده‌ها اعم از مردان و زنان و غالباً با مهمانان و همسایه‌ها در اطراف صندلی گرد هم می‌نشستند و چیستان‌گوئی می‌کردند. در چنین شب‌نشینی‌ها نهج‌البلاغه، شاهنامه فردوسی، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و یوسف زلیخای نظامی و جامی، بوستان و گلستان سعدی، قصه‌های دلپذیر کلیله و دمنه، نجمان خاکی و هزار و یکشب توسط یکتن باسواد با آواز بلند قرائت می‌شد و حاضران با دقت بآن گوش فرامی‌دادند و از روی دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی فال می‌دیدند.

صندلی چون میز چوبین مربع شکل دارای چهار پایه بود که روی تنور یا روی چهارخشتی و یا منقل پر از خروج گذاشته می‌شد. بالای صندلی لحاف بزرگ

معمولاً قورمه‌پی یعنی رنگارنگ پهن می‌گردید. در وسط بالای صندلی چراغ تیلی بل بل کنان میسوخت. توت و تلخان و چوکیده (توت و چهارمغز کوبیده شده بوسیله اوغر یا هاونگ)، جلغوزه، خسته، پسته، بادام، کشمش و نخود روی سر صندلی یا در یک مجمع مسی و یا برنجی حکاکی شده ریخته می‌شد. در چهارسوی صندلی دوشک‌ها و بالش‌های پخته‌ای و رختخواب‌های پیچیده در چادرشب‌ها برای تکیه زدن ولمیدن در پته‌های صندلی جابجا می‌گردید.

فرش اتاق‌ها گلیم سیاه و سفید یا رنگه بود و یا نمده که بعضاً بوسیله زنان ده بافته یا مالیده می‌شد؛ ولی غالباً محصولات صنایع دستی هزارستان بودند. دیوارهای داخل اتاق‌ها سیم‌گل می‌شد و بام‌ها کاه‌گل. اتاق‌ها دارای تاقچه‌ها و رف‌ها بودند که معمولاً پپاله و چاینک گردنر و نیکلانی، سماوار و پتنوس روسی، جام و کاسه، گیلان و پتنوس حکاکی شده برنجی یا مسی وطنی زینت‌بخش آنها می‌گردید. در برخی از خانه‌ها سراچه وجود داشت که مخصوص پذیرائی از مهمانان مرد بود. غالب خانه‌ها پس‌خانه داشتند که در آنها بوغبندهای اضافی برای مهمانان شب‌پا، صندوق‌ها، کندوها و چوب و چخت اضافی نگهداری می‌شد.

بعضی خانه‌ها دارای برنده و بامچه بودند که مخصوصاً خانم‌ها در ماه‌های زمستان برای آفتاب گرفتن در آنجا می‌نشستند و مردها پشت قلعه پیتاو می‌کردند.

بازی‌ها و سرگرمی‌های کودکان و جوانان:

کودکان و جوانان در زمستان‌ها در پیتاو پشت قلعه و در بهار و تابستان معمولاً زیر توت کلان به بازی‌های متنوعی چون: جوزبازی، سانقه بازی، تشله بازی، بیجل بازی، دنده کلک و توپ دنده می‌پرداختند و خانه بندنک، دوازده بزه، جزبازی، چشم پتکان، شدمکان و کشتی‌گیری می‌نمودند. در اوایل بهار پفک بازی، گولک زنی، فلخ‌مان اندازی، تیر و کمان زنی و شرکت در دام شانی برای

گرفتن جل و گنجشک و همچنان توراندازی برای بونده گیری، سرگرمی خوب کودکان و جوانان بود.

از میان همه این سرگرمی‌ها، بازی توپ‌دنده خیلی جالب و مورد پسند همه‌ی جوانان قلعه ما بود. این بازی شباهت زیاد به کریکت انگلیسی و بیس‌بال امریکائی داشت و در واقع بگونه‌ای یکنوع ورزش مرکب از هردو بود. در این بازی توپ تینس و دنده‌های خردی شده چوبین مورد استفاده قرار می‌گرفت. دو تیم و هریک از پنج تا هفت تن در برابر هم تشکیل می‌شد. اینکه در آغاز بازی کدام یک از تیم‌ها دنده را صاحب شود با قرعه و معمولاً از طریق شیروخط با سکه یا تر و خشک با یک پارچه تیکر، تعیین می‌گردید.

بازی از اینجا آغاز می‌شد که یکتن از اعضای تیم که بده نامیده می‌شد توپ را برای کفتان یا کپتان تیم پاس می‌داد؛ یعنی بالا می‌انداخت. اعضای تیم رقیب در میدان بازی پراکنده می‌شدند و مترصد بودند تا توپ را که دنده‌باز تیم متقابل با ضریب با دنده کوبیده است بقاپند و با آن یکتن از اعضای آن تیم را که می‌خواهد خود را در گول آنطرف میدان بازی برساند؛ بکوبد. در صورتی که توپ به بدن وی اصابت می‌کرد؛ تیم نوبت را از دست می‌داد و تیم رقیب جای آنرا اشغال و دنده را به کف می‌گرفت و در صورتی که اصابت نمی‌کرد یک یا چند تن از فرصت استفاده نموده و خود را به نقطه مقابل می‌رسانیدند. البته این پایان یک حرکت نبود. باید یک یا چند تن از اعضای یک تیم خود را بار دیگر به محل اولی برسانند. در اینصورت او یا آنان نیز حق گرفتن دنده و ضریب زدن به توپ را بدست می‌آوردند. هر قدر تعداد بیش‌تر اعضا باصطلاح زنده می‌شدند؛ یعنی حق دنده گرفتن را می‌یافتند؛ بازی به نفع آنان تمام می‌گردید. علاوه بر آن، چانس در دست داشتن بازی را به نفع خویش بیش‌تر می‌ساختند. زیرا هرگاه عضو اولی در زدن دقیق توپ یا دور راندن آن مؤفق نمی‌گردید؛ عضو یا اعضای دیگر فوراً جای او را می‌گرفتند.

بدیهی است که هردو تیم سعی می‌کردند تا تعداد بیش‌تر اعضای خود را زنده سازند و متقابلاً هردو تیم تلاش می‌کردند که از این امر متقابلاً جلوگیری نمایند. در موفقیت هر تیم چند عنصر مؤثر بود: یکی اینکه، ضربت بر توپ دقیق و قوی باشد و توپ هرچه دورتر از دسترس اعضای تیم مقابل پرتاب گردد. دوم اینکه، در قاپیدن توپ از هوا مهارت کافی و در غیرآن سرعت عمل برای اخذ آن وجود داشته باشد. سوم اینکه، گیرنده توپ بتواند با آن بازیکن دنده را بزند؛ در غیرآن توپ از میدان خارج خواهد شد و در اینصورت اعضای تیم مقابل فرصت خواهند یافت تا تعداد هرچه بیش‌تر اعضای خویش را زنده سازند. چهارم اینکه، دنده‌ها موقع شناس و دقیق باشند و فاصله و زمان را برای رفتن به هدف مقابل میدان بازی یا آمدن بی‌خطراز آنجا دقیقاً و آنآ محاسبه نمایند.

البته در مجموع بازیکنان این ورزش باید مهارت‌های کافی کسب می‌کردند. تیم برنده از روی تعداد بیش‌تر ضربت‌ها طی یک‌زمان معین تشخیص می‌گردید. زمان را غالباً از روی حرکت سایه یک جسم ثابت تعیین می‌کردند. باین‌قرار که در آغاز بازی، هردو تیم به توافق می‌رسیدند که مثلاً سایه یک پارچه چوب غرس شده در زمین از یک خط فرضی به خط فرضی دیگری برسد. البته این در صورتی که روز آفتابی باشد و در شرایط کشورما آفتابی بودن مشکلی نیست. ریفری بازی غالباً مرد میان سالی انتخاب می‌شد که او خود در جوانی توپ دنده باز بوده است یا علاقمند پروپاقرص این بازی. بازی توپ دنده در واقع یک مبارزه بود برای اینکه چگونه زنده ماند و پیروز شد.

استقبال از نوروز:

در پایان زمستان که روزها هوا گرم‌تر می‌شد و شب‌ها هنوز سرد بود؛ سطح برف‌های آب شده، آب‌مانته یا تریرف در ماه حوت یخ بسته می‌گردید و سرجه می‌شد. یخمالک روی سرجه یا لغزش بوسیله تخته‌های چوبین از نشیبه‌ها

برای کودکان خیلی جالب بود. در آن سال‌ها در زمستان‌ها برف زیاد می‌بارید و تا پایان زمستان باقی می‌ماند.

دهقانان، پس از گذشت چله کلان و چله خورد که آنرا چله خشک و چله‌تر نیز می‌نامیدند؛ می‌گفتند که شصت و شکست فرا می‌رسد و باید برای کشت بهاری خودرا آماده سازند. برای ذوب شدن سریع‌تر برف و آماده ساختن زمین برای کشت، روی برف‌ها خاک می‌پاشیدند که گرد زدن نامیده می‌شد. غالباً تا نوروز زمین وتر می‌شد یعنی آماده کشت می‌گردید.

اهالی قلعه ما برای استقبال از نوروز با عقیدت‌مندی و با علاقمندی فراوان آمادگی می‌گرفتند و مقدم آنرا گرامی می‌داشتند. جشن یا میله نوروزی خیلی جالب و دیدنی بود. دهقانان نرگاوها، جوانه‌ها و گوساله‌ها را که در زمستان چاق و مست می‌شدند به رنگ‌های مختلف درمی‌آوردند و بر آنها پوزبندها و افسارهای چرمین و رنگین می‌بستند و در پیش روی قلعه به نمایش می‌گذاشتند.

در این روز قلبه‌کشی عنعنوی یکی از مراسم جالب و حتمی شناخته می‌شد. دهقانان جوهره گاوهای قلبه‌ی را به یوغ می‌بستند و مسابقه قلبه کردن را به راه می‌انداختند. برنده که در این مسابقه شخم زنی پیشی می‌گرفت؛ خیلی افتخار می‌کرد و دیگران برای او کف می‌زدند و تقدیرش می‌کردند.

این سرگرمی‌ها در اول صبح نوروز انجام می‌شد و بعد پدران دست فرزندان را بدست می‌گرفتند و برای تماشای میله نوروزی به سخی جان می‌رفتند. آنان حین برافراشتن جهنده سخی دعا می‌نمودند و برآوردن آرزوها و نیازهای خویش را از خداوند متعال تمنا می‌کردند. بعد ماهی و جلبی می‌خوردند و اندکی برای مادران و اولادها با خود به خانه می‌بردند. درواقع فصل ماهی و جلبی خوری زمستان‌ها بود و در نوروز ختم می‌گردید؛ زیرا هوا دگر گرم می‌شد و نگهداری آن دشوار بود.

تهیه میوه نوروزی و کلیچه نوروزی در هر خانواده معمول بود و به همسایگان

نیز تعارف می‌گردید. معمولاً تبادلۀ کاسه همسایگی نیز میان همسایه‌های دربه‌دیوار رواج داشت.

تهیه لباس جدید برای تمام اعضای خانواده‌ها در نوروز یک امر لازمی شمرده می‌شد. با آمدآمد نوروز آمادگی‌ها برای تدارک لباس‌های نو، آغاز می‌گردید. هرگاه کسانی به هیچ‌صورت امکانات برای خرید لباس‌های جدید را نداشتند؛ حتماً لباس‌های بهتر و تمیز خویش را در این روز به تن می‌کردند. غالب خانواده‌ها، هرگاه امکانات داشتند مفرشات لوازم و وسایل خانه‌های خویش را جدید می‌ساختند و در غیرآن پاک‌کاری، خانه‌تکانی و گلیم‌تکانی بخاطر مقدم نوروز در هر خانه امری لائیدی بود.

نوروز از اعیاد، جشن‌ها و از ماندگارهای تاریخی پیشینیان ماست که بمثابه یک میراث با ارزش معنوی یا عنعنۀ خیلی گران‌بها از نسل‌های بسیار پیشین به نسل‌های بعدی مردم ما نیز تاکنون بجا مانده است.

نوروز در کشور همسایه ما ایران، از روزگاران خیلی قدیم، از امپراتوری ساسانیان و هخامنشیان باینسو، بمثابه بزرگ‌ترین عید و جشن ملی برگذار می‌شود. در تاجیکستان، تاجیک‌ها با احساسات سرشار از روان هم‌پیوندی با زبان زیبای فارسی از نوروز استقبال می‌نمایند. در کشورهای دیگر آسیای میانه: ترکمنستان، ازبکستان، قرغزستان، قزاقستان و همچنان آذربایجان بخصوص در سال‌های اخیر، از نوروز بعنوان یک سنت دیرین بشایستگی یادآوری می‌گردد. فارسی‌زبانان در هر جای دنیا که هستند نوروز پرفروغ را جشن می‌گیرند.

در جامعه کهن ما، نوروز باستان ریشه‌های عمیق دارد. تاریخ برگزاری نوروز در سرتاسر تاریخ خراسان زمین قدیم که سرزمین‌های مان نیز بخشی از آن بوده است، بمثابه یک جشن بزرگ به ادوار پیشین قبل از ظهور اسلام می‌رسد. این روز خجسته در آن روزگاران قدیم با شکوهمندی خاصی برگزاری می‌گردید.

بلخ بامی که پیوسته مهد پرورش بهترین یادگارها و مواریت پرغنای فرهنگی مان بوده است، سنت گرامی تجلیل از نوروز را بعنوان یکی از اعیاد درخشان، در طول سده‌ها همچنان حفظ کرده است. میله‌های گل سرخ، این عنعنه عالی که در مزارشریف از نوروز آغاز می‌گردد و تا چهل روز ادامه می‌یابد و در عین‌زمان جهنده شاه ولایت‌مآب نیز با مراسم با شکوهی در این روز بر فراز روضه مبارک برافراشته می‌شود و تا چهل روز در اهتزاز می‌باشد؛ یکی از درخشان‌ترین یادگارهای شکوهمند دوران باستان است که تا روزگاران کنونی همیشه از شهرت بزرگی برخوردار بوده است. در واقع وجود روضه مبارک در مرکز بلخ باستان، مزارشریف که اسم با مسمی است؛ گواه بر پیوند نام بزرگ مولای متقیان حضرت علی (ع) با نوروز می‌باشد.

نوروز که نخستین روز سال است و شب و روز آن برابر باهم، بر اساس تقویم خاورزمین، در عین حال آغازگر فصل نوین؛ بهار و آغاز نخستین ماه سال؛ حمل می‌باشد. تقویم شمسی یا خورشیدی بهتر از هر تقویم دیگری بشمول تقویم میلادی، تقسیم بندی میان روزها و شب‌ها، ماه‌ها و فصول سال را بطور منطقی در نظر گرفته است. بر اساس این تقویم، هر تغییر متناوب از یک وضعیت به وضعیت دیگر، در طول شب و روز مصادف می‌گردد به پایان ماه قبل و شروع ماه جدید که در عین حال پایان یک فصل و آغاز فصل دیگر می‌باشد. تقویم خورشیدی حایز اهمیت بزرگ علمی در نجوم شناسی و منطق نیرومند عینی در عمل است. افتخار و شرف بر دانشمردان و فرهنگ آفرینان خراسان‌زمین باستان که یکی از مواریت غنی هزارساله آنان هم اکنون مورد استفاده شباروزی ماست.

برخی رسوم و عادات مردم:

در روزهای دهم عاشورا و مولود شریف خانواده‌ها: شله نذری، شله شیرین، شله زرد، دلده، گندم بریان یا حلوا می‌پختند. غذاهای نذری همراه با نان پَرکی

و شربت معطر با عطر گلاب پس از ادای نماز شام در مسجد میان نماز گذاران و در پیشروی قلعه میان کودکان و بخصوص به فقراء توزیع می گردید.

نذرها، صدقات و خیرات‌ها در میان مردم مروج بود و انجام آنها صواب شمرده می شد. غالباً زنان بنام نذرانه‌ها با هم دیدار می کردند و در اینگونه مراسم همسایگان و خویشاوندان دعوت می شدند. در خانواده‌ها، نذرانه‌ها بنام‌های گوناگون و به شیوه‌های مختلف و با تشریفات بخصوص تهیه می گردید. نذرهای معمول عبارت بودند از: نذر مشکل‌کشاء، نذر دسترخوان سخی، نذر مالیده، نذر دیگچه، نذر حلوا، نذر شوله شیرین، نذر لب اوی (نذر کنار آب روان) و غیره.

در قلعه ما نذرانه‌های کوچک‌تر معمولاً در زیارت شاه‌یاقوت حیدر ولی که بفاصله یک کیلومتری از قلعه قرار داشت و دارای چشمه آب سبزگون شفافبخش بود و در زیارت خواجه سبزپوش ولی که پیوست با خانه ما واقع بود؛ صورت می گرفت. ولی نذرهای بزرگ‌تر سالانه پس از برداشت محصولات خوب در زیارت سخی شاه‌اولیاء و در زیارت حضرت عباس (ع) انجام می گرفت.

در قلعه ما که اکثریت اهالی آن شیعه مذهب بودند؛ در ماه محرم و روزهای مذهبی دیگر، زنان و مردان به تکیه‌خانه‌های نزدیک برای ادای مراسم سوگواری می رفتند.

در ده، تهیه غذای ملا به نوبت از جانب خانواده‌ها از یک صبح تا صبح دیگر برعهده گرفته می شد. کودکان بامدادها در مسجد حاضر می شدند؛ چهار زانو می نشستند و سر روی کتاب خم می کردند. دروس برای آنان از جانب ملای مسجد از الفبا آغاز می گردید و به قرائت قرآن مجید، پنج کتاب، دیوان حافظ شیرازی، بوستان و گلستان سعدی ارتقاء می یافت. کودکان همچنان نوشتن را با قلم نی و سفیده بر روی تخته مشق می آموختند.

غذای مردم عادی را در ده در موسم گرما معمولاً سبزیجات و میوه جات تازه به مقادیر زیاد، شیر، ماست، قروت و در هفته یکی - دوبار شورای گوشت گوسفند و در زمستان سبزیجات و میوهجات خشک، قروتی، کچری قروت، شیر روغن و گوشت قاق تشکیل می‌کرد. پلو و چلو معمولاً برای مهمانان پخته می‌شد. کله و پاچه گوسفند جشن غذائی تلقی می‌گردید و بولانی از گندنه، کچالو، کدو، ارغزک، گندمک و ترشک تازه و خشک غذای لذیذ شمرده می‌شد. کودکان خود، در کشتزارها کچالوی دashi با چیدن و کوبیدن کلوخ‌های داغ، جواری بریان و کوچه جواری، درست می‌کردند.

غذاهای خوب و بامزه مخصوصاً در ماه رمضان برای روزه افطاری و پس‌شبی تهیه می‌گردید. شب‌های ماه رمضان با سحرخیزی‌های آن همیشه جالب بود. در شب برات که در شب چهاردهم ماه قبل از رمضان یعنی در نیمه ماه شعبان برگزار می‌گردید و فضا مهتابی و روشن بود؛ آتش‌بازی با پتاقی‌های رنگارنگ، گل‌ریزها و دیگک‌های گلین مملو از باروت و رنگ‌های متنوع انجام می‌شد و مغلط‌ها به زیرغلی‌ها می‌نواختند و خرسک بازی می‌کردند. خرسک را لباس چند رنگ به تن می‌کردند و گوش کلاه‌های رنگین که دارای گوش‌های بزرگ بود بر سر او می‌گذاشتند. این گروه هنرمندان محلی و عنعنوی به هنرنمایی می‌پرداختند و در پایان پول جمع‌آوری می‌نمودند.

عید رمضان و عید قربان هردو خیلی باشکوه به تناسب امکانات ده برگزار می‌گردید. نماز عید، نظر به فصل سال در مسجد تاوه‌خانه دار زمستانی یا در مسجد سرباز تابستانی انجام می‌شد. سپس مردان، جوانان و کودکان باخلوص نیات بهم عید مبارکی می‌گفتند و بغل‌کشی می‌کردند. در قلعه ما، مردها در روزهای اول عید، در تابستان‌ها در صفه‌های زیر سایه درختان پنجه‌چنار و در زمستان‌ها در مسجد گردهم می‌آمدند. هر خانواده بهترین و بیش‌ترین امکانات خویش را برای تهیه غذاهای عید بکار می‌گرفتند. در روی یک دسترخوان بزرگ چنبری یا استالی انواع غذاها، از قبیل: پلو، چلو، قابلی، شله، کچری قروت،

کباب‌ها و سالن‌های گوناگون، فرنی‌ها و شیرینی‌ها چیده می‌شد و دسته جمعی تناول می‌گردید.

سمنک اندازی، سمنک پزی و دیگچه پزی از عنعنات فرهنگی خوب پیشینان بود که در قلعه ما بقوت خود باقیمانده بود.

برخی باورهای مردم به عادات گذشته از عقب‌ماندگی اجتماعی و فرهنگی آنان و عدم دسترسی به وسایل، تسهیلات و امکانات معاصر، نمایندگی می‌کرد. بعنوان مثال: از آنجائی که در صورت وقوع بیماری دسترسی به طبیب و دوا امکان‌پذیر نبود، اهالی ده از ادویه مروج معروف به یونانی که از جانب حکیم‌باشی توصیه شده بود؛ استفاده می‌کردند. ادویه از قبیل: جوانی، بادیان، زوف، خاکشیر، فلوس، کسترایل، مرحم زبان سگ، پوست انار و بهی و برگ بید جوش داده شده و غیره از عطاری‌های سرچوک خریداری و بدون تشخیص به بیمار خورانده یا مالیده می‌شد.

برای باصطلاح پاک کردن خون، جوک‌ها که از جبه زارها و دلدل زارها بدست می‌آمد، بجان انسان چسبانده می‌شد. جوک‌ها آنقدر خون می‌مکیدند که می‌افتادند و می‌مردند. معمولاً جوک نشانی، کاردک زنی، کدوگک نشانی و شاخک نشانی بدون تشخیص، بجان بیمار بوسیله زنان جت انجام می‌گرفت. آنان در عین‌زمان چوری فروشی نیز می‌کردند و به خرید و فروش اشیای گوناگون می‌پرداختند.

اجرای چندین کار در عین‌زمان در برخی موارد معمول بود. چنانکه سلمانی که دلاک نامیده می‌شد؛ علاوه بر اصلاح ریش و بروت و تراشیدن سر، دندان نیز می‌کشید. او همچنان بچه‌ها را سنت (ختنه) می‌کرد و هم در طوی‌ها (عروسی‌ها) دهل یا سرنی می‌نواخت. هم‌زمان به آن، وی بمثابه جارچی و قاصد (خبررسان و پیک) ایفای وظیفه می‌کرد.

مراسم و محافل عروسی در ده خیلی جالب بود. غالباً ازدواج‌ها در میان خویشاوندان و اهالی قلعه صورت می‌گرفت. ازدواج با بیگانه‌ها کم‌تر انجام می‌شد و بعضاً ازدواج‌ها شکل بدل را بخود می‌گرفت. در صورت اخیر طویانه مطرح بحث قرار نمی‌گرفت؛ در حالی که در غیر آن بالعموم طویانه مطرح می‌گردید. نخست از جانب خانواده پسر (داماد) طلبگاری که خیلی طول می‌کشید و تکرار می‌شد؛ بعمل می‌آمد. سپس در مورد طویانه موافقت می‌گردید و بعد آمادگی‌های دیگر.

برای عروس خانم باید چندین دست لباس از پارچه‌های گران‌قیمت زربفت آن زمان مانند کیمخواب، قنauیز، اتلس، گاج بخمل، پرچه گل، زری گل، تهیه می‌گردید. برای استفاده روزمره یا خانه‌پوشی او از پارچه‌های معمولی چون چیت، الوان، تسر، کریپ با چادر از ململ، داکه، پاچ یا جارجت، لباس درست می‌شد. شال بنام‌های کشمیری، شاه پسندی یا خامک دوزی خریداری و بعضاً کلاه بنام عرقچین زردوزی شده با گلاباتون از جانب خانواده داماد و همچنان از جانب خانواده عروس بحیث جهیزیه، تهیه می‌گردید.

برای داماد نیز لباس: معمولاً پیراهن و تنبان از پارچه‌هایی بنام‌های کتان، صحن، جیم، تسر، کشمیره و مرینه؛ دستار از تکه سرگز چون ساتن، ململ، پاچ یا لنگی‌های قبلاً بافته شده پشاور، مشهدی و چنداولی سندی، مکس و ابریشمی خریداری می‌گردید.

برای نزدیک‌ترین خویشاوندان خانواده عروس نیز تهیه یکی - دو جوهر لباس که جوهر نامیده می‌شد؛ پیوسته در نظر بود و در این میان تهیه لباس جدید برای شاه‌بالا که پسرچیهی پنج تا ده ساله از میان خانواده داماد انتخاب می‌گردید و در مراسم عروسی در کنار عروس و داماد می‌نشست؛ فراموش نمی‌شد.

البته محافل عروسی زنانه و مردانه مجزا از هم ولی هردو در منزل خانواده عروس برپا می‌گردید. در محافل عروسی مردانه معمولاً دسته‌های موسیقی محلی و لوگری و در محفل زنانه هنرمندان زن که به ساز زنانه معروف بود؛ هنرنمایی می‌کردند.

در پایان، در حالی که آهنگ دلنشین "آهسته برو" فضای محفل را آکنده از نشاط می‌ساخت، مراسم آئینه مصحف و خینه‌گزاری در محفل زنانه، در حالی که داماد و عروس کنارهم روی تخت می‌نشستند؛ انجام می‌گرفت. عروس را خیلی با دبدبه، در حالی که داماد نیز وی را همراهی می‌کرد؛ نشسته در دولی، سوار بر اسب تزئین شده یا بوسيله گادی به منزل داماد می‌بردند و در حالی که موکب او از میان دهات و کوچه باغی‌ها می‌گذشت مردم محل سر راه وی به تماشا می‌ایستادند.

قبل و بعد از مراسم عروسی، محافل خوشی دیگری بنام‌های طوی‌بری، پیش‌خوری، خویش‌خوری، تخت‌جمعی، پای‌وازی و غیره برگزار می‌شد.

ازدواج‌ها، معمولاً در ماه‌های خزان انجام می‌گرفت. زیرا در این ماه‌ها بود که دهقانان از کار جمع‌آوری محصولات، کشت‌خزانی و آماده کردن زمین برای کشت بهاری فارغ می‌شدند. در این فصل سال، آنان برخی محصولات مازاد و مواشی خود را می‌فروختند و یک مقدار پول بدست می‌آوردند.

برخی خاطره‌ها از زندگی دهاتی و از شهر کابل:

بخاطر دارم که چگونه گندم و جواری در پائیز آرد و برای زمستان ذخیره می‌گردید. برای آرد کردن گندم در آسیاب‌های آبی قریه‌های سرآسیاب و چهارآسیاب چهاردهی غالباً من با پدرم همراهی می‌کردم. بعداً آرد در کندوهای بزرگ گلبن در خانه جابجا می‌گردید. بیاد دارم که چگونه مادرم در تنور داغ، نان‌های پنجه‌کش و ضمناً برای من و برادران و خواهرانم کله‌چه نان‌های روغنی می‌پخت. وی در حالی که آستینچه ضخیمی را در دست می‌پوشید و نان‌کنک را

در دست داشت نان‌های بریان را از دیواره‌های تنور می‌کند و روی رفیده می‌گذاشت.

مادرم در برابر دیدگان ما زحمات بزرگی را در زندگی دهاتی متحمل می‌شد. او علاوه بر کار پرمشقت خانه: مسکه و قیماق، البسه و کلاه‌های بخیه دوزی و گلابتون دوزی شده را برای عرضه به بازار آماده می‌کرد و پدرم هفته یکبار خود را از کار در ده فارغ می‌ساخت و برای فروش آنها و خرید وسایل و مواد مورد ضرورت زندگی به شهر می‌رفت. پدرم گاه‌گاهی مرا نیز با خود به شهر کابل می‌برد. من دکان‌های پر زرق و برق سرچوک و بخشی از چهارچته کابل را بیاد دارم. از چوک یا چهارسو که در زیر سقف چهارچته قرار داشت رسته‌های بزازان، سیمساران، زرگران، مسگران، سراجان و در اخیر آهنگران جدا می‌شدند. ولی متأسفانه نه تنها بخش باقی مانده از چهارچته بلکه محله‌ها و ساختمان‌های کم‌نظیر و تاریخی دیگری از قبیل: نگاره‌خانه، کوتوالی، کوئی‌لندی، کوته سنگی، بخشی از بالاحصار و برخی جاهای قدیمی دیگر را مسئولان شهرداری در سال‌های پیشین، در دهه‌های چهل و پنجاه، بی‌موجب تخریب کردند.

بخاطر دارم هنگام بازدید شهر، با پدرم فالوده و ژاله معطر با شربت گلاب و پوشیده با قیماق یا شیریخ قالبی به رنگ‌های طبیعی میوه‌ها، آب ولایتی رنگارنگ خنک در فالوده پزی شاه پسند پنجشیری می‌خوردیم و می‌نوشیدیم. این فالوده‌پزی بشکل یک آئینه خانه وسیع و قشنگ روبروی مسجد شاه دوشمشیره ولی در کنار دریا برون از محوطه لیسه نجات یا لیسه امانی قرار داشت و آنهم در سال‌های متذکره در بالا، بدون دلیل تخریب گردید و محل آن مانند محل کوئی‌لندی در کنار پل آرتل بالای دریای کابل، بدون استفاده باقی ماند.

همچنان من هنوز مزه خاص چاینکی، کله‌پاچه و زبان بره، کرائی، کباب تندوری، کباب سیخی، کباب چوپان، قابلی، منتو، حلیم، حلوا و پراته بازارهای سابقه

کابل را در رستوران‌ها و سماوارچی‌های سرچوک، مرادخانی، خیابان، دروازه لاهوری، مارکیت پل باغ عمومی، چنداول، شوربازار، ده افغانان، دهمزنگ و کوته سنگی، فراموش نکرده ام.

انتباهات من از زندگی در ده:

من در آوان جوانی بودم که خانواده ما، قلعه سلطان‌جان را ترک گفت. ولی خاطره‌های دوران کودکی و جوانی از آن زندگی ساده دهاتی در ذهنم نقش بسته است.

در بالا درباره عادات، عنعنات، خصوصیات و سرگرمی‌های اهالی ده اشاراتی بعمل آوردم. ولی، باید یادآور شد که شادی‌ها و خوشی‌های مردم اندک بود و رنج‌های ایشان فراوان. زندگی فقیرانه و کار پرمشقت، بیگار و اجبارهای زندگی، قروض و مالیات جای زیادی برای نشاط انسان‌ها و خانواده‌ها باقی نمی‌گذاشت. دهقانان به تنگدستی و تهیدستی دایمی دچار بودند؛ بسختی استثمار می‌شدند و رنج می‌کشیدند. علاوه بر آن مظالم کوتوال، ملک، تحصیلدار، سپاهی، محتسب، حاکم، مفتی، قاضی و والی دمار از روزگار آنان برمی‌آورد. هرگاه کوچک‌ترین شک و تردیدی در مورد این یا آن شخص بوجود می‌آمد یا به ارتکاب کار کرده یا ناکرده کسی متهم می‌شد، سروکار وی با بندی‌خانه، چوب زدن و اقرار گرفتن، قین و فانه و زنجیر و زولانه، می‌افتاد.

مطالبی که در بالا آمد بمثابة برخی از یادداشت‌ها و خاطرات با زندگی من پیوند ناگسستی دارد. در چنین شرایطی بود که توأم با خوشی‌ها و رنج‌های زندگی در میان خانواده تهیدست ولی آزاداندیش خویش، در میان دوستان، همسالان، خویشاوندان، همسایه‌ها و هم روستائی‌های خویش دیده‌گشودم و رشد کردم. تاکنون سیماهای آفتاب خورده بعضاً شاد و بعضاً غم‌زده هریک ایشان را بخاطر دارم. تصورات و اندیشه‌های دوران کودکی و جوانی هنوز درخاطره ام

زنده باقی مانده اند.

بوی نان گرم تنوری و عطر شبدر و شرشم، گل‌ها و بوته‌های خوشبو هنوز در مشامم آشنا هست. مزه قیماق خانگی و دوغ جکی هنوز در ذائقه ام وجود دارد. بیاد دارم که چگونه از درخت‌ها توت شصتی و ابراهیمی، شاه توت و سنجد، قیسی و زردآلو، آلوبالو و گردآلو را می‌چیدیم و جابجا می‌خوردیم. در صبحگاه بهاران، گل‌های لاله آتشین را از دشت برچی، رواش و سمارق را از دامنه‌های کوه‌های قوروغ، گندمک و ارغزک را از میان کردهای گندم نورسته جمع‌آوری می‌کردیم.

خاطرات بام خوابی‌های شب‌های تابستان، تصورات شیرین شب‌های مهتابی، نشستن زیر سایه‌های گوارای بید و چنار کنار جوی‌های آب روان را تاکنون فراموش نکرده‌ام. من هنوز نرمی بستر سبزه‌های نورسته بهاری را از یاد نبرده‌ام. گوئی آوای ملایم شرشر گندم‌های قد برافراشته در مسیر نسیم جانبخش صبحگاهی هنوز در گوش‌هایم طنین انداز اند و برگ‌های درختان سپیدارهای بلند قامت، شلشل کنان در زیر تابش نور خیره‌کننده آفتاب نیم چاشت در برابر چشمانم؛ می‌درخشند.

من شاهد زحمتکشی‌ها و عرق ریزی‌های دهقانان و مزدوران زراعتی از یکسو و شاهد حرص و آز صاحبان اراضی و سودخواران از سوی دیگر بوده‌ام. آبله‌ها و گره‌های دست‌ها و پاها، چروک‌ها و شیاره‌های سیماهای آفتاب زده دهقانان، لباس‌های کرباسی پاره پاره و پینه‌خورده دهاتیان، هنوز پیش دیده‌ام مجسم اند.

بیاد دارم که من حتی در دوران نوجوانی، هنگامی که خرمن گندم چون هرم طلائی گون آراسته و آماده برداشت می‌گردید و پدرم سه قسمت آنرا به وزن

در جوانی‌های صاحب زمین می‌ریخت و صرف یک بخش را برای خود برمی‌داشت، سخت افسرده خاطر می‌شدم.

من شاهد بوده‌ام که چگونه پس از طفولیت و نوجوانی، دوران جوانی کوتاه می‌شد و جوانان در اثر کار پرمشقت و شرایط دشوار زندگی بسرعت به پیری زودرس می‌گراییدند و مرگ و میر میان کودکان خیلی‌ها بالا بود. خانواده ما می‌تواند بحیث یکی از نمونه‌ها در رابطه به بقای کودکان ذکر گردد: والدینم هشت طفل خویش را در سنین کم‌تر از دو سالگی از دست دادند و هشت تن دیگر: شش پسر و دو دختر که عبارت از برادران و خواهرانم و من باشم، زنده ماندند.

من رنج‌ها و بدبختی‌های روستائیان زحمتکش را با قلب و وجدان خود احساس کرده‌ام و این منبع الهام برای کار و مبارزه بعدی ام بوده است. باین‌قرار، من با ده و روستا، با قلعه خودما و با مردم شرافتمند و زحمتکش آن، وابستگی اخلاقی دارم. نمی‌توانم همهی این‌ها را جزء خاطرات خویش نشمارم.

ترک قلعه سلطان‌جان:

در این سال‌ها زندگی خانوادگی ما، مانند میلیون‌ها خانواده دیگر در وطن، در مضیقه بود. پدرم پس از فروش قطعات کوچکی از زمین مزروعی، مواشی و وسایل دهقانی، سرانجام مجبور گردید تا آخرین قطعه زمین خویش را نیز به کوچی‌های اتمان‌زائی، در برابر قرضه و سود سنگین آن، به فروش برساند و ما ناگزیر به ترک قلعه سلطان‌جان شدیم.

اتمان‌زائی‌ها هر سال دو مرتبه در اطراف قلعه ما اطراق می‌کردند: یکی در بهار، هنگام آمدن از پاکستان و سپس رفتن بسوی هزارستان (هزاره جات) و دیگری در خزان، هنگام آمدن از هزارستان و رفتن به پاکستان. آنان علاوه بر مالداري و گله داری به تجارت نیز می‌پرداختند؛ باین‌گونه که اموال مورد ضرورت، چون: پارچه باب، نمک، چای و دیگر امتعه را از پاکستان باخود می‌آوردند. یکمقدار

این اموال را در حومه کابل و غزنی و جاهای دیگر می‌فروختند و یکمقدار دیگر را با خود به هزارستان می‌بردند و بفروش می‌رساندند. در بازگشت: روغن زرد، برک، گلیم، نمد و قروت از هزارستان با خود می‌آوردند و آنرا در پائیز، در کابل و جاهای دیگر می‌فروختند.

ایشان نه تنها از خرید و فروش امتعه نفع می‌گرفتند؛ بلکه منافع بیش‌تر آنان از خرید بر اساس قرضه با سلم و فروش بر اساس قرضه با سود سنگین بود. باین‌قرار هزاران خانواده خانه خراب می‌شدند و به زودی تمام مایملک خود را از دست می‌دادند. غالباً کوچی‌ها در عوض قروض خویش زمین یا مواشی مقروضین را می‌گرفتند. آنان برای این امر به زور نیز متوسل می‌شدند و همیشه فیصله بنفع ایشان انجام می‌گرفت. در مورد بفروش رساندن زمین موروثی پدرم نیز عین عملیه انجام گرفت.

مرحله دیگری در زندگی خانوادگی ما:

سال‌های بعدی در زندگی خانوادگی ما از لحاظ نداشتن خانه و امرار معیشت خیلی دشوار بود. ولی با توصیه پدر و تشویق مادرم نه من و نه برادران و خواهرانم ترک تحصیل نکردیم. همه برادران و خواهرانم و من به تحصیلات خویش در داخل و خارج کشور ادامه دادیم. خانواده ما برای زندگی، نخست به شهر کهنه، بعداً در قلعه خمدان، واقع در میانه راه بینی حصار و شاه‌شهید و سپس در حوالی کوته‌سنگی اقامت گزید.

سرنوشت ما را برای بیست سال تمام در بیست و هشت خانه کرائی در کوچه‌های کوته‌سنگی و ده‌بوری و باغ‌بالا سرگردان ساخت تا اینکه در آپارتمان‌های مکروریان استقرار یافتیم.

پدرم دکان کوچکی داشت که از درآمد آن حداقل مخارج زندگی تأمین می‌گردید. من در جریان تحصیل در لیسه غازی و سپس در فاکولته حقوق و اقتصاد، از طریق دریافت حق‌الزحمه از طریق نوشتن مقاله‌ها و انتشار ترجمه‌ها در

مطبوعات آن زمان و اجرای وظیفه معلمی (از جمله معلم خانگی) تا حدی با خانواده کمک می‌کردم.

به رغم اینکه ارتباط مادی خانواده من از ده قطع گردید؛ ولی علایق معنوی به زادگاهم، به نخستین یادگارهای تشکل و تبلور خاطراتم و به انبوه تجارب ناشی از دل‌خوشی‌ها و دشواری‌های دوران کودکی و جوانی ام، در ذهن و قلبم پابرجا مانده است. برای اینکه تصویری کلی از وضع و مناسبات در روستاهای کشور در طی سال‌های مورد بحث در این بخش ترسیم شده باشد، تحلیل مختصر زیرین را ارائه می‌دهم.

تحلیلی کوتاه از اوضاع اجتماعی و اقتصادی در روستاهای افغانستان

سرگذشت زندگی خانوادگی ما در ده، نمونه‌ای از صدها هزار داستان زندگی دشوار و اندوه‌بار خانواده‌های دهقانی مشابه دیگر در دهات افغانستان، در سال‌های میان دو جنگ جهانی بوده است. در آن سال‌ها، دسترسی به تحصیل برای فرزندان خانواده‌های فقیر روستائی از روی تصادف و خیلی نادر امکان‌پذیر می‌گردید و چنین تصادفی برای من نیز اتفاق افتاد که تاحدودی منجر به تغییر سرنوشت من گردید.

در آن دوران‌ها بخصوص در دهات افغانستان فقر عظیم مادی و تبعیض، روان اکثریت مردم را بسختی می‌فشرد. جامعه روستائی بطور کلی به دو قطب دارا و نادار، به مالکان صاحب امتیاز مادی و معنوی و به دهقانان زحمتکش فاقد زمین و وسایل کار، منقسم شده بود. در این میان، اقشار و لایه‌های متوسط در دهات از لحاظ مادی و اجتماعی بگونه روزافزون در مواضع ضعیف‌تر قرار می‌گرفتند.

زمین عمدتاً در تصرف زمین‌داران بزرگ بود که بوسیله دهقانان به دهقانی یا اجاره داری کشت می‌گردید. در حدود ۷۰ درصد اراضی قابل کشت و بخش اعظم تسهیلات آبیاری به زمین‌داران تعلق داشت. دهقانان که تخمیناً ۹۰

درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌کردند؛ صرف یک پنجم اراضی مزروعی را در اختیار داشتند و آنهم منقسم به بخش‌های خیلی کوچک در میان صدها هزار خانواده دهقانی.

دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین در تحت نظام مسلط نیمه فئودالی در روستاهای افغانستان، تشنه و گرسنه زمین بودند. در حدود ۳۰ فیصد دهقانان از خود زمین نداشتند و بقیه با قطعات کوچک زمین خویش نمی‌توانستند وسایل معیشت خانواده‌های خویش را فراهم سازند و باین جهت روی زمین ملاکان به دهقانی یا اجاره داری، کار می‌کردند.

باین‌قرار، تقسیم محصولات به جنس میان صاحبان زمین و دهقانان بی‌زمین یا کم‌زمین و اخذ مالیات دولتی و محلی به جنس (غله) از دهقانان و زمین‌داران، شکل عمده مناسبات تولیدی را در زراعت در شرایط نیمه فئودالی ماقبل سرمایه‌داری در سال‌های ۱۹۳۰، مشخص می‌ساخت. این مشخصه مانع گسترش سریع مناسبات بورژوائی در روستاهای افغانستان می‌گردید و روند عرضه محصولات زراعتی را در دوران تجارت کند می‌ساخت. ولی در سال‌های بعد، متدرجاً سرمایه‌های خصوصی به حمایت دولت در شیوه‌های تولید در دهات کشور نفوذ کرد. باینسان متدرجاً، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، بدرجه اول بر زمین و سپس بر اسباب و آلات زراعتی، جای اشکال متروک زمین‌داری فئودالی را گرفت. این امر موجب گردید تا تسهیلات معین بخاطر رشد تولید در کشاورزی و دام‌پروری برای فروش، پدید آید و بازار داخلی مصرف گسترش بیابد.

در تحت این شرایط، در شیوه‌های دهقانی و زمین‌داری تغییرات معین رخ داد؛ تولید زراعتی و محصولات حیوانی بخاطر فروش در بازار رشد کرد و مناسبات کالائی - پولی در دهات کشور به پیدایش و گسترش خود، آغاز نمود. ولی از این امر، صاحبان اراضی بیش‌تر نفع بردند و استثمار دهقانان تشدید گردید. زیرا ملاکان از نیازمندی شدید اقشار دهقانی برای کار روی زمین، استفاده

می‌کردند و درجات بهره‌کشی از آنان را بخاطر افزایش محصولات قابل فروش در بازار، بالا می‌بردند. بخصوص فقدان قوانین که امور دهقانی و اجاره‌داری را برپایه تقسیم محصولات میان دهقانان و زمین‌داران تنظیم نماید از یکسو و انحصار زمین بدست ملاکان از سوی دیگر، اجازه می‌داد که دهقانان کماکان تحت استثمار شدید قرار بگیرند. دهقانان مجبور می‌شدند که نه تنها سیستم‌های آبیاری را پاک‌کاری و ترمیم نمایند؛ بلکه برخی کارهای معین را برای مالکین ارضی نیز انجام بدهند. معمول‌ترین اشکال دهقانی آنهایی بودند که زمین‌داران علاوه بر زمین و آب، گاوهای قلبه‌ای، تخمیان و بعضاً تمام وسایل زراعتی را تأمین می‌کردند و دهقانان صرف کار خویش را عرضه می‌نمودند و سهم محدودی بدست می‌آوردند. باین‌قرار خانواده‌های دهقانی بسوی فقر تشدید می‌شدند. پرداخت یک نهم تا یک چهارم محصولات زراعتی از جانب زمین‌داران به دهقانان در روستاهای کشور معمول بود و مزدوران زراعتی صرف یکمقدار معین غله با یکی - دو جوره لباس در سال در برابر کار شاق خویش از ملاکان دریافت می‌داشتند و به سختی استثمار می‌شدند.

شرایط مشابه در عرصه دام‌پروری نیز حکمفرما بود. دام‌پروران، بخش بزرگ علفچرها و گله‌های مواشی را در اختیار داشتند. بخاطر تولید دام‌پروری عمدتاً برای فروش در بازار و از جمله بطور خاص در رابطه به پرورش گوسفند قره‌قل، چوپانان در برابر کار دشوار و پرمسئولیت خویش، سهم ناچیزی دریافت می‌داشتند.

بقایای ماقبل سرمایه‌داری همچنان در سیستم مالیاتی در کشور متباز بود. بر دهقانان افزون بر مالیات اراضی و مواشی، عوارض دیگری از سهم مالاها و میرآب‌ها گرفته تا اربابان و قریه‌داران، تحمیل می‌گردید. ایشان مجبور بودند که همه ساله یکمقدار غله را به قیمت‌های ثابت به دولت تحویل نمایند و کار اجباری بنام بیگار در سرک‌سازی و سیستم‌های آبیاری، انجام بدهند. شکل

دیگری از استثمار دهقانان، معمول در همه جا در روستاهای افغانستان، ربح بلندی بود که به سودخواران و سلم دهندگان تادیه می‌گردید.

صاحبان زمین که اکنون با تجارت و سوداگری سروکار داشتند، از لحاظ اقتصادی و سیاسی مواضع مسلط خود را در جامعه حفظ می‌کردند. ایشان بخصوص از سال‌های ۳۰ به بعد همراه با قشری از روحانیون مذهبی، در اداره دولت نفوذ قابل ملاحظه‌ای بدست آوردند. در این راستا، قانون‌اساسی سال ۱۹۳۱، بخاطر تحکیم مواضع لایه‌های بالائی طبقات حاکمه نیمه فئودالی که در عین حال به سرمایه تجاری دسترسی و وابستگی یافته بودند؛ پایه قانونی لازم را برای حفظ سلطه ایشان از لحاظ سیاسی، فراهم آورده بود.

مسأله ارضی، مناسبات تولید در زراعت و تحولات در دهات افغانستان در سال‌های بعدی و در شرایط گوناگون جدیداً پدید آمده، دستخوش تغییرات و دگرگونی‌های عظیم گردید که در بخش‌های بعدی این یادداشت‌ها و خاطرات به توضیح و تحلیل آنها پرداخته خواهد شد.

جلد اول

از مشروطیت سلطنتی تا حکومت جمهوری
و تشکیل و تکامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان

یادداشت:

در بخش‌های "نه گانه" این اثر نام‌های زیادی از برخی رفقا، دوستان، همکاران و همقطاران و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی در رابطه به عرصه‌های کاری و فعالیت‌های اقتصادی و فرهنگی در زمان‌های مختلف، نمونه‌وار تذکار یافته است و همچنان از برخی از اشخاص جداگانه و بگونه خاص نام برده شده است. ولی باید اذعان نمایم که حافظه یاری نکرده است که فهرست‌های نام‌ها در هر مورد و در هر بخشی فراگیر یا کامل باشند. بنابراین آرزومندم:

۱. آنانی که از تذکار بازمانده اند، این کمبود را به دیده اغماض بنگرند و معذرت را بپذیرند و

۲. هرگاه ممکن باشد و لازم ببینند، آنان خود با دوستان ایشان، آگاهان و صاحب‌نظران، در جهت تکمیل فهرست‌واره نام‌ها همکاری نمایند و ممنون سازند.

تاریخ‌های عمده از رویدادهای سیاسی مورد بحث در این جلد کتاب:

- اعلام استعفاء محمد داؤد از مقام صدارت ۱۰ مارچ ۱۹۶۳
- تعیین دوکتور محمدیوسف بعنوان صدراعظم ۱۱ مارچ ۱۹۶۳
- تعیین اعضای کابینه حکومت دوکتور محمدیوسف ۱۳ مارچ ۱۹۶۳
- اعلام خط‌مشی حکومت دوکتور محمدیوسف و اعلام آمادگی برای طرح قانون اساسی جدید ۱۶ مارچ ۱۹۶۳
- تشکیل کمیته تسوید قانون اساسی جدید ۲۸ مارچ ۱۹۶۳
- تشکیل کمیته تدارک برای تشکیل حزب مترقی ۱۹۶۳
- تصویب قانون اساسی بوسیله لویه جرگه ۹ سپتمبر ۱۹۶۴
- توشیح قانون اساسی از سوی محمد ظاهر شاه اول اکتوبر ۱۹۶۴
- پایان دور اول حکومت دوکتور محمدیوسف و تعیین وی بعنوان صدراعظم دوره انتقالی اول اکتوبر ۱۹۶۴
- برگزاری کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان اول جنوری ۱۹۶۵
- آغاز مبارزات انتخاباتی برای دوره دوازدهم شورا ۲۶ اگست ۱۹۶۵
- گشایش پارلمان جدید (دوره دوازدهم شورا) ۱۴ اکتوبر ۱۹۶۵
- تشکیل فراکسیون پارلمانی ح.د.خ.ا. پائیز ۱۹۶۵
- حادثه ۳ عقرب و تظاهرات بزرگ خیابانی ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵
- بازداشت ۴ تن از شرکت‌کنندگان حادثه ۳ عقرب ۲۶ اکتوبر ۱۹۶۵
- آغاز اعتصابات و تظاهرات در دانشگاه کابل ۲۶ اکتوبر ۱۹۶۵
- استعفاء دوکتور محمدیوسف از مقام صدارت ۲۹ اکتوبر ۱۹۶۵
- تعیین محمد هاشم میوندوال به مقام صدارت ۲ نومبر ۱۹۶۵
- اعلام آزادی ۴ تن زندانی شده حادثه ۳ عقرب ۴ نومبر ۱۹۶۵
- اعلام قانون مطبوعات دسمبر ۱۹۶۵

- انتشار جریده "خلق" بعنوان ناشر اندیشه‌های ح.د.خ.ا
۱۱ اپریل ۱۹۶۶
- حمله بر فراکسیون پارلمانی حزب در شورا
۲۹ نومبر ۱۹۶۶
- انشعاب ح.د.خ.ا به دو جناح پرچی و خلقی
۴ می ۱۹۶۷
- استعفاء محمد هاشم میوندوال
۱۱ اکتوبر ۱۹۶۷
- تعیین نوراحمد اعتمادی بعنوان صدراعظم
۱۵ نومبر ۱۹۶۷
- آغاز انتشارات جریده "پرچم" بعنوان ارگان نشراتی حزب دموکراتیک
خلق افغانستان (پرچی‌ها)
۱۴ فبروری ۱۹۶۸
- اوج نهضت کارگری و روشنفکری و اعتصابات، اجتماعات سیاسی و
تظاهرات خیابانی
۱۹۶۸-۱۹۶۹
- مبارزات انتخاباتی (و سپس پارلمانی) ح.د.خ.ا (پرچی‌ها) در دوره
سیزدهم شورا
سپتمبر ۱۹۶۹
- مصادره جریده پرچم
۲۲ اپریل ۱۹۷۰
- استعفاء نوراحمد اعتمادی از مقام صدارت
۱۶ می ۱۹۷۱
- تعیین دوکتور عبدالظاهر بعنوان صدراعظم
۶ جولای ۱۹۷۱
- استعفاء دوکتور عبدالظاهر از مقام صدارت
۲۵ سپتمبر ۱۹۷۲
- تعیین محمد موسی شفیق در مقام صدارت
۷ دسمبر ۱۹۷۲
- امضای معاهده توزیع آب رود هلمند میان افغانستان و ایران
۱۳ مارچ ۱۹۷۳
- کودتای محمد داؤد، برانداختن سلطنت و اعلام جمهوری
۱۷ جولای ۱۹۷۳
- اعلام محمد داؤد از سوی "کمیته مرکزی" بعنوان رئیس دولت
۱۸ جولای ۱۹۷۳
- اعلام استعفاء محمد ظاهر شاه از سلطنت
۱۲ اگست ۱۹۷۳
- اعلام "خطاب به مردم افغانستان" بعنوان خط مشی دولت
جمهوری
۲۲ اگست ۱۹۷۳

- مسافرت محمدداؤد به ایران ۱۹۷۵ اپریل
- تدویر کنفرانس حزبی (پرچی‌ها) ۲۵ دسمبر ۱۹۷۵
- تعیین کمیسیون برای بحث روی طرح قانون اساسی نظام جمهوری
۱۹ مارچ ۱۹۷۶
- ارائه یک طرح برای قانون اساسی از سوی ح.د.خ.ا (پرچی‌ها) مبتنی
بر دموکراسی پارلمانی و تشکیل دولت متحده فدرالی ۱۹۷۶ مارچ
- اعلام قانون جدید جزا از سوی رژیم محمدداؤد ۱۹۷۶ دسمبر
- اعلام قانون اساسی نظام جمهوری و انتخاب محمدداؤد بعنوان
رئیس جمهور ۱۵ فبروری ۱۹۷۷
- برگزاری کنفرانس وحدت حزبی وحدت مجدد جناح‌های پرچم و
خلق ح.د.خ.ا) ۳ جولای ۱۹۷۷
- شهادت میراکبر خیبر ۱۷ اپریل ۱۹۷۷
- بازداشت رهبران ح.د.خ.ا از سوی رژیم محمدداؤد ۲۶ اپریل ۱۹۷۷
- قیام نظامی ثور ۲۷ اپریل ۱۹۷۷

بخش اول

اعلام دموکراسی

و

حکومت دوکتور محمد یوسف

گزینه‌ای نمادین از این بخش:

« به رغم اینکه تغییر حکومت و تعیین دوکتور محمدیوسف بحیث صدر اعظم، در بنیاد طبقاتی قدرت دولتی کدام تغییر اساسی بمیان نیاورد؛ ولی در حیات سیاسی کشور نهادهای جدیدی را بنیاد گذاشت که در راستای حرکت تدریجی بسوی ساختار بورژوائی روبنای سیاسی در کشور انجام می‌گرفت ...

سعی بعمل آمده بود تا در قانون اساسی جدید افغانستان، اصول دموکراتیک معاصر در جامعه عنعنوی با خصوصیات محافظه‌کارانه آن، وفق داده شود و البته این کار دشواری بود. در قانون متذکره ارزش‌های دموکراتیک عام تا حدودی درج و ثبت گردید؛ ولی خلاهایی از لحاظ اصول دموکراتیک و مشروطیت در آن باقی ماند. از جمله می‌توان از موکول کردن تشکیل احزاب سیاسی و برخی از آزادی‌های دموکراتیک و فعالیت‌های سیاسی دیگر به قوانین جداگانه، یادآوری کرد. همچنان عدم رعایت تقسیم دقیق میان صلاحیت‌های پادشاه و پارلمان موجب آن گردید که نه پارلمان به یک نیروی واقعی مبدل گردد و نه اینکه سیستم سیاسی کشور واقعاً به پادشاهی مشروطه با تمام خصوصیات آن تغییر نماید. با آن، قانون اساسی جدید اعضای خانواده سلطنتی را از مداخله در امور دولتی ممنوع می‌ساخت» (ص ۹۵ و ۱۰۸)

بجای پیش‌گفتار

اشاعه اندیشه‌های دموکراتیک و فعالیت‌های شبه‌سازمانی در میان جوانان

در سال‌های حکومت محمداؤد (۱۹۵۳-۱۹۶۳) گرایش‌های محسوسی برای فراگیری و اشاعه اندیشه‌ها و ادبیات سیاسی دموکراتیک و مترقی در میان روشنفکران پدید گردیده بود و آثار مترقی با اشتیاق شدید مورد مطالعه قرار می‌گرفت. بحث‌های داغ پیرامون مسایل تئوریک وایدئولوژیک میان محصلان که دارای میراث و عنعنه غنی مبارزه هم‌زمان در وجود اتحادیه محصلان با دوره هفتم شورای ملی بودند و در مجموع میان روشنفکران و جوانان صورت می‌گرفت. محافل مطالعه آثار متدرجاً خصوصیت سیاسی کسب می‌نمود. در این محافل دربارهٔ وضع در کشور و ضرورت مبارزه سیاسی صحبت بعمل می‌آمد.

آثاری که مورد مطالعه جوانان قرار می‌گرفت محدود بود و بدین لحاظ دست‌ب‌دست می‌گشت؛ دست‌نویس و نسخه برداری می‌شد. خوانش ادبیات سیاسی تازه رواج یافته بود و از خارج کشور به شیوه‌های مختلف، آشکار و مخفی وارد می‌گردید. شمار اینگونه آثار به زبان فارسی زیاد نبود. ولی شماری چند در مطبوعات رسمی ایران به زبان فارسی برگردان شده و به چاپ می‌رسید یا در نتیجه تلاش‌های فرهنگی حزب توده ایران آماده می‌گردید. در اینجا از برخی از آثار متذکره، اعم از ادبیات داستانی یا سیاسی که جهات ترقی‌خواهانه و در افغانستان آن زمان خوانندگان زیاد داشتند، در زیر نام می‌برم:

- داستان "پاشنه آهنین" اثر جیک لندن و آثار دیگری.

- داستان "مادر" از گورکی و چند اثر دیگر از وی، مانند: "دانشکده‌های من"، "در جستجوی نان"، "دوران کودکی" و غیره.
- "خرمگس" اثر اتل لیلیان ونیچ.
- "فولاد چگونه آبدیده می‌شود" از استروفسکی.
- "روز فرانس" و "برگردیم گل نسرین بچینیم" آثار ژان لافیت از مبارزین دوران نهضت مقاومت فرانسه و چند اثر دیگر وی.
- "ماسه‌ها و حماسه‌ها"، "نامه‌های سرگردان"، "شکست سکوت" و آثار دیگری از کارو.
- "یادداشت‌ها و نوشته‌های فلسفی" از احسان طبری.
- "یادنامه شهیدان" از رحیم نامور.
- "دفاعیه خسرو روزبه".
- "اصول مخفی کاری" از نشرات حزب توده.
- "اصول مقدماتی فلسفه" اثر ژورژ پولیتسر فرانسوی.
- نشرات حزب توده ایران. مجلات "دنیا"، "مسایل بین‌المللی" و "ماهنامه مردم" از حزب توده.
- داستان‌های صادق هدایت، "بینوایان" و "یکتورهوگو"، "اسپارتاکوس" هوارد فاست، آثار ارنست همینگوی امریکائی، آثار چارلس دیکنز انگلیسی، آثار لیو تولستوی و انتوان چخوف و داستایوفسکی روسی و شماری دیگر از آثار مترقی که در ایران نوشته، ترجمه و به چاپ رسیده بود. و کتاب‌هایی چند به زبان انگلیسی که مورد استفاده محدود قرار می‌گرفت.

محمدداؤد در برابر پخش و اشاعه ادبیات سیاسی که بطور محدود و نیمه مخفی انجام می‌گرفت؛ کدام حساسیت بخصوص نشان نمی‌داد. این امر شاید ناشی از کم اهمیت دادن باینگونه بحث‌ها بوده باشد که در آغاز خصلت اکادمیک داشت یا شاید اعتقادات محدود خود وی به برخی از مسایل مطروحه. در هر حال او بکدام عمل خشونت‌آمیز در برابر روشنفکران دست

نزد و هرگاه اینگونه فعالیت‌ها که بیش‌تر جنبه عقیدتی داشت؛ خصلت سازمانی و تشکیلاتی بخود می‌گرفت مسلماً تحت پیگرد شدید قرار می‌گرفت.

خاطره آموزش در لیسه غازی، فراگیری نخستین درس‌های سیاسی

من در سنین نه - ده سالگی به صنف چهارم مکتب ابتدائیه چهارقلعه چهاردهی شامل شدم و تحصیلات متوسطه و ثانوی را در لیسه غازی شهر کابل که لیسه متذکره از سال ۱۹۴۲ به بعد با برتش کونسل بریتانیا توامیت داشت؛ به پایان رساندم. لیسه غازی برای من مدرسه سیاسی نیز بود. عمارت این مکتب در آن‌زمان در به دیوار صدارت قرار داشت و کلکین‌های ملاقی اتاق‌های صنفی دولای آن بسوی راهرو و باغ صدارت باز می‌گردید. بعدها جایگاه آن به انسستیتوت اداره صنعت واگذار گردید. سپس در آخرین سال‌های حکومت محمد داؤد بعنوان صدراعظم، عمارات تاریخی و زیبای مکتب بدون موجب تخریب و با محوطه صدارت ملحق گردید. این مکتب متشکل از ساختمان‌های قدیمی ولی استوار، با سقف‌ها و رواق‌های بلند تزئین شده با گچ بود. در درون مکتب محوطه وسیع مشجر، خیابان‌ها و چمن‌های سبز وجود داشت. در چهار سوی باغ مکتب، شمار زیادی اتاق‌های درسی دو منزله و دولای صفا بسته بودند.

من که در سال‌های ۱۹۸۰ بحیث صدراعظم کار می‌کردم در برخی لمحات، خاطرات دوران آموزش در لیسه غازی را که صنوف درسی قبلی آن در چند متری پیش چشمم قرار داشت؛ بیادم می‌آمد و چگونگی ماجراهای آن دوران که من و چند تن از هم‌صنفانم از لحاظ سیاسی سری پرشور و قلبی پر از امید داشتیم؛ در ذهنم زنده می‌شد.

من آگاهی سیاسی و نخستین درس‌ها و تجارب سیاسی را در صنوف اخیر لیسه غازی کسب کردم. در آن سال‌ها، در همه جاها و از جمله در مکتب ما نیز، در پی رویدادهای سیاسی دوره‌های هفتم و هشتم شورای ملی و جنبش محصلان از سیاست، توأم با نگرانی سخن در میان بود. در مکتب ما نیز برخی از معلمان

و شاگردان صنوف بالائی پیرامون رخدادهای آن سال‌ها صحبت می‌کردند. یکتن از آموزگاران آگاه، معروف به قاضی عبدالظاهر که معلم مضامین عقاید و منطق ما بود به شاگردان احساس وطن‌دوستی، دانش سیاسی و اعتقاد به دموکراسی را تلقین می‌کرد.

قاضی ظاهر شخصیتی متدین و وارسته، دموکرات و آزادی‌خواه بود که مدتی را بحیث زندانی سیاسی در زندان سپری کرده بود. وی یکی از مدافعان جدی و پرشور اتحادیه محصلان دوران پیشین بود. او حین تدریس در لیسه غازی، همچنان اشعار و پارچه‌های با معنی سیاسی می‌نوشت و بدون هراس آنها را برای شاگردان علاقمند می‌خواند. او راه حل برای مشکل مردم افغانستان را استقرار دموکراسی و نظام جمهوری می‌دانست. وی چندین بار بعنوان قاضی و معلم از کار سبکدوش گردیده بود؛ ولی تا پایان متعهد به اندیشه‌های آزادی‌خواهانه باقی ماند. درس‌های سیاسی او اثرات ژرف در ذهن و روان بسیاری از شاگردان بجا می‌گذاشت.

در میان برخی از شاگردان مکتب ما نیز جنب و جوش سیاسی وجود داشت. در آن سال‌ها صرف امکانات برای ابراز نظرهای محدود در دست بود. من و شماری از هم‌صنفی‌هایم پیوسته در پی آن بودیم که چیزهای بیش‌تر و بیش‌تری از گذشته و حال از لحاظ سیاسی بشنویم و بدانیم. ما در سال‌های اخیر در لیسه غازی، کنفرانس‌ها و نمایشنامه‌های نیمه سیاسی برگزار می‌کردیم و در برون از مکتب با شخصیت‌های سیاسی دیدار می‌نمودیم و از ایشان درس مبارزه را می‌آموختیم. در اینجا از چند تن از هم‌دوره‌های خویش که باهم یک حلقه کوچک مطالعه، آموزش و فعالیت سیاسی را بوجود آورده بودیم؛ نام می‌برم: عبدالصمد زهر، شاه‌ولی (دوکتور)، مه‌الحق قطره، غلام مصطفی و عبدالواسع آشنا. محمدحسین نگهبان (سایق) از لیسه باختر مزارشریف به لیسه غازی آمده بود و در کار نمایشنامه نویسی و ترتیب کنفرانس‌های مکتب با ما همکاری می‌کرد و نقش فعالی ایفاء می‌نمود.

بدین‌قرار برای من، آن مکتب در عین حال نخستین مدرسه آموزش مقدماتی سیاسی بود و در آنجا با پشت‌کار شخصی، زبان انگلیسی را نیز آموختم که در طول زندگی کمک‌کننده بود. در چنین اوضاع و احوال، من نیز همراه با شماری از هم‌صنفان و دوستان در برخی از محافل مترقی جوانان شرکت می‌کردم؛ آثار و ادبیات سیاسی را با اشتیاق مطالعه و در محافل جوانان که بمناسبت‌های مختلف برپا می‌گردید؛ در میتنگ‌ها و کنفرانس‌های مکتبی، فعالانه شرکت می‌نمودم.

شرکت در محافل مباحثه و فعالیت‌های سیاسی

محافل مطالعه و مباحثه سیاسی بطور فزاینده‌پی وسعت می‌یافت؛ ولی راه‌ها و امکانات برای تشکل و مبارزه سیاسی تا آنگاه مشخص نشده بود. هنوز شرایط برای ایجاد احزاب و سازمان‌های سیاسی که در اوضاع نوین وظیفه انجام مبارزه آزادی‌طلبانه و ترقی‌خواهانه را بعهده می‌گرفتند؛ به پختگی لازم نرسیده بود.

من هنوز در مکتب بودم که با چند تن از هم‌صنفان خویش گروه کوچکی را تشکیل کردیم؛ ولی به زودی دریافتیم که باید قبل از همه بیاموزیم و تجربه کسب نمائیم. تجربه و زندگی به ما آموخت که کم‌تر احساساتی عمل نمائیم و با تعمق بیش‌تر بیاندیشیم. باین‌قرار متدرجاً برخوردهای هیجانی دوران جوانی ما فروکش کرد و وادار شدیم که در صحنه سیاست سنجیده‌تر گام بگذاریم.

سپس در جریان سال‌های تحصیل در دانشکده‌های حقوق و اقتصاد دانشگاه کابل، در قطار دیگران، ضمناً برای من نیز امکانات آموزش ادبیات مترقی در حلقات مطالعه و مباحثه علمی، آشنائی با شیوه‌های مبارزه سیاسی و آغاز به نوشتن، پدید گردید. در این موارد بنابر اهمیت و ارتباط آنها، در بخش‌های بعدی توضیحات بیش‌تر ارائه خواهد شد.

من برای نخستین بار با بپرک کارمل پس از رهایی وی از زندان ملاقات کردم. او

برای تعداد کثیری از جوانان و روشنفکران مرجع قابل اعتمادی برای طرح مسایل روز سیاسی بود. وی با اطمینان و با خوشبینی نسبت به آینده صحبت می‌کرد. او معتقد به دموکراسی سیاسی و تشکل روشنفکران در یک حزب دموکراتیک بود. در آن هنگام هنوز مسایل مارکسیستی در صحبت‌های وی انعکاس نداشت. در دوران زندان، او آثار زیادی مطالعه کرده و زبان انگلیسی را فرا گرفته بود. صحبت‌های سیاسی وی گیرا، آموزنده و مستدل بود و خیلی به زودی مؤفق به جلب شماری از جوانان پیرامون خویش گردید. آشنائی و دوستی من با ببرک کارمل برپایه درک‌های مشترک مان از مسایل سیاسی ماندگار شد و با تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان تحکیم یافت.

ببرک کارمل مدتی پس از رهایی از زندان اجازه یافت که تحصیلات ناتکمیل خویش را در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دنبال نماید. او بعنوان یک تن از فعالان برجسته اتحادیه معروف محصلان در سال‌های حکومت شاه محمود، از صنف دوم دانشکده در تظاهرات خیابانی در پی انتخابات برای دوره هشتم شورای ملی در سال ۱۹۵۰، زندانی شده بود.

ببرک کارمل در دانشکده حقوق و علوم سیاسی در دور دوم، در مباحثات سیاسی با شاگردان و استادان شرکت می‌کرد. در آن سال‌ها، من نیز در فاکولته حقوق و علوم سیاسی تحصیل می‌کردم که در عین‌زمان بخش اقتصاد نیز جزء آن فاکولته بود و هنگامی که در سال ۱۹۵۸ دانشکده اقتصاد جداگانه تشکیل گردید، من از صنف سوم به آن ثبت نام کردم.

در همین سال‌ها، شماری از استادان که غالب آنان بعداً به پست‌های صدارت، معاون صدارت، وزارت و پست‌های با اهمیت دیگر ارتقاء یافتند؛ در دانشکده حقوق و اقتصاد تدریس می‌کردند که معروف‌ترین ایشان عبارت بودند از: محمد موسی شفیق، دوکتور عبدالصمد حامد، حمیدالله‌علی، دوکتور عبدالواحد سرابی، دوکتور سیدشریف شرف، دوکتور محمد احسان تره‌کی، محمدعارف غوثی، دوکتور محمدانور ارغندیوال و دیگران. همچنان شماری از

محصلان که بعدها به شخصیت‌های معروف مبدل شدند چون: محمدطاهر بدخشی، نوراحمد نور، محمداکرم عثمان، میر محمدامین فرهنگ (دوکتور)، محمداسماعیل قاسمیار، شهرالله شهپر و شمار دیگری که من هم هم‌صنف و هم‌دوره ایشان بودم. شماری از فرزندان خانواده‌های بلائی که شهرت نیک داشتند در سال‌های متذکره در دانشکده‌های حقوق و اقتصاد تحصیل می‌کردند چون محمدعزیز نعیم، فضل‌احمد نینواز، محمدعمر پسر ارشد محمدداؤد و دیگران.

در سال‌های متذکره دانشکده‌های حقوق و اقتصاد در محیط فرهنگی کشور از شهرت خوبی برخوردار بودند و محل آنها یک بنای بزرگ و تاریخی بجامانده از دوران سلطنت امیر امان‌الله بود. این عمارت با شکوه در عقب زیارت شاه دوشمشیره موقعیت داشت و دارای چمن‌ها و درخت‌های پر برگ و شاخ بود. غالباً محصلان در ساعات فراغت در زیر سایه این درخت‌های کهنسال گرد می‌آمدند و به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند. فضای دانشکده‌های متذکره مشحون از مباحثات و صحبت‌های سیاسی و علمی بود و آزادی نسبی برای اظهار نظریات سیاسی گوناگون وجود داشت.

در همین سال‌ها محمدداؤد از دانشکده‌های متذکره بازدید بعمل آورد؛ بیانیه‌ای ایراد کرد و خویشان را در معرض سوال‌های گوناگون محصلان قرار داد. او در صحبت‌های خویش از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی حکومت سخن راند و در ضمن صحبت از دشواری پدیدآمده در برابر اقدامات حکومت خویش برای برانداختن چادری (رفع حجاب) در قندهار شکایت کرد و همچنان بسوی قلعه‌جواد اقامتگاه حضرات مجددی اشاره نمود و اظهار داشت که آنان و امثال ایشان در برابر برنامه‌های اصلاحات حکومت وی کارشکنی می‌نمایند.

در این سال‌ها، فعالیت‌های سیاسی من مشخص‌تر و درک و باور سیاسی ام روشن‌تر شده بود. اکنون همراه با همدیفان روزها و شب‌ها به بحث پیرامون راه‌های رشد آینده افغانستان و مسایل سازمانی می‌پرداختیم. در نتیجه همین

مطالعات و فعالیت‌های سیاسی بود که نخستین هسته‌های حزب دموکراتیک خلق افغانستان در تحت رهبری بیرک کارمل بوجود آمد.

سال‌های کارمن در وزارت معادن و صنایع - آغاز مبارزه سیاسی و علاقمندی به نویسندگی:

من مدت دوازده سال در بخش‌های اداره صنعتی کشور در چهارچوب وزارت معادن و صنایع کار کردم و تجارب گران‌بهایی از لحاظ آموزش و پرورش در کار اداری و اجرائی، اندوختم. در جریان این سال‌ها ازدواج نمودم و در عین‌زمان مسئولیت ادامه تحصیل برادران و خواهران کوچکترم را بر عهده خویش گرفتم. در این سال‌ها، من صدها مقاله و مضمون سیاسی و اقتصادی را برای روزنامه‌ها و مجلات معروف آن‌زمان، چون: اصلاح، انیس، اقتصاد، ثروت، ژوندون، پشتون ٲغ، میرمن و غیره، از زیان انگلیسی ترجمه کردم و به فارسی نوشتم که در آنها به چاپ رسیده اند.

به رغم سختگیری‌های معین، محمدداؤد در طی ده سال حکومت وی، گروهی از روشنفکران، فرهنگیان، انجیران، متخصصان، تکنوکرات‌ها و کارمندان ورزیده دولت در داخل و خارج کشور و در جریان کار آموزش و پرورش دیدند و در عرصه‌های گوناگون زندگی اقتصادی و اجتماعی کشور نفوذ کردند. در واقع همین‌ها بودند که برای ده سال آینده چرخ حکومت‌های دوران دهه نیمه دموکراسی را در کشور به پیش بردند.

از ملاحظات شخصی من است که بطور نمونه در وزارت معادن و صنایع شماری از بهترین متخصصان فنی بحیث رؤسای ادارات، مؤسسات و پروژه‌های متعدد پیرامون دوکتور محمدیوسف گردآمده بودند و ایشان عبارت بودند از: انجنیر محمدحسین مساء، انجنیر عبدالقدوس مجید، انجنیر عبدالصمد سلیم، انجنیر سیدهاشم میرزاد، انجنیر غلام‌دستگیر عزیزی، انجنیر احسان‌الله مایار، انجنیر گلیجان، انجنیر حمیدالله، حفیظ‌الله کار و دیگران. پیش از آنکه دوکتور محمدیوسف در سال ۱۹۶۳ مؤظف به تشکیل حکومت

گردد، برای تمام ده سال دوران حکومت محمداؤد بحیث وزیر معادن و صنایع کار کرد.

وزارت معادن و صنایع یکی از وزارت‌خانه‌های کلیدی در حکومت محمداؤد بود. در تحت اداره این وزارت طی پلان‌های پنج‌ساله انکشاف اقتصادی بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری‌های دولتی صورت گرفت و بیش‌ترین قسمت امدادها و قرضه‌های اتحادشوروی و چکوسلواکی جلب گردید. کارهای عمده تفحص نفت و گاز در شمال کشور، استخراج و انتقال گاز طبیعی، مدرنیزه کردن معادن ذغال سنگ، سروی و مطالعه معادن جامد افغانستان، ایجاد دستگاه‌های برق آبی نغلو و غوری، ساختمان کارخانجات جنگلک و فابریکات بزرگ کودکیمیای و سمنت‌سازی، تأسیس فابریکات متعدد صنعتی دولتی، مختلط و خصوصی از طریق این وزارت‌خانه انجام گرفت. البته، اداره، سرپرستی و پیشبرد اینهمه کارها نیاز به متخصصان کارآموده داشت که بطور دوامدار در داخل و خارج کشور پرورش می‌یافتند.

محمدطاهر بدخشی و من، پس از فراغت از فاکولته اقتصاد بنا به مشوره میر محمدصدیق فرهنگ که خود سمت مشاوریت دوکتور محمدیوسف را داشت، به وزارت معادن و صنایع معرفی و به کارگمارده شدیم.

قبل از آنکه پیرامون سال‌های کار خویش در آن وزارت به توضیح مختصر بگذرم؛ لازم به یادآوری می‌دانم که من در سال ۱۹۶۱ از دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل به درجه دوم فارغ گردیدم. در آن زمان معمول بود که فارغان درجات یکم، دوم و سوم را در کادر علمی دانشکده مربوط بحیث استادان آینده می‌پذیرفتند و من خیلی‌ها مایل بودم که باین موقف پذیرفته شوم و این حق طبیعی من نیز شمرده می‌شد. ولی دوکتور عبدالواحد سرابی در آن هنگام رئیس دانشکده متذکره بود و ندرتاً امکان‌پذیر می‌شد که یک تن هزاره به چنین مقاماتی دست یابد. او شاید به دستور بالاها، از پذیرش من ابا ورزید و صرف اول نمره صنف، میر محمدامین فرهنگ و همچنان با جهش از نمره دوم، سوم نمره را

که انسانی شریف ولی غیر سیاسی بنام عنایت‌الله بود؛ بعنوان استادان آینده دانشکده، پذیرفت. بنابراین، من مجبور شدم که برغم علاقمندی شدید به کار علمی و تدریسی، کار اداری را اختیار نمایم.

با آن، سال‌های کار من در وزارت معادن و صنایع در عین حال، سال‌های آموزش و پرورش و کسب تجارب بود. برای چندین سال من با تیم متخصصین ملل متحد در آن رشته منیجمنت صنعتی همکاری و مشترکاً کار می‌نمودم.

کار در این عرصه واقعاً برای من یک مکتب بود و برای تصدی‌ها و مؤسسات صنعتی خیلی جالب و مفید. زیرا هدف آشنائی، تشویق و راهنمائی صنایع عمدتاً نوپنیا کشور با اساسات و مقتضیات سیستم اداره صنعتی بود که برای صنایع کشور ما جدید تلقی می‌گردید. در آن اداره حسابات عواید و مصارف، نفع و ضرر و دارائی‌ها و بدهی‌های مؤسسات صنعتی دولتی، مختلط و خصوصی مورد بررسی و کنترل سیستماتیک قرار می‌گرفت. برای این منظور لازم بود که مؤسسات از لحاظ پلان مالی و سیالیت پولی، از لحاظ مسایل بانکی و سرمایه‌گذاری‌های جدید و از لحاظ تناسب سرمایه‌های ثابت و متغیر کنترل گردد؛ فعالیت‌ها، مقیاس‌ها و معقولیت‌های اقتصادی مورد بررسی قرار گیرد؛ اداره کار، تقسیم و بازده کار، مسایل استخدام و مزدها ارزیابی شود؛ ظرفیت‌ها، معیارها و مؤثریت تولیدی مطالعه گردد؛ پرابلم‌های اقتصادی تولید، عوامل تولید، مسایل مربوط به محاسبه قیمت‌های تمام شد، اشتهاارات، عرضه و تقاضای رقابتی بازاریابی، فروشات، استهلاکات و مسائل اساسی دیگر نظارت گردد. غالباً مؤسسات اقتصادی از راهنمائی‌های این اداره استقبال می‌کردند و مشوره‌ها و رهنمودهای آنرا بکار می‌بستند.

بمنظور بررسی مسائل مطروحه در بالا و در مجموع بخاطر ارزیابی فعالیت‌های تولیدی و خدماتی مؤسسات، من بعضاً همراه با همکاران افغانی و بعضاً با متخصصین ملل متحد به ولایات کشور مسافرت می‌نمودم. در نتیجه این

مسافرت‌ها و مسافرت‌های متعددی که بطور جداگانه انجام دادم در رابطه به مجموع کشور از لحاظ جغرافیائی، تقسیمات ملکی، پیداوار طبیعی، شیوه‌های زندگی، خصوصیات و عنعنات مردم عملاً آشنائی وسیع حاصل کردم.

در سال‌های اخیر حکومت محمدداؤد، گروه قابل توجهی از روشنفکران، فرهنگیان وهمچنان کارگران فنی و متخصصین حرفه‌های گوناگون بوجود آمده و در حال رشد بود. من با شماری از نمایندگان سیاسی و آگاه این اقشار، چه شخصاً و چه از طریق ببرک کارمل، محمدطاهر بدخشی و میراکبر خیبر آشنائی حاصل کرده بودم. همچنان سال‌های زیاد کار در بخش صنایع کشور، امکانات و مجال شناخت و آشنائی با خصوصیات و روحیات کارگران را برای من میسر ساخت. این سال‌ها در واقع سال‌های تدارک برای مبارزه آگاهانه و متشکل بود.

فصل اول

امکانات برای تشکیل حزب سیاسی

از آغاز نیمه دوم قرن بیستم میلادی تغییرات معینی در ساختار اجتماعی جامعه عنعنوی افغانستان پدیدار گردید. اقدامات در راستای رشد اقتصاد و سپس اصلاحات اقتصادی با تطبیق پلان‌های پنج‌ساله در دوران حکومت‌های محمد داؤد و دوکتور محمدیوسف، مناسبات تولید را در کشور دچار دگرگونی ساخت. اگرچه تدابیر اتخاذ شده از جانب محافل حاکمه در سمت رشد مناسبات سرمایه‌داری در کشور سیر می‌کرد؛ ولی محدودیت آن در چهارچوب اقتصاد رهبری شده پیش‌تر منجر به رشد سرمایه‌داری دولتی گردید. احداث پروژه‌های ساختمانی و سرمایه‌گذاری‌های وسیع دولتی با استفاده از منابع داخلی و خارجی در عرصه‌های تولید صنعتی و زراعتی موجب شد تا طبقه کارگر افغانستان از لحاظ کمیت رشد نماید. بر طبق ارقام دست داشته در سال ۱۹۶۳ در پروژه‌های عمده ساختمانی، پنجاه هزار تن از کارگران دارای تخصص اشتغال داشتند و مجموع کارگران صنعتی، ساختمانی و ترانسپورتی به ۱۸۰ هزار تن بالغ می‌گردید.

افزایش کمی طبقه کارگر، مسایل جدید اجتماعی را بخاطر تنظیم مناسبات میان کارگران و صاحبان کار، رسیدگی به مسایل دستمزدها و حقوق کارگران و تأمین کار برای کارگران را بمیان آورد. در عین‌زمان رجوع دهقانان و مزدوران مازاد زراعتی به شهرها و پایان یافتن کار ساختمانی پروژه‌های بزرگ و عدم جاگزینی آنها با پروژه‌های جدید، پائین آمدن سطح دستمزدها و بیکاری‌های کتلوی وضع اقتصادی طبقه کارگر را وخیم می‌ساخت.

در پایان حکومت شاه‌محمود و سال‌های حکومت محمد داؤد عده‌ی از بقایای

آزادی‌خواهان نهضت دوره هفتم شورای ملی، معروف به مشروطه سوم، در اثر اعمال فشار و اختناق سیاسی در زندان و خارج آن مضمحل شدند و درگذشتند. عده‌ی دیگری از شرکت‌کنندگان و هواخواهان این نهضت در اثر کبر سن و سختی‌های روزگار عملاً امکانات اشتراک فعال در مبارزه سیاسی را از دست دادند. معهذاً، عده‌ی در مخالفت با سیاست‌های استبدادی به مبارزات منفردانه و خاموشانه ادامه دادند. ولی در هر حال ایده‌ها، اندیشه‌ها، آرمان‌ها و اهداف دموکراتیک آزادی‌خواهانه و مشروطه‌خواهانه نهضت دموکراتیک در اذهان و قلوب جوانان مبارز و روشن اندیش وسیعاً رخنه و ریشه کرده بود.

محمدداؤد طی ده سال حکومت خویش در برابر هرگونه سازمان سیاسی و حتی اجتماعی و فرهنگی و در برابر هرگونه عمل مبارزه طلبانه سیاسی، بسختی حساسیت نشان می‌داد. برای روشن ساختن بهتر موضوع، در اینجا یک نکته باریک قابل تذکار است: یکی از خصوصیات بارز دوران حکومت محمدداؤد، عدم اعتناء شخص او به تشکل فکری و ذهنی جوانان و روشنفکران، ولی حساسیت وی در برابر تشکل سازمانی بود. او شخصاً خود را مرکز و مرجع سیاست و قانونیت می‌پنداشت. او سیاست‌های تبعیضی ملی و قومی را اعمال می‌کرد؛ به توده‌های مردم و نقش سازنده ایشان در جامعه معتقد نبود و به این امر احترام نمی‌گذاشت. با آن، محمدداؤد بعنوان رهبر دولتی که جانبدار جدی ترقی و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی افغانستان بود، شناخته می‌شود. وی در طول دوران ده سال کارخویش بعنوان صدراعظم افغانستان در راستای ایجاد زیربنای توسعه اقتصادی کشور و ایجاد پایه‌های آموزش فنی، فرهنگی و بهداشت پیگیرانه کار نمود و جایگاه افغانستان را بمنزله یک کشور غیرمنسلک با اتخاذ سیاست بی‌طرفی فعال در عرصه بین‌المللی ارتقا بخشید.

ولی، برغم خواست و اراده وی که طرفدار دموکراسی، تشکل و مبارزه سیاسی نبود، در اثر تحولات اجتماعی و اقتصادی در کشور، بگونه روزافزون صفوف روشنفکران فشرده تر، تعداد زحمتکشانش فزون‌تر و در مجموع سطح آگاهی

توده‌های مردم بیش‌تر می‌گردید.

در نتیجه تطبیق پلان‌های رشد اقتصادی و اجتماعی که از جهات مثبت سیاست‌های حکومت محمد داؤد شمرده می‌شود؛ نسل جدیدی از روشنفکران پا بر عرصه وجود نهاد و در زندگی مادی و اجتماعی مردم تغییرات قابل ملاحظه‌ی پدید آمد. یکی از جهات دیگر مثبت دوران حکومت وی توجه نسبی به مسأله آموزش و پرورش جوانان بود. همچنان برای نخستین بار پس از نهضت امانی مسأله حقوق زنان مطرح گردید و به سیاست اجبار پوشیدن حجاب بوسیله زنان پایان بخشیده شد. این امر موجب گردید که شماری از زنان روشنفکر و تحصیل‌کرده بطور فعال در امور اجتماعی و فرهنگی کشور سهم بگیرند.

در سال‌های ۱۹۵۰ مؤسسات آموزش عالی افغانستان در چهارچوب یگانه دانشگاه کشور (پوهنتون کابل) و بخصوص دانشکده‌های حقوق و علوم سیاسی و اقتصاد به مرکز تجمع جوانان و روشنفکران مبدل شده بود. در سال‌های اخیر این دهه و سال‌های نخستین دهه ۶۰ مباحثات داغ اندیشه‌ی سیاسی در میان محصلان و استادان، انجام می‌گرفت. آثار و کتب اجتماعی و سیاسی از هر قماش و هر مکتب سیاسی در میان جوانان دست بدست می‌گردید و مورد مطالعه قرار می‌گرفت. آثار مشخص مارکسیستی بجز چند جزوه کوچک ترجمه و چاپ ایران و از نشرات حزب توده ایران هنوز در افغانستان وارد نگردیده و ناشناخته بود؛ ولی به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی وجود داشت که بنابر ندانستن وسیع این زبان‌ها مورد استفاده اندک قرار می‌گرفتند. آثار تحقیقی، فلسفی، تاریخی و داستان‌های سیاسی و رادیکال که به زبان فارسی متعلق به مکاتب گوناگون فکری، از ایران وارد می‌گردید؛ علاقمندان و خوانندگان فراوان داشت که در این باره در پیش‌گفتار این بخش، تذکرات مختصر بعمل آمده است.

سیاسی شدن حلقات مطالعه:

در همین سال‌ها، حلقات مطالعه که در میان گروه‌هایی از جوانان ایجاد گردیده بود؛ بیش از پیش خصلت سیاسی کسب می‌کرد. علاقمندی به مباحثات سیاسی و تبادلۀ آثار و کتب سیاسی از محیط مؤسسات تعلیمی و تحصیلی متدرجاً به خانه‌ها نیز راه یافت. اکنون دیگر بازدیدها و بحث‌ها در محیط‌های مطمئن‌تر و بیش‌تر با همفکران انجام می‌گرفت. به ابتکار شماری از جوانان، آثار سیاسی دست‌نویس می‌گردید یا برای توریید و پخش آنها کارهایی سازماندهی می‌شد. برای تشویق و جلب علاقمندان مطالعه و ترغیب آنان به مباحثات سیاسی فعالیت‌های معینی صورت می‌گرفت. جوانان علاقمندی روزافزون به دیدار با مبارزان و شخصیت‌های سیاسی و استماع نظریات ایشان، ابراز می‌داشتند. در عرصه ایجاد حلقات مطالعه و گرایش‌ها برای گسترش آنها عمدتاً ببرک کارمل به فعالیت‌های مبتکرانه‌پی می‌پرداخت. او شناخت و مناسبات وسیعی با روشنفکران و پیوندهای دیرین با مبارزان و آزادی‌خواهان داشت. در حلقاتی که عمدتاً به ابتکار ببرک کارمل بوجود آمده بودند؛ علاوه بر تبادلۀ آثار سیاسی و مباحثه پیرامون محتویات آنها، بحث‌های جدی درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور انجام می‌گرفت. ولی، از هرگونه تذکر مشخصی درباره تشکل سیاسی احتراز بعمل می‌آمد. من نیز شامل یکی از این حلقات بودم و ببرک کارمل نیز در آن شرکت می‌کرد؛ ولی او هرگز اظهار نمی‌داشت که حلقه مربوطه را وی ایجاد کرده، اداره و سرپرستی می‌نماید. در آغاز من نمی‌دانستم که حلقات مشابه دیگری نیز وجود دارد. ولی پس از چندی از وجود آنها اطلاع یافتم و بعضاً در حلقات دیگر نیز شرکت می‌کردم.

ببرک کارمل در چندین حلقه مطالعاتی، بطور متناوب شرکت می‌ورزید. او در برخوردها و صحبت‌هایش خیلی با احتیاط و متواضع بود؛ ولی عملاً نظریات سیاسی وی به جانبداری جدی از دموکراسی که خیلی گیرا و مجاب‌کننده بود؛ سر تا پای مباحثات جلسات را احتوا می‌کرد. او بمثابه پلی میان بقایای مبارزان

آزادی‌خواه گذشته و جوانان و روشنفکران تازه بپا خاسته، بنابر شناخت‌هایش از هردو جانب، سن و استعداد سیاسی خویش، نقش ایفاء می‌نمود. وی زمینه‌های بازدیدها و صحبت‌های متداوم را با شخصیت‌های سیاسی دوره هفتم شورای ملی برای بسیاری از جوانان بوجود آورده بود که عمدتاً عبارت بودند از: شخصیت‌های خانواده دوکتور عبدالرحمن محمودی و شخصیت‌های دیگر حزب خلق، میر غلام‌محمد غبار شخصیت برجسته سیاسی و مؤرخ کشور، میر محمدصدیق فرهنگ شخصیت بارز و نویسنده سیاسی، فتح محمد میرزاد معروف به فرقه مشر و براتعلی تاج و سایر رهبران سیاسی هزاره‌ها و دیگر شخصیت‌های حزب وطن، رهبران حزب ویش زلمیان و از جمله نورمحمد تره‌کی، عبدالرؤف بینوا و بقایای اتحادیه محصلان دوره هفتم که هم‌قطاران وی بودند و شخصیت‌های مستقل و منفرد مانند میراکبر خیر و دیگران.

در چنین دیدارها با شخصیت‌های سیاسی تجارب قبلی مبارزات آزادی‌خواهانه و مشروطه طلبانه مورد بحث و بررسی‌های معین قرار می‌گرفت و با استفاده از آن تجارب در آینده سیاسی کشور مشوره‌های مفیدی ارائه می‌گردید.

باین سان، سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی بالنسبه مثبت سال‌های ۱۹۵۰، جمع گذشت زمان و تأثیر تحولات عمیق سیاسی در عرصه جهانی، در آخرین سال‌های حکومت محد داؤد، موجب پرورش فکری و پیدایش اندیشه‌هایی در جهت تشکل سیاسی در میان مبارزان و جوانان روشنفکر کشور گردید.

اعلام دموکراسی بوسیله حکومت دوکتور محمدیوسف زمینه‌های مساعدی را برای تبارز این اندیشه‌ها در عمل، پدید آورد. چنانکه ایده‌ها و هسته‌های فکری برای تشکل نخستین سازمان سیاسی طراز جدید که بعداً بنام حزب دموکراتیک خلق افغانستان مسمی شد؛ در سال‌های اخیر حکومت محمد داؤد بوجود آمد و با اعلام دموکراسی در عمل تبارز یافت.

فصل دوم

عوامل سقوط حکومت محمداؤد و ضرورت اعلام دموکراسی

در ماه مارچ ۱۹۶۳ تغییر مهم و بی سابقه‌ای در شیوه اداره حکومت در افغانستان بوجود آمد. محمداؤد، پسر عموی شاه، خلاف انتظار پس از ده سال حکومت، استعفای خویش را از مقام صدارت افغانستان اعلام کرد.

باین قرار، سرانجام پادشاه تصمیم گرفت که صرف نظر از دردهای آن، از ارتباطات خانوادگی در کار حکومت صرف نظر نماید و خود شخصاً در اداره امور کشور فعال گردد. از جمله، وی در سال ۱۹۶۲ به مسافرتی طولانی در داخل کشور بمنظور ایجاد روابط مستقیم با رهبران قومی و قبیله‌ای پرداخت و پس از آن، از محمداؤد خواست که استعفاء بدهد.

دلایل زیادی می‌تواند برای آن تغییر غیرمترقبه وجود داشته باشد و عمده‌ترین آنها از این قرار اند:

- نخست اینکه: شیوه حکومت ده ساله استبدادی محمداؤد، به رغم بهبود نسبی در زندگی مردم ناشی از اقدامات اقتصادی وی، نارضایتی شدید اهالی و بخصوص اقشار روشنفکری جامعه را ببار آورده بود.
- دوم اینکه: اوضاع در جهان بطور قابل ملاحظه‌ی تغییر نموده و خواست‌های محافل روشنفکری کشور برای تحول در جهت دموکراسی یکباردگر بالا گرفته بود.
- سوم اینکه: در شرایط نوین، حکومت کردن به شیوه کهن برای ادامه

- نظام سلطنتی مفید شمرده نمی‌شد.
- چهارم اینکه: شکل دیگری از حکومت کردن یکبار دگر متناوباً مورد آزمایش قرار می‌گرفت.
 - پنجم اینکه: سیاست‌های محمدداؤد در رابطه به مسأله پشتونستان که از لحاظ اقتصادی کمرشکن شده بود و دوبار افغانستان را در لبه پرتگاه جنگ با پاکستان قرار داد؛ اشکالاتی را در سیاست خارجی کشور بخصوص با کشور همسایه و حامیان غربی آن بوجود آورده بود.
 - ششم و مهم‌تر از همه اینکه: سرانجام محمدظاهرشاه خواست تا خود در اداره دولت نقش مستقیم ایفاء نماید.

اعلام استعفاى محمدداؤد:

با این اقدام، شاید دو هدف مطمح نظر بود؛ یکی اینکه: مسئولیت‌های سنگین و سهمگین گذشته به حکومت‌های گذشته خاندانی واگذار شود و پادشاه خود پس از آن در سطح قانون‌اساسی غیرمسئول اعلام گردد. دو، دیگر اینکه: از نارضایتی شدید مردم، ناشی از ناهنجاری‌های حکومت‌های خانوادگی کاسته شود و عمر سلطنت طولانی گردد.

بدین‌قرار، تغییر حکومت در این‌بار جاگزینی ساده و بر اساس نوبت در میان خانواده، مانند دفعات پیشین نبود؛ بلکه این مسأله با ضرورت تحول و یکباردگر با آزمایش دموکراسی در کشور توأم گردید. از قرار معلوم شاید محمدظاهرشاه شخصاً ضرورت چنین تغییری را برای محمدداؤد نیز قبلاً حالی ساخته باشد. زیرا محمدداؤد، طرح یک قانون‌اساسی را به پادشاه ارائه نمود که حاوی پیشنهادات چندی در جهت پذیرش دموکراسی محدود در کشور بود. ولی دموکراسی سیاسی از یکسو با طبیعت محمدداؤد در عمل مطابقت نداشت و از سوی دیگر پیشنهادات متذکره که از لحاظ محتوی خویش فاقد اصول قبول شده دموکراتیک بود؛ ناقص و غیرعملی شمرده می‌شد. افزون برآن، محمدداؤد بحیث رهبر یگانه حزب سیاسی پیشنهادی خویش، ادامه

حکومت خود را برای تحقق پیشنهادات مشروط می‌ساخت. پیشنهادات مشخص محمد داؤد طی پیامی از جانب وی یک روز پس از استعفایش به تاریخ ۱۱ مارچ ۱۹۶۳ اعلام گردید. محمد داؤد از تعدیل قانون اساسی و از دموکراسی واقعی و با ثبات و از تقسیم قدرت میان قوای سه‌گانه دولت در پیام خویش سخن گفته بود.

خبر استعفای محمد داؤد در میان مردم نخست با تعجب و سپس با خوشحالی مواجه شد. بسیاری از مردم به کوچه‌ها و جاده‌ها ریختند و فضای نیمه جشنی در شهر حکم‌فرما گردید. سؤالات زیادی در اذهان مردم خطور می‌کرد و بازار شایعات گرم بود. بعضی‌ها می‌پرسیدند که مبادا در عقب پرده دست‌های دیگری، دست‌های غربی‌ها در کار باشد!

معهدا، اقشار مختلف مردم از این تغییر باخوردندی استقبال کردند. جوانان و روشنفکران امیدوار شدند که سرانجام فضای مساعدتری برای تنفس سیاسی در کشور فراهم خواهد شد و بخاطر دفاع از حقوق پایمال شده مردم امکانات برای مبارزه متشکل دموکراتیک بوجود خواهد آمد. حتی نمایندگان ارتجاع سیاسی که در دوران حکومت محمد داؤد تحت فشارهای معینی قرار داشتند؛ از این تغییر برای انجام فعالیت‌های آزاد علاقمند شدند. تاجران و بازاریان از اینکه راه ترانزیتی باردگر از طریق پاکستان باز گردیده و مناسبات بازرگانی از سر گرفته خواهد شد؛ اظهار خوشی می‌نمودند. اگرچه تبادل اموال میان افغانستان و پاکستان در طول مدتی که سرحدات بسته بود؛ بطور قاچاق انجام می‌گردید ولی منفعت اساسی را نه تاجران بلکه قاچاقچیان سرحدی بدست می‌آوردند. کوچی‌ها نیز ابراز خورسندی می‌نمودند که پس از آن خواهند توانست آزادانه به پاکستان و از آنجا به افغانستان رفت و آمد نمایند و به داد و ستد و معاملات دیرینه خویش پردازند.

فصل سوم

حکومت دوکتور محمدیوسف و اعلام طرح قانون اساسی جدید

محمدظاهر، پادشاه افغانستان در ماه مارچ ۱۹۶۳ دوکتور محمدیوسف را موظف به تشکیل حکومت ساخت. دوکتور محمدیوسف که از یک خانواده متوسط الحال تاجیک کابل برخاسته و در آلمان غرب تحصیلات خویش را در رشته فزیک به پایان رسانیده بود؛ در تمام دوران حکومت محمدداؤد به سمت وزیر معادن و صنایع کار می کرد. وی اصلاً یک روشنفکر بدون سابقه مبارزه سیاسی و در واقع یک تکنوکرات بود؛ ولی بخاطر اعاده دموکراسی محدود در کشور با محمدظاهرشاه اظهار آمادگی و عملاً همکاری نمود.

دوکتور محمدیوسف وزارت معادن و صنایع کشور را طی ده سال به یکی از وزارت خانه های مؤفق مبدل ساخته بود که در حیات اقتصادی افغانستان نقش بزرگی ایفاء نمود. دوکتور محمدیوسف به تجربه خود اهمیت و مفیدیت کمک های اقتصادی اتحادشوری را درک نموده و نسبت به ادامه آنها خوشبین بود. یکی از دلایلی که وی مورد اعتماد پادشاه قرار گرفت؛ شاید مؤثریت این عامل نیز بوده است. چنانکه حکومت جدید نیز به همان روحیه و مقیاس های قبلی همکاری های متقابل را با آن کشور ادامه داد. همچنان وی فضای همکاری و تفاهم را میان متخصصین افغانی و مشاورین و متخصصین شوروی که شمار قابل ملاحظه ایشان در آن وزارت کار می کردند، ایجاد نموده بود.

دوکتور محمدیوسف به تاریخ ۱۳ مارچ ۱۹۶۳ اعضای چهارده گانه کابینه

خودیش را اعلام نمود. وزرای وی عمدتاً متشکل از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های سابق و مورد اعتماد پادشاه بودند. معهداً، از نخستین روزهای تشکیل حکومت، گرایش‌ها برای تطبیق دموکراسی محدود و رعایت آزادی‌های شخصی در کشور، در میان اعضای حکومت متدرجاً نیرو می‌گرفت و در میان روشنفکران و آزادی‌خواهان امید برای بوجود آمدن فضا و روحیه دموکراتیک در کشور، تقویت می‌گردید.

در نخستین ماه‌های حکومت جدید، شور و شوق فراوانی برای بوجود آوردن برخی نوآوری‌ها و ابتکارات در میان اعضای کابینه بمشاهده می‌رسید. کمیسیون‌ها، کمیته‌ها و هیأت‌های گوناگون برای بحث و تصمیم‌گیری روی این یا آن مسأله بوجود می‌آمد.

وزراء و کارمندان بالارتره در اینجا و آنجا سخنرانی می‌کردند و درباره سودمندی‌های نظام دموکراسی تبلیغ می‌نمودند. ایشان بطور نوبتی به ولایات کشور مسافرت می‌نمودند و مسایل گوناگون و بویژه ضرورت تحولات سیاسی را در جهت تطبیق دموکراسی در کشور، با مردم در میان می‌گذاشتند. حکومت تصمیم گرفت که هیأت‌هائی متشکل از کارمندان بالارتره دولتی و متخصصین بگونه دسته جمعی به مناطق مختلف افغانستان مسافرت نمایند و از نزدیک با مردم در تماس شوند تا از نظریات و خواست‌های ایشان آگاهی حاصل گردد.

نخستین بازدید باین سلسله از سمت جنوبی، یعنی ولایات لوگر، پکتیا، پکتیکا و لوی ولسوالی خوست صورت گرفت. سپس هیأت از مناطق مختلف هزارستان بازدید بعمل آورد. بازدید از ولایت بدخشان از لحاظ کوهستانی بودن آن، در ردیف سوم قرار داشت و بهمین سلسله نوبت به مناطق و ولایات دیگر می‌رسید. ولی پس از انجام دو مسافرت اولی، از ادامه مسافرت‌های دسته جمعی صرف نظر بعمل آمد. دلیل برای قطع آن شاید مرگ نابهنگام وزیر پلان، عبدالحی عزیز بوده است که او مبتکر این نظریه بود یا شاید درک این مطلب که ارائه پاسخ مقتضی به خواست‌های مردم از جانب حکومت دشوار تلقی

می‌گردید. در آن دو مسافرت پرآوازه، من نیز بحیث نماینده بخش صنایع کشور، جزء هیأت بودم.

یادی از مسافرت‌ها به ولایات جنوبی و به هزارستان:

هیأت بزرگی در حدود یکصد تن، متشکل از شماری متخصصین داخلی و خارجی، کارمندان بالاتر تبه دولتی بشمول چند تن از وزراء و معینان وزارت‌خانه‌ها در تحت ریاست عبدالجی عزیز، وزیرپلان در تاپستان سال ۱۹۶۳ عازم ولایات جنوبی کشور گردید. کاروان طولانی موترهای معروف به جیپ روسی و لندروور انگلیسی حامل اعضای هیأت و در پیشاپیش آنها موترهای زیل روسی حامل خیمه‌ها، بسترهای سفری و وسایل آشپزخانه متعلق به وزارت دربار شاهی بسوی جنوب در حرکت افتاد. نخستین اقامت هیأت در محمدآغه و پل‌علم در ولایت لوگر و سپس از گردیز، جاجی، زدران، منگل، جاجی میدان و خوست بازدید بعمل آمد. هیأت در بازگشت راه دیگری را در پیش گرفت که از یعقوبی، صبری، اورگون، زرمت، شرن مرکز ولایت پکتیکا می‌گذشت و از طریق غزنی به کابل می‌انجامید.

هیأت متذکره در هر جا که اطراق می‌کرد؛ مورد استقبال هزاران تن از اهالی قرار می‌گرفت. وزراء و برخی از رؤسا برای مردم سخنرانی می‌کردند و دموکراسی را به ایشان نوید می‌دادند و معرفی می‌نمودند و متخصصین به مصاحبه‌ها و جمع‌آوری معلومات از مردم می‌پرداختند. مردم حیرت زده و بی‌باور بسوی سخنرانان می‌دیدند و بعضی‌ها سولاتی بعمل می‌آوردند. باری یکتن از موسپیدان در برابر سخنان تند انتقادی عبدالجی عزیز در ارتباط به برخوردهای مستبدانه نائب الحکومه‌ها، والی‌ها و حکام، با خورسندی اظهار داشت که آیا واقعاً پس از این چنین اشخاص مورد بازخواست قرار خواهند گرفت؟ قبل از آنکه وی جواب بدهد، فیض‌محمد والی پکتیا که روبروی مستمعین ایستاده بود، انگشت به اشاره تهدید بسوی وی بلند کرد و به زبان پشتو گفت: «گمشو! دهانت را تا گوش‌هایت باز کرده ای! باز من به تو می‌فهمانم!»

فیض محمد والی که اختیارات زیادی کسب نموده بود؛ در طول مسافرت با هیأت همراه بود و از کارنامه‌های خویش زیاد سخن می‌گفت. او اظهار می‌داشت که از قطع کامل جنگلات پکتیا جلوگیری بعمل آورده است؛ کشت بادنجان رومی و سبزیجات دیگر را برای نخستین بار در پکتیا رواج داده است و کارهای مفید دیگری. هرگاه مردم از وی شکایت می‌نمایند؛ برای آنست که او به رغم مخالفت سران قبایل، در ولایت پکتیا مکتب و سرک احداث نموده است. در هر حال، او از مجموع هیأت خیلی خوب پذیرائی کرد و مهمانی‌های بزرگ برپا نمود و میله‌های شاهانه در حواشی جنگلات زیبای شهیدان جاجی و مندهیر و در سته‌کندو ترتیب کرد.

مسافرت دومی در ماه‌های تابستان سال ۱۹۶۳، در هزارستان انجام گرفت. ترکیب هیأت اندکی کم و بیش بسان هیأت اولی بود. ترتیبات مسافرت، مانند مرتبه اولی، در سطح بالائی پیش‌بینی شده بود. در زمره هیأت متذکره محمدناصر کشاورز وزیر زراعت، تعداد کثیری از کارمندان عالی‌رتبه دولتی اعم از معینان و رؤسای وزارت‌خانه‌های متعدد، شمار زیادی از متخصصین و کارمندان ملل متحد و متخصصین خارجی که در افغانستان کار می‌کردند؛ شامل بود.

در مرحله اول، هیأت از سرخ و پارسا و لولنج مرکز آن، دره ترکمن، شیخ‌علی و غوربند بازدید بعمل آورد. در مرحله دوم هیأت متذکره عازم بخش‌های مرکزی هزارستان گردید و آغاز از میدان به تکانه و سیاه خاک، دایمیرداد، حصه اول بهسود، حصه دوم بهسود، دایزنگی، یکاولنگ، بامیان، شهرستان، گیزاب، بخش‌هایی از ارزگان، دایکندی، لعل و سرچنگل مسافرت کرد. مرحله سوم که شامل مناطقی چون: جاغوری، جغتو، ناور، اجرستان و مالستان می‌گردید بنابر وفات عبدالحی عزیز نادیده باقی ماند.

من خود شخصاً شاهد بودم که از همان نخستین لحظات ورود هیأت به سرزمین‌های هزاره‌ها، از تکانه و سیاه خاک تا پنجاب مرکز دایزنگی، هزاران

قطعه عریضه از جانب مردم به رئیس هیأت، عبدالحی عزیز وزیرپلان حکومت دوکتور محمدیوسف ارائه گردید. در این عرایض از مظالم حکام، مأموران مالیاتی، قضات، تحصیل‌داران، محتسبان، عساکر دولتی و بخصوص از زورگویی‌های کوچی‌ها در موارد مشخص و مشهود شکایت شده بود.

رئیس هیأت از این وضع چنان گیج شد که نشاط مسافرت و صحبت‌های شیرین درباره دموکراسی را از دست داد. پس از آن، او خیلی به صراحت در رابطه به فساد اداری، بیدادگری‌های حکام و کارمندان دولت مؤظف در هزارستان در سخنرانی‌های خود اشاره می‌کرد. او می‌گفت که مشت نمونه خروار، وضع در مجموع هزاره‌جات به شهادت اینجا معلوم است. او هنگام ورود به مرکز دایزنگی حاکم کلان را مؤظف ساخت که شماری از مسئولین دولتی را در دایمیرداد و بهسود از کار سبکدوش نماید. ولی طرفه اینکه: هنگام بازگشت هیأت از دایکندی به دایزنگی او دریافت که جناب خود حاکم کلان قبلاً از اهالی منطقه، پول‌های گدافی بنام مصارف هیأت جمع‌آوری کرده و بچیب زده بود. این امر وزیرپلان را خیلی برآشفته ساخت و بخصوص اینکه چنین عملی به حیثیت هیأت عالیرتبه دولتی بر خورده بود؛ در حالی که مصارف ایشان به حساب دولتی انجام می‌گردید. اگرچه حاکم متذکره فوراً برکنار ساخته شد؛ ولی، جراحات هزاره‌ها ناشی از استبداد دیرین و اختناق خونین خیلی عمیق‌تر از آن بود که بتوان آنرا با مرحم گذاری سطحی التیام بخشید. در هر حال این یک گام بود با وصف اینکه در عمل کدام اقدام قابل توجه در جهت تغییر سیاست در قبال هزاره‌ها برداشته نشد. ولی دست کم، احساسات برانگیخته گردید و حرف مردم نا شنیده نماند.

در حالی که، قبل برآن محمدداؤد صدراعظم در سال‌های ۱۹۵۰، در رأس یک هیأت هنگام مسافرت به هزارستان، در حصه اول بهسود راه خودرا قطع کرد و به کابل بازگشت. توضیح از اینقرار که: هزاره‌ها از ظلم حکام و بخصوص

پایمال شدن کشت و زراعت ایشان بوسیله گله‌ها و رمه‌های کوچی‌ها عرایضی تقدیم کردند. می‌گویند که محمدداؤد از این امر برآشفته شده و گفته بود که: «کوچی‌ها حق دارند، این سرزمین مربوط به آنها است!»

عبدالحی عزیز که شخصی با احساس و از مبارزین سابق دوره هفتم شورای ملی بود؛ پس از مسافرت مفصل و طولانی در هزارستان که شرح آن در بالا گذشت و مشاهده آنهمه وضع ناهنجار، از لحاظ شخصی خیلی متأثر گردید. می‌گویند یکی از علل مرگ نابهنگام وی در اثر سکت قلبی اندکی پس از بازگشت از این مسافرت شاید همین تأثر بوده باشد.

من نیز بحیث نماینده بخش صنایع و یکتن از نمایندگان ملیت هزاره جزء این هیأت بودم و در هردو مرحله به هزارستان مسافرت کردم. من در آن زمان در وزارت معادن و صنایع کار می‌کردم و دوکتور محمدیوسف صدراعظم سرپرستی آن وزارت را نیز بر عهده داشت. همچنان برات‌علی تاج، فرقه مشرف‌فتح‌محمد، دوکتور عبدالواحد سراپی و غلام‌علی معین معادن نیز بحیث نمایندگان ملیت هزاره و تشیع جزء اعضای هیأت بودند.

ولی متأسفانه برات‌علی تاج که یکتن از بزرگان و رهبران هزاره و یکتن از بنیادگذاران حزب وطن، مبارز، دموکرات و آزادی‌خواه معروف بود در نیمه راه مسافرت، در بهسود داعی اجل را لبیک گفت. برات‌علی تاج به تازگی‌ها از زندان پرمشقت و طولانی رها گردیده و بیمار بود. این یک نمونه دیگر تبعیض آشکار در برابر هزاره‌ها و تشیع بود که شخصیت‌های سیاسی ایشان در حالی که به عین " اتهام " با دیگران زندانی می‌شدند؛ ولی چند مرتبه پیش‌تر از میعاد زندانی بودن دیگران در زندان باقی می‌ماندند.

اعلام خطمشی حکومت:

دوکتور محمدیوسف خطمشی حکومت خویش را بتاريخ ۱۶ مارچ ۱۹۶۳ اعلام کرد. در اعلامیه حکومت جدید، اصول اساسی فورمول‌بندی شده قبلی دوران حکومت محمدداؤد بخصوص در رابطه به سیاست خارجی و سیاست‌های اقتصادی، مورد تأیید قرار گرفت. در خطمشی حکومت دوکتور محمدیوسف آمده بود که سیاست اقتصادی کشور برپایه اقتصاد رهبری شده و پلان‌های انکشاف اقتصادی ادامه خواهد یافت و در عین‌زمان تشبثات خصوصی و سرمایه‌گذاری‌های خارجی تشویق و حمایت خواهد شد. در سیاست خارجی حکومت در ارتباط به سیاست بی‌طرفی و عدم‌انسلاک تأکیدات جدی بعمل آمده و پشتیبانی از مسأله پشتونستان تأیید شده بود. ولی همه می‌دانستند که حکومت جدید نمی‌تواند در عمل مانند گذشته در رابطه به مسأله پشتونستان متعهد باقی بماند و یا این مسأله منجر به وخامت مجدد روابط با پاکستان گردد.

در خطمشی، آنچه تعهدات جدید و جالب بود اینکه: قانون اساسی کشور تجدید گردیده؛ قوای ثلاثه دولت اعم از اجرائیه، تقنینیه و قضائیه از هم مجزا خواهند شد و به جدائی حکومت از سلطنت در چهارچوب قانون اساسی رسمیت داده خواهد شد تا اینکه هریک از این قوا بدون مداخله در امور همدیگر وظایف محوله را انجام بدهند و همچنان باید مسئولیت‌های هریک به صراحت تعیین گردد. خطمشی از جنبش ارتقائی و تسریع رشد کشور در جهت تقویت سیستم دموکراتیک سخن می‌گفت؛ ولی عملاً دموکراسی دچار لنگش‌هایی شد و بنابر عوامل چندی محدود و آسیب‌پذیر باقی ماند.

کمیته هفت عضوی تسوید قانون اساسی به تاریخ ۲۸ مارچ از جانب صدراعظم تعیین گردید و پس از تسوید بخاطر بررسی مزید به یک کمیسیون مشورتی بیست و هشت عضوی محول شد. لویه‌جرگه از تاریخ ۹ سپتمبر

۱۹۶۴ دایر گردید و در جلسات بحث برانگیز و جنجالی آن، قانون اساسی مورد تصویب قرار گرفت و به تاریخ اول اکتوبر ۱۹۶۴ از جانب پادشاه توشیح شد.

دوران یکسال میان اعلام قانون اساسی جدید و افتتاح پارلمان (شورا) در ۱۳ اکتوبر ۱۹۶۵ دوران انتقال یاد گردید و دوکتور محمدیوسف از جانب پادشاه باردگر مؤظف به تشکیل حکومت دوران انتقالی شد.

ماهیت و محتوی قانون اساسی:

سعی بعمل آمده بود تا در قانون اساسی جدید افغانستان اصول دموکراتیک معاصر در جامعه عنعنوی با خصوصیات محافظه کارانه آن، وفق داده شود و البته این کار دشواری بود. در قانون متذکره ارزش‌های دموکراتیک عام تا حدودی درج و ثبت گردید؛ ولی خلاهای زیادی از لحاظ اصول دموکراتیک و مشروطیت در آن باقی ماند. از جمله می‌توان از موکول کردن تشکیل احزاب سیاسی و برخی از آزادی‌های دموکراتیک و فعالیت‌های سیاسی دیگر به قوانین جداگانه، یادآوری کرد. همچنان عدم رعایت تقسیم دقیق میان صلاحیت‌های شاه و پارلمان موجب آن گردید که نه پارلمان به یک نیروی واقعی مبدل گردد و نه اینکه سیستم سیاسی کشور واقعاً به پادشاهی مشروطه با تمام خصوصیات آن تغییر نماید.

این نواقص قانون اساسی و جمع این حقیقت که بسیاری از ارزش‌های آن در عمل از جانب حکومت‌ها نقض گردید؛ دموکراسی اعلام شده را خصلت محدود بخشید. چنانکه، احزاب سیاسی برای فعالیت‌های سیاسی بر اساس قانون اساسی در تئوری اجازه تشکیل یافتند؛ ولی قانون احزاب تا پایان توشیح نگردید.

با آن، قانون اساسی جدید اعضای خانواده سلطنتی را از مداخله در امور دولتی ممنوع می‌ساخت. با وصف اینکه در این مورد شاید یک عامل ذهنی نیز نقش داشته است و هدف آن محمد داؤد بوده است؛ ولی در هر حال گامی به پیش

بسوی دموکراسی و مشروطیت شمرده می‌شد. بطور کلی تصویب و اعلام قانون اساسی یک اقدام بزرگ و با اهمیت بود و تا حدود معینی خواست‌های آزادی‌خواهان و مبارزان مشروطه خواه را برای آزادی فعالیت‌های سیاسی و جدائی نسبی حکومت و سلطنت که جان‌های شیرین خویش را در این راه قربان کرده بودند، برآورده می‌ساخت.

فصل چهارم

اقدامات سیاسی و اقتصادی حکومت دوکتور محمدیوسف

از اقدامات قابل توجه و یکی از موفقیت‌های حکومت دوکتور محمدیوسف عادی ساختن نسبی مناسبات با پاکستان بود. به تاریخ ۷ جولای ۱۹۶۳ اعلام شد که در نتیجه مذاکرات هیأت‌های افغانستان و پاکستان در تهران، مناسبات دیپلماتیک، فونسل و تجارتی میان دو کشور از سر گرفته خواهد شد.

حکومت دوکتور محمدیوسف از نخستین روزهای آغاز بکار، به یک سلسله اقدامات اقتصادی و عقد موافقتنامه‌های جدید همکاری با اتحادشوروی و ایالات متحده امریکا بالنسبه در یک توازن، بخصوص در ساحه ساختمانی و سرک‌سازی، دست زد. حکومت به زودی، اصلاحات در نرخ‌های اسعاری را اعلام کرد و کمک مالی صندوق وجهی بین‌المللی را دریافت نمود. این اقدامات اولیه در جهت معتقد ساختن روشنفکران مبنی بر اینکه حکومت توانائی انجام کار را دارد؛ تاحدودی کمک نمود.

حکومت دوکتور محمدیوسف به تطبیق پلان پنج‌ساله دوم، که هنگام آغاز بکار در سال دوم آن قرار داشت؛ به تطبیق اقتصاد مختلط و رهبری شده و توسعه بخش خصوصی اقتصاد، همانگونه که متعهد شده بود؛ ادامه داد. در دوران این حکومت کار یکتعداد پروژه‌های مهم زیر بنائی چون: جاده میان کابل و پلخمري و تونل سالنگ، پروژه آبیاری ننگرهار، فابریکه خانه‌سازی کابل، میدان‌های هوائی مزارشریف و قندز و برخی پروژه‌های مهم دیگر بکمک مالی و فنی اتحادشوروی به پایه تکمیل رسید. همچنان بکمک آن کشور کار پروژه‌های

بزرگی چون: تمدید پایپ‌لاین‌های گاز شبرغان - مزارشریف و شبرغان - کلفت، جاده‌های پلخمری - حیرتان، مزارشریف - شبرغان و هرات - اسلام قلعه و یکتعداد پروژه‌های متوسط آغاز گردید.

حکومت اگرچه به جلب سرمایه‌گذاری‌های بزرگ داخلی و خارجی در عرصه رشد صنعتی کشور به موفقیت قابل توجهی دست نیافت؛ ولی شماری از متشبهین داخلی برای ایجاد برخی مؤسسات متوسط و کوچک صنعتی خصوصی و مختلط اقدام کردند.

طی زمان حکومت انتقالی در رابطه به تجدید تشکیلات کشور اقداماتی سطحی انجام گرفت؛ باین معنی که بدون ملاحظه تراکم نفوس، ساحه و خصوصیات ملی و قومی مردم، کشور به بیست و هفت ولایت تقسیم بندی گردید. بطور مثال: سه ولایت پشتون نشین قندهار، مشرقی و جنوبی به ۹ ولایت تجدید تقسیم شدند، در حالی که حتی یک ولایت جدید برای مجموع سرزمین وسیع هزارستان ایجاد نگردید و تمام مناطق هزاره نشین کما فی السابق به ولایات دیگر همجوار تقسیم بندی مجدد شد. مثال دیگر: در ساحه صحرائی ولایت سابق جنوبی، ولایت جدیدی بنام پکتیکا ساخته شد که در بهترین اوضاع و احوال نفوس آن کم‌تر از سی - چهل هزار تن بود و در سال‌های اخیر به گزارش ملل متحد خالی از سکنه شده و باصطلاح به منطقه ارواح مبدل گردیده بود؛ ولی تعدادی از ولسوالی‌ها در افغانستان مرکزی و شمالی هریک نفوس بیش‌تر از ولایت متذکره داشتند.

همچنان قانون انتخابات نیز مسأله نفوس را در نظر نگرفت و مانند گذشته انتخاب یک وکیل را برای شورا از هر ولسوالی پیش‌بینی نمود؛ در حالی که تفاوت‌های زیادی از لحاظ شمار نفوس میان آنها وجود داشت. در پیش‌گرفتن چنین روشی غیرعادلانه، موجب آن گردید که حقوق حقه برخی از ملیت‌ها تلف گردد. افزون‌برآن، عدم توشیح قانون احزاب و فقدان رسمی احزاب سیاسی از اعتبار انتخابات آزاد و دموکراتیک وقانون انتخابات در عمل کاست.

این وضع زمینه را برای اعمال نفوذ و تقلب در انتخابات و از جمله، خریداری آراء عده‌ای از اهالی بوسیله ملاکان و صاحبان ثروت، بوجود آورد.

طی دوران حکومت انتقالی دوکتور محمدیوسف، شماری قوانین دیگر که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود و از جمله مهم‌ترین آن، قانون مطبوعات، بوسیله فرمان‌های تقنینی نافذ گردید. طرح قانون مطبوعات در حالی که قبل از قانون اساسی آماده گردیده بود و تطبیق آن در عمل بخاطر ارائه آزاد افکار و اندیشه‌های اقشار مشخص مردم در یک جامعه دموکراتیک خیلی‌ها ضروری تلقی می‌گردید، صرف در آخرین روزهای دوره انتقال امکان توشیح یافت.

دوکتور محمدیوسف طی دو سال و هفت ماه حکومت خویش (از ۱۰ مارچ ۱۹۶۳ تا ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵)، اگرچه برخی از بنیادها را برای تطبیق عملی نظام نیمه دموکراسی در کشور ایجاد نمود؛ ولی در عمل برای فعالیت‌های آزاد و دموکراتیک، محل زیادی نگذاشت. او اصلاً از مبارزات رو در رو، انتقادات آزاد و آزادی فعالیت‌های سیاسی چه در پارلمان و چه در بیرون از آن تا حدودی بیم داشت. باین جهت در دوران متذکره، احزاب سیاسی رسمی و نشرات آزاد و غیردولتی اجازه فعالیت نیافتند. بعقیده من چنان احتیاط و محافظه کاری بی‌لزوم در پارلمان و دستپاچگی‌ها در بیرون از آن، موجب سقوط حکومت وی در حادثه سوم عقرب گردید.

حادثه ۳ عقرب:

در اکتوبر ۱۹۶۵، رویدادی مهم سیاسی در کشور رخداد که معروف به حادثه سوم عقرب است. در این روز (۲۵ اکتوبر)، تظاهرات مسالمت آمیزی پیرامون پارلمان نو تأسیس به راه افتاد؛ ولی حکومت دچار دستپاچگی شد و نیروهای معینی از محافل حاکمه با اعمال خشونت بی‌جا آنرا به حادثه خونینی مبدل ساختند. در این روز حکومت، بدون هیچگونه مجوز قانونی و بدون موجب، صرف برپایه یک انگیزه نادرست سیاسی و بدون ملاحظات و سنجش‌های قبلی عواقب آن، شماری را که من نیز در آن میان بودم؛ بازداشت کرد. در حالی که

دوکتور محمدیوسف صرف با اندک نرمش سیاسی و دلجوئی محصلان، می‌توانست بسادگی از سقوط حکومت خود جلوگیری نماید. ولی محمدهاشم میوندوال که مترصد اوضاع بود؛ بجای وی از آن وضع خیلی خوب بهره‌برداری نمود. در هر حال، پس از چندروز محدود، در نتیجه مقاومت شدید محصلان و خواست عمده ایشان برای آزادی زندانیان و تغییر حکومت، من همراه با دیگران از زندان آزاد شدم.

توضیح بیش‌تر پیرامون این مسأله را ضروری می‌شمارم:

برغم توجهات گوناگون صاحب‌نظران و تلقی‌ات متناقض در بررسی‌های متعدد، مظاهره سوم عقرب هنگامه‌جویی نه، بلکه یک اجتماع مسالمت‌آمیز بود که بدون سازماندهی قبلی در صبح سوم عقرب، ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵، بطور خودبخودی بوجود آمد. این حقیقتی است که من شاهد آن و خود یکتا از شرکت‌کنندگان اولی آن بودم.

مسأله اساسی در پدید آمدن حادثه ۳ عقرب یک موضوع ساده بود که در هر نظام دموکراتیک، قبول‌شده تلقی می‌شود. این موضوع عبارت بود از طرح مسأله رأی اعتماد بر حکومت بطور علنی یا سری. اصلاً شورای نو تشکیل بر اساس قانون اساسی جدید، شور و شوق و هیجان‌ات زیادی را میان اقشاری از جوانان که هواخواه جدی بسط و گسترش دموکراسی در کشور بودند؛ ایجاد نمود. ایشان علاقمندی شدیدی برای جریان‌ات درون مجلس ابراز می‌کردند و برای استماع مباحث آن پیرامون مجلس گرد می‌آمدند و عده‌پی، تاجائی که امکان‌پذیر بود، در محل معین اختصاص داده شده برای مستمعین، می‌نشستند و دیگران از طریق بلندگوها که خارج از تالار نصب گردیده بود، گوش فرا می‌دادند.

این امر از نخستین روزهای جلسات مجلس معمول شده بود. دلایل آن از اینقرار بود:

نخست، تشنگی شدید جوانان بخاطر دموکراسی که از مردم بارها باز گرفته شده بود.

دوم، علاقمندی جدی اهل سیاست به کسب اطلاعات سیاسی. سوم، مشاهده تجارب عملی آزادی‌های سیاسی در عمل در وجود پارلمان. چهارم، حصول اطمینان از اینکه حکومت آیا در عمل آزادی‌های دموکراتیک متعهد شده خود را در برابر نمایندگان مردم رعایت می‌نماید؟ پنجم، کسب اطمینان از اینکه آیا وکلا در پارلمان بر طبق تعهدات انتخاباتی خویش با استفاده از دموکراسی اعلام شده عمل می‌نمایند؟

بطور کلی مباحث پارلمانی در کشور بخصوص برای جوانان علاقمند به امور سیاسی یک مسأله تازه و برانگیزنده بود. باین جهت در شرایط فقدان قانون احزاب و عدم موجودیت احزاب رسمی سیاسی در کشور، در طی چندروز نخستین افتتاح جلسات پارلمانی، شور و شوق زیادی برای حضور در جلسات شورا و استماع بیانیه‌های وکلاء از جانب گروه‌ها و اقشار مختلف جوانان و بخصوص محصلان ابراز می‌گردید. هرگاه درایت، صبر و تحمل سیاسی از جانب حکومت وجود می‌داشت به زودی اینگونه علاقمندی‌های احساساتی فروکش می‌کرد و جای آنرا متدرجاً تعقل سیاسی می‌گرفت و حوادث ناگوار نیز بروز نمی‌کرد.

جلسات شورا بر مبنای قانون اساسی به تاریخ ۱۴ اکتوبر افتتاح گردید و قرار بود که بتاريخ ۲۴ اکتوبر، جلسه رأی اعتماد بر حکومت در مجلس مطرح گردد. از صبح اول وقت تعداد کثیری از جوانان، علاقمندان و محصلان پیرامون تالار گرد آمدند. عده‌ای در داخل مجلس بر طبق معمول روزهای پیشین در جایگاه مستمعین که محل جداگانه‌ای در بخش بالائی تالار بود جا بجا شدند و شمار بیشتری برون از تالار اجتماع کردند و مترصد بودند تا جریان مجلس را از طریق بلندگوها بشنوند. در موعد معین هیأت وزرا وارد مجلس شدند و از آنجائی که هنوز به اجتماع مسالمت‌آمیز مردم عادت نکرده بودند؛

بعوض اینکه از آن استقبال نمایند؛ این وضع را منافی حیثیت خویش پنداشتند و به رسم اعتراض مجلس را ترک گفتند. این حرکت عجولانه موجب بروز اعتراضات در درون و برون مجلس گردید.

هیأت اداری شورا که در آغاز، خود مشوق و مسبب تجمع استماع کنندگان در مجلس شده بود؛ پیشنهاد نمود که جلسه رأی اعتماد بر حکومت سری انجام گیرد. وضع مغشوشی در داخل مجلس پدید آمد و درگیردار آن، تشکیل جلسه بخاطر بحث بر مسأله رأی اعتماد بر حکومت برای فردای آروز سری اعلام گردید.

بتاریخ ۲۵ اکتوبر (۳ عقرب)، در حالی که تصمیم بر سریت جلسه باطلاع مردم رسانده نشده بود؛ بر طبق معمول یکباردگر شمار زیادی پیرامون مجلس تجمع نمودند؛ ولی پولیس مانع ورود آنان در درون محوطه پارلمان گردید. اجتماع کنندگان در حوالی کارته ۳ در کنار سرک دارالامان اجتماع نمودند و به ایراد بیانیه‌ها پرداختند. من نیز در اجتماع حضور داشتم. اجتماع و بیانیه‌ها هر دو مسالمت‌آمیز بود. از دموکراسی و ضرورت تحمل دموکراتیک در برابر انتقادات وارده و از اهمیت اصل علنیت در نظام دموکراسی صحبت بعمل می‌آمد. در پایان اجتماع قطعنامه‌ای مختصر که حاوی تقاضاهای معینی از حکومت بخاطر رعایت اصول دموکراسی بود؛ صادر گردید. در این میان، برک کارمل بعنوان نماینده مردم در پارلمان سخنرانی پرشوری به دفاع از آزادی‌های دموکراتیک مردم و به دفاع از علنیت مجلس حین بحث بر موضوع با اهمیتی چون جلسه رأی اعتماد ایراد نمود. اینکه گفته می‌شود، وی مستقیماً جوانان را برای مظاهره برانگیخت درست نیست و هرگاه چنین چیزی گفته باشد بازهم بایستی در شرایط صحبت از دموکراسی طبیعی تلقی می‌گردید. در هر حال تشکیل اجتماع با آن شور و هیجانی که در میان جوانان وجود داشت، امر ناگزیر شمرده می‌شد.

اجتماع در مقابل فابریکه حجاری و نجاری پراکنده گردید. شماری مستقیماً در

جاده دارالامان بطور متفرق بسوی شهر حرکت کردند و شماری دیگر بطور جمعی بسوی کارته‌چهار رهسپار شدند. من در زمره جمعیت اخیر نبودم؛ ولی گفتند که ایشان بطور ناگهانی بوسیله افراد مسلح با مسلسل‌ها که بوسیله خودروهای زره‌پوش حمایت می‌شدند؛ در حوالی کارته چهار، مورد حمله قرار گرفتند.

در مورد اینکه دستور آتش گشودن بر تظاهرکنندگان از سوی کدام مقامی صادر شده باشد، میر محمد صدیق فرهنگ چنین می‌نویسد:

«معلوم نیست که به امر کدام شخص کدام قطعات اردو وارد صحنه شد؛ زیرا نتیجه تحقیقاتی که در این باره صورت گرفت، هیچگاه انتشار نیافت. اما قدر مسلم این است که بعد از ظهر هنگامی که با پایان یافتن روز امکان ختم تظاهرات مشاهده می‌شد، در یک نقطه واقع در نزدیکی خانه صدراعظم و ماموریت پولیس افراد مسلح اردو به تظاهرکنندگان آتش کردند. بر اساس شایعه محیط امر آتش از جانب سردار عبدالولی صادر گردید و در نتیجه آن سه نفر که یک تن محصل و دو تن غیر محصل بودند به قتل رسیده عده‌ای زخم برداشتند.»*

همچنان صباح‌الدین کشکی چنین اظهار می‌دارد:

«عبدالولی قوماندان قوای مرکز مواظبت امور را در مناطق اطراف عمارت شوری شخصاً به عهده گرفته بود. او در آنجا با یکتعداد تانک‌ها حضور داشت. به اساس همه شواهد دست داشته عبدالولی بود که فیر را اجازه داد.»**

بدین‌نقار، در اثر تیر اندازی افراد مسلح بر یک اجتماع که در مرحله کاملاً پایانی

* «افغانستان در پنج قرن اخیر» نوشته میر محمد صدیق فرهنگ. جلد اول- قسمت دوم -

ص ۷۴۳

** «دهه قانون اساسی» نوشته صباح‌الدین کشکی ، ص ۴۷

خود رسیده بود؛ شماری از شرکت‌کنندگان در تظاهر بقتل رسیدند و شماری دیگر زخمی شدند. با وقوع این حادثه، اجتماع کنندگان در کوچه‌های کارته‌چهار پراکنده شدند؛ ولی خیلی به زودی محصلان دانشگاه کابل اطلاع یافتند و متدرجاً در یک اجتماع بزرگی در محوطه بنای یادگاری سید جمال‌الدین افغانی، پیوست با دانشگاه متذکره، گرد آمدند. اکنون دیگر اجتماع کنندگان و سخنرانان، پس از وقوع حادثه، خیلی برآشفته شده بودند. در اجتماع فیصله بعمل آمد که تظاهرات اعتراضیه بسوی شهر کشانده خواهد شد. با اطلاع از این تصمیم محصلان، دانشگاه از سه جهت از سوی گروه‌های کثیری از افراد مسلح محاصره گردید و راه‌ها بسوی شهر بسته شد. ولی تظاهرکنندگان به ماجرای پیش‌بینی نشده‌ای دست زدند. آنان بسوی راه چهارمی، یعنی کوه آسمائی روی آوردند و از گردنه‌های بلند آن با تحمل سختی‌های زیادی عبور کردند و پس از چندساعتی در حوالی شام در کارته پروان سرازیر شدند. تظاهرکنندگان در نزدیکی‌های شهر کابل اجتماع نمودند و فیصله بعمل آوردند که به اجتماعات خویش ادامه خواهند داد.

از فردای آنروز محصلان در محوطه دانشگاه دست به اعتصاب و اجتماع زدند. در عین‌زمان حکومت به دستگیری چند تن از اشتراک‌کنندگان اجتماع اقدام نمود. از جمله، صبح روز ۲۶ اکتوبر پولیس، محمدظاهر بدخشی و مرا که در وزارت معادن و صنایع کار می‌کردیم؛ در وزارت متذکره دستگیر نمود و در نظارتخانه ولایت کابل توقیف کرد. دلیل اینکه چرا ما دوتن را دستگیر نمودند؛ معلوم نگردید. زیرا ما نه محصل بودیم و نه از اشتراک‌کنندگان فعال تظاهرات. ولی شاید به دلیل اینکه اعضای کمیته‌مرکزی حزب جدیدالتشکیل دموکراتیک خلق بودیم و همچنان شخصاً دوکتور محمدیوسف و انجنیر محمدحسین مساء (قبلاً معین و برای مدتی وزیر معادن و صنایع و اخیراً در آن زمان، وزیر امورداخله) ما را می‌شناختند. همچنان در عین‌زمان بدون دلایل موجه یک تن محصل - عبدالبصیر رنجبر و یکتن استاد انجنیر محمدعثمان را نیز زندانی ساختند. در هر حال معلوم بود که باین اقدام نیز بطور ناسنجیده،

عجولانه و بدون کسب اطلاعات مؤثق قبلی دست زدند. هرگاه اندکی توجه می‌نمودند، درمی‌یافتند که حزب دموکراتیک خلق افغانستان مخالف ادامه حکومت دوکتور محمدیوسف نبود. ولی اتخاذ موضع مخالف در پارلمان در رابطه به یک سلسله مسایل اساسی، از سوی نماینده حزب امری معمول و قبول‌شده دموکراتیک تلقی می‌گردید و شرکت در اجتماعات یا تظاهرات مسالمت‌آمیز از بدیهیات یک نظام دموکراتیک شمرده می‌شد.

پس از دستگیری ما، بیرک کارمل این حقیقت را به مقامات مربوط حالی ساخت که هنوز زمان موجود است و برای جلوگیری از وخامت وضع، حکومت باید انعطاف و نرمش لازم از خود نشان بدهد؛ زندانیان را آزاد نماید و صدراعظم شخصاً از محصلان دل‌جوئی بعمل آورد. ولی حکومت بآن مشوره‌ها توجه نه نمود.

طوری که گفته شد، ما را به زندان متذکره انتقال دادند و طی ۱۰ روز دیگر که در زندان بودیم هیچگونه بازجوئی از ما بعمل نیامد. ولی در عین‌زمان آزادی زندانیان ۳ عقرب در سرلوحه خواست‌های محصلان قرار گرفت. با آنکه برای حکومت دوکتور محمدیوسف زمان کافی وجود داشت تا با یک ابتکار یا یک اقدام موجه وضع را بحالت عادی برگرداند. اکنون دیگر خواست اساسی محصلان برای پایان دادن به اعتصابات، صرف آزادی زندانیان متذکره بود و عذرخواهی عام از حادثه تیراندازی. ولی حکومت از جا نجنبید و به پاسیفیزم خویش ادامه داد.

در نتیجه، پادشاه از دوکتور محمدیوسف خواست تا وی از مقام صدارت استعفا بدهد و بتاريخ ۲۹ اکتوبر ۱۹۶۵ محمدهاشم میوندوال را بحیث صدراعظم، مؤظف به تشکیل حکومت ساخت.

به قول کشککی در «دهه قانون اساسی» (ص ۴۴)، میوندوال از قبل خویشتن را صدراعظم در حال انتظار می‌دانست. او در (ص ۴۵) می‌نویسد: «محمدیوسف واضحاً میوندوال را بحیث رقیب خود برای پست صدارت

می‌شناخت. میوندوال یک ژورنالیست و دیپلمات زرنگ بود. طی سالیان متممادی در سفارت افغانستان در واشنگتن و لندن در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با دقت احراز قدرت را از طرف مطبوعات و سیاستمداران مشاهده کرده بود. باین مناسبت میان او و دوکتور محمدیوسف پیوسته اختلاف و رقابت شدید شخصی وجود داشت و میوندوال برای گرفتن قدرت، باصطلاح سر دو شصت پا بود. دوکتور محمدیوسف از این امر کاملاً مطلع بود و شاید هرگونه تعلق را در برابر تقاضا برای اینکه فوراً باید استعفا بدهد؛ زاید می‌دانست. در این باره کشکی در «دهه قانون اساسی» ابراز می‌دارد:

«محمدیوسف توسط همکارانش متهم گردید که در برابر فشار تسلیم شد و بدون مجادله واقعی برای بقای خود استعفا کرد؛ طوری که یکتن از اعضای کابینه او گفت: «محمدیوسف بسیار خوش بود که در عوض بحیث سفیر مقرر شود.»

باین قرار او کنار رفت و از جمله مسئولیت حادثه تیراندازی بر تظاهر کنندگان مسالمت‌جو را عملاً برعهده گرفت.

میوندوال بعنوان صدراعظم و حادثه ۳ عقرب:

میوندوال به تاریخ ۲ نومبر، خط‌مشی حکومت و اعضای کابینه خویش را به شورا ارائه نمود. او به ابتکار تازه‌ای دست زد و اجازه داد که نه تنها جریان جلسه بحث بر رأی اعتماد بر حکومت و بیانیه‌های وکلا از طریق بلندگوها در محوطه پارلمان بلکه از طریق رادیو در سرتاسر کشور پخش گردد. این اقدام وی تا حدود زیادی رضایت وکلا را که می‌خواستند مردم و بخصوص در حوزه‌های انتخاباتی ایشان، آواز و خواست‌های آنان را بشنوند، جلب نمود.

بیرک کارمل برپایه مشی و مرام حزب دموکراتیک خلق افغانستان بیانیه تاریخی - انقلابی پرمحتوائی را به دفاع از نظام دموکراسی و حقوق و آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و ملی مردم ایراد نمود که در سرتاسر کشور در میان مردم واکنش‌های

مثبت بزرگی را بوجود آورد. عده‌ای از وکلای آزادی‌خواه دیگر نیز مسایل عمده و حیاتی کشوری را در بیانیه‌های خویش مطرح ساختند؛ ولی غالب آنان به طرح مسایل و مشکلات محلی اکتفا نمودند. در هر حال، حکومت محمدهاشم میوندوال با اکثریت آراء از مجلس رأی اعتماد حاصل نمود.

محمدهاشم میوندوال به ابتکار دیگری دست زد. وی بتاريخ ۴ نومبر، باردگر به پارلمان آمد و مسأله عذرخواهی از حادثه ۳ عقرب را مطرح کرد. او در همان روز همراه با شماری از وکلا، در حالی که بازوبند سیاهی را برسم سوگواری بسته بود؛ به دانشگاه کابل حاضر شد و در اجتماع محصلان شرکت نمود. وی در برابر محصلان از وقوع حادثه ۳ عقرب که منجر به شهادت و جراحت عده‌ای شده بود؛ تأسف و تسلیت خود و شخص پادشاه را ابراز داشت و تعهد نمود که زندانیان را بصورت فوری آزاد می‌نماید و عاملین حادثه تیر اندازی را مورد شناسائی قرار خواهد داد و مجازات خواهد کرد. با این ژست میوندوال، محصلان راضی شدند و اظهار داشتند که بمجرد کسب اطلاع از رهائی زندانیان، دست از اعتصاب خواهند کشید.

حوالی ساعت ۲ بعد از ظهر بود که ما چهار تن زندانی ۳ عقرب را عبدالستار شالیزی، وزیر امورداخله جدید پذیرفت و از اقدام نادرست و غیرموجه زندانی ساختن ما ابراز تأسف نمود و باین مناسبت از نام حکومت معذرت خواست. باین قرار، اولین حکومت دوران دموکراسی محدود جزء تاریخ گردید و طی هفت سال و نیم دیگر، پنج حکومت دیگر تشکیل و ساقط شد تا اینکه محمدداؤد، به دوران سلطنت در افغانستان، پایان داد.

حادثه ۳ عقرب بحیث روز جوانان از جانب حزب دموکراتیک خلق افغانستان و برخی از نیروهای دیگر تا پایان سلطنت، همه ساله برگزار می‌گردید و تظاهرات وسیع و محافل یادبود در این روز در کابل و برخی شهرهای دیگر برپا می‌شد.

فصل پنجم

تحلیلی مختصر درباره اصلاحات حکومت دوکتور محمدیوسف

به رغم اینکه تغییر حکومت و تعیین دوکتور محمدیوسف بحیث صدراعظم، در بنیاد طبقاتی قدرت دولتی کدام تغییر اساسی بمیان نیامد؛ ولی در حیات سیاسی کشور نهادهای جدیدی را بنیاد گذاشت که در راستای حرکت تدریجی بسوی ساختار بورژوائی روبنای سیاسی در کشور انجام می گرفت.

با وجود اینکه، دوکتور محمدیوسف عضو خانواده سلطنتی نبود؛ ولی عضو وفادار محافل حاکمه مربوط به سلطنت شمرده می شد و با تعیین وی بحیث صدر اعظم، قدرت پادشاه با امتیازات ویژه اش بهیچوجه متأثر نگردید؛ بلکه عملاً بیش از پیش توسعه و تقویت یافت. با آن، این تحول گام مهمی بود در راستای خواستهای عمده مردم که یکی از اجزای مهم آنرا اصلاحات در جهت جلوگیری از مداخله مستقیم خاندان سلطنتی در امور اساسی کشور، تشکیل می کرد.

حکومت جدید اعلام داشت که تغییرات معینی را در سیستم اداره دولت بوجود خواهد آورد. قانون اساسی جدید با در نظر داشت برخی از جهات حقوق مدنی مورد تصویب قرار گرفت؛ قانون جدید انتخابات اعلام گردید و تأسیس احزاب سیاسی در سطح قانون اساسی مجاز شمرده شد و تشکیل آنها موکول به قانون خاص احزاب گردید.

ضرورت تأکید بر اصلاحات سیاسی در نخستین اقدامات حکومت و بویژه در

قانون‌اساسی جدید تجلی یافت. یکی از اهداف عمده اصلاحات در قانون‌اساسی را مجزا کردن صلاحیت‌های قوای سه‌گانه دولت؛ قوه مقننه، قوه اجرائیه و قوه قضائیه، تشکیل می‌کرد. این هدف بعنوان یکی از خواست‌های دیرین مردم و بمثابه آوازی بود که از نخستین سال‌های ۱۹۵۰ در گوی مردم افغانستان خفه شده باقی مانده بود. همچنان اصلاحات متذکره نشانه‌ای از تمایل بسوی توسعه نهادهای بورژوائی دولت تلقی می‌گردید.

شایان تذکر است که تقسیم صلاحیت‌های قوای سه‌گانه دولت در عین‌زمان نقطه پایانی بود برای جدائی حکومت از تحت تأثیر خاندان سلطنتی که در عوض مستقیماً شخص پادشاه را در رأس قوای ثلاثه متذکره قرار داد.

در رابطه به اعلام حق تأسیس سازمان‌های سیاسی در نظر بود که دو حزب مربوط به طبقات حاکمه که یکی حکومت نماید و دیگری نقش اپوزیسیون را ایفا کند؛ اجازه فعالیت یابند. ولی در عمل ابتکار تشکل احزاب سیاسی را طبقات حاکمه و محافل مربوط به آن، از دست دادند. باین‌جهت تا پایان قانون احزاب توشیح نگردید و این امر وضع را در عوض بهبود، پیچیده ساخت. هرگاه این قانون رسماً اعلام می‌گردید؛ لاقلاً بر طبق برنامه حکومت، برپایه آن به دو یا چند حزب اعتدالی اجازه فعالیت داده می‌شد و باصطلاح از هرج و مرج سیاسی که مقام سلطنت و محافل وابسته به آن خیلی‌ها نگران بودند؛ جلوگیری بعمل می‌آمد. آنچه در عمل رخداد اینک، هر جریان و گروهی اجازه فعالیت نیمه‌علنی و نیمه‌قانونی داشتند و در برابر فعالیت‌های ایشان محدودیت‌های قانونی وضع گردیده بود. در نتیجه: احزاب، سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی گوناگون از راست‌افراطی تا چپ‌افراطی بوجود آمد.

چشم‌انداز سیاسی کشور بدون وجود احزاب سیاسی بر اساس قانون، خیره گردید و یکی از دلایل عدم ثبات سیاسی در کشور همین مسأله بود. هرگاه به احزاب ملی بمثابه اپوزیسیون قدرتمند قانونی خارج از ساختار حکومتی اجازه فعالیت داده می‌شد؛ علاوه بر اینکه عمده‌ترین جزء یک نظام واقعی و مؤثر

دموکراتیک رعایت می‌گردید؛ از فساد اداری و لغزیدن به سیاست‌های غیرملی تعصب گرایانه و بی‌نظمی جلوگیری بعمل می‌آمد. در عین زمانی که آزادی برای تبارز جهات گوناگون نظریات سیاسی و مبارزه سیاسی با این نظریات وجود می‌داشت؛ از بی‌نظمی‌ها جلوگیری بعمل می‌آمد و صرف راه رسیدن به حکومت از طریق کسب اکثریت در پارلمان کشور باز گذاشته می‌شد. در حالی که احزاب مخالف حکومت بشمول احزاب چپ بنابر ساختار معین اجتماعی کشور هنوز سال‌های زیادی از رسیدن به حکومت و کسب اکثریت پارلمانی فاصله داشتند؛ ولی محافل حاکمه از وجود آنها بی‌موجب هراسیدند و خود ثبات سیاسی را در کشور بمخاطره افگندند. حادثه ۳ عقرب نمونه‌ای از چنین دست‌پاچگی و شتاب بی‌مورد تلقی شده می‌تواند.

حکومت دوکتور محمدیوسف همانگونه که در بیانیه‌های برنامه‌گونه و بویژه در خط‌مشی خویش اعلام داشته بود؛ عملاً در عرصه اقتصاد مشی مرعی‌الاجرا در سال‌های پیشین را ادامه و توسعه داد. بخش عمده پلان پنج‌ساله انکشاف اقتصادی و اجتماعی برای سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۶۷ در سال‌های حکومت دوکتور محمدیوسف مورد تطبیق قرار گرفت. اهداف اساسی پلان متذکره را موازین معینی تشکیل می‌کرد که عبارت بودند از: نخست، توسعه کشاورزی با توجه بیش‌تر به افزایش تولید پخته خام بمنظور صادرات و بدست‌آوردن اسعار خارجی. دوم، انکشاف صنایع گاز و نفت، صنایع کیمیای و توسعه ظرفیت‌های صنایع سبک. سوم، پرورش کادرهای فنی، متخصصین و کارگران ماهر بمنظور تأمین نیروی کار برای تحقق دو هدف فوق، گسترش سوادآموزی و بهبود خدمات صحی برای مردم.

در عین زمان، حکومت جدید در نظر و عمل تلاش نمود تا ابتکارات و سرمایه‌های خصوصی را مبتنی بر سیاست‌های اقتصاد رهبری شده تشویق و حمایت نماید. ولی بنابر عدم تراکم سرمایه کافی در بخش خصوصی، عدم انتقال سرمایه‌های خصوصی از بخش‌های تجارت و خدمات به صنایع و تولید داخلی

و عدم ابتکار برای جلب اعتماد سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی، موفقیت‌های لازم در این عرصه بمشاهده نرسید.

امکانات تحقق مؤفقانه پلان پنج‌ساله دوم، مانند پلان پنج‌ساله اول، برپایه جلب کمک‌های خارجی اقتصادی و همکاری‌های فنی استوار بود. زیرا منابع داخلی نمی‌توانست ظرفیت‌ها و امکانات لازم را برای رشد فزاینده تولیدات داخلی، فراهم آورد. پیش‌بینی گردیده بود که نزدیک به ۶۰ درصد وجوه لازم برای تحقق پلان از منابع خارجی تأمین گردد. یگانه منبع قابل اطمینان برای دسترسی حکومت‌های افغانستان به اخذ کمک‌های اقتصادی و فنی عبارت بود عمدتاً از اتحادشوروی و برخی کشورهای سوسیالیستی دیگر. حکومت دوکتور محمدیوسف علاقمندی خویش را برای استفاده از کمک‌های شوروی ابراز داشت و حکومت اتحادشوروی نیز نشان داد که کماکان مایل به همکاری با افغانستان برپایه همان برنامه‌های درازمدت متقابلاً موافقت شده برای کمک‌های مادی و فنی با شرایط مساعد می‌باشد. این همکاری‌ها امکانات احداث پروژه‌های عمده ساختمانی را بدرجه اول برای اهداف تولیدی، بوجود آورد. در جریان سال‌های حکومت دوکتور محمدیوسف بخاطر تحقق پلان پنج‌ساله دوم، کمک‌های اقتصادی اتحادشوروی بالغ بر تخمین پنجاه فیصد تمام سرمایه‌گذاری‌ها در اقتصاد افغانستان و تخمیناً ۷۵ درصد کمک‌های خارجی گردید. چکوسلواکی و برخی از کشورهای دیگر سوسیالیستی برای تحقق پلان سهم قابل ملاحظه‌ای ایفا کردند.

در حالی که برنامه‌های درازمدت مناسبات اقتصادی میان افغانستان و کشورهای سوسیالیستی به پایه استواری برای تحقق پلان پنج‌ساله دوم مبدل گردیده بود؛ اخذ کمک‌های اقتصادی بشکل قرضه‌ها و امدادها از برخی کشورهای سرمایه‌داری چون ایالات متحده امریکا و آلمان غرب و از برخی سازمان‌های بین‌المللی مانند بانک جهانی و بانک آسیائی تا حدود معینی در عمل تحقق یافت. حکومت دوکتور محمدیوسف تلاش نمود تا در عین‌زمان

از طریق توسعه مناسبات اقتصادی با کشورهای غربی و بهبود مناسبات با پاکستان، مناسبات سیاسی با کشورهای متذکره را گسترش بدهد؛ ولی تا حدود معینی باین امر توفیق یافت.

گرایش و محتوی عمده برنامه‌های اقتصادی حکومت را در مجموع تشکل سرمایه‌داری در افغانستان تشکیل می‌کرد؛ ولی این روند در جامعه در حال رشد ما توأم با تضادهای پیچیده اجتماعی بود. پایه اساسی سیاست اقتصادی حکومت را کماکان اقتصاد رهبری شده در چهارچوب سرمایه‌داری دولتی مشخص می‌ساخت.

در عین‌زمان در جریان ارتقای سطح آگاهی و فعالیت بخش‌های وسیعی از توده‌های مردم و در پی اعلام آزادی و برنامه‌های حکومت مبنی بر نوآوری‌ها، خواست‌های آنان نیز متبازر می‌گردید. مردم ابراز می‌داشتند که خطرناک‌ترین پدیده‌های زشت در مسایل اجتماعی افغانستان عبارت اند از: فساد اداری، تبارگماری، سوءاستفاده از دارائی‌های عامه، رشوه‌ستانی و زدوبندهای مالی. این پدیده‌ها به چنان مقیاس‌هایی در اداره دولتی شیوع یافته بود که هرگونه کوششی را بخاطر ایجاد یک اداره مؤثر خنثی می‌ساخت. شرایط بگونه‌ای بود که بخش‌هایی از کارمندان دولتی بشمول شماری از کارمندان بالاتر تبه برای ثروت اندوزی وسوسه می‌شدند.

حکومت نمی‌توانست که تدابیر کنترل‌کننده و جلوگیری‌کننده مؤثر را برای از میان برداشتن فساد اداری اتخاذ نماید و مطبوعات آزاد وجود نداشت که به مبارزه افشاگرانه در برابر زشتی‌ها و پلیدی‌ها برخیزد. روح آزادی در وجود مطبوعات دولتی نه دمیده بود که منقدین بتوانند احساس مصئونیت شخصی نمایند و آشکارا و مشخص درباره نواقص و فساد چیز بنویسند. مطالبی که در این ارتباط در صفحات روزنامه‌ها ابراز می‌گردید غالباً بگونه غیرمستقیم و به اشارات گنگ افاده می‌شد. باین‌قرار، سیستم اداره غیردموکراتیک، فساد، رشوه‌ستانی و ناقص بودن نظام قضائی در کشور نادراً مورد انتقاد علنی قرار

می‌گرفت. همچنان مطبوعات، هرگز امتیازات طبقاتی را در کشور که برای قرن‌ها مروج بود برملا نمی‌ساختند و انتقاد نمی‌کردند. گویا پذیرفته شده تلقی می‌گردید که این امتیازات از یکسو و محرومیت توده‌های مردم از سوی دیگر یک امر طبیعی و لایب‌دی است.

سیستم انتخاباتی در مجموع و بخصوص فراروند انتخابات برای شورا دارای خصلت غیردموکراتیک بود. حتی براساس قانون جدید انتخابات: خوانین و ملاکین، قریه‌داران و اربابان، سران قبایل و بزرگان اقوام، متنفذین و حکام محلی، مانند گذشته، امکانات ترساندن مردم و اعمال فشار بر جریان انتخابات و دست اندازی به حق رأی دیگران را داشتند. آنان حق انتخاب آزادانه نمایندگان خویش را از مردم سلب می‌کردند. در نتیجه، امکانات انتخاب نمایندگان واقعی مردم به پارلمان محدود می‌گردید. نمایندگانی که از مشکلات مردم آگاهی داشتند، آرزومندی‌های ایشان را می‌دانستند و از حقوق و منافع آنان قادر به دفاع بودند؛ نمی‌توانستند به پارلمان راه بیابند. معهذاً، قایل شدن حقوق قانونی برای زنان در امر انتخاب کردن و انتخاب شدن به پارلمان در میان اقشار روشنفکری کشور با واکنش مثبت مواجه شد و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گردید. به رغم اینکه شرایط اجتماعی در کشور، شرکت وسیع زنان را در روند انتخابات تسهیل نمی‌کرد؛ ولی حضور نسبی آنان در این روند، گامی مترقی امیدوارکننده و دموکراتیک شمرده می‌شد.

بخش دوم

**تشکیل و تکامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان
و حکومت‌های دههء دموکراسی محدود**

گزینه‌ای نمادین از این بخش:

« تأسیس ح.د.خ.ا، از اهمیت ویژه‌ای در تاریخ افغانستان برخوردار گردید. این نخستین سازمان سیاسی با انضباط و دارای تشکیلات منظم چپ و مترقی و دارای برنامه و ایدئولوژی روشن بود که بمثابة بیانگر منافع طبقات و اقشار زحمتکش کشور و روشنفکران وطنپرست ترقی‌خواه پا به عرصه وجود نهاد و انجام تحولات انقلابی را در کشور در برابر خویش قرار داد.

با تأسیس ح.د.خ.ا، سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم ارتقا یافت و برای نخستین بار سیاست‌های ترقی‌خواهانه از سطح روشنفکری پا فراتر نهاد و در اذهان اقشار کارگری و زحمتکشان کشور نفوذ نمود...

درست بنابر درک همین اهمیت بزرگ ح.د.خ.ا بود که در داخل کشور طیف وسیعی از نیروهای ارتجاع افراطی در برابر آن صف آرائی کردند و در بعد خارجی نیز نیروهای دست‌راستی به تحریکات شدید درباره ماهیت و هویت طبقاتی و ایدئولوژیک آن پرداختند.

مبارزه بخاطر بهبود شرایط کار و استخدام، حکومت‌ها را در دهه دموکراسی وادار می‌ساخت تا این مسایل را بگونه جدی در نظر بگیرند و باین جهت از یک سو به برخی از خواست‌های عمده کارگران تن در دهند و از سوی دیگر برای کاهش بیکاری و حل مسایل مبرم و حاد اجتماعی و اقتصادی در کشور به طرح و تحقق پلان‌های پنج‌ساله بخاطر ایجاد و گسترش تأسیسات صنعتی، ترانسپورتی ساختمانی و آبیاری بپردازند.»

« من در کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان (منعقد کابل، اول جنوری ۱۹۶۵) شرکت کردم و بعنوان یک عضو از هفت تن اعضاء اصلی کمیته مرکزی انتخاب شدم. به تأسی از فیصله حزب، من در جریان سال ۱۹۶۵ در مبارزات انتخاباتی برای دوره دوازدهم شورا فعالانه شرکت کردم. ولی قاعدتاً در شرایط تسلط فئودالیزم و عقب‌ماندگی شدید اجتماعی و نفوذ ژرف نهادهای

کهن در دهات و تأثیر بزرگ مالکیت و پول و موقف اجتماعی، مانع آن می‌شد
که آراء کافی بدست بیاورم.» (ص ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴)

بجای پیش گفتار

شرایط و امکانات برای تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا)

با اعلام دموکراسی از طریق تشکیل حکومت دوکتور محمدیوسف در بهار ۱۹۶۳، مبارزین آزادی خواه که استبداد و اختناق سیاسی دست و پای ایشان را بسته بود؛ پرو بال گشودند. جوانان مبارز، از این تحول با خورسندی توأم با احتیاط لازم استقبال کردند. از جمله، حلقات مخفی و نیمه مخفی مطالعه که در بخش پیشین مورد بررسی قرار گرفت؛ بدون اعلام علنی، متدرجاً به حوزه‌های سیاسی تغییر کرد؛ وسعت یافت و جدیداً شکل گرفت.

کمیته تدارک:

بمنظور انجام کار سیاسی در حوزه‌ها، جلب اعضای جدید و آمادگی برای تشکیل حزب سیاسی، کمیته تدارک بوجود آمد. در تأسیس این کمیته بویژه بیرک کارمل نقش عمده ایفاء نمود. وی با استفاده از شناخت‌ها، درک‌ها و مناسبات وسیع سیاسی خویش ضرورت و امکان ایجاد و رشد آنرا به حزب سیاسی مستدل ساخت.

کمیته تدارک در آغاز متشکل از شش تن در پائیز ۱۹۶۳ ایجاد گردید و اعضای آن عبارت بودند از: بیرک کارمل، میر غلام محمد غبار، میراکبر خیبر، نورمحمد تره‌کی، علی محمد زهما و صدیق‌الله روحی. محمدطاهر بدخشی اندکی بعد بآن پیوست. دوکتور هادی محمودی در چند جلسه اولی کمیته تدارک

شرکت کرد و بعداً با آن مقاطعة نمود. میر محمدصدیق فرهنگ که با عضویت نورمحمد تره‌کی در کمیته متذکره اختلاف نظر داشت؛ پس از چند جلسه، از شرکت در آن عملاً ابا ورزید، ولی مناسبات نزدیک خویش را با بیرک کارمل حفظ کرد.

با تشکیل کمیته تدارک هریک از اعضای آن حلقات، دوستان و علاقمندان خویش را در حوزه‌ها متشکل ساختند و در آغاز سرپرستی از آنها را خود برعهده گرفتند و متدرجاً اعضای برجسته این حوزه‌ها با همدیگر شناسائی حاصل کردند و اعضای کمیته تدارک متناوباً با ایشان دیدار بعمل می‌آوردند.

هر عضو کمیته تدارک مسئولیت جلب عناصر دموکراتیک و مترقی‌الفکر را به حلقه‌ها و سپس به حوزه‌های سیاسی که برپایه محل زیست تشکیل می‌شدند؛ برعهده داشتند. شمار اعضای حلقه‌ها که به معیار ۷ تا ۱۰ تن می‌رسیدند؛ حوزه‌های سیاسی شناخته می‌شدند و منشی برای هریک آنها تعیین می‌گردید. جلسات حلقه‌ها و حوزه‌ها غالباً در منزل منشی‌ها و بعضاً بطور نوبتی در منازل اعضاء برگزار می‌گردید. بخاطر تأمین ارتباط میان حوزه‌ها و کمیته تدارک، منشی‌های چندین حوزه، در هفته یکبار با هریک از اعضای معین کمیته تدارک ملاقات می‌کردند و ضمن تبادل نظر پیرامون مسایل عمده جاری، منشی‌ها پس از گزارش‌دهی از فعالیت حوزه‌ها، دساتیر لازم سازمانی را دریافت می‌داشتند.

اشخاصی که بوسیله میر غلام‌محمد غبار به کمیته معرفی شده بودند تحت سرپرستی حشمت‌خلیل غبار، پسر ایشان کار می‌کرد.

بیش‌ترین حوزه‌ها و اعضاء را بیرک کارمل از میان جوانان روشنفکر آزاداندیش مربوط به ملیت‌های مختلف افغانستان، بوجود آورده بود. برای هریک از حوزه‌ها، یکتن به صفت منشی بحیث سرپرست تعیین گردیده بود و من نیز این‌چنین وظیفه‌ای را در یکی از حوزه‌هایی که دارای بیش‌ترین اعضاء بود؛ برعهده داشتم.

اعضای حوزه‌های مربوط به میراکبر خیبر مشتمل بر شماری از روشنفکران با استعداد از میان خانواده‌های نیمه مرفه و متوسط‌الحال شهری، با بیرک کارمل نیز از همان ابتداء شناخت و همکاری نزدیک داشتند.

نورمحمد تره‌کی با شماری از جوانان و محصلان که غالباً ریشه‌های توده‌پی و دهاتی داشتند و عمدتاً پشتون بودند و با عده‌ای از اشخاص مسن که با وی دارای شناخت‌های قبلی شخصی بودند، دید و بازدید داشت. افراد دسته دومی مانند آدم خان، عطا محمد شیرزی، وکیل عبدالله و چند تن دیگر اهل حرفه و تجارت پیشه بودند.

اعضای نزدیک به محمدطاهر بدخشی را عمدتاً جوانان با درد روشنفکر و عده‌ای از کارگران مربوط به ملیت‌های تاجیک و ازبیک، اصلاً منسوب به بدخشان و ولایات شمال کشور، تشکیل می‌کرد.

صدیق‌الله روحی و علی محمد زهراء پس از مدتی یکی پی دیگر بالترتیب راهی کشورهای لبنان (یونیورسیتی بیروت) و یکی از کشورهای اسکاندویائی با استفاده از فیلوشپ‌های آموزشی شدند. برغم آنکه اعضای کمیته با عزیمت ایشان بخارجه بغرض ادامه تحصیل و تجربه‌اندوزی مخالف بودند؛ ولی ایشان نپذیرفتند و رفتند. باینطریق عضویت ایشان در کمیته تدارک معوق ماند و عملاً پایان یافت.

در واقع تا جایی که ممکن بود، کمیته تدارک از مسافرت حتی اعضای بالقوه حزب، یعنی اعضای حوزه‌ها بخارج از کشور، جلوگیری می‌نمود. برپایه چنین سیاستی اتفاق افتاد؛ من که جوان و تا حدی احساساتی بودم؛ دو مرتبه بورس‌های آموزشی را برای ادامه تحصیل و کسب تجارب در رشته منیجمنت صنعتی که از جانب سازمان ملل متحد باری در بریتانیا و مرتبه دوم در فرانسه حتی همراه با همسرم پیش‌بینی شده بود؛ رد نمودم.

میر غلام‌محمد غبار پس از چندی کمیته تدارک را ترک گفت. علت آن تا

جائی که توضیح گردید؛ پدید آمدن اختلاف نظر در رابطه به مسأله رهبری در حزب که باید تشکیل می‌گردید و ماهیت برنامه‌ی آن بود. واقعیت اینست که بطور مفهوم شده رهبر آینده حزب میر غلام‌محمد غبار تلقی می‌گردید و بیرک کارمل نیز باین امر اذعان داشت. ولی پس از چندی برملا گردید که نورمحمد تره‌کی به هر قیمتی در پی آن بود تا بحیث رهبر حزب شناخته شود. وی خویشتن را در کمیته تدارک شخصاً متمایل به سوسیالیزم نشان داده بود؛ در حالی که مشی رسمی قطعاً چنین نبود. با آشکار شدن چنین گرایش‌هایی میر غلام‌محمد غبار از عضویت در کمیته استعفاء نمود و همچنان از همین‌جا اختلاف جدی میان بیرک کارمل و نورمحمد تره‌کی از یکسو و میان بیرک کارمل و میر غلام‌محمد غبار از سوی دیگر، بوجود آمد.

کمیته تدارک با بقیه اعضای آن که متشکل از چهار تن بودند، به کار خویش تا تصویب و توشیح قانون‌اساسی جدید ادامه داد و حوزه‌های سیاسی را رهبری نمود. اعضای حوزه‌ها در واقع متشکل از همفکرانی بودند که در مسایل کلی سیاسی و ایدئولوژیک غالباً توافق نظر داشتند. جلسات حوزه‌ها در هفته یکبار بگونه منظم و غیرعلنی دایر می‌گردید. در اجندای جلسات حوزه‌ها، افزون بر جدل و بحث درباره مسایل ایدئولوژیک، مطالب زیرین شامل و مطرح می‌گردید:

- چگونگی مبارزه بخاطر امحای بقایای فئودالیزم و بازیافت راه‌های رشد سریع اقتصادی و اجتماعی کشور.
- مبارزه برای دموکراتیک ساختن نظام دولتی در چهارچوب سلطنت مشروطه و مبارزه علیه فساد اداری.
- مبارزه در راه تحقق دموکراسی در کشور و تأمین آزادی‌های فردی اعم از آزادی بیان و قلم، آزادی شرکت در سازمان‌های سیاسی و اجتماعی، در اجتماعات و انتخابات، آزادی اقامت و مسافرت، عدم تعرض به محرمیت منزل و مالکیت شخصی، حفظ محرمیت

مخابرات و مراسلات، براءت ذمه در برابر اتهامات قبل از حکم محاکم دموکراتیک.

- فراهم ساختن امکانات و شرایط برای تأمین آزادی‌های اجتماعی مردم اعم از حقوق ملی ملیت‌های مسکون در افغانستان، آزادی برگزاری اجتماعات (بویژه تظاهرات و اعتصابات) و فعالیت اتحادیه‌های صنفی و مسلکی کارگری و روشنفکری و اتحادیه‌های دهقانان کشور.
- برابری همه افراد در برابر قانون، برابری زنان با مردان از لحاظ قانونی و رفع هرگونه تبعیض از لحاظ ملی، نژادی، زبانی و منطوقی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی.
- مبارزه بخاطر طرح و تصویب قوانین دموکراتیک و بویژه قانون مطبوعات و قانون انتخابات که آزادی کامل انتشارات و شرکت آزادانه توده‌های مردم را برای انتخاب کردن و انتخاب شدن، تضمین نماید.
- مبارزه بخاطر طرح و تصویب قانون مترقی کار و تأمینات اجتماعی کارگران از لحاظ بیمه‌ها و حقوق دوران بیکاری.
- مبارزه بخاطر توسعه آموزش و پرورش همگانی و تخصصی، رشد فرهنگ و هنر و ایجاد تسهیلات برای تداوی و وقایه مردم در برابر بیماری‌های واگیر.
- مبارزه در راه ادامه سیاست فعال عدم‌انسلاک با قضاوت آزاد و پشتیبانی از جنبش‌های رهائی‌بخش ملی علیه استعمار و جهان‌خواری و دفاع از صلح جهانی.

مبارزه عملی سیاسی برای من از هنگامی آغاز گردید که در سال‌های (۱۹۶۳ - ۱۹۶۴) در یکی از حوزه‌های سیاسی - آموزشی ماقبل حزبی، که در تحت رهبری "کمیته تدارک" کار می‌کرد، شرکت کردم. من رهبری یکی از آن "حوزه‌ها" را

برعهده داشتیم تا به انتخاب و نمایندگی از آن در کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان (منعده کابل، اول جنوری ۱۹۶۵) شرکت کردم و بعنوان یک عضو از هفت تن اعضاء اصلی کمیته مرکزی انتخاب شدم.

فصل اول

آمادگی‌ها برای تشکیل ح.د.خ.ا.

رشد نسبی اقتصاد و فرهنگ در کشور و در پی آن اعتلاء سطح آگاهی اقشار روشنفکری و کارگری جامعه، ضرورت تحولات دموکراتیک را بصورت عینی پدید آورد. آمادگی‌های ذهنی برای ایجاد تغییرات در ساختار سیاسی کشور از سوی محافل حاکمه سلطنتی، ضرورت تشکل سیاسی را در کشور تسریع نمود. اعلام دموکراسی و طرح قانون اساسی جدید و مجاز شمردن تشکل و فعالیت سازمان‌های سیاسی در کشور؛ مبارزان و هواخواهان دیرین راه آزادی، ترقی و عدالت اجتماعی را به وجد آورد و فضای جدید تنفس را برای ایشان ایجاد نمود. نیروها و گروه‌هایی که بدرجه اول خود را وارث و ادامه دهنده راه مبارزات دوران دموکراسی نیم‌بند حکومت شاه محمود صدراعظم در دوره هفتم شورای ملی می‌پنداشتند؛ به فعالیت جدی سیاسی پرداختند.

به تاریخ اول اکتوبر ۱۹۶۴ قانون اساسی که ماده ۳۲ آن ایجاد احزاب سیاسی را بر طبق قانون احزاب مجاز می‌شمرد؛ نافذ گردید. این امر برای تشدید فعالیت‌ها بخاطر تشکیل حزب سیاسی در افغانستان بمثابه چراغ سبز و تکانه نیرومندی تلقی گردید. از فردای همان روز آزادی‌طلبان بیش از پیش پر و بال گشودند و بازدیدها میان افراد و گروه‌های گوناگون طرفدار پیشرفت کشور و بهبود شرایط زندگی زحمتکشان افغانستان علنی‌تر و بیش‌تر گردید. طی این ملاقات‌ها، پیرامون ضرورت ایجاد حزب مترقی، اهداف و وظایف آن و درباره وضع کشور، منطقه و جهان تحلیل‌ها و بحث‌های جدی صورت می‌گرفت. کمیته تدارک از آنروز به بعد به ستاد واقعی برای تشکیل کنگره مؤسس حزب مبدل گردید و وظیفه نخستین خود، تعیین روز و محل برگزاری، تهیه اسناد

کنگره و طرزالعمل انتخاب نمایندگان را در دستور روز خویش قرار داد.

تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان در تاریخ سیاسی کشور، از اهمیت بزرگ سیاسی برخوردار می‌باشد. قبل از آنکه درباره چگونگی پدید آمدن این حادثه مهم تاریخی - کشوری و مراحل مختلف رشد و تکامل آن در اینجا سخن گفته شود؛ لازم است که شرایط عینی و ذهنی برای پیدایش آن در مرحله معینی از تاریخ کشور مورد بررسی قرار گیرد.

شرایط عینی در کشور برای تغییر در نظام اداره حکومت از استبداد به دموکراسی صوری و تدارک برای تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان تقریباً یکسان بوده است. باین معنی که این دو پدیده، کم و بیش هم‌زمان بوجود آمدند و رشد کردند. محافل حاکمه خیلی‌ها تلاش کردند تا احزاب محافظه کار دلخواه خویش را ایجاد نمایند و دست کم دو حزب از این قماش را برای انتقال حکومت به یکدیگر در کشور به تأسی از نمونه بریتانیا، ایالات متحده امریکا و سایر کشورهای غربی مسلط بسازند؛ ولی توفیق نیافتند. زیرا روان اجتماعی در کشور هیچ تشکل و سازمانی را نمی‌پذیرفت که رنگ و بوی دولتی داشتند یا بگونه‌ای به طبقات و محافل حاکمه وابستگی نشان می‌دادند.

باری شاعر شهیر کشور خلیل‌الله خلیلی حزبی را بنام "وحدت ملی" معروف به "زرنگار" تأسیس نمود. از آنجا که موصوف شخصاً خیلی‌ها نزدیک به دربار بود و همچنان بنابر مرام محافظه‌کارانه آن به دفاع از منافع طبقات و محافل حاکمه کشور، آن حزب در نطفه از هم پاشید.

غلام محمدفرهاد حزبی را به نام "افغان ملت" تأسیس نمود که بعدها "افغان سوسیال دموکرات" نامیده شد. این حزب و ارگان نشراتی آن بنام افغان ملت با برنامه آشکار برتری‌جویی ملی با شعار "افغانستان کبیر" معروف گردید؛ ولی در محافل روشنفکری کشور صرف مورد توجه شماری از پشتون‌ها قرار گرفت. چنانکه بعداً خواهیم دید، عدم موفقیت حزب دموکرات مترقی میوندوال نیز نتوانست جایگاه قابل قبولی برای خویش در کشور احراز نماید.

با آن، زمینه‌های عینی برای تشکیل حزبی دموکراتیک و ملی بمثابه وارث مبارزات مشروطه طلبانه و آزادی‌خواهانه در کشور وجود داشت. هرگاه اراده سیاسی از جانب شخصیت‌های معروف دوره هفتم شورای ملی متبازز می‌گردید؛ بگونه استثنائی امکانات تأسیس یک حزب دموکراتیک دارای گرایش‌ها و مواضع سیاسی و ایدئولوژیک میانه با ماهیت واقعاً سوسیال دموکراتیک یا بورژوا دموکراتیک می‌توانست بوجود آید. بگونه مثال: هرگاه میر محمدصدیق فرهنگ، عبدالحی عزیز، براتعلی تاج، فتح محمدفرقه مشر، محمداسماعیل مبلغ، محمدآصف آهنگ و دیگران همراه با دوکتور محمدیوسف و همکاران نزدیک وی که با اعلام دموکراسی و طرح قانون‌اساسی اعتبار قابل ملاحظه‌ای کسب کرده بودند و به رغم نزدیکی با محافل حاکمه سلطنتی شانسی تاریخی داشتند؛ به تأسیس حزب می‌پرداختند؛ می‌توانستند نقش قابل توجه سیاسی در جامعه ایفا نمایند. در آنصورت ممکن بود شماری از روشنفکران و نمایندگان اقشار میانه حال جامعه و شماری از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی پیرامون آن گرد آیند و یک حکومت پارلمانی پایدار تشکیل دهند. این‌ها از جمله مطالبی بود که من گاه‌گاهی با میر محمدصدیق فرهنگ در سال‌های ۱۹۶۰ هنگامی که وی بصفت مشاور دوکتور محمدیوسف و رئیس پلان وزارت‌معادن و صنایع کار می‌کرد و من نیز کارمند آن وزارت بودم و همچنان در نخستین سال‌های ۱۹۸۰، هنگامی که ایشان بعنوان وزیر مشاور در صدارت همکاری می‌کردند؛ در میان می‌گذاشتم.

ببرک کارمل و میراکبر خیبر در آغاز کار در راستای تشکیل یک جبهه متحد یا یک حزب مترقی و دموکراتیک دارای پایه‌های وسیع اجتماعی و دارای مواضع سیاسی میانه به چپ، یک حزب چپ‌گرای ترقی‌خواه، امکانات سیاسی بزرگ در دست داشتند و چنین طرحی می‌توانست طرفداران زیادی در میان بقایای مبارزان گذشته و در میان روشنفکران و زحمتکشان کشور پیدا نماید و بدینگونه شمار زیادی از جوانان از چپ‌روی و افراطی‌گری نیز نجات می‌یافتند. من که از لحاظ اندیشه‌های سیاسی با کارمل و خیبر نزدیک بودم؛ شاهدی که

آنان آگاهی و ارزیابی خیلی دقیق از اوضاع آن‌زمان کشور داشتند. ایشان به دموکراسی سیاسی، حکومت قانون، مبارزه پارلمانی و تجمع نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه در یک جبهه واحد متشکل از نمایندگان تمام اقشار پائینی و میانه حال اجتماعی اعتقاد داشتند. ولی از یکسو بنا بر نبود اراده برای تشکل مستقلانه و کار برای همسان‌ساختن درک‌های سیاسی اقشار روشنفکری و متوسط جامعه بسوی تشکل یک جبهه واحد و از سوی دیگر وارد آوردن اتهامات نادرست وابستگی به اشرافیت برای‌شان از جانب رقبای سیاسی؛ نتوانستند این سمت و سورا دنبال نمایند و ناگزیر شرایط شرکت برای ایجاد یک حزب چپ، نه یک حزب یا جنبش گسترده دموکراتیک را پذیرفتند.

شایان تذکر است که در نتیجه رشد نسبی سرمایه‌داری دولتی و خصوصی در جریان انکشاف اقتصادی و فرهنگی کشور، افزایش کمی زحمتکشان و کارگران و پیدایش اقشار جدید روشنفکری، امکانات برای تشکل سیاسی بیش از هر زمان دیگر پدید آمده بود. همچنان اوج‌گیری بی‌سابقه نهضت‌های آزادی‌بخش ملی در جهان سوم و نارضایتی تاریخی مردم افغانستان از استبداد حکومت‌ها، روان جوانان را تسخیر نموده بود. اعلام دموکراسی از سوی دولت و بهره‌گیری بموقع سازمان‌دهندگان سیاسی از شرایط مساعد، یعنی به پختگی رسیدن شرایط عینی و آمادگی‌های وسیع ذهنی، منجر به تشکیل حزب سیاسی دموکراتیک و چپ مترقی در کشور گردید.

فصل دوم

کنگره مؤسس ح.د.خ.ا.

کنگره مؤسس بتاريخ اول جنوری ۱۹۶۵ در منزل نورمحمد تره‌کی واقع در کارته‌چهار کابل برای ۱۲ ساعت (از ساعت ۲ بعد از ظهر تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب) دایر گردید. اگرچه زمان آغاز جلسه به وقت افغانستان آخرین روز ماه دسمبر بود؛ ولی زمان تصمیم‌گیری‌ها و ختم آن به نخستین ساعات پس از نیمه شب تاریخ اول جنوری مصادف می‌گردید و باین مناسبت همین تاریخ بحیث روز تأسیس حزب، پذیرفته شد. دلیل برای انتخاب عمدی این روز، کسب شهرت برای تأسیس حزب با یادآوری از این نخستین سالروز معروف در عرصه جهانی بود.

در کنگره، ۳۰ نماینده از هریک از حوزه‌های سیاسی انتخاب و دعوت شده بودند و ۲۷ تن عملاً در آن شرکت کردند. میراکبر خیبر بنابر ملحوظات ناوارد سیاسی از جانب یکتن از اعضای کمیته تدارک و دو تن دیگر: محمداسمعیل دانش و عبدالقدوس غوربندی، به بهانه ناموجه کار اداری غائب بودند. اعضای کنگره که در جلسه شرکت ورزیدند عبارت بودند از: نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، محمدظاهر بدخشی، دستگیر پنجشیری، شهرالله شهپر، سلطان‌علی کشتمند، صالح‌محمد زیری، عبدالکریم میثاق، شاه‌ولی، محمدظاهر جدران، عبدالوهاب صافی، سلیمان لایق، نوراحمد نور، محمدحسن بارق شفیی، ملا عیسی کارگر، عبدالهادی کریم، محمدظاهر افق، عبدالحکیم شرعی، عبدالحکیم هلالی، محمداکرم کارگر، عبدالله جاجی، نورالله کلالی، آدم‌خان جاجی، غلام‌محمّدالدین زرمّتی، عطا‌محمد شیرزی، عبدالقیوم قویم و خان‌محمد خالیار.

نمایندگان از لحاظ ملی، قومی و نژادی مربوط به ملیت‌های عمده مسکون در افغانستان، از لحاظ تشکیلات منطوقی کشور مربوط به ۱۵ ولایت و از لحاظ منشاء طبقاتی مربوط به اقشار مختلف اجتماعی می‌شدند. شمار بیش‌تر شرکت‌کنندگان، همان منشی‌های قبلی حوزه‌های سیاسی بودند که بحیث نمایندگان انتخاب و به کنگره فرستاده شدند. ایشان با در نظر داشت ملحوظات و حساسیت‌های قومی، مذهبی، منطوقی و زبانی و بخاطر پیش‌بینی برای فراگیر شدن و سراسری ساختن حزب، قبلاً دستچین شده بودند و باین‌قرار ترکیب شرکت‌کنندگان در کنگره و اعضای انتخاب شده در مقامات رهبری حزب بگونه‌ای با ترکیب ملی کشور تا حدودی هم‌سان به نظر می‌آمد.

بنابراین، این حقیقت شایان تذکر است که تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ. ۱) یک پدیده تصادفی و شتابزده نبود. برای این امر کارهای مقدماتی وسیعی از لحاظ سازماندهی و پیش‌بینی تمام مراحل تکاملی حزب، انجام‌گرفته بود که اقدامات زیرین را شامل می‌گردید:

- ایجاد حلقه‌های مباحثات و مطالعات سیاسی بخاطر برگماری بهترین کادرهای مبارز؛
- انجام تبادل نظر وسیع با ادامه دهندگان و پیش‌کسوتان راه مبارزه دموکراتیک و آزادی‌خواه دوره هفتم شورای ملی بخاطر تداوم مبارزه؛
- سعی برای ترکیب منطقی کمیته تدارک بمنظور پیوند دادن نسل‌های پیشین و جدید مبارزان و اندیشه‌های سیاسی دموکراتیک و ترقی‌خواه؛
- شرکت دادن افراد و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی مربوط به گروه‌های قومی مختلف، کهن‌سالان و جوانان در حوزه‌ها؛
- متقاعد ساختن اعضای حوزه‌ها، بمثابه اعضای بالقوه حزب، به ادبیات دموکراتیک و ایدئولوژی مترقی.

کنگره ح.د.خ. در فضای نیمه مخفی دایر گردید؛ زیرا بیم آن می‌رفت که محافل حاکمه مبادا دست به کدام پیگرد بزنند. به نظر می‌رسید که محافل متذکره، موجودیت علنی تجمعی را بخاطر بنیادگذاری چنان سازمان سیاسی‌ای که نیروهای دموکراتیک پیرو تئوری انقلابی در آن نقش رهبری کننده داشتند؛ تحمل نخواهد کرد. اوضاع بر چنین احوالی گواهی می‌داد و دلیل عمده، عدم اعلام قانون احزاب بود. تلقیاتی وجود داشت که از ایجاد حزب پیشرو که تأسیس آن در دستور روز قرار داشت؛ جلوگیری بعمل خواهد آمد.

کنگره بوسیله محمدطاهر بدخشی، عضو کمیته تدارک افتتاح گردید. وی نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل را بعنوان سازماندهندگان طراز اول سازمان سیاسی و کنگره آن، به نمایندگان با قرائت زندگی‌نامه و مبارزات ایشان، به شرکت‌کنندگان معرفی نمود. باینگونه، مفهوم شده تلقی می‌گردید که هر دو تن نقش رهبری کننده مساویانه در حزب ایفا خواهند کرد؛ ولی یک تن ایشان در هر حال رسماً باید در رأس قرار می‌گرفت. کارمل این موقف را داوطلبانه برای تره‌کی واگذار شده بود. ایکاش وضع چنین نمی‌بود و صرف یک رهبر بگونه طبیعی وجود می‌داشت تا ناشی از آن، آن‌همه رنج و دشواری بعدی در پی نمی‌آمد. ولی در این امر ناگزیری در کار بود. زیرا از یکسو تره‌کی بنابر کهنسالی و گذشته سیاسی خویش و بالاتر از آن تمایل و اشتیاق شدید به رهبر بودن و از سوی دیگر کارمل بنابر استعداد سرشارش و گذشته سیاسی اش و نقش تعیین کننده‌ای که برای تشکیل حزب داشت؛ در چنین موقعی قرار داشتند. ولی تا کنون گفته می‌شود که عامل مهم‌تر از آن، این حقیقت بود که از یکسو بخش اعظم پشتو زبان‌ها، در میان اعضای آینده حزب و شرکت کننده کنگره، از تره‌کی پشتیبانی می‌کردند و وی را رهبر خویش می‌شمردند و از سوی دیگر، اکثریت قاطع فارسی زبانان، هواخواه جدی کارمل بودند و مقام رهبری را شایسته وی می‌دانستند؛ در حالی که این امر بعنوان یک واقعیت و گرایش عمومی تلقی می‌شد؛ ولی تمام حقیقت نبود. بگونه مثال: خیبر، نور و لایق که پشتون بودند، از جانبداران جدی کارمل شمرده می‌شدند و پنجشیری، میثاق و

شرعی که غیرپشتون بودند، از تره‌کی طرفداری می‌کردند. واقعیت اینست که گروه‌های معینی بگونه خاص از این یا آن رهبر پشتیبانی می‌کردند. هردو تن از رهبران متوجه این جانبداری‌ها و حساسیت‌ها بودند. بنابراین، کارمل می‌کوشید که در عمل زیاد متبازر نباشد تا تره‌کی را به رقابت و حسادت برانگیزد و تره‌کی علناً به کارمل می‌گفت که «سگند پایدل بزن!» یعنی نقش دوم را ایفا کن!

محمدظاهر بدخشی به رغم اینکه فارسی زبان و تاجیک بود؛ ولی از روی مصلحت، مناسبات خوب با هردو جانب را رعایت می‌کرد و آرزومند بود که اتحاد میان پروان هردو جناح حفظ گردد. او از لحاظ سیاسی پیوسته مؤید نظریات کارمل بود؛ ولی در رسمیات، موقف تره‌کی را تأیید و از وی جانبداری می‌کرد. او حین معرفی هردو تن در آغاز کار کنگره مؤسس، چنین موضع‌گیری را متبازر ساخت.

بنا به پیشنهاد بدخشی، آدم‌خان جاجی که کهن‌سال‌ترین عضو و پشتون بود بحیث رئیس کنگره و عبدالحکیم شرعی که جوان و غیرپشتون بود بعنوان معاون رئیس، برگزیده شدند. رعایت چنین ملحوظات تصنعی تا پایان در ح.د.خ. ۱ تا هنگام انشعاب معمول بود.

آدم‌خان بیانیه افتتاحیه مختصری قرائت کرد و از تره‌کی و کارمل تقاضا نمود که بالترتیب صحبت نمایند. نورمحمد تره‌کی بیانیه‌ای درباره "گذشته تاریخی افغانستان و اهمیت ایجاد حزب مترقی در کشور" ایراد نمود و ببرک کارمل "درباره اوضاع موجود افغانستان و جهان" سخنرانی نمود. متن این بیانیه‌ها را "کمیته تدارک" آماده ساخته بود. در این بیانیه‌ها، تحلیلاتی از تاریخچه مبارزات نیروهای آزادی‌خواه تحول طلب در کشور، تأثیرات جنبش‌های آزادی‌بخش ملی بر اوضاع افغانستان، مبارزه حلقات سیاسی در داخل و نقش آنها در بیداری و ارتقای آگاهی طبقاتی زحمتکشان کشور و تغییر تناسب نیروها در عرصه جهانی بسود صلح و آزادی، صحبت بعمل آمد.

در بیانیه‌های متذکره نکات زیرین مورد بحث قرار گرفته بود:

طی دو سال، قبل از تشکیل کنگره، شرکت‌کنندگان جنبش راه خود را تعیین کردند؛ با تصویب قانون اساسی سال ۱۹۶۴ برای اتحاد نمایندگان طبقات و اقشار زحمتکش جامعه و ایجاد حزب سیاسی آنها، شرایط مساعد پدید گردید؛ با تعیین اهداف و وظایف کلی حزب نوبنیاد، اکنون روشن گردیده است که به نمایندگی از کدام طبقات و بسود آنها مبارزه نمود و با شناخت رسالت تاریخی خویش آمادگی خویش را در جهت شرکت در امر ساختمان جامعه جدید، ابراز داشت.

در رابطه به توضیح ماهیت طبقاتی و مواضع ایدئولوژیک و سیاسی حزب، در بیانیه‌ها چنین تذکار بعمل آمده بود: کارگران و کلیه زحمتکشان افغانستان به زودی درک خواهند کرد که راه دیگری برای نجات و آزادی آنها وجود ندارد بجز ایجاد حزب نیرومند و با انضباط که بکمک آن می‌توان دشمنان متحد را شکست داد و انقلابیون افغانستان را در مبارزه بخاطر منافع زحمتکشان برانگیخت. هرگاه این حزب بتواند؛ زحمتکشان و روشنفکران کشور را متحد بسازد و ایشان به ایدئولوژی پیشرو آشنا و معتقد شوند؛ افغانستان بسوی پیشرفت و ترقی اقتصادی و اجتماعی سوق خواهد شد و مردم آن به پیروزی‌های بزرگی دست خواهند یافت.

پس از ارائه بیانیه‌های متذکره در فوق، هریک از نمایندگان کنگره به پا خاستند و درباره زندگی و آمادگی خویش برای مبارزه باوقف، انقلابی و فداکارانه مختصراً صحبت کردند. این صحبت‌ها جالب بود و فضائی از احساس و هیجان انقلابی در جلسه بوجود آورد. از جمله نوراحمد نور به مقتضای جوانی و روح پر شور انقلابی خویش یکی از چنین بیانیه‌ها را ایراد نمود که تاکنون در خاطره‌ها باقی مانده است.

صحبت‌های نمایندگان که احساسات حاضرین را برمی‌انگیخت زمان زیادی را احتوا کرد و سپس دو سند تحت عنوان: اصول اساسی مراعی حزب و اصول اساسی تشکیلاتی حزب به کنگره ارائه گردید و مورد تصویب قرار گرفت. هردو

سند بوسیله کمیته تدارک با اشتراک میر غلام محمد غبار تهیه و در آنها کلی‌ترین اهداف و وظایف تعیین گردیده بود. کنگره تصمیم گرفت که اسناد متذکره بمثابه نکات اساسی برای طرح و تدوین مرامنامه و اساسنامه حزب پذیرفته شوند. باین منظور کمیسیونی در تحت سرپرستی ببرک کارمل متشکل از محمدطاهر بدخشی، دستگیر پنجشیری و شاهولی تعیین گردید.

در بخش بعدی کار کنگره، نمایندگان به بررسی مسایل تشکیلاتی مندرج در اجندای جلسه، پرداختند. مسأله عمده را در این مورد، انتخاب اعضای کمیته مرکزی حزب تشکیل می‌کرد. در نتیجه رأی‌دهی آزاد و سری، اعضای کمیته مرکزی متشکل از ۱۱ تن، از جمله هفت تن به صفت اعضای اصلی و چهارتن بعنوان اعضای علی‌البدل یا کاندید در کمیته مرکزی انتخاب شدند. اعضای اصلی به ترتیب شمار آرائی که حاصل کردند عبارت بودند از:

نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، محمدطاهر بدخشی، غلام دستگیر پنجشیری، شهرالله شهپر، سلطان علی کشتمند، صالح محمد زیری و اعضای علی‌البدل: عبدالکریم میثاق، شاهولی، محمدظاهر جدران و عبدالوهاب صافی.

به رغم اینکه رأی گیری کاملاً سری انجام گرفت؛ ولی بگونه‌ای قبلاً سازماندهی گردیده بود که از لحاظ شایستگی شخصی، خصوصیات طبقاتی و تعلقیتهای ملی، مذهبی و زبانی، بطور کلی اعضای کمیته مرکزی به ترکیب بالا انتخاب گردد. پیش‌بینی می‌گردید که تره‌کی و کارمل به اتفاق آراء نمایندگان انتخاب شوند، ولی حین شمارش معلوم شد که شمار آراء تره‌کی نسبت به کارمل یکی بیش‌تر بود (تره‌کی ۲۷ و کارمل ۲۶ رأی).

پس از رأی گیری، زمزمه‌ها بر زبان‌ها افتاد که تره‌کی به کارمل رأی نداده است تا برتری خویش را بر او نشان داده باشد؛ در حالی که کارمل به او رأی داده بود. از همینجا، افزون بر نقاط اختلاف دیگر، نطفه نهال شک و عدم اعتماد دیگری بسته شد که بعدها به جوانه زدن آغاز کرد.

در پایان کار کنگره بنیادگذاری ح.د.خ. ۱، پیام شرکت‌کنندگان عنوانی مردم افغانستان قرائت گردید و مورد تصویب قرار گرفت. این پیام را گروهی از نویسندگان باشتراک ببرک کارمل، طاهر بدخشی، دستگیر پنجشیری و بارق شفیی تهیه کرده بودند. در این پیام با اطلاع مردم افغانستان رسانده می‌شد که چرا و چگونه ح.د.خ. ۱ تأسیس گردید و این حزب در قبال مردم چه وظایفی را برعهده گرفته است و چه اهداف و رهنمودهائی را پیروی می‌نماید.

در حالی که پایان کار کنگره رسماً اعلام گردید؛ در حضور نمایندگان، نخستین پلنوم کمیته مرکزی یعنی جلسه کامل کمیته مرکزی به شرکت تمام اعضای اصلی و علی‌البدل آن، دایر گردید. در جلسه متذکره نورمحمد تره‌کی بحیث منشی اول و ببرک کارمل بحیث معاون منشی اول کمیته مرکزی ح.د.خ. ۱ انتخاب شدند و جلسه بساعت ۲ پس از نیمه شب اول جنوری ۱۹۶۵، پایان یافت.

تأسیس ح.د.خ. ۱، از اهمیت ویژه‌ای در تاریخ افغانستان برخوردار گردید. این نخستین سازمان سیاسی با انضباط و دارای تشکیلات منظم چپ و مترقی و دارای برنامه و ایدئوژنی روشن بود که بمثابة بیانگر منافع طبقات و اقشار زحمتکش کشور و روشنفکران وطنپرست ترقی‌خواه پا به عرصه وجود نهاد و انجام تحولات انقلابی را در کشور در برابر خویش قرار داد.

با تأسیس ح.د.خ. ۱، سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم ارتقا یافت و برای نخستین بار سیاست‌های ترقی‌خواهانه از سطح روشنفکری پا فراتر نهاد و در اذهان اقشار کارگری و زحمتکشان کشور نفوذ نمود. این حزب اهداف برنامه‌ای خویش را با گرایش‌های جنبش آزادی‌بخش ملی و جنبش انقلابی جهانی همسان ساخت و به این لحاظ اهمیت آن از محدوده افغانستان فراتر رفت. این امر همچنان اهمیت تاریخی این حزب را تثبیت نمود.

درست بنابر درک همین اهمیت بزرگ ح.د.خ. ۱ بود که در داخل کشور طیف وسیعی از نیروهای ارتجاع افراطی در برابر آن صف آرائی کردند و در بعد خارجی

نیز نیروهای دست‌راستی به تحریکات شدید درباره ماهیت و هویت طبقاتی و ایدئولوژیک آن پرداختند.

فصل سوم

مبارزات انتخاباتی ح.د.خ.ا.

بموجب قانون اساسی و قانون انتخابات در سال ۱۹۶۵، مبارزه انتخاباتی برای دوره دوازدهم شورا، عمدتاً برپایه برنامه‌های فردی انجام گرفت. زیرا در نبود قانون احزاب پلاتفرم انتخاباتی احزاب سیاسی وجود نداشت. غالب نمایندگان بشیوه کهن: اعمال نفوذ از جانب متنفذین محلی، به شورا راه یافتند. حزب زرنگار خلیل‌الله خلیلی با استفاده از این شیوه، بر طبق اشاره میر محمدصدیق فرهنگ در "افغانستان در پنج قرن اخیر"* مؤفق گردید که شماری از ملاکان و متنفذین را با همکاری عبدالقیوم وزیر امورداخله به شورا وارد کند. این حزب پس از مدتی از هم پاشید.

یگانه سازمانی که دارای برنامه انتخاباتی بود و بصورت منظم بمبارزه فعال سیاسی دست زد؛ حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. برپایه فیصله کمیته مرکزی حزب، شمار قابل ملاحظه‌ای از اعضای حزب در حوزه‌های انتخاباتی در سرتاسر کشور ثبت نام کردند و بمبارزه تبلیغاتی آگاهی دهنده پرداختند.

پلاتفرم انتخاباتی کاندیداهای حزب را نخست در مبارزه انتخاباتی طی سه ماه و سپس در جریان انتخابات، عمدتاً اصول کلی مرامی مصوب کنگره ح.د.خ.ا، تشکیل می‌کرد. محتوی تقریبی این اصول عبارت از مطالب زیرین بود:

* جلد اول، قسمت دوم، (ص ۷۳۶)

- دفاع از تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و اقتصادی و حاکمیت ملی کشور؛
- تمرکز تمام قوای دولتی در دست مردم و استقرار حاکمیت مردمی از طریق ایجاد حکومت مبتنی بر دموکراسی ملی؛
- تأمین حقوق و آزادی‌های وسیع دموکراتیک برای مردم؛
- تقویت اتحاد میان خلق‌های کشور بر مبنای اصول دموکراتیک و برابری برادرانه؛
- رشد اقتصاد کشور از طریق اقتصاد دولتی پلانی، حمایت از بخش خصوصی، انجام اصلاحات ارضی؛
- مبارزه علیه استعمار کهن و نوین و نفوذ امپریالیستی، دفاع از جنبش‌های رهائی‌بخش ملی، مبارزه علیه ستم ملی، دفاع از حق خود ارادیت پشتون‌ها و بلوچ‌های ماورای خط سرحدی دیورند؛
- تعقیب سیاست خارجی مستقل و صلحجویانه، جانبداری از سیاست بی‌طرفی مثبت و همزیستی مسالمت‌آمیز و عدم شرکت در بلاک‌های تجاوزکارانه نظامی.

کاندیداهای حزب طی سه ماه و اندی فعالیت‌های انتخاباتی گسترده‌ای را در شهر کابل، در برخی از مراکز ولایات و در مناطقی از دورترین نقاط کشور با تحمل دشواری‌ها، موانع و خطرات گوناگون انجام دادند. در مبارزه انتخاباتی حزب، هدف افشای ماهیت ارتجاعی طبقات و محافل حاکمه، بیدار ساختن مردم از خواب دیرین از لحاظ سیاسی و جلب آنان بزمبارزه فعال علیه اختناق و ستمگری محلی و بخاطر دستیابی به حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی ایشان بود. در جریان این مبارزه، توجه به ارتقای سطح فهم سیاسی و آگاهی اجتماعی اقشار گوناگون مردم و درک ضرورت شرکت ایشان در حیات سیاسی و اجتماعی در کشور، مبذول گردید. کاندیداهای حزبی با استفاده از این فرصت، اجتماعاتی از مردم را تشکیل می‌کردند؛ در محلات کار مردم می‌رفتند؛

در مساجد پس از ادای نماز جمعه و روزهای دیگر سخنرانی می‌نمودند و باینوسیله ارتباط با توده‌های مردم را استقرار می‌بخشیدند.

با در نظر داشتن امکانات عینی و عملی بخاطر به راه انداختن کارزار تبلیغاتی مؤثر از جانب داوطلبان و بنابر فیصله کمیته مرکزی، بیرک کارمل و اناهیتا راتبزاد از شهر کابل، نورمحمد تره‌کی از ولسوالی ناوه ولایت غزنی (محل تولد وی) و دیگران از مناطق دیگر کشور برای وکالت در دوره دوازدهم شورا، کاندید شدند. باین سلسله، من نیز از ولسوالی چهاردهی ولایت کابل (محل تولد خویش) نامزد وکالت شدم.

در شهر کابل در جریان مبارزه انتخاباتی، کار عظیم تبلیغی، تهیجی و روشنگرانه، بعمل آمد. شهر را شور و هیجان عجیبی فرا گرفت. این مبارزه شهروندان شهر را به شرکت فعال در انتخابات با در نظر داشت تجربه دوره هفتم شورای ملی، فراخواند و تعداد بی‌شماری از آنانرا به صفوف مبارزان جلب نمود. در شهر کابل و حوزه‌های دیگر: گردهمائی‌ها، همایش‌ها و راه پیمائی‌های متعددی به شرکت ده‌ها هزار تن بوجود آمد و در آنها کاندیداها و فعالان حزبی سخنرانی‌های هیجان انگیزی بعمل آوردند. صدها هزار ورق تبلیغاتی با فوتوهای کاندیداها در میان شهروندان کابل و حوزه‌های انتخاباتی دیگر پخش گردید و کاندیداها از شهرت و اعتبار بزرگی در میان مردم برخوردار گردیدند.

مبارزات انتخاباتی در سرتاسر کشور، در ولسوالی‌هایی که نامزدهای ح.د.خ. ۱ کاندید بودند، در فضای خیلی جدی و حاد انجام گرفت. از یکسو کار پر تحرک سیاسی و بیدارکننده در میان مردم از سوی کاندیداها و فعالان حزبی انجام می‌شد و از سوی دیگر ملاکان، اربابان و متنفذین محلی غالباً به پشتیبانی آشکار حکومت‌های محلی، مقاومت تب آلود و تخریبکارانه نشان می‌دادند. در برخی از ولسوالی‌های کم‌نفوس و در بست تابع امیال متنفذین محل، اصلاً مجالی برای انجام مبارزه برای هیچ‌کسی باقی گذاشته نشده بود؛ در برخی از حوزه‌ها به صندوق‌های آراء دستبرد زده شد و برخی از کاندیداها، چون: صالح محمد

زیری، دستگیر پنجشیری، هادی کریم، فداحمد خواریکش، قادر بهیار و اکرم کارگر در جریان مبارزات انتخاباتی خلاف تمام موازین دموکراتیک بازداشت شدند.

نورمحمد تره‌کی در حوزه مربوطه موفق به اخذ رأی کافی نگردید و همچنان شمار زیادی از کاندیداهای دیگر حزبی، از جمله اینجانب، نتوانستند که آراء کافی بدست آورند. تجربه شخصی من برای عدم موفقیت جهت اخذ آراء کافی می‌تواند بعنوان یک نمونه در مورد نامزدهای دیگر حزبی در مناطق روستائی کشور نیز در نظر گرفته شود.

شرکت من نیز در مبارزات انتخاباتی:

احساس ضرورت تحول سیاسی در آخرین سال‌های حکومت ده ساله محمد داؤد، سپس اعلام دموکراسی در کشور و قانون‌اساسی جدید در نخستین سال‌های دهه ۱۹۶۰، امکانات نوین برای فعالیت‌های سیاسی را بوجود آورده بود. به تاسی از فیصله حزب، من در جریان سال ۱۹۶۵ در مبارزات انتخاباتی برای دوره دوازدهم شورا فعالانه شرکت کردم و خودم را نیز برای کرسی پارلمان از ولسوالی چهاردهی کاندید نمودم. مبارزه سختی میان دو اندیشه نوگرایی و محافظه کاری در آن حوزه انتخاباتی نیز درگیر بود. ولی قاعدتاً در شرایط تسلط فنودالیزم و عقب‌ماندگی شدید اجتماعی و نفوذ ژرف نهادهای کهن در دهات و تأثیر بزرگ مالکیت و پول و موقف اجتماعی، مانع آن می‌شد که آراء کافی بدست بیاورم. معهذاً، من همراه با شمار زیادی از جوانان حزبی و دوستان شخصی و خانوادگی مبارزه فعال انتخاباتی را به پیش بردیم. هدف اولی از شرکت در این مبارزه بر پایه سیاست‌های حزب نوین‌یاد، انجام کار تبلیغی و سیاسی روشنگرانه در میان مردم و هدف دومی انتخاب شدن و راه یافتن در پارلمان بود. برای من مانند کاندیداهای دیگر حزبی در رابطه به تأمین هدف اولی موفقیت معین بدست آمد؛ ولی در ارتباط به هدف دومی توفیق حاصل نشد.

برغم نوآوری‌ها در شیوه‌های سنتی مبارزه انتخاباتی در روستاها، هنوز خیلی زود بود تا از اکثریت توده‌های مردم که از نعمت سواد محروم بودند و هنوز شدیداً تحت نفوذ متنفذین محلی قرار داشتند؛ توقع برده می‌شد که با عنعنه گذشته خود ببرند. از گذشته‌ها بدانسو، در مواردی چون انتخاب وکلاء متنفذین محلی با استفاده از موقف با امتیاز مادی و سیاسی خویش، بجای دهقانان و روستائیان دیگر بعنوان یک عنعنه ناپسند، تصمیم می‌گرفتند. در انتخابات برای دوره دوازدهم شورا نیز بر رأی دهندگان از جانب متنفذین اعم از ملاکان، اربابان، خوانین، قریه‌داران، سودخواران و گماشتگان حکومت‌های محلی فشار وارد می‌آمد که به کاندیداهای آنان رأی بدهند و همچنان بنحو گسترده‌ای آراء مردم از جانب ایشان مورد خرید و فروش قرار می‌گرفت.

با وجود این، کاندیداهای ح.د.خ. ۱ در جریان مبارزات انتخاباتی در مناطق مختلف کشور و از جمله اینجانب در ولسوالی چهاردهی: کار توضیحی، تبلیغی ترویجی، تهیجی، آگاهی دهنده، بیدارکننده و بسیج کننده وسیعی را در میان توده‌های مردم انجام داد. این مبارزه که بشیوه‌های نوین در میان اجتماعات معمول مردم در مساجد و در محافل و در همایش‌ها و گردهمائی‌های تنظیم شده بطور انفرادی انجام می‌گرفت؛ نقش و نشانه قابل ملاحظه‌ای در اذهان، قلوب و روان مردم بجا گذاشت. همچنان در جریان این مبارزه، شمار بزرگی از جوانان تحصیلکرده به مبارزان فعال دموکراتیک مبدل شدند و اعضای جوان حزبی در راه پختگی سیاسی گام‌های استواری به پیش گذاشتند. من خود شاهدی که در جریان مبارزه انتخاباتی چهره‌های درخشان از میان روشنفکران تبارز کردند و از جمله از حوزه انتخاباتی چهاردهی نیز افرادی برخاستند که بعدها به دولت‌مردانی در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی مبدل شدند. در میان آنانی که فداکارانه و فعالانه در کارزار مبارزات انتخاباتی با من همکاری می‌کردند؛ در اینجا از دوکتور محمدکبیر، دوکتور عبدالکبیر رنجبر، محمداسماعیل محشور، محمدابراهیم سروری و عارف که نام فامیلی را بکار نمی‌برد ولی بنا به خصلت خویش بنام‌های مستعار از پی قهرمانان داستانی یاد می‌گردید؛ نام

می‌برم. از میان اعضای رهبری، محمدطاهر بدخشی و دستگیر پنجشیری بیش‌ترین همکاری‌ها را بعمل آوردند.

من حین انجام مبارزات انتخاباتی با گروه کثیری از افراد سرشناس و با احساس در قریه‌های مختلف حوزه دیدار و از نزدیک صحبت می‌نمودم. خاطره دیدارها و صحبت‌ها با دانشمند و مبارز نستوه علامه محمداسمعیل بلخی در افشار چهاردهی و مشوره‌های وی برای من الهام‌بخش بود. همچنان صحبت با محمداسمعیل مبلغ، مبارز و سخنران شهیر کشور که او از جمله در میان باشندگان قلعه شهاده چهاردهی از نفوذ معنوی بزرگی برخوردار بود؛ برای من فرصت‌های نکو شمرده می‌شد. من درحالی‌که در مساجد و تکیه خانه‌ها و محافل مردمی سخنرانی و با جمعیت‌ها و افراد صحبت می‌کردم و همکاری ایشان را به پشتیبانی از کاندیدای خویش جلب می‌نمودم؛ دیگران به برخی از کاندیداهای رقیب - علیه من کارزار تبلیغاتی را براه انداخته بودند و راه‌های اعمار خود را با تخریب من جستجو می‌نمودند.

همچنان شمار بیش‌تر کاندیداها از طریق برپا کردن مهمانی‌ها و اهداء تحفه‌ها تلاش می‌کردند که شماری از رأی دهندگان را بسوی خود متمایل سازند. در روز انتخابات، هریک از کاندیداها که با این ارباب و آن قریه دار، با این متنفذ و آن ملای مسجد سازش قبلی داشتند؛ رأی دهندگان را بگونه جمعی با بس‌های معین به حوزه انتخاباتی انتقال می‌دادند تا بگونه فرمایشی در صندوق‌ها ورقه رأی خویش را بریزانند و با همان بس‌های معین به خانه‌های خویش برگردانند.

من و همکارانم در حوزه انتخاباتی با چنین وضعی مواجه بودیم؛ ولی در نتیجه تلاش‌ها و کار وسیع تبلیغی و ترویجی روشنگرانه توفیق دست داد که گروه‌هایی از مردم و بخصوص جوانان، باسوادان و کارگران خود به حوزه بروند و بطور داوطلبانه برای من رأی بدهند.

کاندیداهای دیگر ح.د.خ.ا در حوزه‌های متعدد انتخاباتی در کشور، کم و بیش با وضعی مشابه متذکره در بالا مواجه بودند. برای ایشان و همچنان برای من

شرکت در مبارزات انتخاباتی فرصتی برای نزدیکی با مردم و دستیابی به انجام کار سیاسی تبلیغی، توضیحی، ترویجی و روشنگرانه در میان توده‌های مردم بود؛ برغم اینکه شانس موفقیت با اخذ آراء کافی برای راه‌یابی به پارلمان کشور، کم‌تر بملاحظه می‌رسید.

با وجود این، از زمره تمام کاندیداها، چهار تن از رهبران و فعالان حزب به رغم رقابت شدید مخالفان و خرابکاری‌های فراوان محافل حاکم، موفق به اخذ آراء اکثریت قاطع رأی دهندگان شدند و باین‌قرار بعنوان وکیل در دوره دوازدهم شورا در افغانستان انتخاب گردیدند و فراکسیون پارلمانی حزب را تشکیل دادند. ایشان عبارت بودند از: ببرک کارمل و اناهیتا راتبیزاد از شهر کابل، نوراحمد نور از ولسوالی پنجوائی ولایت قندهار و فیضان‌الحق فیضان از ولسوالی رودات ولایت ننگرهار. همچنان سه تن از شخصیت‌های معروف سیاسی: میر محمد صدیق فرهنگ، محمد اسمعیل مبلغ و محمد آصف آهنگ نیز، از شهر کابل انتخاب شدند.

در کابل، هنگام اعلام پیروزی کاندیداهای حزب و سایر آزادی‌خواهان در انتخابات، به ساعت ۹ شب نمایش بزرگ خیابانی بشرکت هزاران تن بوجود آمد و در فضای مملو از شور و شمع و مشحون از احساس و هیجان وطنپرستانه تا ساعت ۱۲ شب ادامه یافت.

فصل چهارم

جریده "خلق" و مرام دموکراتیک خلق

با استفاده از مواد قانون جدید مطبوعات که انتشار جراید و روزنامه‌های انفرادی را مجاز می‌شمرد؛ حزب دموکراتیک خلق افغانستان برای انتشار جریده خویش تحت عنوان "خلق" بمثابه "ناشر افکار دموکراتیک خلق"، تصمیم گرفت. بملاحظه این ضرورت که حزب دموکراتیک خلق افغانستان در فقدان قانون احزاب نمی‌توانست نشریه‌ای را بنام خود مطالبه نماید؛ ناگزیر بود که امتیاز جریده را بشکل انفرادی حاصل کند. باین منظور بنابر فیصله کمیته مرکزی، صاحب امتیاز جریده نورمحمد تره‌کی و مدیر مسئول آن بارق شفیی تعیین گردیدند. عناوین متذکره در بالا به رنگ سرخ چاپ می‌گردید که موجب نگرانی و اعتراض محافل حاکمه گردید. در مورد نام جریده و انتخاب رنگ عنوان آن از همان آغاز تفاوت نظرهای جدی وجود داشت. کارمل مخالف برگزیدن عنوان "خلق" و نوشتن آن بنحو جدی به رنگ قرمز بود؛ ولی تره‌کی پافشاری نمود و موفق شد!

در نخستین و دومین شماره جریده خلق مرامنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان تحت عنوان "مرام دموکراتیک خلق" به چاپ رسید. تاریخ نشر این سند بزرگ برنامه‌ای حزب مصادف به ۱۱ اپریل سال ۱۹۶۶ می‌باشد.

مرام دموکراتیک خلق برپایه اندیشه‌های مندرج در دو بیانیه ارائه شده در کنگره مؤسس و اصول کلی مراعی حزب مصوب کنگره، تدوین گردید. کمیسیون در تحت رهبری ببرک کارمل و به عضویت محمدطاهر بدخشی،

دستگیر پنجشیری و دوکتور شاه‌ولی از جانب کمیته مرکزی مؤلف به طرح آن شد. من نیز بمنظور جستجو، مطالعه و مقایسه مأخذ و برنامه‌های احزاب مترقی در کشورهای گوناگون و تنظیم یادداشت‌ها برای کمیسیون، از طریق ببرک کارمل، همکاری می‌نمودم.

مرام دموکراتیک خلق افغانستان حاوی یک مقدمه بود که اهداف و وظایف حزب را از لحاظ تئوریک مستدل می‌ساخت و چهاربخش آن عرصه‌های زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه را مورد بررسی وسیع قرار می‌داد.

در مقدمه مرام چنین آمده بود: «این سند به اساس تحلیل علمی از اوضاع ملی و بین‌المللی تنظیم گردیده است و مظهر آرمان‌های خلق زحمتکش افغانستان، بیش از ۹۵ فیصد نفوس مملکت، یعنی طبقه کارگر، دهقانان و روشنفکران مترقی می‌باشد».

در مقدمه خاطر نشان گردیده بود که از سال ۱۹۱۹ به بعد، یعنی از زمان استرداد استقلال کشور، مردم رنج‌دیده افغانستان: «برای طرد نظام فئودالی (ملوک الطوائفی) استبداد و ارتجاع داخلی، ریشه کن کردن بقایای استعمار و نفوذ امپریالیزم، دلیرانه مبارزه کردند که بکمال تأسف بنابر نبود شرایط مساعد ملی و بین‌المللی مؤقتاً مواجه به شکست‌های رقت‌بار گردید» و اضافه شده بود که در نتیجه این وضع: «قدرت فئودال‌ها بمثابه فرمانروایان محلی (طبقه حاکمه) و محافل حاکمه آن همچنان پابرجا باقی ماند و تضاد اساسی بین دهقانان و فئودال‌ها، تضاد بین خلق‌های کشور و امپریالیزم را، شدت بخشید».

در مرام دموکراتیک خلق با تذکر از تغییرات ریشه‌یابی که در جهت رشد روند تحولات بین‌المللی بسود خلق‌های رنج‌دیده آسیا، افریقا و امریکای لاتین بوقوع پیوسته است؛ نتیجه‌گیری بعمل آمده بود که: «برای خلق‌های ستمدیده افغانستان نیز امکانات واقعی برای آزادی از قید ارتجاع فئودالی و نفوذ عوامل استعماری و امپریالیزم بوجود آمده است».

بر طبق مرام، اتخاذ سیاست خارجی بر مبنای سیاست بی‌طرفی و صلح خواهی، پیروی از سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و ضدیت با استعمار و استعمار نوین و عدم الحاق در پیمان‌های نظامی، موجب می‌گردد تا اعتبار کشور در عرصه بین‌المللی ارتقا یابد، امدادها و کمک‌های بی‌شائبه و مساوی‌الحقوق کشورهای صلح‌دوست برای افغانستان جلب گردد؛ نیروهای بشری و ثروت‌های طبیعی کشور وسکتور دولتی بر طبق پلان‌های انکشافی تقویت شود. در مرام گفته شده بود که مشی مترقی خارجی: «امکانات و شرایط لازم را برای ایجاد حکومت دموکراسی ملی و راه رشد غیرسرمایه‌داری بمیان می‌آورد.»

بر بنیاد مرام دموکراتیک خلق، محتوای اساسی جنبش ملی و دموکراتیک در افغانستان عبارت بود از: مبارزه برای حل تضاد میان فئودال‌ها، تاجران بزرگ محترک و کمپرادور، بیروکراسی پوسیده و نمایندگان انحصارات بین‌المللی از یکسو و توده‌های مردم افغانستان از سوی دیگر. مرام حزب، ایجاد حکومت ملی و دموکراتیک را هدف استراتژیک و وسیله حل این تضاد می‌دانست. در مرام گفته می‌شد: «پایه اساسی چنین حکومت باید متشکل از جبهه متحد ملی متشکل از تمام نیروهای ترقی‌خواه، دموکراتیک و وطنپرست، یعنی کارگران، دهقانان، منورین مترقی، اهل حرفه، خورده بورژوازی (مالکین کوچک و متوسط) و بورژوازی ملی (سرمایه داران ملی) باشد که در راه استقلال ملی، تعمیم دموکراسی در حیات اجتماعی و به پایان رساندن جنبش دموکراتیک ضدامپریالیستی و ضد فئودالی مجاهده و مبارزه می‌نمایند.»

مرام یا برنامه، اهداف و وظایف حزب را در عرصه سیاسی چنین فورمول‌بندی نموده بود: امحای نظام فئودالی و مبارزه در برابر نفوذ امپریالیستی؛ تمرکز تمام قدرت دولتی به دست مردم از طریق انتخابات و ایجاد پارلمانی که از تمام اقشار اجتماعی نمایندگی نماید؛ حل عادلانه و دموکراتیک مسأله ملی؛ تأمین استقلال اقتصادی و حاکمیت ملی؛ دموکراتیزه ساختن سیستم قضائی؛ تأمین واقعی حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی مردم اعم از آزادی بیان، آزادی

مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی اعتصابات و تظاهرات؛ ایجاد سازمان‌های سیاسی، اتحادیه‌های مسلکی؛ در پیش گرفتن سیاست خارجی مترقی و تحقق سایر تحولات دموکراتیک.

بخاطر حل مسأله ملی، در مرام تذکار بعمل آمده بود که حکومت ملی و دموکراتیک وظایف زیرین را انجام خواهد داد:

«مبارزه در راه اتحاد و همبستگی تمام ملیت‌ها و اقوام زحمتکش افغانستان بر اساس تأمین منافع طبقات محروم و بر اساس اصل مساوات برادرانه مبارزه همه‌جانبه علیه هرگونه ستم ملی اعم از تفوق طلبی قومی، نژادی، قبیله‌ای و منطقوی و همچنان علیه تمایلات محلی که نفاق ملی بار می‌آورد».

در ارتباط بموضوع فوق پیش‌بینی شده بود که: «...سعی خواهد شد تا از طریق قانونی و بر اساس اصول دموکراسی بر تشکیلات اساسی مملکت از لحاظ رابطه اقتصادی، لسانی و فرهنگی تجدید نظر شود...»

در بخش اقتصادی مرام دموکراتیک خلق آمده بود که: «افغانستان دارای منابع فراوان طبیعی و قوای مستعد انسانی است» و امکان‌پذیر است که در صورت اتخاذ راه رشد مترقی، در یک مدت کوتاه «سریعاً سطح حیات خلق‌ها را از لحاظ تهیه و تأمین خوراک، پوشاک، مسکن، صحت و معارف بقدر کافی ارتقا بخشید».

در این بخش مرام یا برنامه گفته می‌شد که مانع رشد مناسبات تولیدی و توسعه اقتصادی، نظام اجتماعی موجود مبتنی بر مناسبات تولید فئودالی و ماقبل فئودالی است که موجب استثمار بی‌رحمانه و ظلم بر توده‌های عظیم کارگران، دهقانان و سایر زحمتکشان کشور گردیده است. در مرام نتیجه‌گیری بعمل آمده بود که باید این وضع تغییر نماید و پیشنهاد می‌شد که: «در عوض روابط کهنه غیرعادلانه، سیستم جدید اقتصاد ملی مبتنی بر روابط جدید و عادلانه و براساس منافع مؤلبدین نعمات مادی جامعه، یعنی توده‌های

زحمتکش مردم استقرار یابد»

در مرام پیش‌بینی گردیده بود که یگانه راه برون رفت کشور از عقب‌ماندگی اقتصادی قرون متمادی، راه تأمین سریع رشد اقتصاد و فرهنگ، راهی که افغانستان را به کشور صنعتی تبدیل نماید و ترقیات همگانی را طی مدتی نسبتاً کوتاه، یعنی در « دوران زندگی یک نسل» فراهم سازد؛ راه رشد غیرسرمایه‌داری است. بخاطر پیشرفت در این راه ضرور است تا تمام نیروهای دموکراتیک و میهن‌پرست کشور در یک جبهه واحد ملی بخاطر ایجاد حکومت دموکراسی ملی، متحد شوند. چنین حکومتی باید سیاستی را در جهت رشد اقتصاد بر طبق پلان دولتی و توسعه بعدی بخش دولتی، مختلط و خصوصی در اقتصاد بحیث وسیله تحکیم استقلال اقتصادی و ارتقای سطح زندگی زحمتکشان در پیش گیرد.

مسئله ارضی - دهقانی بنابر حاد بودن این مسأله در آن زمان، مورد توجه بخصوص ح.د.خ.ا. قرار داشت. در مرام حزب خاطر نشان شده بود که شرط حتمی برای رشد نیروهای مؤلده را در کشاورزی، انجام تحولات دموکراتیک ارضی تشکیل می‌دهد. سیاست حزب در این زمینه بگونه ذیل با صراحت در مرام پیش‌بینی شده بود:

«اجرای اصلاحات ارضی بر مبنای عدالت اجتماعی به اشتراک مستقیم همه دهقانان و بنفع دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین افغانستان و وضع قوانین دموکراتیک و مترقی که جمیع نظامات و مؤسسات فنوئدالی را ملغی قرار دهد، استثمار و فقر دهقانان را از ریشه محو سازد و سطح محصولات زراعتی کشور را بمیزان وسیع افزایش دهد».

در عرصه‌های صنعتی، مالی و تجارت در نظر بود تا توجه خاص به توريد تجهيزات تخنيکی جهت انجام پایه‌های محکم برای رشد صنایع ملی و تأمین کنترل بر تجارت از طریق تحقق سیاست‌های حمایتی گمرکی مبذول گردد.

بارگران مالیات غیرمستقیم با درنظرداشت عدالت اجتماعی و توجه به مالیات مستقیم از دوش مردم بدور افکنده شود.

مرام ح.د.خ. ۱ در عرصه اجتماعی انجام اقدامات زیرین را ضروری می‌پنداشت:

حق کار، حق استراحت، تعیین ساعات کار در هفته که برای تمام کتگوری‌های کارگران بیش از چهل و دو ساعت نباشد؛ حق دریافت معاش تقاعد و مدد معاش، منع استفاده از نیروی کار کودکان دارای سنین کم‌تر از پانزده سال.

همچنان در مرام پیش‌بینی شده بود تا اقدامات زیرین بعمل آید:

اعمار منازل ارزان قیمت و صحتی برای بی‌خانه‌های تمام اقشار جامعه؛ تأمین حقوق مساوی زنان با مردان در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی؛ تجدید ساختار دستگاه اداره دولتی بر مبنای اصول دموکراتیک با درنظرداشت کارائی آن؛ ایجاد محاکم دموکراتیک مبتنی بر عدالت، فاقد اغراض و اتخاذ شیوه قضاوت علنی؛ الغای قوانین مخالف منافع مردم یا تجدید نظر بر آنها.

در مرام ح.د.خ. ۱ تدابیر برای ایجاد اتحادیه‌های کارگری و روشنفکری تحت عنوان اتحادیه‌های صنفی یا مسلکی، تحقق ایده‌های مبنی بر انجام خدمات گسترده طبی رایگان برای مردم و سازماندهی مبارزه فعال برای امحای بی‌سوادی و جهالت در کشور، پیش‌بینی شده بود.

ح.د.خ. ۱ در مرام خویش برای انجام تحولات فرهنگی، نقش و مقام برجسته‌ای قایل گردیده بود. از جمله در نظر بود تا اقدامات زیرین صورت گیرد:

ایجاد مؤسسات نگهداری و پرورش سالم کودکان قبل از سنین مکتب؛ تعمیم تعلیمات اجباری همگانی و مجانی ابتدائی به زبان‌های مادری فرزندان کشور؛ گسترش تعلیمات مجانی متوسط بگونه‌ای که شاگردان مبادی دانش را فراگیرند و آموزش و پرورش عملی در زمینه‌های صنایع دستی، کشاورزی، تولید و تخنیک کسب نمایند. توسعه شبکه‌های مؤسسات تحصیلات عالی، دانش،

ادبیات، هنرها، موزیم‌ها، سپورت، وسایل اطلاعات جمعی، زبان و فرهنگ عمومی تمام خلق‌ها و اقوام کشور، پیش‌بینی گردیده بود..

در پایان مرام ح.د.خ. ۱، چنین آمده بود: «... در نهایت، ما در حالی که ارزش‌ها و اهداف دموکراتیک قانون‌اساسی را حمایت می‌کنیم و در این مرحله تاریخی برای ایجاد حکومت دموکراسی ملی و تعقیب راه رشد غیرسرمایه‌داری بر اساس ایدئولوژی مترقی و جهان‌بینی علمی بشیوه مسالمت‌آمیز و علنی مجدانه مبارزه می‌نمائیم، هیچگاه مسئولیت‌های عظیم خود را در پیشگاه خلق نجیب و زحمتکش افغانستان عزیز از یاد نبرده و نظر خود را از غایه نهائی و دورنمای تکامل اجتماعی که ساختمان یک جامعه سوسیالیستی است، دور نخواهیم داشت».

ح.د.خ. ۱ خطاب به تمام نیروهای مترقی و دموکراتیک که در راه تأمین منافع خلق‌های تحت ستم افغانستان مبارزه می‌نمایند؛ دعوت بعمل آورد تا به حزب پیوندند و «در راه تحقق مرام آن مبارزه کنند».

طوری که بملاحظه می‌رسد، مرام ح.د.خ. ۱ شکل جدیدی از قدرت سیاسی را طرح نمود که عبارت بود از: ایجاد حکومت ملی و دموکراتیک متکی بر جبهه متحد نیروهای ملی و دموکراتیک؛ یعنی اتحاد کارگران، دهقانان، روشنفکران مترقی، پیشه‌وران، اقشار متوسط‌الحال، خورده‌مالکین شهر و روستا و بورژوازی ملی؛ یعنی اتحاد کلیه نیروهای مترقی و دموکراتیک جامعه که در امر امحای فتودالیزم و رفع عقب‌ماندگی قرون متمادی کشور و مردم آن، ذی‌نفع بودند. مرام حزب در ماهیت امر بمثابه هدف، تأمین تحقق انقلاب ملی و دموکراتیک را در افغانستان طرح نمود که در نتیجه آن می‌بایست سرنگونی قدرت فتودال‌ها و دیگر ستمگران و «ایجاد دولت ملی و دموکراتیک و پیشرفت کشور از راه رشد غیر سرمایه‌داری» تحقق می‌یافت.

طرح و تدوین نظریه انقلاب ملی و دموکراتیک در انطباق با شرایط و ویژه‌گی‌های افغانستان و نیازمندی‌های مردم آن با درنظرداشت عوامل داخلی

و خارجی از خدمات بزرگ نگارندگان آن شمرده می‌شد. واقعاً که طرح چنین برنامه‌ای علماً تنظیم شده و جامع برای نخستین بار در تاریخ معاصر افغانستان، از جانب کمیسیون مؤظف، تلاش و استعداد عظیم می‌طلبید. طوری که همه در آن شرایط می‌دانستند؛ ثقلت کار کمیسیون بر دوش ببرک کارمل بود و ظاهر بدخشی و دستگیر پنجشیری در تنظیم آن نقش فعال ایفا نمودند و برخی دیگر از اعضای کمیته مرکزی در غنا بخشیدن به آن سهم گرفتند. شاه‌ولی که عضو کمیسیون بود به نمایندگی مفهوم شده از جانب نورمحمد تره‌کی در این کمیسیون و کمیسیون‌های قبلی شرکت می‌کرد؛ ولی در حالی که نقشی ایفا نمی‌کرد؛ مانع جدی کار نیز نمی‌گردید. بنابراین، ترکیب کمیسیون و همچنان هنوز نبود حفیظ‌الله امین در صحنه سیاسی افغانستان؛ شانس نکو بود که سندی با چنان طرح‌های جالب و جدید، گیرا و نیرومند در آن شرایط برای نخستین بار با ادبیات جدید و مترقی پا به عرصه وجود نهاد؛ تأثیرات عظیم سیاسی در سرتاسر کشور وارد کرد و عقول و قلوب اقشار گوناگون اجتماعی را تسخیر نمود.

شایان تذکر است که طرح تشکیل دولت ملی و دموکراتیک برپایه تحقق دموکراسی ملی و جبهه متحد فراگیر نمایندگان سیاسی اقشار اجتماعی و روشنفکری کشور از کارگران تا سرمایه داران ملی برای شرکت در یک پارلمان ملی و در دولت، از اندیشه‌های ببرک کارمل و همکاران نزدیک وی بود. ولی نورمحمد تره‌کی و برخی از همکاران وی از همان آغاز در برابر این طرح بشدت مخالفت می‌ورزیدند و از انقلاب خلقی، دموکراسی خلقی و ایجاد جامعه سوسیالیستی توأم با اعمال خشونت علیه طبقات و اقشار بالائی جامعه حرف می‌زدند. برپایه نظر آنان، نه تنها تشکیل جبهه متحد و شرکت طبقات و اقشار متوسط جامعه و بورژوازی ملی در آن منتفی بود؛ بلکه دکتاتوری پرولتاریا باید اعمال می‌گردید. باین جهت کار برای طرح و تصویب مرام زمان زیادی را احتوا کرد و دلیل آن انجام مباحثات گسترده درباره این مسأله و مسایل دیگر بود که غالباً خصوصیت خسته کننده و حتی مضمحل کننده بخود می‌گرفت.

در واقعیت امر تره‌کی و همکاران، طرفدار برنامه حداکثر تا سرحد اعلام ماهیت کمونیستی و کارمل و همکاران، جانبدار برنامه حداقل با ماهیت دموکراتیک بودند. هردوجانب ظاهراً خود را وفادار به اعلامیه‌های جلسات مشورتی احزاب کمونیستی و کارگری منعقد شده سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ مسکو می‌پنداشتند؛ ولی از محتویات اعلامیه‌های متذکره تعبیرهای متفاوت داشتند.

سرانجام پس از بحث‌ها و گفتگوهای طولانی و هیجان برانگیز، توافق ضمنی بر سر شناخت نظریات هردوجانب بوجود آمد. باین‌قرار که تره‌کی و همکاران طرفدار برقراری نظام دموکراسی خلقی شناخته شدند که نمونه آن جمهوری مردم چین و لاقول برخی از کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی بود. به رغم اینکه در کشورهای متذکره نمایندگان برخی از طبقات و اقشار در وجود احزاب کوچک و فرمایشی آنها نمایندگی داشتند؛ ولی هژمونی بدست طبقه کارگر به حزب کمونیست بود. کارمل و همکاران به طرفداری از برقراری نظام دموکراسی ملی معروف گردیدند که نمونه آن برخی از کشورهای آسیائی و افریقائی بود که با حضور مؤثر طبقه کارگر، هژمونی می‌توانست بدست هریک از نمایندگان جبهه متحد ملی بشمول بورژوازی ملی در یک ائتلاف وسیع سیاسی، باشد.

با وجود آنهمه اختلافات، سرانجام از تلفیق نظریات هردوجانب، مرام دموکراتیک خلق افغانستان طرح گردید و از سوی کمیته مرکزی و جلسه مشورتی متشکل از فعالین حزبی به تصویب رسید و متعاقباً در جریده خلق انتشار یافت. ولی در عین زمانی که توافق در زمینه مرام بوجود آمد، خود به بزرگ‌ترین مایه اختلاف نیز مبدل شد تا اینکه حزب به انشعاب مواجه گردید و هردوجانب به نام‌های خلقی و پرچمی معروف شدند.

در هر حال، مرام دموکراتیک خلق افغانستان بیش‌تر مهر و نشان اندیشه‌های پرچمی‌ها را داشت و صرف در چند جا امتیازات لفظی مانند تکیه بر اصطلاح "انقلاب" و "ایجاد جامعه سوسیالیستی" در پایان مرام و چند طرح چپ‌روانه، به خلقی‌ها داده شده بود. به همین مناسبت این سند برنامه‌ای را پرچمی‌ها در

مطابقت با اندیشه‌های خویش و از آن خود می‌دانستند و عین مشی را در نشرات جریده پرچم دنبال کردند.

ببرک کارمل از همان آغاز پس از نشر مرام، در چهار شماره پیه‌م بعدی جریده خلق، مقالات مفصلی را پیرامون راه‌ها و شیوه‌های تحقق مرام دموکراتیک خلق مشابه با همان ادبیات مرام نوشت که جهات گوناگون آنرا توضیح می‌کرد. کارمل در مقاله خویش تحت عنوان "چرا حزب برای تأسیس جریده خلق برای سراسر افغانستان اقدام کرد"، چنین نوشت:

«پیش‌آهنگ ترقی‌خواه و وطنپرست افغانستان (ح.د.خ. ۱) برای نخستین بار در مسیر تاریخ مبارزات ملی در کشور قطب نمای صحیح یعنی مرامنامه دموکراتیک خلق را برای نجات طبقات ستمدیده کشور بخصوص کارگران، دهقانان زحمتکش و روحانیون مترقی تنظیم و اعلام نمود».

در مقالات "وسایل و راه‌هایی که آرمان‌های خلق‌های ستمدیده افغانستان و مرام دموکراتیک خلق را به پیروزی می‌رسانند" کارمل درباره نقش جریده خلق چنین ارزیابی بعمل آورده بود:

«بخاطر عدم پذیرش اراده فردی بر دیگران، این جریده باید تمام نیروهای دموکراتیک، تمام وطنپرستان و فرزندان صدیق وطن، با شهامت‌ترین مدافعین منافع خلق‌های تحت ستم و محروم را در یک جریان و سازمان سیاسی و اجتماعی دموکراتیک متشکل سازد، یعنی وسیله وحدت سازمانی و ایدئولوژیکی باشد». به ادامه آن، نتیجه‌گیری بعمل آمده بود که جریده خلق «باید نه تنها تبلیغ‌کننده دسته جمعی و بیدارکننده همگانی توده‌های مردم، بلکه همچنان سازماندهنده جمعی و پیش‌آهنگ دموکراتیک زحمتکشان افغانستان باشد».

حین بررسی مسأله مصادره جریده در کوریدورهای حکومت و شورا، کارمل علاوه بر دفاع قاطع در مجلس، مقاله‌ای را در آخرین شماره خلق تحت عنوان

"خلق از خود دفاع می‌کند" نوشت که برای اعضای حزب منطق قوی دفاعی بدست می‌داد.

معهدا، نورمحمد تره‌کی و همکاران نزدیک وی، جریده خلق و مجموع محتویات آنرا از خود می‌شمردند. زیرا وی صاحب امتیاز جریده بود و به نظر ایشان همین امر برای از خود شمردن کافی شمرده می‌شد و مهم نبود که بارق شفيعی پرچمی، مدیر مسئول آن بوده است و اصلاً نشریه متذکره حزبی بود و نه شخصی یا گروهی.

باین مناسبت، پس از انتشار جریده خلق در شش شماره، طرفداران تره‌کی خودرا آشکارا "خلقی" نامیدند و به این عنوان معروف شدند. ولی واقعیت اینست که بخش‌هایی از خلقی‌ها به مرام دموکراتیک خلق افغانستان در عمل وفادار باقی نماندند. چنانکه دوران حاکمیت ایشان پس از قیام نظامی اپریل ۱۹۷۸ گواه بر این امر است.

در هر حال، با انتشار مرام دموکراتیک خلق افغانستان به زبان فارسی و برگردان آن به زبان پشتو هم‌زمان در بیست هزار نسخه، بازتاب وسیع و مثبتی در جامعه کسب کرد و به زودی نسخه‌های آن که بوسیله داوطلبان حزبی تک تک بفروش می‌رسید؛ نایاب گردید. البته شایان تذکر است که در جامعه کم‌سواد و عادت نکرده آن‌زمان افغانستان به خوانش ادبیات سیاسی، این تیراژ بزرگی شمرده می‌شد و نشان‌دهنده علاقمندی شدید مردم به آن پدیده‌ای نوظهور بود.

نیروهای مترقی و دموکراتیک در وجود روشنفکران، فرهنگیان و نمایندگان کارگران و زحمتکش‌شان از انتشار مرام دموکراتیک خلق استقبال شایانی بعمل آوردند و در مبارزه بعدی خویش مسلماً از آن الهام گرفتند. ولی نیروهای راست‌گرا و ارتجاعی در درون و برون پارلمان و دولت با نشر آن به لرزه افتادند و فوراً به مخالفت و مخاصمت برخاستند. شایعات گوناگونی در اینجا و آنجا پدید آمد که دموکراسی نوبنیاد تحمل پذیرش چنان نظریات انقلابی و رادیکال

را ندارد و به زودی حکومت به اقدامات تلافی جویانه علیه حزب دست خواهد زد. ولی حکومت محمدهاشم میوندوال و عبدالرؤف بینوا وزیر اطلاعات و کلتور وی که اجازه انتشار جریده خلق را صادر نموده بودند؛ ظاهراً بی‌طرفی خویش را حفظ کردند.

معهدا، بنابر تحریکات شدید گروه‌های راست‌گرا، مسأله توقیف جریده در پارلمان مطرح گردید. در مجلس سفلی بنام ولسی جرگه بنا به حضور فعال فراکسیون پارلمانی حزب در تحت رهبری بیرک کارمل و موجودیت شماری از وکلای ترقی‌خوا و میهن‌پرست و دفاع قاطعی که از نشر مرام دموکراتیک خلق بعمل آمد؛ مجال خرابکاری به وکلای مرتجع داده نشد. ولی بنا به تحریکات نیروهای راست‌گرا، مسأله مصادره جریده در مشرانو جرگه (مجلس‌علیا) بوسیله سناتور محمدهاشم مجددی مطرح گردید و این مجلس پس از بحث‌های تحریک‌آمیز فراوان پیرامون آن، فیصله‌ای را مبنی بر توقیف "خلق" صادر نمود.

فصل پنجم

مبارزات پارلمانی ح.د.خ.ا.

حزب بر بنیاد برنامه خویش، مبارزه پارلمانی را بعنوان یکی از اشکال عمده مبارزه پذیرفته بود. این مبارزه از جهات گوناگون مورد پذیرش و توجه جدی بود:

۱. انجام کار توضیحی درباره ماهیت سیاست‌های مترقی حزب؛
۲. افشای سیاست‌های حکومت‌ها در دفاع از منافع و مواضع اجتماعی طبقات و محافل حاکمه ارتجاعی در کشور؛
۳. جلب توده‌های مردم بسوی حزب و سیاست‌های آن؛
۴. نیل به اتحاد سیاسی با احزاب و نمایندگان طبقات و اقشار دموکراتیک جامعه بمنظور تشکیل جبهه متحد ملی؛
۵. کسب اکثریت پارلمانی در دوره‌های دیگر و تشکیل حکومت‌های پارلمانی.

انجام این وظایف سترگ بدون تلفیق مبارزه پارلمانی با مبارزات سیاسی و اجتماعی خارج از آن، میسر نبود. باین جهت حزب می‌کوشید که از یکسو مبارزات درون پارلمان سرپوشیده باقی نماند و انعکاس گسترده برونی کسب نماید و از سوی دیگر با اشکال دیگر مبارزه سیاسی هم‌آهنگ گردد. ولی باتأسف نشرات آزاد هنوز وجود نداشت و وسایل اطلاعات جمعی در دست دولت بود. بنابراین، مبارزه برای قبول علنیت بعنوان یکی از ارکان عمده دموکراسی یکی از خواست‌های فراکسیون پارلمانی حزب را از همان آغاز تشکیل شورا در اکتوبر ۱۹۶۵، تشکیل می‌کرد. در آن زمان، این امر به یکی از تقاضاهای عمده گروه‌های کثیری از روشنفکران و بخصوص محصلان و شاگردان مکاتب عالی و بخش‌های آگاه زحمتکشانشان شهر کابل مبدل گردیده بود.

حادثه ۳ عقرب برپایه همین گرایش مسلط بخاطر علنیت مباحثات پارلمان و بخصوص آگاهی از صورت جلسه رأی اعتماد در شورا درباره حکومت دوکتور محمدیوسف رخ داد که شرح آن در بخش قبلی این یادداشت‌ها گذشت. یکباردگر شایان تذکر شمرده می‌شود که ح.د.خ. بطور قطعی خواهان سقوط حکومت دوکتور یوسف نبود؛ چنانکه فراکسیون پارلمانی حزب در جلسه رأی اعتماد، به حکومت وی رأی مستنکف داد؛ در حالی که در برابر حکومت بعدی در تحت رهبری محمدهاشم میوندوال موقف جدی مخالف اتخاذ نمود.

بیرک کارمل به نمایندگی از فراکسیون پارلمانی حزب، در جلسه شورا حین بررسی مسأله رأی اعتماد بر حکومت دوکتور محمدیوسف، در بیانیه خویش ارزیابی واقع‌بینانه‌ای بعمل آورد. وی جهات مثبت و دست‌آوردهای دموکراتیک حکومت دو نیم ساله دوران انتقال را مورد تأیید قرار داد و از کمبودهای آن، از جمله عدم موفقیت در اعلام قانون احزاب، انتقاد نمود. او همچنان پیشنهادات سازنده‌ای را برای دور دوم حکومت دوکتور محمدیوسف ارائه داد که بخاطر تحکیم و گسترش دموکراسی در کشور ضروری تلقی می‌گردید. ولی موقف فراکسیون حزبی در برابر حکومت محمدهاشم میوندوال بنا بر سابقه کار و گرایش‌های سیاسی وی، سخت و انتقاد کننده بود.

بیانیه بیرک کارمل برای نخستین بار از پشت بلندگوهای شورا که از طریق رادیوی سرتاسری کشوری پخش می‌گردید؛ نه تنها تالار مجلس، بلکه حلقات برون از پارلمان را نیز به لرزه درآورد. سخنان دقیقاً انتخاب شده با ادبیات نوین انقلابی و با آهنگ رسا در گوش و جان ملیون‌ها انسان جامعه ما نشست؛ در ذهن ایشان نفوذ کرد و به تکانه نیرومندی برای مبارزه بعدی ایشان مبدل گردید. برگردان آن بیانیه به زبان پشتو بوسیله نوراحمد نور در مجلس ارائه گردید و باینگونه به آگاهی بخش‌های بزرگی از مردم در سرتاسر کشور رسانیده شد. مبارزه فراکسیون پارلمانی حزب واکنش گسترده‌ای در درون و برون مجلس بوجود آورد. توأم شدن این مبارزه با اشکال و شیوه‌های دیگر مبارزه سیاسی

خارج پارلمانی، علاقمندی جدی حلقات روشنفکری و کارگری کشور را بمبارزه سیاسی برانگیخت.

در عین‌زمان تحمل معین نظریات اوبوزیسیونی از جانب حکومت میوندوال و حکومت‌های بعدی، نشانه‌ای از رشد نسبی جامعه، آرایش معین نیروهای سیاسی و پختگی لازم شرایط سیاسی و اجتماعی در کشور، تلقی می‌گردید. در واقعیت امری وجود ح.د.خ. ۱ و مبارزه فعال آن در عین‌زمان نمودی از دموکراسی بود و حیثیت و اعتبار دولت را نیز ارتقا می‌بخشید. در غیرآن، چگونه می‌توانست باور کرد که در کشور دموکراسی وجود داشته است!

ولی با تأسف این حقیقت از جانب محافل حاکمه درک نمی‌گردید. بنابراین، آنها در برابر فعالیت‌های فراکسیون حزب، در برابر آن نخستین جرقه‌های مبارزه قانونی، مسالمت‌آمیز و دموکراتیک که در شرایط نوین سیاسی و اجتماعی در کشور نمایان شده بود؛ واکنش شدید منفی نشان می‌دادند. آنها خیلی علاقمند بودند که بشیوه‌های خشن گذشته برای سرکوب جنبش دموکراتیک متوسل شوند؛ ولی دیگر شرایط تغییر یافته و زمان برای برگشتن به آن دیر شده بود. معهذاً، نمایندگان نیروهای ارتجاع و استبداد که به بیماری عصبانیت دچار شده بودند، در شورا در برابر مبارزه دلیرانه اعضای ح.د.خ. ۱ در درون و برون پارلمان چون مار بخود می‌پیچیدند و مترصد فرصت بودند؛ تا اینکه حادثه ننگین و بزدلانه حمله فزینی بر اعضای فراکسیون پارلمانی حزب را به تاریخ ۳۰ نومبر ۱۹۶۶، بوجود آوردند.

حمله به فراکسیون پارلمانی حزب در شورا:

در ماه نومبر ۱۹۶۶ بودجه دولت مورد بررسی شورا قرار داشت. وکلا در مورد جهات گوناگون بودجه به بحث می‌پرداختند. فراکسیون پارلمانی حزب بودجه برخی از وزارت‌خانه‌ها را که سروشیده و مبلغ بالنسبه گدافی بود؛ مورد بررسی انتقادی قرار داد. طرح این مطلب در پارلمان و کلای مرتجع را برآشفته ساخت و ایشان آنرا بمثابه مداخله در امور دولت تلقی کردند. چنانکه به تاریخ ۲۶

نومبر ۱۹۶۶ حین صحبت ببرک کارمل درباره موضوع متذکره، شماری از وکلای مرتجع اعتراض نمودند و یکتن آنان بنام عبدالرشید، و کیل پلخمیری معروف به سردار، خطاب به همقطاران دیگر خویش صدادت که: «اورا بزنید!»

باینقرار توطئه حمله بر اعضای فراکسیون پارلمانی حزب که از پیش چیده شده بود؛ تحقق یافت. براساس آن شماری از وکلای مرتجع بر ببرک کارمل حمله‌ور شدند و وی را تحت ضربات مشت و لگد خویش قرار دادند.

نوراحمد نور و اناهیتا راتبزاد در حالی که خواستند جلو حملات آنانرا بگیرند؛ ولی در نتیجه هرسه تن به سختی مضروب شدند. قبرغهای ببرک کارمل شکست برداشت و بخشی از استخوان جمجمه نوراحمد نور نیز شکست. دوکتور اناهیتا راتبزاد، نیز از سوی آنان که حرمت انسان و بخصوص زن را بجا نمی‌آوردند؛ مورد ضرب و شتم قرار گرفت.

سرانجام با پادر میانی برخی از وکلای بی‌طرف، به حمله مرتجعین پایان داده شد و هر سه تن به شفاخانه صدری کابل انتقال گردیدند. درحالی که نور برای دو روز در حالت اغماء بود، ولی کارمل و اناهیتا راتبزاد با اعضای شکسته و بسته شده حاضر به پذیرش مراجعین متشکل از اعضای حزب و نمایندگان مردم گردیدند.

فردای همان روز، تظاهرات گسترده اعتراضیه خیابانی به سازماندهی حزب از کارته‌چهار آغاز گردید و در برابر شفاخانه صدری واقع در کنار پل آرتل، اجتماع نمود. برغم مشوره اطباء معالج، کارمل بر روی بالکون شفاخانه ظاهر گردید و بیانیه‌ای ایراد نمود که رخداد حادثه را در پارلمان به اجتماع‌کنندگان توضیح می‌داد. تظاهرات اعتراضیه در جاده‌های عمده شهر کابل امتداد یافت و در چهارراهی‌های عمده میتنگ‌ها برپا گردید و نسبت به عمل غیرانسانی مرتکبین حادثه اعتراض بعمل آمد. در این تظاهرات عظیم خیابانی ده‌ها هزار تن از شهروندان کابل شرکت ورزیدند و با صدور قطعنامه‌ای به آن پایان دادند.

تظاهرات، انعکاسات وسیعی را بسود ارتقای اعتبار حزب و به زیان نیروهای ارتجاعی در جامعه بوجود آورد. مجلس سفلای شورا (ولسی جرگه) پس از این حادثه برای یک هفته تعطیل بود. در میان قشرهای آگاه زحمتکشان و روشنفکران گرایش‌های مشهودی به دفاع از حزب و برنامه‌های ترقی‌خواهانه آن بوجود آمد و در داخل پارلمان جبهه متحدی متشکل از عناصر دموکرات و منورالفکر ضد استبداد، تشکیل گردید.

به تاریخ اول دسمبر ۱۹۶۶، اعضای دموکرات و آزادی‌خواه و وکلای بی‌طرف شورا در تالاری در جوار وزارت معادن و صنایع تشکیل جلسه دادند. در این جلسه اعتراضیه ۹۰ تن از وکلای شورا گرد آمدند که سرشناس‌ترین ایشان میر محمدصدیق فرهنگ، محمداسمعیل مبلغ، محمدآصف آهنگ، عبدالرحیم‌هاتف، گل پاچا الفت، محمدیوسف فرزنان و دیگران بودند. در جلسه فیصله گردید در صورتی که از مسببین حادثه بازجوئی بعمل نیاید و برای ایشان جزاهای مقتضی تعیین نشود و در صورتی که امنیت وکلا در درون و بیرون مجلس تضمین نگردد؛ از حضور به آن امتناع خواهند ورزید. ایشان عملاً با شورا مقاطعه کردند و برای مدتی بالنسبه طولانی در آن حضور نیافتند و این امر منجر به بحران جدی گردید. سرانجام با مشاهده این‌وضع، پادشاه شخصاً پا به پیش گذاشت و میان اعتراض کنندگان و بقیه اعضای مجلس بگونه‌ای به مصالحه پرداخت. پس از آن، فراکسیون پارلمانی ح.د.خ. ابا پشتوانه نیرومندتر، متشکل از متحدین خویش در شورا، بمبارزات پارلمانی ادامه داد.

فصل ششم

اختلافات در رهبری ح.د.خ.ا

طوری که قبلاً اشاره گردیده است؛ اختلافات جدی سیاسی و ایدئولوژیک در میان دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان به رهبری نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل از همان آغاز تأسیس حزب وجود داشت. جناح تره‌کی جانبدار تأسیس یک حزب سرخ مارکسیستی - لینینستی بودند که در قطار "احزاب برادر کمونیستی و کارگری جهان" به رسمیت شناخته شود. ولی جناح کارمل از تأسیس یک حزب ترقی‌خواه دموکراتیک با قبول سوسیالیسم بحیث یک هدف دور، هدف غائی، جانبداری می‌نمودند که با اشتراک در یک جبهه وسیع دموکراتیک برای تشکیل حکومت دموکراسی ملی مبارزه نماید. اگرچه طرح جناح کارمل با قبول برخی اصطلاحات چپ‌روانه پذیرفته شد؛ ولی درونمایه اساسی اختلافات بجای خود باقی ماند. علل اختلافات عمده به مسایلی چون: طرز دید و برداشت هریک از جناح‌ها از شرایط عینی سیاسی در کشور، ملاحظه ضرورت‌های تاریخی، درک متفاوت از ایده‌ها و اندیشه‌های مسلط ایدئولوژیک، مربوط می‌گردید. همچنان مسایلی چون: خاستگاه طبقاتی و خصوصیت‌های ملی اعضای هریک از جناح‌ها تأثیرات معین بر موضع‌گیری‌های سیاسی آنان وارد می‌کرد. نقاط مورد اختلاف میان هر دو جناح در رابطه به مسایل اساسی گاه و بیگاه متناوب می‌گردید.

در جریان فعالیت‌های حزبی برای تحقق مرام دموکراتیک خلق در رابطه به اشکال مبارزه سیاسی، ارزیابی نیروهای طبقاتی، شرکت این نیروها در مبارزه انقلابی، خصلت انقلاب، آینده حکومت دموکراسی ملی و وظایف عمده برای

تکامل آن، بین دو جناح برخوردارها و طرزدیدهای مختلف بوجود آمد. تره‌کی عقیده داشت که در رأس انقلاب آینده، طبقه کارگر می‌تواند و باید نقش رهبری کننده ایفاء نماید و فعالیت‌های حزبی باید سری انجام گیرد و حتی‌الوسع از علنیت در مبارزه پرهیز شود؛ ولی در مقابل کارمل عقیده داشت که بملاحظه محدودیت طبقه کارگر و عدم آمادگی سیاسی آن، حزب باید به طیف وسیعی از نیروهای سیاسی ضدفتودالی تکیه نماید و با سازمان‌های سیاسی بیانگر منافع اقشار دموکراتیک جامعه، اتحاد ائتلاف و سازش سیاسی صورت گیرد.

این نقاط نظر متفاوت افزون بر حلقه رهبری متدرجاً به صفوف حزبی نیز سرایت کرد و گسترش یافت. همچنان خرده‌گیری‌های انتقاد آمیز بی‌مورد در مبارزه میان رهبران جداگانه بخاطر کسب قدرت، نیز زمینه‌ها را برای انشعاب مساعد می‌ساخت. در این رابطه حفیظ‌الله امین هم نقش تحریک‌آمیز ایفاء می‌کرد. در نتیجه سرتاسر حزب را بیماری‌های کودکی، خرده‌گیری‌ها، خرده‌کاری‌ها، محفل بازی‌ها، فراکسیون‌بازی‌ها، تمایلات محل پرستی، شوونیستی و سکتاریستی و مجموعه خصلت‌های خرده بورژوائی - روشنفکرانه فراگرفت.

بدینسان طرز دید، برداشت‌ها و شیوه‌های برخورد به مسایل مربوط به انقلاب به مرزی کشانیده شد که جناح‌ها همدیگر را تحقیر می‌کردند و بدنام می‌ساختند.

انگیزه پافشاری بر توسعه کمیته مرکزی ح.د.خ.ا:

این انگیزه ذهنی عبارت بود از نخست زمره‌ها و سپس سروصدهای مشکوک در درون حلقات رهبری حزب درباره ورود قریب‌الوقوع شخصی از ایالات متحده امریکا به نام حفیظ‌الله امین که وی «بمجرد اطلاع از تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان تقاضانامه عضویت خویش را قبلاً فرستاده است و در راه بازگشت به وطن می‌باشد!»

"اطلاعیه بالا" را نورمحمد تره‌کی در جلسه کمیته مرکزی ابلاغ نمود و برخی از اعضای کمیته مرکزی پیرامون شخصیت وی حرف‌های بی‌سر و ته و گیج‌کننده فراوانی اظهار داشتند. این شخص مرموز و آنهمه تبلیغ قبلی درمورد وی در ذهن بسیاری از اعضای کمیته مرکزی به معما مبدل گردیده و شک و تردیدهایی را بوجود آورده بود. باری گفته شد که او در راه برگشت به وطن کمی معطل گردیده است و در نیمه راه در بیروت برای انجام کارهایی متوقف گردیده است!

در درون حزب با مواصلت پرسروصدای حفیظ‌الله امین از ایالات متحده آمریکا تفاوت نظرها و اختلافات شکل نوینی به خود گرفت و بیش‌تر آکنده با شک و تردید گردید. شگفت‌انگیز بود که رهبر حزب با تمام وسایل و امکانات تلاش می‌ورزید تا برای نامبرده گذشته و شخصیت کدائی درست گردد و وی یک انقلابی پرشور (!) شناخته شود. ولی نخستین انتباهات از دیدار با امین برای شمار زیادی از اعضای رهبری حزب و بخصوص برای کارمل و همکارانش تعجب‌برانگیز می‌نمود. او شخصی در ظاهر آراسته، ولی از لحاظ اندیشه میان خالی به نظر می‌آمد. وی در حالی که همیشه تبسم بر لب داشت تلاش می‌ورزید که انداز روشنفکرانه بخود بگیرد؛ ولی به وضوح یک مرد عامی تشخیص می‌گردید و از لحاظ فهم خویش در دانش و ادبیات مترقی خیلی‌ها کم‌سواد تا سرحد یک بی‌سواد بود. او صرف چند اصطلاح مارکسیستی از قبیل سوسیالیزم، انقلاب پرولتری، دکتاتوری پرولتاریا، ایدئولوژی طبقه کارگر، انترناسیونالیزم پرولتری و چند جمله محدود از این ادبیات را به زبان‌های پشتو، دری و انگلیسی می‌دانست و گاه‌گاهی آنها را بجا و بیجا با لهجه غلیظ امریکائی‌منش، مورد استعمال قرار می‌داد. او شخصی خیلی زرنگ محیل و ظاهراً خوش‌برخورد بود؛ از گذشته خود بگونه مشخص چیزی اظهار نمی‌کرد و در موارد گوناگون در برابر هرگونه سوالی طفره می‌رفت بمنظور آگاهی از گذشته وی چند مطلب زیرین قابل یادآوری است:

حفیظ‌الله امین از لحاظ ملیت پشتون و اصلاً اهل قبیله خروتی است که در

پغمان متولد گردیده است. وی تحصیلات خویش را در دارالمعلمین کابل به انجام رسانید و هنگامی که در فاکولته تعلیم و تربیه تحصیل می‌کرد؛ در میان محصلان و معلمان به شخصی دارای اندیشه‌های برتری‌جویی ملی و شوونیستی شناخته می‌شد. او دو مرتبه به ایالات متحده امریکا رفت (۱۹۵۷ - ۱۹۵۸ و ۱۹۶۳ - ۱۹۶۵) و در آنجا به تحصیل پرداخت. وی در سال‌های متذکره در امریکا، رئیس انجمن محصلان افغان بود و دو تن از یاران نزدیکش بنام‌های محمود سوما و منصور هاشمی معاون و صندوقدار انجمن بودند. آن دو یکجا با امین از امریکا به کابل برگشتند و بعدها عضویت ح.د.خ.ا. را کسب کردند و در کابینه امین در سال‌های (۱۹۷۸ - ۱۹۷۹) به حیث وزیر تحصیلات عالی و مسلکی و وزیر آب و برق کار می‌کردند.

پس از بازگشت امین به افغانستان سروصدهای زیادی پخش گردید مبنی براینکه رئیس قبلی انجمن متذکره بنا به اعتراف خودش عضویت سازمان سیا را داشته است. این امر شک و تردیده‌ای زیادی را درباره امین و گذشته او بوجود آورد؛ ولی مسأله اساسی گذشته او نه، بلکه برخوردهای تحریک‌آمیز آشکار موجود او در درون حزب بود. وی به پیشنهاد نورمحمد تره‌کی بحیث عضو اصلی حزب (بدون طی مراحل آزمایشی معمول، قبل از پذیرش به عضویت اصلی) پذیرفته شد. دیری نگذشت که بنا به اصرار تره‌کی در سال ۱۹۶۶ کمیته مرکزی توسعه یافت و حفیظ‌الله امین نیز بحیث عضو آن پیشنهاد گردید.

در جریان بحث‌های جنجال برانگیز پیرامون گزینش اعضای جدید مجموعاً ۸ تن دیگر جدیداً به عضویت علی‌البدل (مشورتی) کمیته مرکزی قبول شدند که عبارت بودند از: حفیظ‌الله امین، محمد اسمعیل دانش، عبدالاحمد درمانگر و محمدظاهر افق مفهوم شده از جناح تره‌کی و نوراحمد نور، سلیمان، لایق، بارق شفییعی و عبدالحکیم شرعی مفهوم شده از جناح کارمل. پس از چندی

جنوری (۱۹۶۶) توافق گردید که نوراحمد نور و شاه‌ولی به عضویت اصلی کمیته مرکزی ارتقا یابند.

اساسنامه ح.د.خ. ۱. و در پی آن انشعاب

اختلافات در درون حزب، در میان اعضای، رهبری روز تاروز تشدید می‌گردید. طوری که گفته شد مسایل مورد اختلاف عبارت بود از درک‌ها و برداشت‌های متفاوت میان دو جناح در رابطه به یکسلسله مسایل تئوریک و ایدئولوژیک و بخصوص در رابطه به مسأله انقلاب و همچنان فعالیت‌های سیاسی و مبارزات روز.

در واقع این ناهم‌سانی‌ها در اندیشه‌ها و شیوه‌های برخورد، خیلی عمیق بود و مسایل استراتژیک و تاکتیک را دربر می‌گرفت. جناح تره‌کی کماکان در مواضع چپ‌روانه خویش پافشاری می‌کردند. ایشان طرفدار جدی هرچه بیش‌تر سرخ ساختن در و پیکر حزب بودند ولی از تشدید مبارزات سیاسی مسالمت‌آمیز در پارلمان و برون از آن بویژه پس از حادثه حمله بر فراکسیون پارلمانی حزب هراس داشتند. تره‌کی پیوسته می‌گفت: «این طفلک بیچاره (ح.د.خ. ۱) را نباید در پیش پای پیل انداخت!»

اکنون دیگر با حضور حفیظ‌الله امین در کمیته مرکزی، تحریکات علیه جناح کارمل روز تا روز شدت اختیار می‌کرد. ایشان کارمل و برخی از همکاران نزدیک وی را به اشرافیت و خدمت بمنافع استراتژیک طبقات حاکمه متهم می‌نمودند. آنان مدعی بودند که کارمل مانع رشد و تکامل حزب با ماهیت مترقی آن یعنی ماهیت کمونیستی می‌گردد. ولی کارمل معتقد بود که اتکاء به لفاظی‌های چپ‌روانه کمونیستی موجب انزوای سیاسی حزب در جامعه و در میان مردم می‌گردد.

در چنین اوضاع و فضائی، مسأله تدوین اساسنامه حزب که بنابر اختلافات درونی تا آنگاه معطل گذاشته شده بود، باردیگر مطرح گردید و از جانب جناح

تره کی بر آن تأکید و پافشاری بعمل آمد. در جلسات کمیته مرکزی پیرامون این مطلب بحث‌های داغ و تشنج‌زا، انجام می‌گرفت. جناح تره کی پیشنهاد می‌نمود که ماهیت حزب بماند به یک حزب مارکسیستی - لیننیستی برپایه اصل مرکزیت دموکراتیک و وفادار به انترناسیونالیزم پرولتری باید در اساسنامه تذکار یابد. ولی جناح کارمل آنرا مغایر اصول مرایی حزب و دور از واقع‌بینی سیاسی می‌دانستند. سرانجام هردو جانب پس از سه ماه بحث و مشاجره به وجهه المصالحه مؤقتی تن در دادند و قرار بر آن بود که پلنوم کمیته مرکزی (جلسه کامل) دایر گردد و آنرا مورد ارزیابی تأیید و تصویب نهائی قرار بدهد. ولی این فرصت میسر نگردید. زیرا بتاريخ چهارم می ۱۹۶۷ حزب به دو جناح عمده، منشعب گردید.

طرح اساسنامه پیشنهادی بوسیله خلقی‌ها، غیرعلنی بود و ماده اول آن چنین اظهار می‌داشت: «حزب دموکراتیک خلق افغانستان عالی‌ترین شکل سازمان سیاسی و پیش‌آهنگ طبقه کارگر و تمام زحمتکشانش افغانستان است. ح.د.خ.ا جهان‌بینی علمی مارکسیستی - لیننیستی را منحیث ایدئولوژی خود قرار داده در فعالیت‌های خود بر اتحاد داوطلبانه اقشار آگاه و پیشقدم مردم افغانستان اعم از کارگران دهقانان پیشه‌وران و روشنفکران اتکاء می‌نماید.»

در اساسنامه بحیث یکی از شرایط عضویت چنین پیش‌بینی شده بود «هرکسی که به عضویت ح.د.خ.ا پذیرفته می‌شود باید تئوری مارکسیستی - لیننیستی را فراگیرد، نسبت به دشمنان طبقه کارگر آشتی ناپذیر باشد، بخاطر منافع زحمتکشانش و برعلیه استثمار و تمام اشکال ستم اجتماعی و ملی مبارزه نماید، اندیشه‌های سوسیالیزم، علمی، وطنپرستی و انترناسیونالیزم پرولتری را در بین توده‌ها تبلیغ نماید.»

طوری که بملاحظه می‌رسد، متن اساسنامه خیلی رادیکال و چپ‌روانه تنظیم گردیده بود و از لحاظ محتوای خود انعکاس دهنده شرایط و واقعیت‌های اجتماعی جامعه افغانستان نبود. همین اساسنامه آخرین امکانات سازش را

میان هر دو جناح از بین برد. جناح تره کی پس از انشعاب آنرا برای اعضای حزب خود تکثیر نمود که بدست نیروهای دیگر نیز رسید. ولی جناح کارمل آنرا کنار گذاشت و برای تدوین یک اساسنامه معقول و متناسب به شرایط اقدام نمود. اینکه کدام جناح مسئول انشعاب در حزب بوده است؛ تا پایان مورد مشاجره و مناقشه بود؛ و هریک جانب مقابل را گروه انشعابی و خود را جانشین ویگانه ادامه دهنده راه حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌پنداشتند. اعضای کمیته مرکزی بقرار ذیل جناح بندی گردید:

اعضای اصلی کمیته مرکزی در جناح تره کی عبارت بودند از:

۱. نورمحمد تره کی
۲. محمدطاهر بدخشی
۳. صالح محمدزیری
۴. شاه ولی

اعضای علی البدل (مشورتی) عبارت بودند از:

۱. عبدالکریم میثاق
۲. محد اسمعیل دانش
۳. حفیظ الله امین
۴. محمدظاهر جدران
۵. عبدالاحمد درمانگر
۶. محمدظاهر افق.

اعضای اصلی کمیته مرکزی در جناح کارمل عبارت بودند از:

۱. بیرک کارمل
۲. دستگیر پنجشیری
۳. سلطان علی کشتمند،
۴. نوراحمد نور

۵. شهرالله شهپر

اعضای علی‌البدل (مشورتی) عبارت بودند از:

۱. عبدالحکیم، شرعی

۲. سلیمان لایق

۳. بارق شفییعی و

۴. عبدالوهاب صافی

برپایه ترکیب‌های فوق هردو جناح مدعی اکثریت خود و اقلیت جانب مقابل بودند. جناح تره‌کی می‌پنداشتند که اکثریت بطرف آنان است. زیرا جمع اعضای اصلی و علی‌البدل متشکل از ۱۰ تن بسوی آنها و ۹ تن بسوی جناح کارمل قرار داشتند. ولی جناح کارمل اظهار می‌داشتند از آنجا که نقش تعیین‌کننده را در اتخاذ تصمیم تنها اعضای اصلی ایفاء می‌نمایند و اعضای علی‌البدل مرحله آزمایشی را سپری می‌نمایند و صرف دارای حق رأی مشورتی هستند؛ بنابراین اکثریت ۵ تن در برابر ۴ تن بسوی آنان می‌باشد.

این دعوی تا پایان فیصله ناشده باقی ماند و در حالی که یک مسأله شکلی بود و صرف بخاطر عدم آمادگی برای قبول مسئولیت در قبال انشعاب در حزب، هردو جناح به آن توسل می‌جستند ولی واقعیت‌های زندگی و زمان بیهودگی پافشاری بر اکثریت و اقلیت را به اثبات رسانید.

هرگاه در همان آغاز، مسایل مورد اختلاف و تفاوت نظرها به صراحت و علنی مطرح می‌گردید و هریک تحت نام حزب جداگانه با هویت مشخص سازمانی و ایدئولوژیک خویش می‌پرداختند؛ آنهمه دعوی‌های کهنه بر سر ارثیه‌ها منجر به آنهمه استخوان‌شکنی‌ها نمی‌گردید.

در هر حال با انشعاب ح.د.خ.ا از یکسو روحیه بی‌باوری در میان اعضای، رهبری صفوف و فعالان حزبی رخنه نمود و از سوی دیگر نیروهای دیگر سیاسی اعم از راست و چپ افراطی مجال رشد و سرپازگیری یافتند. اختلاف

در درون ح.د.خ.۱ یعنی میان هردو جناح آن بشدت دامن زده می‌شد و روز تا روز ابعاد گسترده‌تر کسب می‌کرد؛ هریک از جناح‌ها برای جلب اعضای رهبری و فعالان حزبی بسوی خود تلاش می‌کردند و در این میان شماری از ایشان یا دل‌سرد می‌شدند و از مبارزه دست می‌کشیدند یا به صفوف نیروهای چپ افراطی می‌پیوستند و یا با تشکیل سازمان‌های انشعابی برای خود پایگاه سیاسی جستجو می‌نمودند.

در سال ۱۹۶۷ محمد طاهر بدخشی از جناح تره‌کی جدا شد و پس از چندی سازمان مستقلی را زیر نام سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) تأسیس نمود. قبل از این جدائی، مشاجرات و برخوردهای شدید میان طاهر بدخشی و حفیظ‌الله امین در ارتباط با مسایل ملی صورت گرفته بود و در نتیجه انشعاب دومی رخ داد. از آنجا که امین در این مشاجرات برخورد آشکار اعتراض جویانه از موضع شوونیستی داشت؛ ناگزیر وی را نیز جزای مؤقتی دادند (تنزیل مقام از عضویت اصلی کمیته مرکزی به عضویت علی‌البدل آن). ولی او چنان کینه به دل گرفت که بعدها بدخشی را بگونه فجیعی بشهادت رساند.

همچنان در سال ۱۹۶۸ سه تن از اعضای رهبری دستگیر پنجشیری، شهرالله شهر و عبدالحکیم شرعی از جناح کارمل جدا شدند و تحت نام "خلق کارگر" بفعالیت سازمانی مستقل پرداختند و یکسال بعد به جناح تره‌کی پیوستند و اندکی بعد شهر از جناح تره‌کی نیز برید و در واقع از فعالیت سیاسی دست کشید. افزون بر آن، گروه‌های انشعابی دیگری از میان ح.د.خ.۱ تشکیل گردید که عمده‌ترین آنها عبارت بودند از:

۱. گروه کار
۲. سازمان زحمتکشان افغانستان (سزا)
۳. سازمان فدائیان زحمتکشان افغانستان (سفزا)
۴. جمعیت انقلابی زحمتکشان افغانستان (جازا)
۵. کارگران جوان افغانستان (کجا)

در بخش پایانی این فصل لازم به یادآوری دانسته می‌شود که هرگاه رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان تا پایان به آرمان‌های اولیه حزب پابرجا و وفادار باقی می‌ماندند؛ همبستگی خویش را حفظ می‌نمودند و وسوسه چپ‌روی‌ها و چپ‌نمائی‌ها نمی‌شدند؛ به تک‌تازی‌ها و خودخواهی‌ها نمی‌گرویدند؛ امکانات عینی وجود داشت که از طرق مسالمت‌آمیز و پارلمانی یک دولت ملی و دموکراتیک تأسیس گردد؛ رشد سریع اقتصادی و اجتماعی کشور تأمین شود؛ دانش و فرهنگ شگوفان بوجود آید؛ فقر و تیره روزی مردم از ریشه برانداخته شود و مردم افغانستان نیز در شاهراه ترقی و پیشرفت گام بگذارند. زیرا ح.د.خ.ا. می‌توانست در این پروسه نقش فعال ایفاء نماید. تأسیس ح.د.خ.ا. نتیجه قانونمند به پختگی رسیدن شرایط عینی و ذهنی در مرحله مشخصی از رشد اجتماعی و سیاسی کشور و مجهز بابرنامه علماً تنظیم شده بود که خواست‌های اساسی مردم و ضرورت‌های تاریخی کشور را انعکاس می‌داد.

در واقعیت امر با تأسیس ح.د.خ.ا. به نیاز عینی جامعه در راستای نوسازی انقلابی آن پاسخ درست گفته شده بود و باین‌جهت این حزب که در سرلوحه فعالیت‌های خویش مبارزه برای عدالت اجتماعی را قرار داده بود در سرنوشت تاریخی کشور از اهمیت بزرگی برخوردار گردید.

در مرام این حزب برای نخستین بار در تاریخ جنبش دموکراتیک در کشور راه‌های مشخص رهائی مردم از تحت ستم ملی و اجتماعی و انتقال قدرت از دست محافل حاکمه بوروکراتیک به دست یک حکومت ملی و دموکراتیک پیش‌بینی گردیده بود. ح.د.خ.ا. باین منظور اتحاد تمام نیروهای ترقی‌خواه ضد استبداد فئودالی را بخاطر تأسیس جبهه متحد ملی باشتراک تمام سازمان‌های مترقی و دموکراتیک کشور پیشنهاد کرده بود که بگونه روزافزون مورد پذیرش گروه‌ها و نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی قرار می‌گرفت.

ولی افسوس که نبود فرهنگ پیشرفته سیاسی، عقب‌ماندگی اجتماعی، وجود غرور شوونیستی و تأثیر ایده‌های خودخواهانه غریزی موجب گردید تا مبارزه

عادلانہ و منطقی ح.د.خ.ا در نیمه راه پیشرفت تکاملی خود متوقف گردد و سرانجام مسیر انحرافی در پیش گیرد. انشعاب در ح.د.خ.ا و مبارزه بین جناح‌های آن به سد بزرگی در راه تأسیس جبهه واحد نیروهای مترقی و دموکراتیک در کشور مبدل گردید.

فصل هفتم

ح.د.خ.ا. پس از انشعاب

پس از انشعاب، هردو جناح خود را حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌نامیدند؛ ولی برای وجه تمایز جناح تره کی خود را "پیش‌آهنگ طبقه کارگر" و "خلقی" می‌گفت و جناح کارمل - "حزب زحمتکش افغانستان" را مترادف به ح.د.خ.ا. استعمال می‌کرد. جناح خلقی‌ها برای انجام فعالیت‌های گسترده سیاسی نه تصمیم داشتند و نه امکانات. ایشان با وارد آوردن اتهامات بر جناح متقابل و در پیش گرفتن سیاست خودبزرگ‌بینی خویش تلاش می‌ورزیدند که اعضای حزبی خود را وفادار به آرمان‌های چپ‌روانه حفظ کنند و عمدتاً از میان جوانان پشتو زبان و در میان ارتش سربازگیری نمایند. اینکه در میان خلقی‌ها از انشعاب تا وحدت مجدد حزب چه گذشت اطلاعات زیاد وجود ندارد. زیرا ایشان بیش‌تر به دور خود پیچیده بودند و چندان جلوه برونی نداشتند. بنابراین آنچه پس از این درباره فعالیت‌های ح.د.خ.ا. می‌آید منظور از پرچمی‌ها است.

(اصطلاح "خلقی" و "پرچمی" نام‌های رسمی دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیست. بخاطر سهولت در نام‌گرفتن و تشخیص، این نام‌ها از سوی دیگران استعمال گردیده است. من نیز در اینجا بخاطر افاده روشن‌تر مطلب، نام‌های متذکره را برگزیده و مورد استعمال قرار داده‌ام.)

کار تشکیلاتی و تئوریک در حزب

حزب پس از انشعاب به فوریت به تشکیل کمیته‌های جدید حزبی در شهر کابل و شهرهای عمده دیگر دست زد. چنانکه ده کمیته حزبی در نواحی شهر کابل و ۹ کمیته را در ولایات کشور تأسیس نمود. در شهرهای کندز، هرات و

شهرگان گروه‌های مبتکر حزبی بوجود آمد. حزب بسرعت اساسنامه جدیدی را در مطابقت منطقی با شرایط مبارزه در جامعه و ضرورت‌های تشکیلاتی برای ساختار حزب طرح نمود و بدسترس کمیته و حوزه‌های حزبی قرار داد.

کمیته‌ها و حوزه‌های حزبی با حفظ سریت در هفته یکبار دایر می‌گردیدند. چندین حوزه حزبی از لحاظ فاصله در محل زیست و محل کار در چهارچوب یک کمیته حزبی تشکیل می‌شدند. شمار اعضاء در هر حوزه حزبی از ۷ تا ۱۰ تن بود و منشی‌های حوزه‌ها، اعضاء کمیته‌های حزبی را بوجود می‌آوردند.

حزب در این هنگام در حدود یکهزار و پنجمصد تن از میان روشنفکران، کارمندان و کارگران عضو داشت. البته در اینجا حرف برسر کیفیت است و نه کمیت. زیرا اعضاء جدید خیلی به دقت پس از طی مراحل مختلف آزمایشی پذیرفته می‌شدند و تقریباً همه ایشان فعالان حزبی بودند. در برخی از محلات از جمله در هرات و شهرگان کمیته‌های دهقانی نیز تشکیل شده بود. اعضاء قبل از پذیرش به عضویت اصلی، باید برپایه اصول اساسنامه مرحله آزمایشی را سپری می‌نمودند. بعدها مرحله دیگری نیز معمول گردید که براساس آن داوطلبان، عضویت قبلاً در گروه‌های علاقمندان سازمان می‌یافتند و سپس به عضویت آزمایشی پذیرفته می‌شدند.

افزون برآن سازمان دموکراتیک زنان افغانستان که کم و بیش هم‌زمان و همگام با حزب دموکراتیک خلق افغانستان ایجاد شده و پس از انشعاب در تحت رهبری دوکتور اناهیتا راتبازاد در بست به جناح پرچی‌ها پیوسته بود و همچنان سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان که در جنب حزب تشکیل گردید؛ پذیرش اعضاء جدید را به حزب معرفی و توصیه می‌نمودند. تشکیل سازمان پیش‌آهنگان افغانستان در چهارچوب سازمان جوانان گام دیگری برای پرورش جوانان آینده با روح حزبیت و احساس مسئولیت بود. اعضاء کمیته مرکزی فعالیت‌های خویش را در ساحه تشکیلاتی و ایدئولوژیک تشدید می‌بخشیدند. شماری از ایشان برای تجدید سازمان دادن کمیته‌های حزبی و کار سیاسی با

اعضای حزب پس از انشعاب به ولایات کشور سفر کردند. بگونه مثال نوراحمد نور و عبدالمجید سرلند به قندهار و هلمند، سلیمان لایق به پلخمری، نظام‌الدین تهذیب به کندز، بارق شفییعی به لغمان و ننگرهار و من در چندین نوبت برای مدت‌های معین از دو تا سه ماه در هریک از شهرهای هرات، مزارشریف و شبرغان اقامت گزیدیم و با اعضای حزب، با حفظ سرت کار حزبی و سیاسی تشکیلاتی انجام دادم.

خاطرات کار آن دوران، شور و شوق احساسات و هیجانات انقلابی اعضای حزب، روحیه وقف و فداکاری آنان در مبارزه و سرسپردگی ایشان در رفاقت حزبی هنوز در ذهن من زنده است. من فراموش نمی‌کنم که برخی از فعالان و رهبران محلی حزبی چون سیداکرام پیگیر، فداحمد دهنشین، سیدنسیم میهن‌پرست و دیگران در شبرغان و سه تن از فعالان حزبی معروف به خلیل، معلم نبی کارگر و غلام سخی دهقان و دیگران در هرات با چه روحیه بلند انقلابی کار و پیکار می‌کردند. من بیاد دارم که کارگران پیش‌آهنگ تفحصات نفت و گاز شبرغان به گروه‌ها به خانه‌های رفقای حزبی دعوت می‌شدند و من با ایشان صحبت می‌نمودم و در مقابل از ایشان درس پایداری و پیگیری را در مبارزه می‌آموختم. به یاد دارم که چگونه مخفیانه به ولسوالی گزره هرات برای دیدار با دهقانان پیشقدم هرات می‌رفتم و ساعت‌ها با ایشان صحبت می‌کردم. من فراموش نمی‌کنم که چگونه چندین برادر از یک خانواده متمول در هرات باوقف انقلابی برای حزب کار می‌کردند و من در منزل یک تن از وکلای ملی هرات برای مدت دوماه مخفیانه زندگی می‌کردم و مهمان ایشان بودم.

اشتغال من در عرصه ایدئولوژیک و ادبیات سیاسی

در سال ۱۹۶۷ حین انشعاب حزب به دو جناح با صطلاح خلقی و پرچمی، من به پرچمی‌ها پیوستم و طی ده سال جدائی مسئولیت امور آموزشی و ایدئولوژیک را در حزب برعهده داشتم.

طی آن سال‌ها، من بخش اعظم کار را در انتشارات پرچم، ارگان مرکزی حزب به پیش می‌بردم. در یکصد شماره جریده، مقالات زیادی را برای پرچم نوشتم که به اسم خودم، به اسماء مستعار و به طرق دیگر در آن به چاپ رسیده است. همچنان برای مدتی مسئولیت تخنیک چاپ آنرا نیز بردوش داشتم.

در سال‌های حکومت جمهوری محمداؤد (۱۹۷۳-۱۹۷۸) من برای مدتی جهت تأمین معیشت در یکی از مؤسسات کوچک وارداتی و صادراتی خصوصی بحیث محاسب و ترجمان زبان انگلیسی کار کردم و سپس تمام وقت خود را وقف کار حزبی نمودم. در جریان این سال‌ها، چندین رساله آموزشی را برای آموزش در کورس‌های حزبی ترجمه، تألیف و تکثیر کردم و متن یک قانون اساسی حکومت دموکراتیک پارلمانی را در مقابل قانون اساسی حکومت پرزدنشل جنوری (۱۹۷۷) محمداؤد برای اعضای حزب (جناح پرچی‌ها) بمثابة یک طرح نوشتم که در میان حلقات روشنفکری کشور نیز اشاعه یافت و مورد توجه و علاقمندی جدی ایشان قرار گرفت. در سال ۱۹۷۷، حین احیای وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان من بعنوان یکتن از اعضای بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب انتخاب شدم که کماکان در عرصه آموزشی، ایدئولوژیک و ادبیات سیاسی کار می‌کردم.

انجام کار ایدئولوژیک و تئوریک در حزب پس از انشعاب

بخاطر ارتقای سطح آگاهی سیاسی اعضای حزب، توجه زیادی به آموزش ادبیات مترقی، اصول سازماندهی حزبی و تئوری مترقی مبذول می‌گردید. اعضای حزب نیز بخاطر ترویج ایده‌ها و اندیشه‌های مترقی و سیاسی در میان زحمتکشان مبارزه فعال می‌پرداختند. زیرا عقیده بر آن بود که بدون آموزش و فراگیری تئوری علمی انقلابی و کاربرد خلاق آن، پراتیک انقلابی و ساختمان جامعه دموکراتیک مبتنی بر عدالت اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

بمنظور ارتقای سطح فهم تئوریک اعضای حزب، آموزش سیاسی در مراکز معین بطور سازمان یافته آغاز گردید که معروف به کورس‌های حزبی بود در

این کورس‌ها برپایه تشخیص سطح فهم و برداشت خویش شماری از اعضای حزب گرد می‌آمدند و بایشان دروسی در بخش‌های جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی و تاریخ جنبش‌های آزادی‌بخش ملی تدریس می‌گردید. در جریان آموزش توجه ویژه‌ای بمسائل تکامل جامعه ساختارهای، اجتماعی راه‌های رشد اقتصاد، مضمون عمده سیاست دولت یعنی دموکراسی ملی و انطباق آن در شرایط جامعه، افغانستان نیروهای محرکه انقلاب ملی و دموکراتیک و متحدین آنها مبذول می‌گردید.

باید گفت که کورس‌های آموزش حزبی تابع کدام تشکیلات اداری و دارای برنامه‌های تدریسی دایمی نبودند و تمام اعضای حزب نیز مکلف ساخته نمی‌شدند که در این کورس‌ها آموزش ببینند. شرکت در آنها داوطلبانه انجام می‌گرفت و لکچرهای آموزشی تحت نظر کمیسیون ایدئولوژیک حزب تهیه می‌گردید. سرپرستی کمیسیون متذکره از آغاز تا انجام برعهده من بود و شماری از اعضای پیشرو حزب در کار تهیه لکچرها، تکثیر مضامین آموزشی و تدریس در کورس‌های متذکره همکاری می‌نمودند. من خود نیز تدریس بخش اقتصاد سیاسی را برعهده داشتم و برای این منظور رساله‌ای ابتدائی نوشتم و همچنان کتابی را نیز از انگلیسی به زبان فارسی برگرداندم. شایان یادآوری است که میراکبر خیر افزون بر کارهای تشکیلاتی و ایدئولوژیکی خویش در امر تهیه لکچرها و تدریس در کورس‌ها نقش سازنده فعال و مفیدی به انجام رسانید.

در جلسات حوزه‌ها و کمیته‌های حزبی آموزش تئوریک و بحث‌های ایدئولوژیک بخش قابل ملاحظه‌ای از فعالیت‌های آنها را احتوا می‌کرد. هریک از اعضاء مکلف به مطالعه آثار دست داشته بودند و از مطالعات دریافت‌ها و برداشت‌های خویش در جلسات گزارش می‌دادند؛ بسوالات دیگران پاسخ می‌گفتند و پیرامون آنها تبادل نظر صورت می‌گرفت. آثار انتشار یافته به زبان فارسی در ایران و از جمله نشرات حزب توده ایران منابع و مأخذ مهم برای مطالعات اعضای حزب شمرده می‌شدند. اعضای حزب علاوه بر مطالعه، آثار

آنها را نیز در چند نسخه تکثیر می‌کردند. باینگونه در آموزش سیاسی این دوره خود آموزی ایفاء می‌کرد.

نقش مهم حزب در شرایط دشوار کار ایدئولوژیکی را با استفاده از تمام شیوه‌ها و وسایل رسوخ ایدئولوژیک بر توده‌های مردم بطور خستگی ناپذیر انجام می‌داد و باینگونه ارتباط با آنانرا نیز تأمین می‌نمود. حزب درک می‌کرد که بدون بیدار کردن اذهان توده‌های مردم و ارتقای سطح آگاهی سیاسی زحمتکشان به دفاع از منافع خود ناممکن است ایشان را به صفوف مبارزه جلب نمود و برای انجام تغییرات بنیادی در کشور، بسیج کرد.

انجام کار مؤثر و فراگیر ایدئولوژیک در میان اعضای حزب، تنویر اذهان زحمتکشان و تفهیم راه مبارزه برای ایشان می‌طلبید که نشرات منظم حزبی بدسترس قرار گیرد. برای این منظور ضرورت بود که حزب ارگان نشراتی خویش را تأسیس نماید.

فصل هشتم

جریده "پرچم" بعنوان ارگان نشراتی حزب

در نتیجه تلاش‌های پیگیر و خستگی ناپذیر کمیته مرکزی، حزب مؤفق گردید که اجازه انتشار ارگان نشراتی خویش را تحت نام "پرچم" بدست آورد. یکباردگر در شرایط نبود قانون احزاب، ناگذیر امتیاز انفرادی نشر جریده بنام سلیمان لایق اخذ گردید و وی از شماره نخست تا شماره هفتادم مدیر مسئول آن نیز بود و از آن به بعد میراکبر خیر بحیث مدیر مسئول جریده تعیین گردید. برای اینکه پیوند ارگانیک جریده با حزب نشان داده شود تحت نام پرچم نوشته می‌شد که "ناشر اندیشه‌های دموکراتیک خلق" نخستین شماره پرچم بتاریخ ۱۴ فبروری ۱۹۶۹ به چاپ رسید.

رهبری پرچمی‌ها مترصد آن بود که در نخستین فرصت‌ها نکات اساسی و نهادی برنامه و اهداف خویش را یکباردگر صراحت ببخشند و با انتشار پرچم این امکانات میسر گردید. در سر مقاله شماره نخست تحت عنوان نگاهی به وظایف ملی ما در این مرحله تاریخی بپرک کارمل چنین نوشت:

«بر مبنای اصول جهان‌بینی علمی و ایدئولوژی پیشرو عصر ما و انطباق آن بر شرایط کنونی جنبش افغانستان، براساس روحیه وطنپرستی بمنظور تشکیل جامعه آزاد از تناقضات طبقاتی، فارغ از بهره‌کشی انسان از انسان و آزاد از اسارت و ستم ملی بحیث هدف غائی اعلام می‌داریم که پرچم مقدس جهاد و مبارزه ضد ارتجاع داخلی و خارجی را تا مرگ و پیروزی، سرینند و استوار نگاه خواهیم داشت».

به دنبال مطلب، فوق هدف غائی که بمعنی جامعه سوسیالیستی بکار گرفته

می‌شد چنین توضیح گردیده بود:

«افغانستان در مرحله مبارزه و جنبش دموکراتیک و ملی قرار دارد نه در مرحله "هدف غائی" که بعضی‌ها ناشیانه و عوام‌فریبانه آنرا بحیث مسأله روز و جزء وظایف و هدف نزدیک سیاسی طرح می‌کنند. جنبش دموکراتیک و ملی در واقعیت امر بمنزله تدارک ضروری و مقدمه‌ای بر جنبش مرحله هدف غائی است که بصورت اجتناب ناپذیر دنباله جنبش دموکراتیک بشمار می‌رود.»

سپس هدف عمده مبارزه در مقاله متذکره که در واقع کوششی بود برای تصریح مرام حزب منتشره در جریده خلق چنین توضیح گردیده بود:

«هدف عمده و وظیفه ملی در مرحله تاریخی کنونی نیل به ایجاد حکومت دموکراسی ملی است که بر بنیاد جنبش وسیع خلق‌های کشور بصورت مهم‌ترین نقطه چرخش مبارزه ضد فئودالیزم و ضد امپریالیزم پدید می‌آید.»

بخاطر نیل به هدف متذکره چنین نتیجه‌گیری بعمل آمده بود:

«حلقه اساسی مبارزه و پیشبرد جنبش در راه استقرار دموکراسی ملی عبارت است از ایجاد جبهه متحد دموکراتیک و ملی و تقویت روزافزون آن.»

پرچم اهداف و وظایف حزبی و سیاست‌های آنرا در شرایط نوین پس از انشعاب تشریح می‌کرد و از وضع دشوار اقتصادی توده‌های زحمتکش در کشور سخن می‌گفت. در بررسی‌ها و تحلیلات نشریه نه تنها دشواری‌های زندگی مردم توضیح می‌گردید بلکه علل و منشاء آنها و راه‌های برون رفت نیز نشان داده می‌شد. جریده، بیداری اذهان توده‌های مردم و ارتقای سطح آگاهی سیاسی ایشان را بعنوان یکی از اهداف عمده خویش قرار داده بود و این امر را برای دستیابی به اهداف دموکراتیک حزب و تشویق مردم برای شرکت در روند مبارزه علیه ارتجاع داخلی، ضروری می‌شمرد.

جریده پرچم در رابطه بمبارزه طبقاتی مسایل ملی و بین‌المللی و شرایط اجتماعی - اقتصادی در کشور به نشرات می‌پرداخت و زندگی عادی مردم موقوف زنان در

جامعه و مسأله برابری حقوق آنان با مردان مسایل مربوط به وضع صحت عامه دانش و فرهنگ آموزش و پرورش را در کشور مورد بحث قرار می‌داد. در قبال این مسایل و مطالب اساسی دیگر اجتماعی و اقتصادی، سیاست‌های حزب و برخوردهای تاکتیکی و استراتژی آنرا اعلام می‌داشت.

تمام مطالبی که در تحت عناوین و مضامین گوناگون بشیوه‌های متفاوت در پرچم به نشر می‌رسیدند؛ یک هدف واحد را مطمح نظر خویش داشتند که چگونه در امر بیداری مردم و دادن آگاهی به ایشان کمک شود تا در مبارزه ضدار تجاعی و در ساختمان جامعه نوین فارغ از ستم اجتماعی و ملی شرکت ورزند.

بطور کلی جریده پرچم هدف اساسی خویش را نشرات در رابطه به مسایل زیرین تعیین کرده بود

- دفاع از مفردات مرامنامه حزب توضیح جهات گوناگون، تبلیغ و ترویج آن.
- پخش و اشاعه اصول جهان‌بینی علمی، ادبیات مترقی و اندیشه‌های پیشرو آن دوران.
- بازتاب دشواری‌های زندگی و رنج‌های عظیم زحمتکشان و سایر اقشار پائینی جامعه در تحت نظام‌های پوسیده اجتماعی.
- بیان خواست‌های اساسی طبقات و اقشار روشنفکری و کارگری کشور
- خدمت به امر بیداری شعور سیاسی و اجتماعی توده‌های مردم.
- ایجاد شور و شوق مبارزه میان جوانان.
- دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی مردم کشور.
- پشتیبانی از روند دموکراسی در کشور تحکیم و گسترش پایه‌های آن.
- افشای ماهیت و سیاست‌های نیروهای ارتجاعی دست‌راستی و چپ افراطی

- ارائه تحلیلات کلی در رابطه به جامعه افغانستان از لحاظ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، طبقاتی و ملی.
- پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و نهضت‌های کارگری جهان.
- مبارزه علیه ارتجاع داخلی استعمار کهن و نوین و امپریالیزم در عرصه جهانی.
- توضیح ماهیت کمک‌های اقتصادی و فنی اتحادشوروی و سایر کشورهای دوست، اهمیت و تأثیر آنها در امر رشد و تکامل اقتصادی جامعه.
- بررسی جهات گوناگون دموکراسی ملی از لحاظ تئوریک.
- نشان دادن راه‌های تشکیل حکومت ملی و دموکراتیک بمتناهی یک مرحله ضروری در روند تکامل جامعه.
- دفاع از ضرورت تشکیل جبهه متحد ملی متشکل از نمایندگان طبقات و اقشار پائینی و میانه، از کارگران تا سرمایه داران ملی.

در ارتباط به مطالب فوق مقالات ببرک کارمل، میراکبر خیبر، سلطان‌علی کشتمند، نوراحمد نور، سلیمان لایق، بارق شفیع، اناهی‌تارابزاد، دستگیر پنجشیری و همکاران دیگر در شماره‌های مختلف پرچم بچاپ رسیده است.

در بسیاری از مضامین پرچم نتیجه‌گیری بعمل می‌آمد که بمنظور نیل به اهداف تعیین شده بخاطر رهائی مردم از اسارت استبداد و ستم همبستگی و یکپارچگی نیروهای ترقی‌خواه، وطنپرست دموکراتیک و آزادی‌خواه و در گام نخست وحدت مجدد حزب دموکراتیک خلق افغانستان بمتناهی سلاح نیرومند مبارزه شرط لازمی شمرده می‌شود. پرچم تأکید می‌نمود که «یگانه راه درست جهت تحول بنیادی و دموکراتیک در کشور کنار گذاشتن افتراق و دست اتحاد بهم دادن نیروهای مترقی و دموکراتیک است؛ در غیر آن ارتجاع سیاه و بی‌رحم داخلی و خارجی با ایجاد نفاق و تفرقه در صفوف مبارزان راه آزادی ملی و

دموکراسی ترقی و پیشرفت سریع کشور نیروهای مترقی و دموکراتیک را درغل و زنجیر می‌بندند»*

پرچم معتقد بود که بدون وحدت نیروهای دموکراتیک، بسط و توسعه جنبش ملی و دموکراتیک و ایجاد جبهه متحد در کشور ناممکن است.**

همچنان بخش قابل‌ملاحظه نشرات جریده وقف بررسی اصول و شیوه‌های مبارزه حزبی می‌گردید. در مقالات معین بخاطر آشنائی و آگاهی اعضای حزب، به بیان بخش‌هایی از ادبیات حزبی و مسایل تئوریک و سیاسی پرداخته می‌شد و هدف آموزش و پرورش آنان با روح حزبیت و انقلابیت، دنبال می‌گردید.

تمام مضامینی که در صفحات پرچم بچاپ می‌رسیدند، خصلت عمومی دموکراتیک داشتند و کلیه اشکال ستمگری را افشاء و محکوم می‌کردند و نیروهای ملی و وطنپرست را بخاطر تحقق اهداف حزب فرامی‌خواندند. بطور خلاصه می‌توان گفت که پرچم نقش بزرگ، روشنگرانه، هدایت کننده، توضیح کننده نیروهای مترقی را در جامعه، افغانستان ایفاء نمود.

پرچم که ادامه دهنده راستین راه جریده خلق بود؛ افزون بر ماهیت و محتوای مترقی نشرات، خود شیوه نوشتار را در زبان فارسی در افغانستان دگرگون کرد و ادبیات نوین سیاسی را در کشور معرفی نمود که سرمشق نمادین برای تمام انتشارات بعدی در کشور قرار گرفت.

برای من یکی از افتخارات بزرگ زندگی معنوی، پیوستگی اسمم با نام و نشرات پرچم می‌باشد. افزون‌برآنکه مضامین و مقالات زیادی به اسم مشخص و مستعار من در صفحات آن به نشر رسیده است؛ همچنان مضامین تئوریک؛ تحلیل‌ات، بررسی‌ها و گزارش‌های فراوانی برای آن جریده نوشته ام.

* شماره ۳۰ سپتمبر ۱۹۶۸ جریده پرچم

** شماره‌های ۱۴ فروری ۱۹۶۷ و ۳۰ سپتمبر ۱۹۶۸ جریده پرچم

در اینجا صرف بغرض یادآوری از برخی خاطرات گران‌بهای خویش از روی نسخه‌های پراکنده‌ای که بدست‌رسم قرار گرفته اند؛ عناوین برخی از تحلیلات عمده اقتصادی و اجتماعی را که برای پرچم نوشته بودم و به اسم مشخص من از شماره هفتم (۲۵) اپریل (۱۹۶۸) تا شماره ۹۵ (۶ اپریل (۱۹۷۰) انتشار یافته اند نام می‌برم:

- تحلیلی درباره وضع تجارت در افغانستان تحت عنوان «سیاست درهای باز اقتصاد ناتوان کشور را ناتوان‌تر می‌سازد» منتشره در چند شماره پیه‌م.
- بررسی تجارت با حوزه‌های مختلف تجارتي در دو بخش تحت عناوین «حوزه آزاد تجارتي و بسط و توسعه تجارت بازتری»
- ادامه بررسی‌ها از وضع تجارت در کشور بحیث یک نمونه عمده تحت عنوان وضع تجارت پشم.
- تحلیلی درباره وضع صنایع دستی در کشور و زندگی پیشه‌وران و بررسی‌های مشخص در چند بخش از جمله درباره بوت دوزی و وضع بوت دوزان و قالین‌بافی و وضع قالین‌بافان کشور منتشره در چند شماره پیه‌م.
- تحلیلی درباره وضعیت صنایع افغانستان تحت عنوان راه صنعتی کردن کشور.
- بررسی اوضاع مالی پولی و اسعاری در کشور تحت عنوان «نگاهی به وضع مالی دولت.»
- تحلیلی در ارتباط به ساختار اجتماعی اهالی کشور در چهار بخش تحت عنوان «حقایق و ارقام درباره ترکیب اجتماعی جامعه ما» که در چندین شماره پیه‌م منتشر گردید.
- تحلیلی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی تحت عناوین «وظیفه عمده در برابر جنبش آزادی‌بخش ملی ما نیل به استقلال اقتصادی است»

و «نیروهای دموکراتیک و مبارزه آزادی‌بخش ملی» منتشره در چندین شماره.

- تحلیلی درباره پلان‌های درازمدت و کوتاه‌مدت اقتصادی تحت عنوان «پلان‌های اقتصادی افغانستان و اصول پلان‌گذاری علمی» که در سه بخش و چندین شماره به چاپ رسید.
- بررسی وضع ترانسپورت و انتقالات تحت عناوین جداگانه «پراگندگی و نظمی امور ترانسپورتی در کشور» و «وضع نابسامان بس‌های شهری.»
- نگاهی بر سیاست زراعتی دولت تحت عنوان «وضع تأسف آور تولید غله و پنبه در کشور»
- تحلیلی درباره زندگی دشوار اقشار زحمتکش کشور تحت عنوان «وضع اقتصادی زحمتکشان» در چهار بخش که در چهار شماره پیهم منتشر گردید.
- بررسی پدیده‌هایی از برخورد نادرست حکومت در رابطه به فعالیت‌های غیرملی تاجران وابسته تحت عناوین اعلانات «و اشتهاات فریبنده» و «مقامات حکومتی با سرمایه‌های غارتگر همکاری می‌کنند»
- تحلیلاتی درباره سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی حکومت نوراحمد اعتمادی تحت عنوان «اعترافات صدراعظم و وزراء» که در چندین شماره پیهم منتشر گردید. همچنان تحلیل جداگانه‌ای درباره مشی اقتصادی دولت تحت عنوان «نگاهی بر قسمت اقتصادی بیانیه صدراعظم.»
- بررسی ذخایر معدنی آهن در کشور تحت عنوان «فروش آهن خام حاجی‌گک»
- تحلیلی درباره موضع و خواست عمده دانشجویان کشور تحت عنوان «اتحادیه محصلان افغانستان باید به اشتراک توده‌های وسیع

محصلان تشکیل گردد.»

- شرکت در یک بحث گسترده مطبوعاتی تحت عنوان «مردم بیانس عواید و مصارف پروژه وادی هلمند را می‌خواهند.
- تحلیلی درباره بزرگ جلوه دادن کارهای کوچک حکومت بوسیله رسانه‌های گروهی تحت عنوان «فریب تبلیغات ارتجاعی و تخدیر کننده را نباید خورد.»
- بررسی ضرورت‌های قانونی در کشور بر اساس قانون اساسی تحت عنوان «در راه وضع قوانین دموکراتیک بمثابه شعار روز باید مبارزه کرد»
- تحلیلی درباره وضع اقتصادی کشور و ارائه پیشنهادات برپایه هدف مرآی تشکیل حکومت دموکراسی ملی تحت عنوان «پایان دادن به عقب‌ماندگی اقتصادی راه مترقی غیرسرمایه‌داری و صنعتی کردن کشور است.»
- تحلیلی از سیستم مالیاتی در کشور تحت عنوان «نظام مالیاتی کشور ظالمانه و منسوخ است.»
- بررسی از ذخایر زیرزمینی و روزمینی کشور تحت عنوان «منابع سرشار طبیعی ما بلااستفاده مانده اند.»
- بررسی تأثیرات تجارت بر زندگی مردم و قیمت‌های اموال تحت عناوین جداگانه «نکاتی چند درباره تجارت خارجی افغانستان و نکاتی چند درباره قییم مواد مورد نیاز مردم» که در دوشماره منتشر شده اند.

ترتیب عناوین متذکره در بالا از لحاظ قدامت انتشار آنها انتخاب گردیده است.

من بعنوان یکتن از نویسندگان دایمی جریده در تعیین مثنی نشراتی و کار چاپ و انتشار آن فعالانه شرکت ورزیده ام؛ چه روزها و شب‌های بی‌شماری را که

همراه با رفقا بخاطر بررسی هر کلمه جمله و فقره قابل نشر در جریده سپری کرده ام و شاهد چه فداکاری‌های عظیم اعضای حزب برای نشر و پخش پرچم بوده ام. خاطره کار و پیکار رفقای حزبی شور و شوق احساسات و افتخارات و از خودگذری‌های ایشان از جمله در رابطه به نشرات پرچم برای همیشه در ذهن من و هم‌زمان مان زنده خواهد ماند.

پرچم از یکسو بگونه روزافزون از شهرت و اعتبار عظیمی در میان مردم برخوردار می‌گردید و از سوی دیگر چون خارجشم ارتجاع داخلی، خشم و کینه طبقاتی آنها را برمی‌انگیخت. نیروهای عقب‌گرای دست‌راستی و رقبای سیاسی آرزو داشتند که مانع نشر و پخش آن گردند. بارها عناصر ارتجاعی فروشندگان جریده را که غالباً اعضای داوطلب حزبی بودند؛ لت و کوب می‌کردند و تلاش می‌ورزیدند تا نسخه‌های بیشتر آنرا خریداری کنند و آتش بزنند ولی فروشندگان و رضاکاران حزبی از خراب‌کاری‌های آنها جلوگیری بعمل می‌آوردند؛ از یک نسخه به یک نفر بیشتر نمی‌فروختند و تا آخرین نسخه‌ها را به علاقمندان می‌رساندند و در عین حال کار تبلیغی وسیعی را برای فروش آن انجام می‌دادند. باوجود اینکه تیراژ جریده از لحاظ کثرت خود در مطبوعات کشور کاملاً بی‌سابقه بود؛ بنابر علاقمندی جدی مردم به زودی نسخه‌های آن نایاب می‌گردید.

نیروهای دست‌راستی سرانجام موفق شدند تا در برابر نشرات پرچم موانع ایجاد نمایند. در شماره ۹۹ جریده که بتاريخ ۲۲ اپریل ۱۹۷۰ به نشر رسیده بود؛ در پارچه شعری منتشره در آن کلمه‌ای را مغایر سنت اسلامی پنداشتند؛ حکومت با استفاده از وضع به توقیف جریده دست زد. باینسان به مرحله دیگری از مبارزه درخشان حزب پایان داده شد.

فصل نهم

حکومت‌های دوران دموکراسی و جریان‌ات سیاسی در کشور

در دوران حکومت دوکتور محمدیوسف اساسات دموکراسی محدود در کشور پایه‌گذاری گردید و پس از سقوط حکومت وی مرحله تطبیق آن در عمل فرارسید. از آغاز تا پایان آن دوران هیچ‌یک از حکومت‌ها که آمدند و رفتند؛ حکومت‌های حزبی و پارلمانی نبودند. با وصف اینکه اوضاع و احوال سیاسی در کشور بشدت تغییر یافته بود؛ ولی هنوز بشیوه فردی حکومت می‌شد. احزاب و سازمان‌های سیاسی در حواشی فعالیت می‌کردند و نه در هسته سیاست و دولت. شمار بیش‌تر این سازمان‌ها از مواضع متفاوت سیاسی در صفوف اوپوزیسیون با حکومت‌ها قرار داشتند و حکومت‌های بوروکرات بدون سلاح سیاسی در برابر آنها بمبارزه می‌پرداختند و هرچند بعد ساقط می‌گردیدند. کمبود جدی در نظام دموکراسی این دهه فقدان قانون احزاب و نبود اراده سیاسی لازم از بالا برای سپردن قدرت واقعی به مردم بود.

حکومت‌های این دوران متشکل از بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها بودند که صرف منافع شخصی علاقمندی به کرسی سلیقه‌های فردی و گزینه منفعت‌طلبی، ایشان را رهنمائی می‌کرد. باین مناسبت احساس مسئولیت در برابر مردم از جانب اکثریت اعضای کابینه و برخی از کارمندان بالارتنه دولتی وجود نداشت و ایشان خود را در برابر پارلمان نیز که غالب اعضای آن متشکل از نمایندگان طبقات حاکمه بودند؛ خویشتن را مسئول نمی‌دانستند. از سوی دیگر فساد اداری سوءاستفاده از دارائی‌های عامه رشوه و اختلاس خصلت عام کسب کرده بود.

معهدا، حکومت‌های متذکره در تطبیق عملی و تحمل برخی جهات دموکراسی خود را ذینفع می‌دانستند و هیچکدام ظاهراً متمایل به بازگشت به استبداد نبودند. از حکومت دوکتور محمدیوسف تا حکومت محمد موسی شفیق در برابر فعالیت‌های سیاسی احزاب و سازمان‌ها ظاهراً ممانعت جدی بعمل نمی‌آمد؛ ولی از جانب نیروهای راست در حواشی حکومت‌ها تحریکات بشدت دامن زده می‌شد. در دوران حکومت محمد هاشم میوندوال و بویژه در دو دوره حکومت نور احمد اعتمادی، برخی از احزاب جریان‌ات سیاسی و مطبوعات بالنسبه آزاد بوجود آمدند. حکومت دوکتور عبدالظاهر سعی می‌نمود که تا حدود معینی در برابر نیروهای اپوزیسیون تحمل سیاسی و برده‌باری از خود نشان بدهد و حکومت محمد موسی شفیق در نظر داشت که ظاهراً دموکراسی سیاسی با خصلت محدود آن در کشور ادامه یابد.

در مجموع دهه نیمه دموکراسی را در میان مردم بنام "دموکراسی تاجدار" و "دموکراسی شاهانه" یاد می‌کردند و مفهوم آن اینکه دموکراسی بوسیله پادشاه از بالا اعطا شده بود. در حالی که بملاحظه تناسب نیروهای اجتماعی دگر امکانات برای حکومت کردن بشیوه استبداد پیشین وجود نداشت. شگفت‌انگیز اینکه تاریخ‌نگاران داخلی که بنحوی از انحاء خود در رخدادهای دهه متذکره دخیل بودند؛ گویا به "دفاع" از دموکراسی، تحمل معین حکومت‌ها را در برابر فعالیت‌های سیاسی این یا آن سازمان سیاسی سازش خواندند. ولی سوال در اینجا است که هرگاه دست کم حکومت‌ها آن سیاست‌های اندک تحمل را در برابر اپوزیسیون در پیش نمی‌گرفتند پس از وجود دموکراسی در کشور چگونه ممکن بود سخن گفت؟

تأسیس جراید آزاد و جریان‌ات راست و چپ

رخدادهای سیاسی و اجتماعی افغانستان بیان می‌نماید که در هریک از مراحل اوجگیری جنبش آزادی‌خواهانه در تاریخ معاصر کشور، خواست نخستین و اساسی نیروهای ملی و دموکراتیک جامعه، آزادی مطبوعات و مطبوعات آزاد

بوده است. متقابلاً مطبوعات سیاسی پیوسته نقش اساسی در امر بیداری مردم و اعتلای جنبش ایفاء کرده است. در دهه دموکراسی محدود نیز بنابر همین یکی از نخستین ضرورت‌ها برای کسب باور مردم به دموکراسی، قانون مطبوعات در ماه جولای ۱۹۶۵ اعلام گردید. برپایه آن جراید معین با موضع‌گیری‌های گوناگون با وقفه‌های معین یکی پی دیگر انتشار یافتند.

طی سال‌های متذکره مجموعاً ۳۵ نشریه مستقل به نشرات پرداختند که بجز یکی دو روزنامه و یکی دو مجله موقوت، بقیه همه هفته‌نامه (جراید هفتگی) بودند. از میان آنها تعداد بیش‌تر توقیف و مصادره شدند یا بنابر دشواری‌های مالی و پائین آمدن تیراژ مطبوعاتی از نشر بازماندند. جراید متذکره عمدتاً خصلت سیاسی داشتند؛ از مواضع گوناگون سیاسی به نشرات می‌پرداختند؛ از منافع طبقاتی، بخصوص از جانب نیروهای اجتماعی و سیاسی متفاوت و از گرایش‌های ملی و مذهبی معین نمایندگی می‌کردند.

برخی از این جراید از مواضع راست‌افراطی و ارتجاعی گرفته تا مواضع چپ افراطی به نشرات می‌پرداختند. شمار بیش‌تر آنها دارای ماهیت و خصلت مذهبی و ناسیونالیستی بودند؛ مانند هفته‌نامه‌های گهیخ، خیر، نداءحق، مجله اسلام و هفته‌نامه‌های پکتیکا، افغان، افغان ولس و تعداد دیگر. برای نشرات راست‌گرای مذهبی و ناسیونالیستی امکانات گسترده طباعتی، مالی و سیاسی فراهم می‌گردید و تعداد بیش‌تر آنها تا پایان به نشرات خود ادامه می‌دادند. هفته‌نامه صدای عوام از موضع اسلام‌چیگرا و بعنوان ارگان جمعیت عوام، نشرات می‌کرد. ترجمان هفته‌نامه‌ای بود که به دفاع از حقوق ملیت‌های تحت ستم موضع‌گیری داشت.

شمار بیش‌تر جراید با در نظر داشت محتویات قانون‌اساسی و سیاست‌های رسمی حکومت‌ها، موضع‌گیری‌های سیاسی میانه، از میانه به راست و از میانه به چپ را دنبال می‌کردند. ولی کم‌تر مؤفقیت و خواننده داشتند. مانند: جبهه ملی، اتحاد ملی، روزگار، افکار نو، کاروان (روزنامه)، پیکار و شمار دیگر.

در این میان برخی از جراید به زبان سیاسی ماهرانه طنز می‌نوشتند و به زبان کارتون نیز سیاست‌های ارتجاعی و نواقص محافل حاکمه را افشاء می‌نمودند؛ مانند: ترجمان. حتی نشریه هجونویس نیز وجود داشت مانند شوخک و نشرات اختصاصی ادبی مانند هفته‌نامه سپیده دم و ماهنامه دریا.

برای نشرات دموکراتیک و چپ مجال زیادی جهت رشد و ادامه آنها وجود نداشت؛ زیرا علیه آنها تحریکات گوناگون ارتجاعی بوجود می‌آمد. هفته‌نامه خلق و هفته‌نامه پرچم ارگان‌های نشراتی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در نتیجه تحریکات آشکار و خشن نیروهای ارتجاع از چاپ بازماندند. جریده کمک بعد از انتشار نخستین شماره آن به بهانه چاپ شعری از داؤد فارانی، مصادره گردید.

شعله‌جاوید که ارگان نشراتی حزب دموکراتیک نوین بود و از مواضع مائوئیستی و رادیکالیزم چپ به نشرات می‌پرداخت؛ علم مبارزه علیه تمام نیروهای چپ و راست و میانه و علیه تمام جریانات و کشورها را برافراشت و علیه نهضت دموکراتیک به تحریکات پرداخت و پس از توقیف پرچم، نشرات آن نیز پایان یافت. برخی از جراید فرمایشی ارتجاعی صرف برای مبارزه علیه نشرات دموکراتیک خلق بوجود آمدند و پس از توقیف آن، این جراید که خود وظایف خود را پایان یافته یافتند؛ دست از نشرات کشیدند. مانند: جریده مردم و برخی نشرات دیگر. برخی از جراید بخاطر منافع شخصی و گروهی در نشرات خویش مواضع فرصت‌طلبانه اتخاذ کرده بودند؛ مانند پیام امروز (پس از برکناری نخستین مدیر مسئول آن) هفته‌نامه‌های صباح، پروانه و بعضی‌های دیگر.

افزون بر خلق، پرچم و شعله‌جاوید شماری از جراید دیگر نیز از احزاب، جمعیت‌ها و سازمان‌های سیاسی نمایندگی می‌کردند؛ مانند: وحدت - ارگان حزب وحدت ملی (زرنگار) خلیل‌الله خلیلی که با تعیین وی بحیث سفیر در عربستان سعودی دست از نشرات کشید. مساوات - ارگان حزب دموکراتیک مترقی محمدهاشم میوندوال که در دوره اول نشراتی از شاه طلبی و ملیت‌خواهی

سخن می‌گفت و در دوره دوم، منادی سوسیالیزم و دموکراسی پارلمانی گردید. افغان ملت و ملت ارگان‌های نشراتی دو جناح حزب سوسیال دموکرات و خواهان بوجود آمدن افغانستان بزرگ‌تر بودند.

افغان ملت در رابطه بمسایل شرکت برق افغانستان با میوندوال در افتاد. این جریده با انتشار ترجمه مقاله مجله رامپارتس امریکائی منجمله باین مضمون که «بعضی از همکاران سی.آی.ای در مقامات بالائی دولتی افغانستان جا دارند» از جانب حکومت محمدهاشم میوندوال متوقف گردید. همچنان جریده هدف که علیه حکومت میوندوال به نشرات می‌پرداخت؛ بوسیله آن حکومت مصادره شد.

با طراز بندی بالا، شایان یادآوری دانسته می‌شود که تذکرات مختصر انجام شده درباره هریک از جراید ناکافی است و در اینجا صرف افاده نمادین مطرح نظر بوده است. همچنان یادآوری می‌شود که در اینجا صرف خصلت مسلط جراید بمتابه ماهیت آنها برگزیده شده است؛ در حالی که بسیاری از آنها مواضع و خصایل گوناگون داشته اند و برخی از آنها در جریان نشرات خود تغییر مواضع نیز داده اند.

فصل دهم

تظاهرات خیابانی و نهضت روشنفکری و کارگری کشور

پرچمی‌ها پس از انشعاب حزب، بیش از دوهزار میتنگ تظاهر و اعتصاب را سازمان دادند و فعالیت‌های خویش را در میان جوانان زنان کارگران و زحمتکشان تشدید بخشیدند. در تظاهراتی که از جانب حزب (پرچمی‌ها) سازمان داده می‌شد، سیاست‌های ضد مردمی حکومت‌های وقت مورد انتقاد قرار می‌گرفت.

از حادثه ۳ عقرب (۲۵) اکتوبر سال ۱۹۶۵ به بعد، تظاهرات خیابانی باشتراک محصلان دانشگاه و مکاتب عالی، کارمندان و سایر روشنفکران برپا می‌گردید. تظاهرات سیاسی از سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ آغاز گردید و در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ به اوج خود رسید و تا سال ۱۹۷۳ ادامه یافت. در اکتوبر ۱۹۶۶ بخاطر یاد و بود از شهدای سوم عقرب محافل و تظاهرات مسالمت‌آمیز از جانب محصلان دانشگاه (دانشجویان) و شاگردان لیسه‌ها باشتراک معلمان و سایر روشنفکران برپا گردید و پس از آن این روز همه ساله به سازماندهی ح.د.خ.ا بنام روز جوانان افغانستان برگزار می‌شد. در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ در جریان تظاهرات این روز، دو تن از اعضای ح.د.خ.ا: عبدالرحمن (پرچمی) در لغمان و عبدالقادر (خلقی) در هرات از جانب افراطی‌های مذهبی و چپ‌روان با ضرب کارد بقتل رسیدند و این امر مناقشات و ناآرامی‌ها را بشدت شعله ساخت.

خواست اساسی محصلان، شاگردان و معلمان را اصلاح برنامه‌های تحصیلی و برنامه‌های تدریسی، اصلاح شیوه‌های پذیرش به مؤسسات تحصیلات عالی

کشور بدون تبعیض و تمایز از لحاظ، قومی منطوقی، زبانی، محلی، جنس، موقف اجتماعی و دارائی تشکیل می‌کرد. ایشان خواهان تشکیل آزادانه اتحادیه‌های صنفی محصلان، معلمان و کارمندان بودند.

تقاضاهای عمده کارگران عبارت بود از افزایش عادلانه دستمزدها، بهبود شرایط کار، مرخصی‌های سالانه، کاهش ساعات کار، جلوگیری از سوءاستفاده از بخششی‌ها، انتقالات رایگان تا ساحه‌های کار یا جبران آن، جلوگیری از اخراج‌های خودسرانه، جبران اضافه بستی‌ها، وارد نیاروردن فشارهای اجتماعی و سیاسی، تادیه مزدها و معاشات عقب افتاده، بهبود شرایط ایمنی حین انجام کار، ایجاد بیمه‌های صحی و طبابت، دسترسی کارگران به مواد کوبونی و استفاده از تأمینات و خدمات مادی نیز جزء آن خواست‌ها بود. ایشان تشکیل و به رسمیت شناختن اتحادیه‌های خویش را بمثابه یک خواست عمده تقاضا می‌کردند.

میتنگ‌ها تظاهرات و اعتصابات محصلان و روشنفکران در آغاز به رهبری ح.د.خ. ۱ (پرچی‌ها) تحت نظم معین و در فضای آرام با سخنرانی‌های گرم و مؤثر فعالان حزبی انجام می‌گرفت؛ خواست‌های ایشان بگونه منطقی طرح و ارائه می‌گردید و غالباً به نتایج معین نیز می‌انجامید. ولی متدرجاً نیروهای راست و چپ افراطی در میان صفوف محصلان و برخی از شاگردان لیسه‌ها رخنه کردند؛ آنان سعی می‌ورزیدند که این جنبش نوپا را به بیراهه بکشانند، بی‌نظمی بوجود آورند و بسود گروه‌های خود از آن استفاده نمایند.

چپ‌روان برای پیشبرد اهداف انقلابی‌گرانه خویش و بخاطر رقابت منفی غالباً در میان برخی از شاگردان کم سن و سال احساساتی و هیجانی مکاتب تحریکات ایجاد می‌نمودند و هرج و مرج برپا می‌کردند. ولی نیروهای راست‌افراطی و بنیادگرایان اسلامی، پیروان اخوان‌المسلمین هدف خویش ایجاد موانع در برابر این جنبش را قرار داده بودند. آنان فضای رعب و ترس را میان محصلان و شاگردان بوجود می‌آوردند. برای اینکه ایشان مخالفت خویش را با شرکت

دختران دانشگاهی و لیسه‌ها و یا زنان روشنفکر معلم و کارمند در نهضت روشنفکری کشور نشان بدهند؛ حتی به اعمال خشن و قبیح پاشیدن تیزاب بر روی آنان، مبادرت می‌ورزیدند و عملاً زمینه‌ها را برای بجان هم‌انداختن دانشجویان و دانش آموزان و برخورد‌های فیزیکی فراهم می‌کردند. چنانکه آنان باری حین اقدام به این عمل قبیح در برابر دختران دانش آموز لیسه رابعه بلخی واقع کارته‌چهار، از جانب فعالان پرچمی‌ها و اعضای سازمان دموکراتیک زنان بازداشت شده؛ چند تن ایشان دستگیر و به پولیس تسلیم داده شدند. باینگونه مبارزه حاد میان نیروهای ملی و دموکراتیک از یکسو و نیروهای راست و چپ افراطی از سوی دیگر در جنبش روشنفکری کشور در گرفت.

محافل حاکمه دولتی از این‌وضع در جهت تشدید فشار بر جنبش روشنفکری استفاده می‌کردند؛ فضای ترس و تشویش را در میان محصلان شاگردان معلمان و کارمندان آموزشی و فرهنگی بوجود می‌آوردند. شعبات پولیسی به ارباب گروه‌های روشنفکری و اعمال تضییقات علیه ایشان دست می‌زدند. وزارت تعلیم و تربیه بمشوره پولیس معلمان را از کار برکنار می‌کردند؛ بجای نامناسب و دوردست تبدیل می‌کردند و به تهدید محصلان و شاگردان می‌پرداختند. بگونه مثال آنها بدون ارائه هیچ دلیلی از جمله همسر کریمه کشتمند را که در صنوف یازدهم و دوازدهم لیسه مسلکی دخترانه بلقیس تدریس می‌نمود به مکتب ابتدائیه سید جمال‌الدین افغانی بطور جزائی بحیث معلم جهت تدریس در صنوف اول و دوم تبدیل نمود. پس از چندی در اداره پولیس کابل از وی بازجویی بی‌دلیل بعمل آورد و به سبکدوشی از کار تهدیدش نمود. بازجویی بخاطر اینکه شاگردان صنوف مربوطه خویش را برای شرکت به تظاهرات تشویق کرده است. چگونه ممکن بود که کودکان شش - هفت ساله در فعالیت‌های سیاسی شرکت ورزند؟ سوالات چنان پرت و احمقانه بود که ارزش جواب گفتن را نداشت. این صرف یک نمونه مشهود بود که متذکر شدم در غیر آن صدها تن از فعالان حزب پرچمی‌ها در دانشگاه، در لیسه‌ها و در محل کار ایشان مورد اذیت و آزار تهدید و فشار قرار گرفتند.

معهدنا جنبش روشنفکری در تحت کنترل و رهبری پرچی‌ها برغم دشواری‌های ناشی از خرابکاری‌های نیروهای راست و چپ افراطی و اعمال تضییقات از جانب حکومت‌ها، بگونه روزافزون نیرو می‌گرفت و به پیروزی‌های درخشان دست می‌یافت. در این جنبش بمثابه مدرسه مبارزه عملی شمار زیادی از فعالان حزبی پرچی آموزش دیدند؛ تبارز کردند؛ آبدیده شدند و به پختگی لازم سیاسی دست یافتند. این جنبش از دانشگاه و لیسه‌ها آغاز گردید و سپس فراگیر تمام اقشار روشنفکری کشور شد.

از سال ۱۹۶۸ به بعد تظاهرات خیابانی عظیم و میتنگ‌های سیاسی عمدتاً در جاده‌های عمده شهر و در پارک زرنگار برپا می‌گردید و ده‌ها هزار تن از روشنفکران کارمندان و زحمتکش‌شان شهر و نواحی آن، شرکت می‌کردند. در این تظاهرات خیابانی و میتنگ‌های عظیم توده‌ای رهبران حزبی (پرچی) سخنرانی می‌کردند. اکنون دیگر خواست‌های صنفی به خواست‌های اساسی سیاسی مبدل گردیده بود؛ سخنرانی‌های تهیج‌کننده بربک کارمل و سایر رهبران حزبی شور و هیجان عظیم در میان شرکت‌کنندگان می‌آفرید و ایشان را به تحرک سیاسی وامی‌داشت.

شایان تذکر است که در امر براه اندازی و تقویت جنبش روشنفکرانه در کشور با بسیج کردن جوانان و زنان، نقش سازمان دموکراتیک جوانان و سازمان دموکراتیک زنان افغانستان در جنب ح.د.خ.ا (پرچی‌ها) از اهمیت بزرگ استثنائی برخوردار بود. پرچی‌ها در جریان این جنبش روشنگرانه در آن سال‌ها به سازمان‌دهندگان واقعی توده‌ای مبدل می‌گردیدند و فعالیت‌های دلیرانه و موضع‌گیری‌های سنجیده شده سیاسی ایشان قلوب و اذهان مردم را تسخیر می‌نمود. اکنون دیگر خرابکاری‌های نیروهای ارتجاع راست و چپ افراطی نمی‌توانست جلو سیل عظیم جنبش روشنفکری کشور را که در تحت رهبری پرچی‌ها با جنبش کارگری توأم شده بود سد نماید.

حکومت‌ها در این سال‌ها بر پرچی‌ها، در این یا آن مورد فشار وارد می‌کردند.

چنانکه دو مرتبه شماری از فعالان حزبی و از جمله نجیب‌الله، عبدالوکیل، نجم‌الدین کاویانی، حشمت‌الله کیهانی، خلیل زمر، امتیاز حسن، دوکتور فاروق، عبدالله سپنتگر، حشمت اورنگ مشهور به باب، محمداسمعیل محشور معروف به ماما، عبدالهادی کریم و دیگران را برای مدت‌های معینی از شش ماه الی یکسال و نیم بدون دلایل موجه به زندان افگندند.

سه تن از رفقا عبدالوکیل، نجیب‌الله و محمداسمعیل محشور که دانشجویان رشته‌های اقتصاد، طب و حقوق بودند؛ مجال یافتند که در برابر ادعاهای مدعی‌العموم مبنی بر باصطلاح تحریک کردن تظاهرات و اخلال امنیت از خود دفاع نمایند. دفاعیه ایشان بیش‌تر خصلت عمومی دفاع از جنبش دانشجویی و روشنفکری و دفاع از مشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را داشت تا دفاع شخصی. متن دفاعیه‌های مفصل آنان در شماره‌های ۷۹ (۱۳ اکتوبر ۱۹۶۹) و ۸۰ (۲۰ اکتوبر ۱۹۶۹) بالترتیب تحت عناوین: مستبدین و متنفذین هر روز بالای مردم کشور ما ظلم و ستم کشور ما ظلم و ستم می‌کنند، محرک مبارزه ما فقر و تهیدستی توده‌های عظیم خلق کشور است و دستگاه اداره دولت وسیله ستم بر توده‌های عظیم مردم، به چاپ رسیده است. همچنان اطلاعیه مبنی بر بازداشت نجم‌الدین کاویانی در شماره ۹۰ (۳ فبروری ۱۹۷۰) پرچم به نشر رسید. وی همراه با شماری از فعالان ح.د.خ.ا. و سایر جریانات سیاسی پس از تظاهرات شهریان کابل حین ورود سپرو آگنیو معاون رئیس جمهور امریکا زندانی شدند و شمار دیگری از دانشگاه و از کار اخراج گردیدند. ایشان برای مدت‌های طولانی بدون محاکمه تحت بازجویی پولیس در زندان باقی ماندند.

نهضت کارگری کشور نیز در نتیجه فعالیت‌های گسترده حزب (پرچی‌ها) بسرعت در سرتاسر کشور و بخصوص در مناطق صنعتی اوج گرفت؛ کارگران آگاه و پیشتاز با الهام از مبارزه دموکراتیک و وطنپرستانه حزب (پرچی‌ها) و در تحت رهبری آن بفعالیت‌های بسیج‌کننده باشکوهی پرداختند. ایشان

صدها میتنگ، اعتصاب و راه‌پیمائی را در اعتراض به شرایط ناهنجار کار و زندگی خویش و بخاطر تحقق آرمان‌های حزب جهت بهبود این شرایط، برپا کردند.

در سال‌های (۱۹۶۸-۱۹۶۹) برنامه و مبارزه حزب بگونه مشهود به نیروی مادی قابل ملاحظه‌ای برای به تحرک درآوردن بخش‌های آگاه کارگران و زحمتکشان در نقاط مختلف کشور مبدل شده بود. توده‌های کارگری در مؤسسات بزرگ صنعتی ساختمانی، ترانسپورتی، معدنی و تفحصاتی بگونه آگاهانه‌ای به جنبش اعتصابی می‌پیوستند و تا برآوردن خواست‌های برحق خویش پیگیر و پابرجا بمبارزه برمی‌خاستند. کارگران پیش‌آهنگ در کارخانجات، جنگلک، در نساجی گلبهار، در کانال ننگرهار، در سین زر کندز، در میوه قندهار، در سمنت غوری، در تأسیسات سرک‌سازی و ترانسپورتی پلخمیری و بویژه در تأسیسات نفت و گاز شمال، در مزار شریف و شبرغان با شرکت فعال و دلیرانه خویش در جنبش اعتصابی و مقاومت کارگری حماسه‌ها آفریدند و برای بدست آوردن حقوق صنفی و برآورده ساختن خواست‌های عادلانه خویش به پیروزی‌های درخشان نایل آمدند.

مارش کارگران تأسیسات نفت و گاز شمال

مارش بیش از ۳۵۰ تن از کارگران و کارمندان آگاه تأسیسات نفت و گاز شمال که به مارش ظفرآفرین و دوران‌ساز کارگران معروف گردید؛ در تحت رهبری حزب پرچی‌ها انجام گرفت. این حرکت در نهضت کارگری کشور جایگاه با اهمیت استثنائی احراز نمود. کارگران مارش کننده از شهر شبرغان تا شهر مزارشریف و سپس تا پلخمیری و سالنگ‌ها به فاصله بیش از سه صد کیلومتر را پیاده پیمودند. ایشان پلاکاردهای نوشته شده، شعارها و پوسترها و از جمله پوستر معروف کارگر زنجیر شکن را با خود حمل می‌کردند. راه‌پیمایان در شهرهای سر راه و در مناطق پرجمعیت میتنگ‌ها برپا می‌کردند و دلایل دست زدن به راه‌پیمائی را توضیح می‌نمودند.

خبر مربوط به این مارش در شماره دهم (۱۳ می ۱۹۶۸) پرچم انتشار یافت و در چندین شماره دیگر پی گرفته شد. پرچم در این باره چنین نوشت: «مارش قهرمانانه و وظرف آفرین کارگران تفحصات پترول عالی‌ترین نمودار مبارزه طبقاتی زحمتکشان کشور ماست و چون فروغ تابناک از پایمردی‌های الهام‌بخش در فردای روشن و آزاد افغانستان پرافتخار، خواهد درخشید.»

خواست‌های عمده کارگران را افزایش دستمزد تهیه محل مناسب برای رهایش تدوین و تطبیق لایحه ترفیع و تقاعد و تأسیس اتحادیه کارگری تشکیل می‌کرد. اعتصاب به روز ۲۸ اپریل ۱۹۶۸ بوسیله کارگران بخش برمه‌کاری تفحصات پترول آغاز گردید و بزودی کارگران بخش‌های دیگر نیز با آنان پیوست. این اعتصاب سه روز متواتر در محل کار کارگران دوام نمود؛ ولی از جانب مقامات مربوط در برابر خواست‌های قانونی آنان پاسخی داده نشد. اعتصاب به روز اول می‌مصادف به روز جهانی کارگران به تظاهرات خیابانی تبدیل گردید و به استقبال و اشتراک روشنفکران و اقشار دیگرهای شبرغان مواجه گردید. پس از آن، باردگر کارگران خواست‌های خویش را به رئیس تفحصات پترول سپردند و موصوف در پاسخ اظهار داشته بود: «ما بشما ضرورتی نداریم هرکجا که خواسته باشید بروید» و در عین‌زمان والی جوزجان بر کارگران فشار وارد می‌کرد که باصطلاح محرکین را معرفی نمایند. کارگران صرف می‌گفتند که محرکین حقیقی ما سیمای آفتاب سوخته و شکم‌های گرسنه ماست.

کارگران به اعتصاب خویش برای چندروز دیگر ادامه دادند؛ ولی پاسخی مثبت در برابر تقاضاهای برحق خویش بدست نیاوردند. ایشان در عوض از همه جا جواب منفی و تهدید دریافت داشتند. در قبال چنین وضعی، آنان تصمیم به راه‌پیمایی مسالمت‌آمیز گرفتند. کارگران با نظم و اراده عجیبی بسوی کابل راه می‌پیمودند تا خواست‌های برحق خویش را بگوش مقامات مردم و مربوط دولت برسانند. در جریان آن راه‌پیمائی دشوار از یکسو اهالی قریه‌ها و شهرها کارگران و شاگردان مکاتب به استقبال ایشان می‌شتافتند و ابراز همدردی و

همبستگی می‌کردند و از سوی دیگر پولیس و ژاندارم و مقامات دولتی به تهدید و تخویف آنان می‌پرداختند. ولی آنان با همان نظم و انضباط محکم کارگری استوار راه می‌پیمودند.

نقطه اوج جنبش در اینجا بود که کارگران سمنت و برق غوری، نساجی پلخمری و سایر کارگران، شاگردان مکاتب، کارمندان و اهالی شهر پلخمری به اشتراک کارگران راه‌پیما، میتنگ بزرگ اعتراضیه‌ای را از ساعت ۱۰ تا ۱۲ شب بوجود آوردند و این امر بیش از پیش مقامات دولتی را نگران ساخت. دو روز بعد مارش در حوالی سالنگ‌ها در میان کوهستانات دور از چشم مردم بوسیله پولیس و قوای انتظامی دولت متوقف ساخته شد و کارگران به اجبار بوسیله موترهای نظامی بازگردانده شدند.

این مارش و شیوه برخورد حکومت با کارگران انعکاسات وسیع در جامعه بوجود آورد و حکومت اعتمادی از سوی یکی از اعضای فراکسیون پارلمانی حزب، نوراحمد نور وکیل پنجوائی قندهار، در شورا مورد استیضاح قرار گرفت. آغاز مارش ۸ ماه می و پایان آن ۱۸ ماه می بود. سرانجام حکومت وادار گردید که در برابر مقاومت کارگران سرنهد و به خواست‌های برحق آنان تن در دهد.

این مارش به سلسله تظاهرات و اعتصابات در نهضت کارگری جوان، افغانستان بحیث نیرومندترین حلقه مقاومت در برابر استبداد و بوروکراسی افغانستان و در تاریخ مبارزات کارگری یک پدیده نادر و حماسه آفرین شمرده می‌شد. مارش کنندگان که عزم راسخ داشتند برای برجسته‌ساختن خواست‌های عادلانه صنفی و سیاسی خویش تا کابل راه‌پیمائی نمایند؛ صرف هنگامی در سالنگ‌ها متوقف شدند که حکومت به زور متوسل گردید. حکومت دریافت که کارگران تا کابل می‌رسند و مواضع ضد کارگری محافل حاکمه را بیش از پیش افشاء می‌نمایند.

در هر حال این راه‌پیمائی در نهضت کارگری و مبارزات سیاسی کشور بخاطر ارتقای بیداری و سطح آگاهی سیاسی کارگران، به تحرک درآوردن و بسیج کردن

نیروهای آنان نقش عظیمی ایفاء نمود. سهم مؤثر و سازمان دهنده‌ای را که کمیته حزبی ولایت جوزجان و در رأس فدامحمد دهنشین ادا کرد؛ ثبت تاریخچه پرافتخار آن جنبش کارگری ظفر آفرین است. اهمیت سیاسی و اجتماعی و گستره جنبش روشنفکری و کارگری، کشور در پرچم - ارگان حزب به تفصیل ارزیابی و بیان گردیده است.

پرچم گزارش‌ها و تحلیل‌ات عمیقی را در رابطه به این جنبش و پیوند آن با اشکال دیگر مبارزه حزب اعم از پارلمانی و خارج آن ارائه داده است. در تحلیل‌ات متذکره از جمله این خصلت مبارزه ارزیابی گردیده است که چگونه جنبش روشنفکری با جنبش کارگری آن دوران در هم می‌آمیخت. چنانکه بسیاری از اعتصابات و خواست‌های کارگران در مؤسسات گوناگون با پشتیبانی عملی محصلان و روشنفکران مواجهه می‌گردید.

لوئیس دوپری مؤرخ معروف امریکائی، جدول نمونه‌واری از برخی تظاهرات و اعتصابات انتخاب شده را که صرف در ماه‌های اپریل، می و جون ۱۹۶۸ انجام گردیده بود در اثر خویش بنام "افغانستان" (ص ۶۲۰) ارائه کرده است. برپایه آن جدول تصویر زیرین ترسیم می‌گردد:

در ماه اپریل

- اعتصاب کارگران شرکت ساختمانی کوهسار
- اعتصاب شاگردان در ولایت نیمروز علیه جزاهای غیرعادلانه

در ماه می

- اعتصاب کارگران کارخانجات جنگک
- اعتصاب و میتنگ کارگران مطبعه دولتی کابل
- اعتصاب رانندگان بس‌ها و موترهای باربری دولتی در کابل
- میتنگ اعتصابی کارگران فابریکات نساجی و بایسکل سازی پلچرخ در حومه کابل

- اعتصاب کارگران و کارمندان پشمینه‌بافی قندهار
- میتنگ اعتصابی کارگران فابریکه برق غوری در پلخمی
- اعتصاب کارگران فابریکه نساجی پلخمی
- میتنگ اعتصابی کارگران نفت و گاز شمال
- مارش کارگران شبرغان بسوی کابل (که در کوتل سالنگ عقب گشتند)
- اعتصاب یونت قیریزی شاهراه پلخمی - شبرغان
- تظاهرات و اعتصابات ۲۰۰۰ تن از شاگردان مکاتب عالی که از شمول به دانشگاه کابل بازداشت شده بودند
- اعتصاب در انستیتوت تکنالوجی (در تحت سرپرستی آلمان غرب)
- اعتصابات و میتنگ‌ها در تخنیک ثانوی، کابل در مکتب نرسنگ و در لیسه تربیت معلم
- تظاهرات خیابانی جمعی محصلان و شاگردان و برخورد آنان با نیروهای راست افراطی
- اعتصابات در دانشکده‌های شرعیات، حقوق و طب بخاطر برنامه‌های تحصیلی

در ماه جون

- اعتصابات و میتنگ‌های کارگران و کارمندان فابریکه پخته سپین‌زر کندز
- میتنگ اعتصابی در مطبعه معارف کابل
- میتنگ‌ها و اعتصابات کارگران فابریک نساجی گلپهار
- اعتصاب کارگران در جبل السراج
- دومین اعتصاب کارگران سمنت غوری
- برخورد اعتصابی معدنچی‌های معدن طلای نورآبه در ولایت تخار

- میتنگ‌های اعتصابی کارگران فابریکات حجاری و نجاری نهردرسن کابل
- دومین اعتصاب کارگران فابریکه نساجی پلخمیری
- اعتصاب کارگران فابریکه میوه قندهار
- اعتصاب کارگران حلای پخته در حضرت امام و در سپین زر کندز
- میتنگ‌های اعتصابی کارگران بندری با شرکت دهقانان در شیرخان بندر ولایت کندز
- میتنگ‌ها و اعتصابات کارخانجات جنگلک در کابل
- اعتصاب معلمان مؤسسه تربیه معلم در ولایت کندز به پشتیبانی از خواست‌های کارگران شرکت سپین زر قندز
- میتنگ‌های شاگردان مکاتب گل‌بهار به حمایت از کارگران نساجی
- اعتصاب شاگردان در جبل السراج به پشتیبانی از تقاضاهای کارگران
- اعتصاب مؤسسه تربیه معلم ولایت پکتیا
- میتنگ اعتصابی شاگردان مکتب تخنیک ثانوی کابل
- اجتماعات در فاکولته‌های تعلیم و تربیه و طب در دانشگاه کابل
- اشتراک شاگردان مکاتب با اجتماعات کارگران و دهقانان در ولایت قندز.

بقراری که قبلاً اظهار گردید اعتصابات و تظاهرات متذکره در بالا صرف نمونه‌های انتخاب شده در جریان سه ماه سال ۱۹۶۸ می‌باشد و البته در ماه‌ها و سال‌های دیگر نیز اعتصابات و تظاهرات زیادی رخ داده بود.

"سال ۱۳۴۷: سال اعتصابات و تظاهرات" عنوان مضمون جمع بندی شده‌ای بود که در شماره دوم سال دوم پرچم مؤرخ ۲۴ مارچ ۱۹۶۹ انتشار یافت. بقرار این جمع‌بندی در سال متذکره سال (۱۹۶۸) به شمار ۷۶ اعتصاب و تظاهر و

مشخصات آنها بر شمرده شده است. البته جریان مفصل هریک در ۵۲ شماره پرچم در سال متذکره در زمان وقوع آنها به نشر رسیده بود.

غالب این رخدادها که در تحت رهبری ح.د.خ. ۱ (پرچمی‌ها) انجام گرفت؛ مسالمت‌آمیز و بدون اعمال خشونت بود و صرف چند استثنا در نتیجه تحریکات نیروهای ارتجاع راست و چپ افراطی وجود داشت که منجر به برخی ناآرامی‌های محلی و برخوردها گردید. وقوع رویدادهای متذکره برخلاف آنچه برخی از وقایع نگاران و تاریخ‌نگاران داخلی اظهار داشته اند؛ نه هرج و مرج طلبی بود، نه تفنن و نه گریز از کار و آموزش. آنها در واقع انفجارهای کوچکی ناشی از عقده‌های متراکم اجتماعی بودند که بوسیله حکومت‌های افغانستان بر بخش‌های گوناگون مردم و از جمله بر افشار روشنفکری و کارگری کشور تحمیل شده بود.

این اعتراضات و عصیان‌های کوچک در واقع اقدامات قانونی برای ارائه خواست‌های ابتدائی و عادلانه کارگران، کارمندان، دانشجویان، دانش‌آموزان و سایر روشنفکران و زحمتکشان شمرده می‌شد که از گذشته‌ها بآنسو حقوق ایشان پایمال شده بود. بالآخره اقدامات متذکره بازتابی از وضع خیلی ناهنجار اجتماعی و اقتصادی دامنگیر مردم کشور بود و اعتراض‌علیه آن وضع تلقی می‌گردید.

صرف در نتیجه اوچگیری جنبش اعتصابی، پافشاری و مقاومت کارگران و بخش‌هایی از روشنفکران بود که برخی از حقوق ابتدائی پایمال شده ایشان برآورده گردید و بنابراین علاقمندی ایشان به کار آموزش و تولید افزایش یافت. افزون بر تظاهرات خیابانی و میتنگ‌های سیاسی معین بمناسبت ۳ عقرب، روز جوانان، که در تحت رهبری کمیته حزبی شهر کابل و کمیته‌های حزبی ولایتی حزب باشتراک فعال سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان همه ساله برپا می‌گردید؛ اجتماعات از قبل تعیین شده دیگری نیز بمناسبت‌های دیگر برگزار می‌شد. مهم‌ترین رویدادها در این رابطه برگزاری هشتم مارچ بمثابه روز

بین‌المللی زنان و اول می بمناسبت روز جهانی کارگران بود. روزهای متذکره همه ساله با راه اندازی تظاهرات و اجتماعات مسالمت‌آمیز و پرشکوه جشن گرفته می‌شد. ۸ مارچ بوسیله سازمان دموکراتیک زنان افغانستان در تحت رهبری دوکتور اناهی‌تا ران‌بزاد با شرکت فعال هزاران تن از زنان و دختران آگاه کشور در کابل و برخی از شهرهای دیگر سازماندهی می‌گردید و کارگران با همکاری اتحادیه‌های خویش و رهبری کمیته‌های حزبی پرچمی‌ها از اول می تجلیل شایسته بعمل می‌آوردند.

باید گفت که در همه نمایشات و تظاهرات خیابانی و میتنگ‌های سیاسی عمده بمناسبت‌های مهم شعارها، پوسترها و پرچم‌ها برافراشته می‌شد؛ ستیژها و تریبیون‌ها برپا می‌گردید و تخت‌های روان در حرکت می‌افتاد. برای تهیه این وسایل گروهی از رفقا همکاری داوطلبانه می‌کردند. شعارها را عمدتاً محمدعزیز مجیدزاده با خطوط درشت هنرمندانه می‌نوشت؛ نقاشی‌ها عموماً از احمدشاه و اسلم اکرم بود و تخت‌های روان و ستیژها بوسیله گروهی از همکاران به رهبری محمدشفیع معلم مکتب میخانیک‌ی تهیه می‌گردید.

فصل یازدهم

مبارزات انتخاباتی و پارلمانی پرچمی‌ها در دوره سیزدهم شورا

درباره مبارزات انتخاباتی برای دوره دوازدهم شورا و بخشی از مبارزات پارلمانی ح.د.خ. اقبلاً سخن گفته شد و اینک چند سخن دیگر درباره مبارزات انتخاباتی حزب (پرچمی‌ها) برای دوره سیزدهم و در پی آن تذکراتی پیرامون مبارزات پارلمانی این دوره:

انتخابات برای این دوره شورا نیز در شرایط دشوار صورت گرفت. زیرا سطح آگاهی سیاسی توده‌ها هنوز خیلی‌ها پائین بود و طبقات حاکم ارتجاعی و ستمگر هنوز بر جامعه تسلط کامل داشتند. معهذاً شرکت در انتخابات این دوره، نخستین حلقه‌ها پیوند با توده‌ها را که از طریق مبارزات انتخاباتی و پارلمانی دوره قبلی بوجود آمده بود؛ توسعه و تحکیم بخشید. این امر برغم دسایس تحریکات و مقاومت نیروهای ارتجاع و مخالفان حزبی یکی از مؤثرترین اقدامات برای بقاء و تکامل حزب شمرده می‌شد. کار تبلیغاتی و مبارزه انتخاباتی در نقاط مختلف کشور از یکسو موجب ارتقای نسبی سطح آگاهی سیاسی مردم گردید و از سوی دیگر برای معرفی بیشتر حزب و اعتلای حیثیت و اعتبار آن در جامعه نقش ارزنده‌ای ایفاء نمود

در این دوره نیز حزب با وجود کلیه موانع قانونی و غیرقانونی فعالانه شرکت کرد و شمار زیادی از کاندیداهای خویش را معرفی نمود. ولی رژیم که از دوره دوازدهم بسود خود نتیجه‌گیری‌های معین بعمل آورده و از افشاگری‌های فراکسیون پارلمانی حزب سخت ناراحت شده بود در نتیجه مداخلات آشکار

و پنهان محافل حاکمه از ورود شمار زیادی از کاندیداهای حزب جلوگیری بعمل آورد. (تا حدودی مشابه به دوره‌های هفتم و هشتم شورای ملی).

بنابراین حزب در انتخابات دوره سیزدهم از شهر کابل صرف یکتن را کاندید نمود تا امکانات تمرکز مبارزه فعال، گسترده و پشتیبانی از وی را داشته باشد. در واقع مبارزه خیلی حاد در شهر صورت گرفت و برغم مقاومت شدید نیروهای ارتجاع، حزب در مراحل گوناگون به افشاگری مداخلات پرداخت و در نتیجه موفق شد که ببرک کارمل را بحیث نماینده حزب و مردم به پارلمان بفرستد. کاندیداهای دیگر حزبی در نتیجه مداخلات گسترده مقامات محلی دولتی یا به رسم اعتراض با انتخابات مقاطعه کردند و یا ناکام ساخته شدند. از میان خلی‌ها نیز یکتن حفیظ‌الله امین از ولسوالی پغمان انتخاب گردید. در مورد اینکه وی چگونه باین امر موفق گردید در آن زمان شایعات زیادی اشاعه یافت.

نماینده حزب (پرچی‌ها) در پارلمان با استفاده از تجارب دوره قبلی شیوه مترقی آزمون شده در مبارزات پارلمانی را اتخاذ نمود. در این دوره نیز فراکسیونی متشکل از نمایندگان دموکراتیک و ترقی‌خواه در داخل پارلمان بوجود آمد که ایشان در جریان مبارزه خویش از طرح‌های ح.د.خ. ۱ (پرچی‌ها) نیز پشتیبانی می‌کردند. ح.د.خ. ۱ (پرچی‌ها) در پارلمان از آزادی‌های دموکراتیک مردم و منجمله از حقوق و آزادی‌های ملی و مذهبی تمام ملیت‌ها و اقوام ساکن در کشور بویژه اقلیت‌های ملی و از حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی زنان دفاع نمود. طرح مسأله ارضی و حل آن از طریق اجرای اصلاحات دموکراتیک ارضی بسود دهقانان و به اشتراک آنان و طرح صنعتی ساختن کشور، از جانب سخنگوی حزب در شورا ارائه گردید. وی پیشنهادات متعددی را درباره مطالبات طبقه کارگر و کلیه زحمتکشان افغانستان به شورا سپرد.

بیانیه‌های سخنگوی حزب در شورا (ببرک کارمل)، اشاعه گسترده آنها از طریق رادیوی سرتاسری، جریده شورا و بویژه بوسیله پرچم - ارگان نشراتی حزب و نشرات دیگر حزبی، نقش بزرگی را در جهت بیداری توده‌های مردم و ارتقای

نفوذ و حیثیت حزب در میان مردم ایفاء کرد. پخش وسیع این بیانیه‌ها زمینه را برای کار سیاسی و سازمانی و جلب و جذب عناصر آگاه و ترقی‌خواه در صفوف مبارزه مساعد ساخت. سخنگوی حزب از نهضت روشنفکری و کارگری در کشور که شرح آنها قبلاً گذشت؛ مجدانه دفاع نمود و اقدامات حکومت را که در جهت سرکوب این نهضت صورت می‌گرفت بشدت محکوم کرد.

حزب با استفاده از تربیون پارلمان اهداف و برنامه مترقی خویش را توضیح و تبلیغ نمود که در امر بیداری، زحمتکشان روشنفکران و گرایش آنان بسوی اندیشه‌های انقلابی نقش قابل ملاحظه‌ای ادا کرد.

رهبری حزب از طریق مبارزه در دوره سیزدهم شورا، تجارب نوینی اندوخت و در نظر بود که این روند ادامه یابد و در دوره چهاردهم با آمادگی‌های بیش‌تر در مبارزات انتخاباتی شرکت بعمل آید. بنابراین کمیته مرکزی حزب تصمیم گرفت که شمار بیشتری از رهبران و فعالان حزبی مانند دوره‌های قبلی برای کسب نمایندگی در شورا از نقاط مختلف کشور کاندید شوند. برپایه این فیصله قرار بود که در شهر کابل باز هم یک نماینده از جانب حزب (پرچی‌ها) کاندید گردد و تمام اعضای حزب در شهر کابل مبارزه گسترده‌ای را پیرامون، آن متمرکز سازند. من بحیث کاندیدای حزبی برای شهر کابل تعیین شده بودم ولی فرصت برای اعلام کاندیداها و آغاز مبارزات انتخاباتی باقی نماند. زیرا حکومت محمدموسی شفیق انتخابات برای دوره چهاردهم شورا را برای یکسال به تعویق افکند و در پی آن کودتای ۲۶ جولای ۱۹۷۳ محمدداؤد به حکومت محمدموسی شفیق و نظام سلطنتی در کشور و به دموکراسی روبزوال، پایان بخشید.

فصل دوازدهم

برخورد پرچمی‌ها در ارتباط به سایر سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی

طوری که قبلاً گفته شد از سال ۱۹۶۵ به بعد، سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی آغاز به فعالیت نمودند؛ آنها نظریات خویش را از طریق جراید و نشریه‌های انفرادی مربوط خویش انتشار می‌دادند. هریک از جریان‌های متذکره طرز دید تحلیلات و شیوه‌های برخورد جداگانه در رابطه بمسائل جدی ملی و بین‌المللی و بویژه در زمینه‌های رشد اقتصادی و اجتماعی کشور ابراز می‌داشتند و راه‌های برون رفت از عقب‌ماندگی عظیم کشور را جستجو و پیشنهاد می‌نمودند. ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) با درک ضرورت همبستگی کلیه نیروهای جانبدار پیشرفت اجتماعی کشور تلاش می‌ورزیدند تا با سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی ملی و دموکراتیک مناسبات نزدیک تأمین نمایند. حزب مؤفق گردید که افراد حلقه‌های کوچک و گروه‌های مستقل ضد ارتجاعی و طرفدار تسریع رشد اقتصادی و اجتماعی کشور را در درون و برون پارلمان بسوی اهداف و برنامه‌های ترقی‌خواهانه خویش جلب نماید. بسیاری از نیروها اهداف برنامه‌ای و مبارزات عملی ضد ارتجاعی پرچمی‌ها را بخاطر رفع عقب‌ماندگی عظیم اقتصادی و فرهنگی کشور بخاطر از میان بردن نابرابری‌های اجتماعی بخاطر جلوگیری از تبعیض نژادی ملی منطوقی و زبانی و در مجموع سیاست‌های آنرا بخاطر حل مسایل عمده کشوری می‌پسندیدند و پیرامون آن گرد می‌آمدند. این تنها پرچمی‌ها بودند که سیاست روشن و پلاتفرم مشخص برای تجمع کلیه نیروهای ترقی‌خواه کشور در دست داشتند و در برابر سایر سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی موفق ایشان مشخص بود. ایشان در عین‌زمان ماهیت و

سیاست‌های گروه‌های ارتجاعی ضد وحدت نیروهای مترقی و وطنپرست و ضد منافع توده‌های مردم را قاطعانه افشاء می‌نمودند. در این راستا، مبارزه شدیدی میان پرچمی‌ها و متحدین از یکسو و نمایندگان نیروهای راست و چپ افراطی اخوان المسلمین و مائوئیست‌ها از سوی دیگر در جریان بود. در تداوم این مبارزه بنابر تحریکات راستی‌ها و چپی‌های افراطی گاه‌گاهی برخوردهای شدید لفظی میان فعالان پرچمی‌ها و آنها صورت می‌گرفت. بعضاً این برخوردهای لفظی چنان شدت و حدت می‌یافتند که هرگاه خودداری پرچمی‌ها در کار نمی‌بود منجر به خشونت و خونریزی می‌گردید. فعالان حزبی پرچمی جداً توصیه شده بودند که شکار تحریکات نیروهای ارتجاعی نشوند؛ از هرگونه برخورد فیزیکی احتراز بجویند و حتی‌الامکان از آن جلوگیری نمایند.

در یک مقطع معین زمانی در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ مبارزه تبلیغاتی میان جراید پرچم و شعله‌جاوید در گرفت. زیرا با اندکی تفاوت هم‌زمان نشر می‌شدند. در این مبارزه، پرچم جانب احتیاط را در پیش گرفته بود که مبدا تفرقه شدید میان‌گروهی نیروهای چپ مانع مبارزه‌علیه نیروهای ارتجاع گردد. ولی شعله‌جاوید بی‌باکانه با تمام جبهات اعم از راست و چپ می‌جنگید و بویژه پرچم را آماج تبلیغات شدید انتقادی خویش قرار داده بود. این جریده انتشارات پرچم را تجدید نظرطلبی و سازشکارانه می‌دانست و پرچم نشرات شعله‌جاوید را چپ‌روانه و انقلابی‌نما می‌خواند. درعین زمان، خلقی‌ها با اندک تفاوت از لحاظ ادبیات سیاسی از موضع شعله‌جاوید، ولی متعرض‌تر از لحاظ شخصی و گروهی در برابر پرچمی‌ها مبارزه می‌کردند. همچنان نیروهای راست‌گرا بمبارزه شدید علیه آن برخاسته بودند. پرچم هر دو جریان چپ‌روانه خلقی و مائوئیستی را انحراف چپ و مواضع راست‌گرایان داخل پارلمان و خارج آنرا انحراف راست می‌دانست و معتقد بود که اولی‌ها با مطلق کردن عنصر خودبخودی یعنی نقش طبقه کارگر و دومی با رد شرایط ذهنی، ضرورت‌های دیگر یعنی مساعدت شرایط و تناسب عینی نیروهای اجتماعی، رشد نیروهای تولیدی و درجه تشکل توده‌های مردم را از نظر می‌انداختند. از نظر پرچم

نظریات هر دو جریان ابن‌الوقتی و کوتاه نظری شمرده می‌شدند. به عقیده پرچم نظریات گروه‌های چپ‌رو اولی تحت تأثیر روحیه انقلابی‌گری و ایدئولوژی خرده‌بورژوائی قرار گرفته بود و البته نظریات گروه دومی ناشی از تسلط ایدئولوژی بورژوائی بود. (پرچم - شماره ۱۷ جون ۱۹۶۸).

مبارزه پرچمی‌ها، اصولی و از مواضع دموکراتیک و میهن‌پرستانه و فارغ از بازی‌های سیاسی انجام می‌گرفت. چنانکه پرچم در رابطه به برخوردهای شدید مطبوعاتی در موضوع متهم ساختن حکومت‌های دموکراسی محدود با همکاری با سازمان سیا (سی.آی.ای) که بیش‌تر جهت تبلیغاتی داشت؛ شرکت نورزید. پرچمی‌ها در حالی که بخاطر وحدت نیروهای ملی و دموکراتیک ضد ارتجاع داخلی و خارجی مبارزه می‌نمودند؛ مبارزه درون‌گروهی را برای جنبش مترقی و چپ در افغانستان زیان‌بخش می‌دانستند.

فصل سیزدهم

حکومت‌های دهه دموکراسی و رابطه آنها با جریان‌ات سیاسی

در بخش قبلی این اثر چگونگی سقوط حکومت دوکتور محمدیوسف و جانشین شدن محمدهاشم میوندوال که از قبل بحیث صدراعظم در حال انتظار بسر می‌برد؛ مورد بررسی مختصر قرار گرفت.

میوندوال حکومت خویش را به تاریخ ۲۹ اکتوبر ۱۹۶۵ در شرایطی تشکیل کرد که انتظارات زیادی از او بخاطر تطبیق دموکراسی و مفردات قانون‌اساسی جدید، اعلام رسمی تشکل احزاب سیاسی، از میان برداشتن فساد اداری، بی‌قانونی‌ها و سوءاستفاده‌های وسیع در دستگاه اداره دولت و اقدامات بخاطر تسریع رشد اقتصادی و اجتماعی کشور وجود داشت. وی وعده‌های بلندبالائی را در خط‌مشی و بیانیه‌های خویش در برابر شورا و مردم تعهد سپرده بود. فهرست این تعهدات خیلی طولانی بود؛ ولی در عمل موفق به تطبیق بسیاری از آنها نگردید.

حکومت میوندوال و مطبوعات آزاد

میوندوال که از لحاظ حرفه به مطبوعات علاقمند بود؛ انتشار نخستین جراید آزاد را براساس قانون مطبوعات اجازه داد که در میان آنها جراید خلق، افغان ملت و مساوات نیز شامل بودند. انتشار آنها برای او دشواری‌هایی را به همراه آورد تا اینکه توطئه سازمان داده شده در مشرانو جرگه برای مصادره جریده خلق تحقق یافت و او نفس راحت کشید. ولی جریده افغان ملت با جریده مساوات مربوط به شخص میوندوال درافتاد. زیرا میوندوال به حساب‌گیری

از دبرشنا لوی شرکت (شرکت برق) مبادرت ورزید که رئیس این شرکت برای سال‌های متمادی غلام محمدفرهاد مؤسس حزب سوسیال دموکرات و افغان ملت بود. این امر، خشم افغان ملت را برانگیخت.

در عین‌زمان از اقبال بد حکومت میوندوال، افشای مطلبی در مجله رامپارتس امریکایی درباره وابستگی اتحادیه محصلان افغانی در ایالات متحده امریکا با دستگاه اطلاعاتی آن کشور (سی.آی.ای) در دسر جدیدی برای وی بوجود آورد. زیرا جریده مساوات باشتابزدگی به انتشار ترجمه مطلب متذکره دست زد و جمله‌ای را که عبارت بود از: «بعضی از همکاران سی.آی.ای در مقامات بالائی دولتی افغانستان جا دارند»؛ از قلم انداخت.

جریده افغان ملت که مترصد وضع بود؛ روی این مطلب فوراً مچ مساوات را گرفت و به افشاگری‌هایی دست زد. بالمقابل، میوندوال حوصله‌مندی را از دست داد و به توقیف جریده افغان ملت پرداخت.

میوندوال بدون اینکه بخاطر توشیح و اعلام قانون احزاب کدام اقدام مشهود بعمل آورد؛ خود با استفاده از خلای قانونی به تأسیس حزبی به نام حزب دموکراتیک مترقی، اقدام نمود که در مرامنامه این حزب اصطلاحات معمول آن دوران و از جمله ضرورت تحقق سوسیالیزم را در کشور، برغم اعتقادات عمیق شخصی خویش برضد آن گنجانند.

اقدامات میوندوال چه در دوران صدارت وی و چه بعد از آن جنجال برانگیز، عجولانه و چند پهلو بود. او در نزدیکی با غرب شهرت داشت و برای رفع آن گویا بیانیه ضدغربی در ملل متحد ایراد نمود. او شاه‌پرستی را در صدر گفتار و کردار خویش قرار داد و خود را خادم شاه خواند و چندی بعد نسبت به وی اظهار پی‌وفائی نمود. او در ضدیت با اندیشه‌های مترقی و نیروهای چپ شهره بود و برای پوشاندن آن اعتقاد خود را به سوسیالیزم و ترقی عنوان کرد. او در آغاز از طرفداران محمد داود و مسأله پشتونستان بود و بعداً در برابر هردو قرار

گرفت. در آخرین تحلیل او می‌خواست غیر از آنچه که هست، شناخته شود؛ ولی چنین نشد.

میوندوال به تاریخ ۱۱ اکتوبر ۱۹۶۷ بنابر بیماری از عهده اش استعفاء کرد و پادشاه آنرا فوراً پذیرفت. نوراحمد اعتمادی که در حکومت میوندوال معاون صدارت و وزیر امور خارجه بود از جانب پادشاه موظف به تشکیل حکومت گردید.

حکومت نوراحمد اعتمادی

در دو دوره پيهم حکومت سه سال و هشت ماهه اعتمادی، موازین دموکراسی سیاسی در کشور تا حدود معین در عمل مورد تطبیق قرار می‌گرفت. در آن سال‌ها، نیروهای راست و چپ افراطی، اخوان المسلمین و مائوئیست‌ها، هردو فعال بودند و نیروهای راست‌گرای مربوط به محافل حاکمه البته از آزادی‌های زیادی در فعالیت‌های خویش بهره می‌گرفتند. در این جریان ح.د.خ.۱ خلقی‌ها و (پرچی‌ها) نیز امکانات برای فعالیت‌های معین را در دست داشتند و در کنار ده‌ها جریده آزاد دیگر، برای مدتی پرچم نیز به نشر می‌رسید؛ ولی نشرات جریده متذکره چون خار به چشم مبلغان دهه نیمه دموکراسی خلید و هنوز می‌خلد و شکایت سرداند و هنوز هم می‌گویند که اعتمادی طرفدار نیروهای چپ بود. از ایشان سوال می‌شود که هرگاه حداقل آزادی‌ها برای فعالیت نیروهای دموکراتیک و چپ وجود نمی‌داشت پس از کدام دموکراسی که آنهمه مایه افتخار و مباهات آنان است؛ می‌توانستند امروز حرف بزنند!

باید در نظر گرفت که در دوران حکومت اعتمادی بود که تضییقات بر ح.د.خ.۱ و بویژه بر پرچی‌ها تشدید گردید. جریده پرچم که زبان و سلاح بران حزب بود؛ توقیف شد. در حالی که جراید دست‌راستی و ارتجاعی ضد پرچم تا پایان به نشرات تعصب‌آمیز و تحریک‌آمیز خود ادامه می‌دادند. پولیس دو مرتبه بر حریم دانشگاه کابل حمله برد و شماری از فعالان پرچی‌ها را تحت لت و کوب قرار داد. پرچی‌ها مطلقاً خلاف واقعیت به ایجاد تحریکات در میان شاگردان

مکاتب متهم گردید. در حالی که این امر بوسیله مائوئیست‌ها و اخوانی‌ها انجام می‌گرفت و پرچم خود به صراحت علیه اینگونه تحریکات مبارزه می‌نمود. هشت تن از فعالان حزبی خلاف تمام موازین دموکراتیک به جرم دست زدن به تظاهرات در برابر آگنیو معاون رئیس جمهور آمریکا که در سال ۱۹۷۰ به افغانستان مسافرت نمود؛ بازداشت و زندانی شدند. در حالی که تمام نیروهای سیاسی دیگر در این تظاهرات شرکت داشتند. در دوران حکومت اعتمادی بود که بر پرچمی‌ها فشارهای گوناگون وارد می‌گردید؛ در حالی که نیروهای راست و چپ افراطی و بویژه اخوانی‌ها آزادانه به فعالیت‌های گسترده تحریک‌آمیز خود ادامه می‌دادند.

واقعیت اینست که نوراحمد اعتمادی شخصاً تا حدود معینی گرایش به تداوم دموکراسی داشت و سیاست تحمل در برابر اپوزیسیون سیاسی را در پیش گرفته بود؛ نه اینکه گرایش برای حمایت بخصوص پرچمی‌ها داشته باشد. تضادها و کشمکش‌های درونی محافل حاکمه برای کسب قدرت عامل اساسی برای بی‌ثباتی اوضاع سیاسی و حکومت‌ها در افغانستان، بویژه در دهه نیمه دموکراسی شمرده می‌شود. این امر در رابطه به سقوط حکومت نوراحمد اعتمادی نیز صدق می‌نماید. موقف وی از جانب حکومت قبلی و بخصوص از جانب شخص میوندوال بشدت تضعیف می‌گردید و در میان اعضای حکومت وی نیز برای رسیدن بعدی به کرسی‌ها تلاش‌های بدنام‌کننده انجام می‌شد.

نمایندگان محافل حاکمه که در شورا تسلط کامل داشتند و خواهان تغییر مهره‌ها در کادر حکومت بودند؛ در ماه می ۱۹۷۱ بدون ارائه انتقادات یا پیشنهادات مشخص، موقف کارشکنانه در برابر وی اتخاذ کردند. اعتمادی وادار گردید که بخاطر احتراز از برخورد با شورا به تاریخ ۱۶ می ۱۹۷۱ استعفایش را به پادشاه بسپارد.

حکومت دوکتور عبدالظاهر:

دوکتور عبدالظاهر براساس فرمان پادشاه به حکومت رسید و متعاقب آن از شورا رأی اعتماد کسب کرد. دوران حکومت او اندکی بیش از یکسال (جون ۱۹۷۱ - سپتمبر ۱۹۷۲) توأم با دشواری‌های ناشی از تحریکات شدید درباره زبان در شورا، خشکسالی بی‌مانند، سیلاب‌های مدحش و شیوع بی‌امنیتی در کشور سپری گردید. کارشکنی‌های عناصر ارتجاعی ضد دموکراسی در شورا، مانند دوران حکومت نوراحمد اعتمادی سرانجام موجب سقوط حکومت دوکتور عبدالظاهر نیز گردید.

تحریکات درباره زبان از آنجا نشأت کرد که شماری از عناصر مرتجع تبعیض طلب و جانبدار برتری‌جویی ملی، مسأله رجحان دادن به زبان پشتورا در قانون مامورین دولت پیشنهاد کردند این موضع‌گیری نابخردانه موج عظیمی از اعتراض نمایندگان دموکراتیک و مترقی را در درون شورا برانگیخت و موجب اعتراضات گسترده در برون از شورا نیز گردید و تا سرحد یک بحران واقعی در کشور به پیش رفت و مدت زیادی ادامه یافت تا اینکه مرتجعین عقب‌نشینی اختیار کردند.

قحط سالی ویرانگر و کمبود جدی غله‌جات در برخی از مناطق کشور و بخصوص در بخش‌های غربی و شمالی و در ارتفاعات مرکزی در دو سال پیهم (سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱) ابعاد بزرگی از بدبختی برای مردم بوجود آورد. در پی این حوادث، بر طبق گزارش‌ها، شماری از مردم افغانستان تلف شدند و حتی مجبور به فروش فرزندان خویش گردیدند. در این امر شک و تردیدی وجود ندارد که بی‌کفایتی حکومت و عدم تحرک و دلسوزی آن نسبت به زندگی رقت‌بار مردم، موجب آن گردید تا با عواقب وخیم حوادث طبیعی متذکره مبارزه لازم صورت نگیرد. ولی برای بزرگ جلوه دادن مسئولیت‌های حکومت در قبال این حوادث و عواقب آن دست‌های دیگری نیز ناشی از رقابت‌ها حسادت‌ها، خودخواهی‌ها و کرسی طلبی‌ها در کار بود.

محمد موسی شفیق وزیر امور خارجه حکومت دوکتور عبد الظاهر صدراعظم در حال انتظار شمرده می‌شد و همکاران نزدیک وی در درون حکومت و در پارلمان برای بدنام ساختن مزید صدراعظم دست اندر کار بودند. با وصف اینکه دلایلی از جانب وقایع نگاران دهه نیمه دموکراسی مبنی بر اینکه نیروهای چپ و مترقی از جانب حکومت دوکتور عبدالظاهر گویا مانند حکومت اعتمادی مورد حمایت قرار گرفته باشد؛ ارائه نگردیده است. ولی ح.د.خ.ا (خلقی‌ها و پرچی‌ها) همچنان فعال بودند. سازمان‌های دست‌راستی و بخصوص نیروهای راست و چپ افراطی نیز وجود داشتند و کماکان در برابر نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه دست به تحریکات می‌زدند.

عناصر ارتجاعی در شورا به حکومت دوکتور عبدالظاهر، مانند حکومت اعتمادی که هردو برای وکلا امتیازات زیاد شخصی قایل نبودند؛ یکباردگر دست به تحریکات زدند. دوکتور عبدالظاهر که از این وضع ناهنجار در درون حکومت خویش و در پارلمان بجان رسیده بود؛ دوبار پیشنهاد استعفای خویش را به پادشاه سپرد. پس از تعلل، سرانجام محمدظاهر شاه استعفای وی را پذیرفت و همانطوری که وسیعاً پیش‌بینی می‌گردید؛ محمد موسی شفیق در ماه سپتامبر ۱۹۷۲ مؤظف به تشکیل کابینه گردید.

حکومت محمد موسی شفیق

حکومت محمد موسی شفیق کم‌تر از یکسال دوام کرد. او در طی این مدت تلاش نمود که ثبات سیاسی را با اتخاذ سیاست‌های از میانه به راست بوجود آورد. او که تمایل شدید به تجملات و ظواهر یک حکومت نوع غربی داشت؛ سیاست‌های خود را با اراده و قاطعیت بیش‌تر نسبت به حکومت‌های سلف خویش تحقق می‌بخشید. چنانکه امضای معاهده توزیع آب دریای هلمند با ایران و آمادگی برای کنار آمدن با پاکستان درباره مسأله پشتونستان، نمونه‌های بارزی از اراده سیاسی وی شمرده می‌شود. او همچنان شماری از قوانین را با قایل شدن امتیازات زیاد برای برخی از نمایندگان از طریق شورا به تصویب

رسانید و موفق به اخذ تعهدات برای دریافت مقداری قرضه‌ها و امدادهای خارجی از کشورها و سازمان‌های مختلف بین‌المللی گردید.

شفیق که از لحاظ خانوادگی و تحصیلات شخصی سابقه مذهبی و تحصیلی از کشورهای غربی و عربی داشت؛ می‌خواست که افغانستان را در دو جهت مورد علاقه خویش سوق دهد که عبارت بود از (۱) نزدیکی با غرب و (۲) سازش با راست‌گرایان اسلامی و در عین حال ضدیت با نیروهای دموکراتیک و مترقی. وی عقاید خویش را در این دو راستا آشکارا اظهار می‌داشت و در عمل سیاست‌های خویش را به آنسو سمت می‌داد.

شفیق در نظر داشت که تمام کشورهای غربی ذی‌علاقه و متحدین آنها را در جامعه افغانستان دینفع بسازد. چنانکه وی بر حسب علاقمندی کشورهای گوناگون، افغانستان را به حوزه‌های نفوذ آنها منقسم ساخته بود. بگونه مثال: او در نظر داشت که چین در پروژه‌های مربوط در مناطق مرکزی و در ولایت بدخشان سرمایه‌گذاری نماید؛ ایالات متحده امریکا در جنوب و در کابل؛ جاپان و کشورهای اروپای غربی در شمال. در نظر بود که مناطق غربی و جنوب غربی به ساحه نفوذ ایران و کشورهای عربی خلیج فارس مبدل گردد و مناطق شرقی و جنوب شرقی کماکان بحیث ساحات تحت نفوذ پاکستان باقی بمانند.

محمد موسی شفیق عمداً می‌خواست که نیروهای راست‌گرای اسلامی را در مبارزه علیه نیروهای چپ تشویق و در برخی موارد بیش از پیش تحریک نماید. وی در نظر داشت که نیروهای چپ مترقی را از لحاظ سیاسی به تدریج و زیرکانه خلع سلاح نماید. چنانکه وی نیز ظاهراً اول می‌را بحیث روز کارگران افغانستان پذیرفت؛ ولی برگزاری آنرا بوسیله احزاب سیاسی شناخته شده بمثابه احزاب طبقه کارگر افغانستان ممنوع قرار داد. او می‌خواست که بنا به تعویق انداختن انتخابات شورا لاقلاً برای یکسال از ورود نمایندگان مردم در شورا و بویژه از مبارزات پرچمی‌ها جلوگیری بعمل آورد؛ برای نفوذ در انتخابات بعدی آمادگی‌های لازم اتخاذ کند و سیاست‌های خود را کیف مایشاء دنبال نماید. در

نظر بود که طی این مدت قانون انتخابات مورد تجدید نظر قرار گیرد. برغم اینکه این قانون کاملاً دموکراتیک نبود؛ پیش‌بینی می‌شد که بازهم حق نمایندگی مردم محدودتر گردد. گفته می‌شد که وی خود را در زمینه بازهم محدود ساختن دموکراسی در کشور، متعهد ساخته بود.

در دوران حکومت محمدموسی شفیق، اختلافات دیرین در دربار بویژه در میان عبدالولی و محمد داؤد خیلی جدی و حاد شده بود. صباح‌الدین کشککی وزیر اطلاعات و کلتور و همکار نزدیک محمدموسی شفیق در اثر خویش تحت عنوان "دهه دموکراسی" ص (۹۱) چنین می‌نویسد: «مداخله در امور حکومت (شفیق) از طرف اعضای خاندان شاهی یک اخلال و مانع عمده در کارهای کشور گردیده بود. فراکسیون سردار عبدالولی در این خاندان فیصله کرده بود تا قدرت خود را بیشتر سازد.»

شاید شفیق آرزو داشت که اسباب رقابت و تحریکات میان دو جانب در درون دربار فراهم نگردد. ولی حوادث کاملاً در جهت مقابل خواست‌ها و سیاست‌های حکومت او سیر کرد و حکومت وی همراه با نظام سلطنتی با کودتای نظامی ۲۷ جولای سال ۱۹۷۳ ساقط گردید.

فصل چهاردهم

تحلیلی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور در تحت اداره حکومت‌های دوران دهه دموکراسی

مسایل مورد بحث مطبوعات دولتی و آزاد، مباحثات پارلمانی و فعالیت‌های جریانات سیاسی را عمدتاً مبارزات سیاسی تشکیل می‌کرد. آنها به بحث پیرامون وضع اقتصاد و فرهنگ در کشور و راه‌های رشد آنها کم‌تر می‌پرداختند. چنانکه نیروهای راست افراطی هیچگونه پیشنهاد مشخص را در عرصه‌های اقتصادی ارائه نمی‌کردند و مبارزه آنها را عمدتاً وارد آوردن اتهامات سیاسی بر نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه و بویژه بر پرچمی‌ها احتوا می‌کرد. چپ‌روان خلقی و مائوئیستی در جهان تصورات انقلابی‌گرانه خویش می‌زیستند و برای مردم فقیر کشور تئوری می‌بافتند و طرح‌های خیالی بظاهر فریبنده را پیش می‌کشیدند و حاضر نمی‌شدند که از آن بالا‌های ذهنی بر زمین سخت در پائین نگاهی بیاندازند.

از میان همه این، جریده پرچم و پرچمی‌ها بودند که بمسایل رشد اقتصادی پیشرفت اجتماعی و تکامل فرهنگی کشور و دشواری‌های زندگی توده‌های مردم، افغانستان توجه جدی مبذول می‌داشتند. بخش مهمی از نشرات پرچم و در پارلمان فعالیت‌های سخنگوی حزب را بررسی مسایل اجتماعی و اقتصادی تشکیل می‌کرد.

بطور کل فعالیت‌های حزبی پرچمی‌ها در عرضه اقتصادی برپایه اهداف برنامه‌ای ایشان مشتمل بود بر ارائه تحلیلات واقع‌بینانه از جامعه عقب مانده افغانستان، پیشنهاد راه‌های مشخص غلبه بر عقب‌ماندگی قرون، مبارزه بخاطر بهبود شرایط کار و زندگی زحمتکش‌ان و تمام توده‌های مردم و اعتلای

سطح فرهنگی جامعه.

واقعیت اینست که شرایط زندگی توده‌های گسترده مردم و بویژه اقشار پائینی جامعه بگونه روزافزون بدتر می‌گردید و گروه‌های بیش‌تر مردم به فقر رانده می‌شدند؛ در حالی که ضرورت پرداختن به مسأله بیکاری در شهرها و دهات کشور روز تاروز جدی تر و حادث‌تر می‌گردید و اقدامات عاجل را می‌طلبید؛ ولی حکومت‌ها باین مسایل کم‌تر توجه داشتند. آنها وضع ناهنجار در دهات بشمول شرایط دشوار زندگی بخش‌های گسترده‌ی دهقانان و زحمتکشان روستائی را، برغم اینکه در بیانیه‌های وکلای شورا انعکاس می‌یافت؛ نادیده می‌گرفتند. در این زمینه طوری برخورد صورت می‌گرفت که گویا مسأله دهقانی و اوضاع و احوال در دهات خارج از حیطه دموکراسی است و کافی خواهد بود که حکومت‌های بی‌صلاحیت و بی‌کفایت محلی بآن بپردازند. در حالی که دهقانان با برخوردهای ناشایسته کارمندان دولتی مواجه بودند هرچه بیش‌تر بسوی فقر بی‌سوادی و بیماری رانده می‌شدند؛ قطعات کوچک زمین دهقانان کم‌زمین همچنان بدست زمین‌داران بزرگ متمرکز می‌گردید و روند افزایش در شمار دهقانان بی‌زمین و اقشار کارگری در کشاورزی ادامه می‌یافت. در چنین اوضاع و احوالی مسأله حمایت از حقوق توده‌های دهقانان در برابر، زمین‌داران نیازمند توجه جدی بود و باید تدابیر قانونی مانع گسترش و ژرفای این روند می‌گردید. ولی حکومت‌ها گویا صرف تماشایین بودند و باصطلاح به اراده خیرخواهانه زمین‌داران تکیه می‌کردند.

گردانندگان حکومت‌های دوران دموکراسی اصلاً درباره اصلاحات ارضی نمی‌اندیشیدند. ملاکان افزون بر مالکیت بزرگ خویش بخش‌هایی از زمین‌های دولتی را نیز غصب نموده و دهقانان را بالای آن نیز بشدت مورد استثمار قرار می‌دادند. باری قانون سروی اراضی مطرح گردید که بموجب آن حدود مالکیت قانونی ملاکان می‌توانست تا حدودی تثبیت گردد و املاک دولتی ملحقه از آنها جدا شود ولی در نیمه راه نمایندگان ملاکان در شورا بآن دستبرد زدند و شرط

تصرف مالکانه را بر آن افزودند که عملاً مسأله بازگرفتن اراضی دولتی را از زمین‌داران غاصب ناممکن ساخت.

همچنان موازینی بخاطر توزیع عادلانه آب برای آبیاری و صورت استفاده مؤثر از آن در زراعت افغانستان وجود نداشت؛ مناسبات تولیدی کالائی پولی که در روستاهای افغانستان مروج شده بود؛ دهقانان را بیش از پیش به روابط تجاری و قرضه‌دهی به صاحبان پول و زمین، به سودخواران وابسته می‌ساخت. در این جریان، جلابانی که در میان تولیدکنندگان و تاجران در معامله بودند؛ بخش اعظم پول را که باید بدست مؤلدين می‌رسید؛ از نیمه راه می‌قاپیدند. از این، معاملات بویژه مؤلدين کوچک زیان بیش‌تر می‌دیدند. مطالبات زیادی وجود داشت که باید مؤسساتی بوجود می‌آمد تا دست جلابان و معامله‌گران را از گلوی مؤلدين موادخام زراعتی کوتاه می‌ساخت که با نامساعدترین شرایط به دهقانان قرضه می‌دادند و محصولات ایشان را به قیمت‌های تصنعی پائین خریداری می‌کردند.

حکومت‌ها جرأت دست زدن در این عرصه با اهمیت را از خویش تبارز نمی‌دادند. صرف در دوران کوتاه حکومت محمدموسی شفیق اقدام به تأسیس بانک انکشاف زراعتی گردید که تاحدودی می‌توانست در صورت اتخاذ یک سیاست معقول قرضه‌دهی، از گرانی بار سود از دوش مؤلدين موادخام زراعتی و حیوانی بکاهد. در مجموع، وضع در دهات کشور بوسیله «پرچم» فاجعه انگیز ارزیابی می‌گردید. سهمی را که دهقان از کار خویش در کشت قطعه معینی از زمین دریافت می‌داشت؛ خیلی‌ها کوچک بود. این سهم بیش‌تر از یک سوم یا یک پنجم محصول کشت شده بوسیله خود دهقان را احتوا نمی‌کرد و او می‌دانست که با آن سطح درآمد یک سوم یا نیمه سال را قحطی و گرسنگی خواهد کشید. این امر دهقان را وادار می‌ساخت که بازهم تن به گرفتن قرضه براساس سود و سلم بدهد تا اینکه کاملاً زندگی وی ویران و خانه خراب شود.

شرایط اجتماعی مستولی در روستاهای کشور بمثابة مانعی در راه افزایش سطح محصولات کشاورزی تلقی می‌گردید. افزون بر عدم علاقمندی دهقانان به کاری که نیازهای زندگی ایشان را تأمین نمی‌کرد؛ مالکان نیز با استفاده از کار ارزان دهقانی علاقمندی به تخنیک کردن زراعت و ایجاد فارم‌های میکائیزه، بهبود شبکه‌های آبیاری و اصلاح زمین‌ها، نداشتند. نتیجه این‌وضع، پائین بودن سطح تولید در زراعت و کمبود مداوم غله در کشور بود؛ در حالی که افغانستان کشور زراعتی پنداشته می‌شد. عدم موفقیت در امر حل مسأله کمبود مواد خوراکی و توريد غله از خارج برای اقتصاد کشور زیان‌بخش تلقی می‌گردید. زیرا علاوه بر وابستگی دوامدار کشور به ورود مواد خوراکی، سطح تولید موادخام زراعتی بمنظور استفاده در صنایع و صادرات بطور دوامدار پائین باقی می‌ماند.

افزایش متداوم جمعیت شهرها با پروسه‌هایی که در روستاهای کشور می‌گذشت؛ ارتباط مستقیم داشت. در اوضاع خراب اقتصادی در دهات، دهقانان به فقر رانده شده راه دیگری نداشتند بجز اینکه برای کاریابی و تأمین معیشت حیاتی به شهرها رو آورند. کمبود کار برای بیکاران در شهرهای عمده کشور سرازیر شدن نیروی کار اضافی در بازار کار کشور و شرایط ناهنجار زندگی معیشتی، ایشان موجب می‌گردید تا ناملايمات اجتماعی و ناآرامی‌ها شکل گیرد.

بنابراین طبقه کارگر بمثابة یک نیروی قابل ملاحظه و مسایل اجتماعی وابسته به آن در پیشاپیش جنبش دموکراتیک در کشور قرار گرفت. مبارزه بخاطر بهبود شرایط کار و استخدام حکومت‌ها را در دهه دموکراسی وادار می‌ساخت تا این مسایل را بگونه جدی در نظر بگیرند و باین جهت از یکسو به برخی از خواست‌های عمده کارگران تن در دهند و از سوی دیگر برای کاهش بیکاری و حل مسایل مبرم و حاد اجتماعی و اقتصادی در کشور به طرح و تحقق پلان‌های پنج‌ساله بخاطر ایجاد و گسترش تأسیسات صنعتی، ترانسپورتی، ساختمانی و آبیاری بپردازند. چنانکه در جریان تحقق دو پلان پنج‌ساله اول و

دوم، ۵۰ هزار تن کارگر ماهر در پروژه‌های عمده ساختمانی از قبیل سرک سازی، برق رسانی و آبیاری استخدام شده بودند و شمار مجموعی کارگران که متدرجاً در صنایع ساختمان و انتقالات به کارگماشته شدند به ۱۸۰ هزار تن بالغ می‌گردید. قابل توجه اینکه پس از اعلام برانداختن حجاب اجباری بر تعداد زنان مشغول متدرجاً افزایش بوجود آمد و شمار ایشان در فابریکات و دفاتر به ۳ هزار تن ارتقایافته؛ ارقام مربوط به نیروی کمی کارگران نشان می‌دهد که در هریک از تأسیسات بزرگ، مانند نفت و گاز شمال، تأسیسات آبیاری ننگرهار و غیره هزاران تن کارگر مشغول بکار بودند و شمار کارگران نساجی به ۱۶ هزارتن می‌رسید.

سیاست‌های اقتصادی حکومت‌ها را کماکان اقتصاد پلان‌گذاری شده و رهبری شده مختلط تشکیل می‌کرد که از جانب حکومت محمدداؤد پایه‌گذاری شده و از جانب حکومت دوکتور محمدیوسف ادامه داده شده بود. این حکومت‌ها به رغم گرایش درونی خویش در سمت گسترش سرمایه‌داری خصوصی و کاهش وابستگی به سرمایه‌گذاری‌های دولتی، راه دیگری بجز تطبیق پلان‌های اقتصادی برای حداقل رشد اقتصادی کشور نداشتند. چنانکه حکومت میوندوال خیلی‌ها تلاش بعمل آورد که تشبثات و سرمایه‌گذاری‌های خصوصی را تشویق نماید و تأسیس پروژه‌های زودثمر را جاگزین تأسیسات بزرگ زیربنائی در پلان پنج‌ساله سوم بسازد که در سال ۱۹۶۷ آغاز بکار کرد؛ ولی باین امر توفیق نیافت. زیرا متشبهین داخلی بصورت عنعنوی سرمایه‌های خویش را عمدتاً در امور تجارت و ترانسپورت و عرصه‌های منفعت‌آورد دیگر بکار می‌بردند تا اینکه در امور صنعتی سرمایه‌گذاری نمایند. دولت خود منابع مالی کافی برای سرمایه‌گذاری‌های مستقل در اختیار نداشت و از منابع خارجی حصول قرضه‌ها برای این منظور امکان‌پذیر نبود. معهداً، سرمایه‌گذاری‌های دولتی بخاطر ایجاد تأسیسات زیربنائی از قبیل دستگاه‌های تولید انرژی، تفحص و استخراج معادن، رشد کشاورزی و توسعه شبکه‌های آبیاری بمنظور تولید

موادخام زراعتی، راه سازی و ساختمان‌های اساسی زمینه‌های عینی برای سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در عرصه‌های صنعتی شمرده می‌شدند.

در طی پلان‌های پنج‌ساله دوم و سوم که در دوران نیمه دموکراسی به تحقق پیوست؛ در اثر سرمایه‌گذاری‌های بالنسبه بزرگ دولتی و کمک‌های چشمگیر از منابع خارجی و بویژه از اتحاد شوروی، کارهای بزرگی در جهت رشد اقتصادی و اجتماعی در کشور انجام گردید.

چنانکه* بکمک فنی و اقتصادی اتحادشوروی پروژه‌های مهمی تکمیل و به بهره‌برداری سپرده شد. چون شاهراه کابل کندز - شیرخان بندر، شاهراه پلخمری - مزارشریف - شبرغان، شاهراه بتون آرمه قندهار - هرات - تورغندی (قره تپه)، اسفالت جاده‌های شهری، اعمار تانک‌های ذخیره مواد نفتی، تأسیسات آبیاری ننگرهار، بند ذخیره آب‌سرد غزنی، ساختمان سیلوه‌های کابل و پلخمری، اعمار بندرگاه‌های دریائی بالای دریای آمو در امام صاحب و حیرتان، میدان‌های هوائی کابل و بگرام، دستگاه برق آبی نغلو، دستگاه برق درونته، دستگاه برق حرارتی مزارشریف، دستگاه برق غوری در پلخمری، تفحصات نفت و گاز شمال، استخراج گاز و پایپ‌لاین انتقال گاز جرقدوق - مزارشریف و جرقدوق - کلفت، فابریکه کودکیمیاوی مزارشریف، فابریکه خانه‌سازی کابل، پولیتخنیک کابل، تخنیک‌های کابل و مزارشریف و ده‌ها مؤسسه بزرگ و متوسط دیگر و کمک‌ها و امدادها در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی.

در چهارچوب پلان‌های متذکره از ایالات متحده امریکا، کمک‌های اقتصادی و فنی در امور زیرین دریافت گردید: ادامه کار در پروژه وادی هلمند و ارغنداب، اعمار دستگاه‌های برق کجکی و گرشک و لاین‌های انتقال آنها، میدان هوائی قندهار، شاهراه کابل - قندهار، شاهراه هرات - اسلام قلعه، برخی از

* تا حدودی استفاده شده از افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم، ص ۱۷۸ - ۱۷۹ اثر میر محمد صدیق فرهنگ.

ساختمان‌های دانشگاه کابل و کمک‌ها و امدادهای دیگر در عرصه تعلیم و تربیه و عرضه گندم.

کشورهای دیگر چون آلمان غرب برای ساختمان دستگاه برق آبی ماهیپر و پروژه انکشاف پکتیا، چین برای اعمار تأسیسات آبیاری پروان و فابریکه نساجی بگرامی، هند بخاطر ساختمان شفاخانه اطفال در کابل و دستگاه‌های کوچک برق آبی به افغانستان کمک‌های مالی و فنی مبذول داشتند.

همچنان با استفاده از امدادهای مالی خارجی، شماری از جوانان کشور برای تحصیل به برخی از کشورهای متذکره در بالا اعزام شدند. چنانکه از جمله: «به اتحادشوروی ۳۰۰۰ نفر و به امریکا و سایرکشورها از مدرک کمک امریکا ۲۱۴۲ نفر»*

در نتیجه تحقق پلان‌های پنج‌ساله و رشد کمی و کیفی کارگران ضرورت جدی محسوس بود تا روابط میان استخدام شوندگان و استخدام کنندگان یا کارگران و کارفرمایان از لحاظ حقوقی در چهارچوب قوانین تنظیم گردد و از بحران میان آنها جلوگیری بعمل آید؛ ولی حکومت‌های نیمه دموکراسی توجه چندانی باین امر مهم مبذول نمی‌کردند و قوانین موجود به هیچوجه پاسخگوی شرایط جدیداً پدید آمده در کشور نبودند. در نتیجه تناقضات در عرصه کار بوجود آمد و موجی از ناآرامی‌ها، اعتصابات تظاهرات، اعتراضات و راه پیمائی‌ها سرتاسر کشور را فراگرفت

ارتقای بیهیم قیمت‌های مواد اولیه مورد نیاز بشمول موادخوراکی، موجب نگرانی و نارضایتی روزافزون توده‌های مردم می‌گردید. مسأله شیوع فقر از بی‌ثمر بودن نظام کنترل بر قیمت‌های خورده فروشی از جانب مقامات مربوط دولتی، حکایت می‌کرد. کمبود مواد خوراکی و ارتقای سریع هزینه‌های زندگی زندگی را در شهرها دشوارتر می‌ساخت. چنانکه همه ساله از ۱۰ تا ۴۰ درصد

* افغانستان در پنج قرن اخیر، اثر میر محمدصدیق فرهنگ

قیمت‌های گوشت، آرد، شکر و مواد دیگر بالا می‌رفت. احتکار از جانب عمده فروشان یکی از علل عمده افزایش قیمت‌ها بشمار می‌آمد. همچنان کرایه خانه‌ها در شهرها بی‌کفایتی‌ها و سوءاستفاده‌ها در شهرداری‌ها موجب تشدید معضلات در شهرها و نارضایتی مردم می‌گردید.

ح.د.خ.ا (پرچی‌ها) در رابطه به مسایل بالا، در پارلمان و خارج آن تحلیلاتی را اشاعه و راه‌های حل را ارائه می‌دادند. ایشان از نظریاتی که مطالبات و خواست‌های اقشار گسترده مردم را شکل می‌بخشید؛ ارزیابی‌های سیاسی بعمل می‌آوردند. ولی این حقایق از جانب حکومت‌ها ناشنیده و نادیده گرفته می‌شد. با این هم، مطالب ابراز شده در میان مردم از شهرت و تأیید روزافزون برخوردار می‌گردید و ایشان درمی‌یافتند که ناهنجاری‌های متذکره نتیجه عملکرد حکومت‌ها بشیوه‌های کهن و بی‌کفایتی نظام اجتماعی و اقتصادی مسلط در کشور می‌باشد. رشد و گسترش مبارزه ترقی‌خواهانه که شرایط قبلی را برای اعلام اصلاحات سیاسی سال ۱۹۶۵ بوجود آورده بود؛ همچنان مطالبه می‌نمود تا تمام نظام اداره دولتی در مطابقت با احساسات و مطالبات مردم نزدیک‌تر گردد. ولی، سیاست‌های دولتی در وجود حکومت‌ها در جهت معکوس سیر می‌کرد. محافل حاکمه کافی می‌پنداشتند که شعارهای تبلیغاتی مافوق طبقاتی در زمینه همکاری قاطبه مردم با حکومت‌ها و وحدت ملی، تکرار گردد.

برغم اینکه حکومت‌ها از ضرورت گسترش تماس‌ها میان دستگاه اداره دولتی و بخش‌های وسیع مردم سخن می‌گفتند؛ ولی در نظر نمی‌گرفتند که انجام این امر، تجدید ساختار ماشین دولت برپایه شرایط پدید آمده در کشور را ایجاب می‌کرد. باین‌قرار از یکسو ایجاد فاصله میان دستگاه اداره پوسیده و مردم و از سوی دیگر عدم استقرار و ثبات سیاسی موجب تجرید آخرین حکومت دوران دموکراسی گردید. توطئه‌ها برای برانداختن این یا آن و رساندن دیگران به کرسی‌ها و در آخرین تحلیل بخاطر ایجاد بی‌ثباتی و بدنام ساختن دموکراسی از

داخل محافل حاکمه نشأت می‌کرد. در این میان رقابت‌ها و خودخواهی‌ها در درون دربار و تجدید آرزومندی‌ها از سوی محمدداؤد برای اعتلای کشور یا در نتیجه خودخواهی‌های شخصی وی نظام سلطنتی در افغانستان پایان یافت.

بخش سوم

**اعلام نظام جمهوری در افغانستان
و
بازشدن راه برای کودتاهای نظامی**

گزینه‌ای نمادین از این بخش:

«از صبح روز ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) آهنگ‌های رزمی و مارش‌های نظامی از رادیو پخش می‌گردید و اندکی پس از ساعت ۷ صدای آشنائی، صدای محمدداؤد از طریق رادیو افغانستان طنین افگند...

درباره شخصیت محمدداؤد، قبل از کودتا نظر دوگانه وجود داشت؛ روشنفکران و آزادی‌خواهان بملاحظه دوران حکومت استبدادی ده ساله پیشین وی سیاست‌های تبعیض‌آمیز او را بویژه در رابطه بمسائل ملیت‌ها مردود می‌شمردند. ولی اقدامات مثبت او در جهت رشد معین اقتصادی و اجتماعی، پیروی از سیاست بی‌طرفی و عدم‌انسلاک توجه به گسترش معارف و فرهنگ و رفع حجاب اجباری زنان هنوز در خاطره‌های مردم زنده بود...

سیاست داخلی بالنسبه ملایم محمدداؤد و سیاست خارجی وی مبتنی بر بی‌طرفی که ویژه یکی دو سال نخست رژیم جمهوری وی بود، در سال‌های اخیر دچار نوسانات جدی گردید و بیش از پیش خصلت معامله‌گرانه بخود گرفت. مردم در آغاز انتقال از سلطنت به جمهوری را پسندیده و خیلی خوب پذیرفته بودند و ادامه سیاست عدم‌انسلاک بمثابه اصل اساسی سیاست خارجی به آرزومندی نیروهای ترقی‌خواه کشور در مطابقت قرار داشت...

در سال‌هایی که جمهوری محمدداؤد بر قدرت بود، بطور کلی هیچ‌یک از تقاضاهای اساسی نیروهای جانبدار اصلاحات اجتماعی و اصلاحات در سیستم اداره دولتی نه تنها در عمل تحقق نیافت؛ بلکه بگونه روزافزون خصلت عقب‌گرایانه بخود گرفت. در عین‌زمان اندیشه‌های دموکراتیزه کردن حیات سیاسی که جانبداران عمده آنها روشنفکران و در این‌بار نظامیان نیز بودند، بگونه فزاینده‌ای گسترش می‌یافت و مورد قبول عامه قرار می‌گرفت...» (ص ۲۳۱، ۲۳۴ و ۲۹۰)

بجای پیش‌گفتار

آمادگی برای انجام کودتای ۱۷ جولای ۱۹۷۳

در درازای ده سال در افغانستان در زیر لوای دموکراسی هفت حکومت تشکیل گردید و ساقط شد. (دوکتور محمدیوسف - دو دوره، محمدهاشم میوندوال، نوراحمد اعتمادی - دو دوره، دوکتور عبدالظاهر و محمدموسی شفیق) طی این سال‌ها از لحاظ سیاسی و اجتماعی در جامعه عدم ثبات حکمفرما بود. حکومت‌ها درگیر سردرگمی‌ها بودند؛ آنها نمی‌توانستند بدرستی تشخیص نمایند که بکدام سو و به چه میزانی به پیش بروند. تضادهای گوناگون سرتاپای جامعه را فرا گرفته بود. تذکرات زیرین را برای مشخص ساختن دشواری‌های عمده آن دوره می‌توان ارائه نمود:

- دموکراسی بورژوائی با مناسبات مسلط فئودالی و نیمه فئودالی در کشور در تضاد و کشمکش بود و باین‌جهت حکومت‌های ظاهراً حامل اندیشه‌های بورژوا دموکراتیک با پارلمانی عمدتاً متشکل از نمایندگان ملاکان فئودال سروکار داشتند.
- حکومت‌های منزوی و غیرحزبی فاقد پایه‌های استوار طبقاتی در جامعه بودند؛ در حالی که نیروهای اپوزیسیونی مشتمل بر سازمان‌های دارای گرایش‌های راست و چپ، برای خود تشکیلات معین داشتند.
- نیروهای راست‌افراطی و چپ‌روان ماجراجو با سوءاستفاده از دموکراسی به تحریکات و توطئه‌های آشکار دست می‌زدند و اوضاع سیاسی را در کشور بی‌ثبات می‌ساختند ولی حکومت‌ها قادر به مقابله با آنها نبودند.

- مطالبات سیاسی مردم و احزاب بر اساس موازین اعلام شده دموکراسی خیلی بالاتر از آمادگی‌های ذهنی و عملی حکومت‌ها شمرده می‌شد.
- عدم استقلالیت حکومت‌ها در اتخاذ تصمیم بزرگ و قاطع موجب پائین آمدن اعتبار و صلاحیت‌های آنها می‌گردید.
- تعیین صدراعظم‌ها برپایه اعتماد شخصی و نه برپایه وزنه و نیروی سیاسی آنها در جامعه انجام می‌گرفت و برکناری آنان نیز بدینگونه بود. آنان که متکی بر نیروهای سیاسی نبودند، برای بقای خویش صرف یک معیار را می‌شناختند و آن کسب رضائیت محافل حاکمه سلطنتی بود، نه کسب رضایت مردم.

بقراری که در ارتباط به ماهیت و سیاست‌های حکومت‌های دوران دموکراسی در بخش دوم این اثر ارزیابی‌های مفصل بعمل آمده است؛ آنها عدم صلاحیت خویش را بخاطر حل مسایل مبرم جامعه به اثبات رساندند. فساد اداری و استفاده‌های سوء از مقام و قدرت اجرائی، استبداد و ستم اجتماعی و ملی، مظالم و بی‌رحمی‌های ملاکان فئودال روز تا روز گسترش می‌یافت؛ بی‌نظمی‌ها و دستبردها در اداره امور اقتصاد کشور بیش‌تر می‌گردید؛ مخارج زندگی به سرعت بالا می‌رفت؛ توده‌های مردم بگونه روزافزون از وعده‌ها و تعهدات بی‌پشتوانه حکومت‌ها بخاطر حل این یا آن مسأله و مطالبه احساس دل‌سردی و ناامیدی می‌کردند. افشار گسترده مردم نسبت به حکومت‌ها و صلاحیت‌های کاری آنها جداً بدگمان شده بودند و آشکارا نارضایی ابراز می‌داشتند.

سال‌های متذکره، شاهد وضع دشوار اقتصادی توده‌های مردم بود. در برخی از ولایات کشور افزون بر بیکاری و بی‌روزگاری در نتیجه خشکسالی و کمبود شدید مواد غذایی، مردم بافقر و گرسنگی دست و گریبان شدند و حتی وادار به فروش یا ترک فرزندان خویش گردیدند و شماری جان‌های خویش را از دست دادند. ایشان بخاطر زنده ماندن محل سکونت خویش را ترک گفتند و به

شهرها روی آوردند. این‌وضع ناخورسندی مردم و نیروهای دموکراتیک را بر می‌انگیخت.

ح.د.خ.ا (پرچی‌ها) که ندای حق‌طلبانه مردم را بلند می‌کرد و راه‌های عملی حل مسایل دشوار را پیشنهاد می‌نمود؛ مورد تهدید و تخویف قرار می‌گرفت. این حزب ضرورت برانداختن مناسبات مسلط فئودالی و نیمه فئودالی را که با دموکراسی سیاسی و پیشرفت اجتماعی در کشور در تضاد آشکار بود و مانع تعمیم دموکراسی در کشور می‌گردید؛ به اثبات می‌رسانید و از منافع توده‌های زحمتکش مردم و به دفاع از آزادی‌های دموکراتیک ایشان مبارزه می‌نمود.

در صورتی‌که واقعاً محافل حاکم در کشور از دموکراسی دفاع می‌کردند؛ امکانات واقعی برای دوام نظام در چهارچوب شاهی مشروطه در کشور وجود داشت. مشروط بر اینکه با اقدامات قاطع سیاسی و اقتصادی نفوذ ملاکان و اربابان فئودال محدود، می‌گردید. تشکیل یک پارلمان واقعاً ملی و دموکراتیک و یک حکومت ترقی‌خواه نماینده برای مردم اجازه داده می‌شد و زمینه‌های شرکت نظامیان در روند سیاسی و دموکراتیک در جامعه فراهم می‌گردید. ولی محافل متذکره تلاش می‌ورزیدند که وضع دشوار اقتصادی و اجتماعی و ناهنجاری‌های سیاسی و نارضایتی‌های شدید مردم را صرف با شعارهائی درباره دموکراسی، وحدت ملی و آشتی طبقاتی بپوشانند آنها مترصد بودند که باردگر دکتاتوری در کشور تحمیل گردد. روشن است که این سیاست از جانب نیروهای ارتجاع دست‌راستی مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت؛ ولی از جانب نیروهای دموکراتیک رد می‌گردید.

در شرایطی که بقای دموکراسی اعلام شده در کشور در لبه پرتگاه سقوط قرار گرفته بود و نیات محافل حاکم بخاطر بازگشت به دکتاتوری آشکارتر می‌گردید؛ در حالی که رقابت برای تمرکز قدرت بدست جناح‌های مختلف دربار تشدید گردیده بود؛ محمد داؤد که ده سال تمام در انتظار نشسته بود؛ با انجام

یک کودتای نظامی به نظام سلطنتی در کشور پایان بخشید و نظام جمهوری خویش را اعلام نمود.

پس منظر قضیه: محمدداؤد در طبیعت خویش مردی بلندپرواز شناخته می‌شد. او بمثابة یک شاهزاده تربیت شده و زندگی کرده و از آوان جوانی در پست‌های بلند نظامی‌گرانه و حکمرانی بربخش‌ها و مناطق مختلف افغانستان بطور مطلق‌العنان کار نموده بود. او هنگامی که پس از ده سال صدارت بتاریخ ۱۰ مارچ ۱۹۶۳ از مقام قدرت مطلقه بر افتاد مدت ده سال دیگر در منزل خویش که توام با رفاه مادی بزرگ بود؛ تقریباً تحصن اختیار نمود. می‌گویند که او طی این مدت رابطه خود را تقریباً با دربار سلطنتی قطع نموده بود. او به ندرت در محضر عام ظاهر می‌شد. ولی دوستان شخصی و طرفدارانش گاه‌گاهی در رابطه به شخصیت و نیت خیرخواهانه او نسبت به مردم و درباره مطالعات و مشغولیت‌های سیاسی وی حرف‌هایی را اشاعه می‌دادند. ولی در هر حال از این حقیقت نباید چشم‌پوشی کرد که او می‌توانست تقوای شخصی خویش را تا حدود زیادی حفظ نماید.

محمدداؤد طی مدت منزل‌نشینی خویش تماس‌های محدودی را با مهارت مخفی‌کاری با برخی افراد مؤثر، شخصیت‌های اجتماعی و بویژه افسران جوان و از جمله تحصیل کرده در اتحادشوروی تأمین کرده بود. در عین زمان، اطرافیان وی اطلاعات غیرواقعی را برای رد پاگم کردن پخش می‌نمودند. تجربه و عمل بعداً نشان داد که محمدداؤد بنابر عوامل و دلایل گوناگون حکومت کردن را حق مسلم خود می‌پنداشت و تا جائی که برای او امکان‌پذیر بود؛ در جهت تضعیف حکومت‌های دوران دموکراسی می‌کوشید. او جداً در اندیشه کسب قدرت بود و همه این امر را می‌دانستند؛ بشمول خانواده سلطنتی که شاید بنابر مناسبات و احساسات خانوادگی آنرا جدی نمی‌گرفتند.

درباره شخصیت محمدداؤد، قبل از کودتا نظر دوگانه وجود داشت؛ روشنفکران و آزادی‌خواهان بملاحظه دوران حکومت استبدادی ده ساله

پیشین وی سیاست‌های تبعیض آمیز او را بویژه در رابطه بمسائل ملیت‌ها مردود می‌شمردند؛ ولی اقدامات مثبت او در جهت رشد معین اقتصادی و اجتماعی پیروی از سیاست بی‌طرفی و عدم انسلاک توجه به گسترش معارف و فرهنگ و رفع حجاب اجباری زنان هنوز در خاطره‌های مردم زنده بود. برخی از جهات سیاست‌های مثبت وی بدرجات مختلف بوسیله حکومت‌های دهه دموکراسی و بویژه از سوی حکومت‌های دوکتور محمدیوسف و نوراحمد اعتمادی ادامه یافته بود.

تا آنجا که معلوم است محمدداؤد بگونه مستقیم و غیرمستقیم گروهی از طرفداران شخصی و افسران جوان را از هر قماش و اندیشه برپایه وفاداری شخصی پیرامون خویش گردآورد و خیلی آرام و طی يك مدت بالنسبه طولانی ضرورت برانداختن قدرت سلطنت را به ایشان تلقین نمود و تدابیر دقیقی را برای انجام کودتای نظامی در یک لحظه مساعد تاریخی اتخاذ کرد.

انگیزه‌های کودتای نظامی جولای ۱۹۷۳:

درباره علل انگیزه‌ها و چگونگی انجام کودتا از جانب تاریخ‌نگاران افغانی و خارجی حدس‌ها، قیاس‌ها، تلقیات و نظریات گوناگون ابراز گردیده است. بطور کلی دست اندرکاران و طرفداران دهه دموکراسی در این باره باشک و بدگمانی با نفرت و بدبینی اظهار نظر کرده اند. آنان وقوع این رویداد را نامیمون خوانده اند و محمدداؤد را آله دست اتحادشوروی شمرده اند. برعکس برخی تحلیلگران بی‌طرف نظریات یکجانبه فوق را درست نشمرده و چنین نتیجه‌گیری کرده اند: برانداختن نظام سلطنتی مشروطه و دموکراسی طبقاتی در حال احتضار و جاگزین ساختن آن با یک نظام جمهوری ظاهراً مورد قبول عامه با ابراز آرزومندی‌ها برای گشایش راه بسوی رشد سریع اقتصاد ملی و تلاش برای ارتقای سطح رفاه اجتماعی در امر پیروزی کودتا کمک کرد و در آغاز موجبات خورسندی مردم را فراهم آورد.

در هر حال نظریات هرچه باشد؛ ولی واقعیت سرسخت اینست که کودتای ۱۷ جولای محمدداؤد به تشخیص و به ابتکار شخص خود وی سازمان داده شده و انجام گردیده بود. دست داشتن اتحادشوروی و بویژه سهم‌گیری پرچمی‌ها در آن یک افسانه محض است و صرف از روی تخمینات حدسیات قیاس‌ها و قرینه سازی‌های ناشی از بدگمانی ساخته و پرداخته شده است. حقایق گواه برآنست که پرچمی‌ها مانند نیروها و گروه‌های دیگر در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفتند و اینکه این تحول را در ابتداء مورد پشتیبانی قرار دادند؛ یک امر طبیعی تلقی می‌گردد و فکر می‌شود که این پشتیبانی در آن هنگام یک اقدام درست و بموقع بوده است. تمام نیروهای دموکراتیک و ملی غیرجانبدار دیگر، قاطبه مردم افغانستان و کلیه نیروهای ترقی‌خواه آن عصر در عرصه جهانی آنرا تائید و پشتیبانی نمودند. حتی محمدظاهر پادشاه پیشین افغانستان که بوسیله همین کودتا خلع شده بود، نیز بمشاهده محبوبیت رژیم جدید جمهوری آنرا مورد تائید قرار داد. البته نیروهای راست افراطی افغانستان بشدت علیه آن قرار گرفتند. زیرا این محمدداؤد بود که از جمله رفع حجاب اجباری زنان را حینی که صدراعظم بود بمرحله اجرا گذاشته بود و از طریق طرح و تطبیق پلان‌های پنج‌ساله راه رشد اجتماعی و توسعه اقتصادی کشور را گشوده بود.

فصل اول

الغای سلطنت و اعلام نظام جمهوری در افغانستان

از صبح روز ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) آهنگ‌های رزمی و مارش‌های نظامی از رادیو پخش می‌گردید و اندکی پس از ساعت ۷ صدای آشنائی آواز محمدداؤد از طریق رادیو افغانستان طنین افگند. محمدداؤد در بیانیه خویش دموکراسی را قلابی خواند و اظهار داشت که:

«از ابتدا تهداب آن بر عقده‌ها و منافع شخصی و طبقاتی، بر تقلب و دسایس، بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود.»

محمدداؤد در این بیانیه رادیوئی خویش پس از بررسی کوتاه وضع کشور، سلطنت و حکومت‌های دهه دموکراسی چنین اعلام داشت:

«دموکراسی یعنی حکومت مردم، به یک انارشیزم و رژیم سلطنت مشروطه به یک رژیم مطلق‌العنان مبدل شد و هر کدام از این قدرت‌ها بجان همدیگر و بجان مردم افتادند و به پیروی از فورمول تفرقه انداز و حکمرانی کن؛ آتش را در سرتاسر مملکت افروختند تا بتوانند در سایه این فضای ملوث و تیره و تار، پراز بدبختی و فقر و فلاکت مقاصد شوم مادی و ممکن سیاسی خود را حاصل نمایند.»

وی بدنبال آن، جاگزینی نظام جمهوری را بجای سلطنت چنین اعلام کرد:

«هموطنان عزیز باید به اطلاع شما برسانم که دیگر این نظام از بین رفت و نظام جدیدی که عبارت از نظام جمهوریت است و با روحیه حقیقی اسلام موافق است جاگزین آن گردید. رفقای من و من از صمیم قلب این اولین

جمهوریت افغانستان عزیز را بشما تبریک می‌گوئیم و آن را برای سعادت و سرفرازی افغانستان و ملت افغانستان مسعود و میمون می‌خواهم*»

کودتای نظامی بخاطر تعویض سلطنت به رژیم جمهوری از نیمه شب ۲۶ سرطان (۱۷) جولای (۱۹۷۳) آغاز گردیده بود و تا ساعات ۵ - ۶ صبح بدون هیچگونه مقاومت قابل ملاحظه‌ای به پیروزی رسید. صرف عبدالولی حین ابلاغ تسلیمی به وی، اندکی مقاومت از خویشان نشان داد که با آتش توپ یکعمراده تانک بر دیوار باغ منزل وی دستگیر گردید. محمدظاهرشاه در زمان وقوع کودتا در کشور نبود. وی به تاریخ ۲۵ جون به اروپا مسافرت نموده و در ایتالیا بسر می‌برد.

کودتا بطور کلی بدون خونریزی انجام گردید. چنانکه محمدداؤد بتاریخ ۲۴ جولای ۱۹۷۳ در یک کنفرانس مطبوعاتی در پاسخ به سوال یکتا از خبرنگاران چنین اظهار داشت:

«با کمال صراحت گفته می‌توانم که این کودتا، یک کودتای کاملاً سفید بود؛ زیرا اصلاً مقاومتی دیده نشد؛ بلکه احساسات و اشتراک تمام قوای مسلح اردو و همه مردم افغانستان خاصه طبقات جوان و منور با آن همراه بوده؛ آنرا تأیید کرده اند.»

باین لحاظ، برخی از مؤرخین آنرا کودتای درون کاخ و برخی‌های دیگر آنرا پادشاه گردشی خوانده اند. در هر حال واقعیت اینست که کودتای متذکره یک رخداد بزرگ یک تحول بی‌سابقه و یک دگرگونی واقعی در نظام دولتی و کشوری افغانستان شمرده می‌شد. در طول تاریخ برانداختن نظام‌های سلطنتی در هر کشوری توأم با رویدادهای خونین و پراز طلاطم بوده است. ولی در افغانستان عقب مانده این رخداد غیر قابل پیش‌بینی در یک زمان معین و بوسیله شخصی معین انجام شد و مورد قبول عامه قرار گرفت.

* اقتباس از دست نویس شخص محمدداؤد؛ منتشره در سالنامه شماره ۴۰ سال (۱۹۷۳).

اعلام نظام جمهوری به جشن بزرگ و سرور مردم در سرتاسر کشور مبدل گردید و مورد تائید پشتیبانی و همکاری گسترده ایشان قرار گرفت. این استقبال و پشتیبانی مردمی از جمهوری چنان مشهود و فراگیر در کشور بود که حتی محمدظاهرشاه برغم اینکه بوسیله نظام جدید خلع ید گردیده بود؛ به تائید آن پرداخت. وی ۲۵ روز بعد از اعلام جمهوری در کشور نامه مؤرخ ۱۲ اگست ۱۹۷۳ خویش را عنوانی محمداؤد باین عنوان نوشت:

«برادرم جلالتمآب رئیس جمهور»

«... مگر همینکه دریافتیم مردم افغانستان بغرض اداره آینده امور ملی خود از رژیم جمهوریت با اکثریت کامل استقبال نموده اند به احترام از اراده مردم و وطنم خودم را از سلطنت افغانستان مستعفی می‌شمارم و بدین وسیله از تصمیم خود به شما ابلاغ می‌کنم»*

برخی از مؤرخین و از جمله میر محمدصدیق فرهنگ نامه پادشاه را اشتباه، می‌دانند. چنانکه وی چنین می‌نویسد:

«استعفای محمدظاهرشاه از پادشاهی و تائید کودتا اشتباه بزرگ زندگی او بود و ضریح محکمی بر بنیان مشروطیت که بموجب قانون اساسی سال ۱۳۴۳ پادشاه به حفاظت آن متعهد بود، وارد کرد. بعضی‌ها متذکر شده اند که این استعفا بلکه کودتای سال ۱۳۵۲ نتیجه سازشی بود در داخل خانواده‌ای که ابنای عمام می‌خواستند توسط آن از شدت مخالفت عامه کاسته و عمر دولت خاندان‌شان را طولانی سازند»**

به پندار من با مطالعه نامه متذکره می‌توان نتیجه‌گیری کرد که اولاً این برخورد در قبال شرایط جدیداً پدید آمده منطقی بوده است و ثانیاً در نامه به استقبال

* اقتباس از سالنامه افغانستان، شماره ۴۰ که نامه با خط قلمی و با امضاء محمدظاهرشاه به چاپ رسیده است.

** افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، ص (۱۰۰)

اکثریت کامل مردم افغانستان از نظام جمهوری اذعان گردیده است. پس از استماع این رویداد شگرف مبنی بر اعلام برانداختن نظام کهن و استقرار جمهوری جوان شور و هیجان غریبی سر تا پای جامعه را فرا گرفت. آنانی که حتی از صحبت درباره ساقط کردن سلطنت برخوردار می‌نیزیدند؛ بهت زده شدند. اقشار گسترده مردم، روشنفکران و نیروهای دموکراتیک جامعه، از این تغییر شگفت‌انگیز استقبال نمودند. ولی نیروهای راست افراطی بشدت تکان خوردند و دست اندرکاران ذینفع دوره مشروطیت سرخورده و مأیوس شدند.

از همان نخستین ساعات روز پیروزی کودتا که خبر آن از طریق رادیو افغانستان پخش گردید؛ جنب و جوش و شور و شغف عجیبی میان مردم بوجود آمد. اهالی شهر کابل به جاده‌ها ریختند؛ به هلله و پای کوبی پرداختند؛ بر روی تانک‌ها که در چهارراهی‌های عمده مستقر شده بود؛ برآمدند و خورسندی خویش را از آن دگرگونی غیرمترقبه ابراز داشتند و به پشتیبانی از نظام جمهوری بیانیه‌های شورانگیز ایراد کردند. در وصف جمهوری اشعار و تصانیف فراوان سروده شد و آهنگ‌های گوناگون در این زمینه ساخته و پرداخته گردید.

استقبال مردم در کابل در سرتاسر کشور بازتاب مساعد و متناسب یافته از جانب قطعات و گارنیزین‌های نظامی، والی‌ها و متنفذین تلگرام‌ها، پیام‌ها و نامه‌های وفاداری عنوانی محمدداؤد مواصلت ورزید. دولت‌های خارجی نیز رژیم جدید را برسمیت شناختند و سفرای آنها اعم از مقیم و غیرمقیم با محمدداؤد ملاقات نمودند و به وی شادباش گفتند.

در این میان بازار مدهانه و تملق نیز گرم گردید و کیش شخصیت محمدداؤد بوسیله اطرافیان و کرسی‌طلبان بر جامعه تحمیل شد. باوصف اینکه تلویزیون هنوز در کشور وجود نداشت؛ این وظیفه را عمدتاً مطبوعات و بویژه رادیو به

انجام می‌رسانید. نخست وی را مؤسس جمهوری، رهبر ملی، زعیم ملی و بعدها رهبر انقلاب، رهبر کبیر انقلاب و به القاب بلندبالای دیگر خواندند. در مطبوعات دولتی آنقدر درباره مزایای نظام جمهوری و شخصیت محمداوّد سخن گفتند که برای مردم دلگیر و ملال‌آور گردید و برای شخص وی و اطرافیان نزدیکش غرور کاذب و تکبر آفرید.

کمیته مرکزی جمهوریت:

در نخستین روز پیروزی کودتا (۱۷ جولای ۱۹۷۳) اعلام گردید که کمیته مرکزی دولت جمهوری افغانستان تحت عنوان کمیته اولی تشکیل جلسه داد و محمداوّد را بحیث رئیس دولت و صدراعظم تعیین نمود. سپس اعلام شد که کمیته مرکزی بتاريخ اول اگست ۱۹۷۳ در تحت ریاست محمداوّد جلسه کرد و اعضای کابینه را با اکثریت قاطع آراء تأیید نمود.

در مورد این سوالات که کمیته مرکزی چند تن عضو داشت و مشتمل بر کی‌ها بود و بنماینده‌گی از کدام سازمان نهادسیاسی یا دولتی فعالیت می‌کرد و چگونه تشکیل شده بود تا پایان پاسخ گفته نشد. ولی قدر مسلم اینست که برغم قیاس‌ها و قرینه‌سازی‌های بی‌بنیاد برخی از تاریخ‌نگاران، در کمیته مرکزی متذکره رهبران پرچمی هرگز شرکت نداشتند و آن کمیته به نمایندگی از ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) نیز تشکیل نشده بود. تا جائی که معلوم است این کمیته متشکل از اشتراک‌کنندگان فعال کودتا اعم از نظامی‌ها و چند تن غیرنظامی بود و در واقع بمثابة یک وصله‌ناجور، کمیته مرکزی دولت جمهوری شمرده می‌شد. این چنین نامگذاری بر نهادی بدون برنامه و آئین‌نامه بر سری بدون بدنه که هیچگونه پایه سیاسی، اجتماعی و طبقاتی نداشت و توجیهی برای موجودیت آن ارائه نگردیده بود؛ خود از عدم پختگی سیاسی، از خلای ذهنی و از بی‌تجربگی در کار سازمانی، نمایندگی می‌کرد.

فصل دوم

واکنش سیاسی ح.د.خ.ا (پرچی‌ها) در قبال کودتای نظامی جولای ۱۹۷۳

سحرگاه ۲۶ سرطان من نیز مطلع شدم که بساعت ۵ صبح بمزمل میراکبر خیبر واقع مکروریان کابل در جلسه هیأت اجرائیه کمیته مرکزی حزب شرکت نمایم. هنگامی که لحظاتی قبل از ساعت ۵ من وارد شدم در آنجا ببرک کارمل، میراکبر خیبر و نوراحمد نور حضور داشتند و پس از دقایقی اعضای دیگر نیز وارد شدند. خیبر گزارش داد که از نیمه شب به بعد فعالیت‌های نظامی کودتائی در کابل به رهبری محمد داؤد انجام گرفته است. وی اظهار داشت که بوسیله یکتن از رفقا که دوکتور محمدحسن شرق را سوار بر زره‌پوش دیده است؛ ساعاتی قبل از موضوع مطلع گردیده است و وی بلافاصله کارمل را در جریان گذاشته بود و قرار بر آن شد که جلسه هیأت اجرائیه دایر گردد. رفقا سوالاتی را مطرح کردند دایر براینکه آیا رهبری حزب قبلاً از موضوع اطلاع داشته است؛ شرکت‌کنندگان کی‌ها اند و امکانات مؤفقیت کامل آن وجود دارد یا نه؟

ببرک کارمل در پاسخ اظهار داشت که هیچ‌یک از اعضای رهبری قبلاً در جریان نبوده است و درباره مطالب دیگر معلومات کافی هنوز در دست نیست و به زودی تمام جوانب مسأله روشن خواهد شد. وی پیشنهاد نمود که درباره موضوع‌گیری حزب و واکنش آن در قبال مسأله تبادل نظر بعمل آید و فیصله‌ای در زمینه صورت گیرد تا به تمام اعضای حزب بسرعت ابلاغ گردد. پس از صحبت‌های کوتاه و مشخص که بطور کلی روحیه تائید از آن تغییر پیدا بود؛ فیصله بعمل آمد که به تمام اعضای حزب از وقوع این رویداد اطلاع داده شود و به ایشان جداً ابلاغ گردد که هشیاری و آگاهی خویش را حفظ نمایند؛ مترصد

وضع باشند؛ بهیچگونه اقدام خودسرانه دست نزنند و در رابطه به موضع‌گیری مشخص حزب منتظر دستور رهبری حزب باقی بمانند.

در رابطه به موضع مشخص حزب در قبال کودتا، فیصله گردید که در لحظه کنونی تاروشن شدن کامل هویت و ماهیت کودتا کنندگان و سیاست‌های رژیم جدید حالت ترصد و انتظار در پیش گرفته شود. سپس بملاحظه مواضع سیاسی، رژیم سیاست‌های متناسب حزبی مطرح بحث قرار گیرد.

موضع‌گیری حزب در قبال نظام جدید:

بمنظور تعیین سیاست حزب در قبال تحول جدید ضرورت به زمان زیاد نبود؛ زیرا محمدداؤد بعنوان پایه گذار نظام جدید جمهوری در کشور در همان نخستین روز انجام کودتا وضع را روشن ساخت. واکنش مساعد مردم در برابر آن رخداد به زودی آشکار گردید و هیأت رهبری نظام جدید خود، با ایجاد فضای تفاهم و برقراری مناسبات متقابل با ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) علاقمندی ابراز داشت. بنابراین، رهبری حزب در نخستین روزهای اعلام جمهوری ابلاغیه‌ای را به نشر رسانید که در آن از تمام اعضای حزب تقاضا شده بود تا «از نظام جدید پشتیبانی نمایند و در صورت ضرورت به دفاع از آن در مبارزه علیه ارتجاع داخلی و دسائیس امپریالیزم برخیزند».

در ارتباط به روابط حزب با گردانندگان رژیم جمهوری باید متذکر شد که از گذشته‌ها میان دوکتور محمدحسن شرق و یک حلقه هواخواه پرچمی‌ها روابط نزدیک دوستانه وجود داشت. این حلقه متشکل بود از غلام جیلانی باختری، شاه‌محمد دوست، عبدالهادی مکمل، عبدالسلام (از تاشقرغان) عبدالسلام، محمدبعقوب کمک، دوکتور عبدالغیاث صافی و تا حدود معینی دوکتور نعمت‌الله پژواک و دیگران. دوکتور شرق پس از کودتا، مناسبات خویش را با حلقه متذکره نزدیک‌تر و محکم‌تر ساخت. این حلقه از گذشته‌ها همچنان با ببرک کارمل در تماس و تفاهم بود. از سوی دیگر، شماری از نظامیان بویژه

احمدضیاء مجید و برخی از شخصیت‌های فرهنگی، بویژه دوکتور محمداکرم عثمان که با محمدداؤد همسوئی داشتند؛ با میراکبر خیبر نیز دارای مناسبات دوستانه بودند. افزون برآن فیض محمد که عضو کمیته مرکزی و عضو حکومت محمدداؤد بود؛ در آغاز یکتن از علاقمندان حزب (پرچمی‌ها) شمرده می‌شد و سپس به عضویت حزب پذیرفته شد. اینکه برخی‌ها ابراز داشته اند که پاچاگل وفادار و عبدالحمید محتاط پرچمی بوده اند؛ حقیقت ندارد. سید عبداللله وزیر مالیه و سپس معاون صدراعظم و یکی از مهره‌های اصلی رژیم در آغاز مرحله اندک خوشبینی نسبت به پرچمی‌ها ابراز می‌داشت؛ ولی به زودی در موضع مخالفت با آن قرار گرفت.

شایان تذکر است که هواخواهان پرچمی‌ها در دستگاه اداره جمهوری محمدداؤد بدرجه اول وفاداران جدی شخص وی شمرده می‌شدند. چنانکه؛ آنان از پلان کودتا، قبل از وقوع آن، حزب را مطلع نساخته بودند. ولی پس از گذشت زمان به همان میزانی که رژیم جمهوری محمدداؤد گرایش‌های نوسانی می‌یافت و چهره منفی بخود می‌گرفت؛ هواخواهان و علاقمندان پرچمی به اعضای وفادار حزبی تغییر موضع می‌دادند.

باید متذکر شد که این ادعاها حقیقت ندارد که پرچمی‌ها با محمدداؤد در یک ائتلاف سیاسی و دولتی مذاکره شده؛ قرار داشته اند. طوری که معلوم است هیچ‌یک از رهبران حزب در مقامات رهبری رژیم عضویت نداشتند. تعیین برخی از علاقمندان و اعضای حزب در رده‌های بالائی و متوسط حکومت مرکزی و بویژه در مقامات حکومت‌های محلی که بوسیله فیض محمد وزیر امورداخله تعیین شده بودند؛ دلیل برکدام ائتلاف نیست و این امر ناشی از ضرورتی بود که حکومت محمدداؤد به آن جداً احساس نیاز می‌کرد. زیرا رژیم فاقد کادرهای آگاه سیاسی و اداری بود و بویژه ولسوال‌ها و علاقه‌داران رژیم‌های قبلی خیلی‌ها فاسد و فاقد پایگاه اجتماعی بودند و محمدداؤد خود شخصاً سازمانی نداشت تا از میان آن کادرهای محلی را برگماری می‌کرد. وجود شماری از فعالان پرچمی

برای مدتی بعنوان ولسوال و علاقه دار که با وقف صداقت، پاکی و فداکاری بی‌نظیری در تحت لوای رژیم جمهوری کار می‌کردند نه بعنوان پرچمی؛ برای رژیم در میان مردم آبرو و اعتبار بوجود آورد. این ادعاها که گویا پرچمی‌ها در امر وارد آوردن فشار بر اسلام‌گرایان راست‌گرا یا گروه میوندوال و یا در امر بازداشت‌های آنان و تحمیل جزاها برایشان دست داشته‌اند؛ از بنیاد نادرست است. زیرا پرچمی‌ها پیوسته سیاست اصولی مبارزه علنی و رو در روی سیاسی با نیروهای مخالف را دنبال می‌کردند و علیه هیچ نیرو یا گروهی دست به توطئه نمی‌زدند.

چنانکه در بخش قبلی این اثر همانگونه که ابراز گردیده است؛ پرچمی‌ها در حالی که ارگان نشراتی خویش پرچم را در اختیار داشتند؛ در مبارزه منفی بدنام کننده در برابر میوندوال شرکت نکردند. افزون‌برآن، مگر مدعیان وارد آوردن چنین اتهامات ناوارد فراموش کرده‌اند که محمدداود شخصی یک‌دنده و خودرأی بود و امر و نهی دیگران را در مورد این یا آن مسأله نمی‌پذیرفت. وی دستگاه ضبط احوالات را تحت نام دیگری مصئونیت ملی متشکل از افراد حرفه‌ای سابقه در اختیار خویش داشت. شگفت‌انگیز اینکه مخالفین معروف محمدداؤد که شناخت خیلی خوب از تندخویی وی داشتند؛ حتی جرأت نکردند که بنابر تعلقات طبقاتی و اشتراکات در مواضع سیاسی وی را مسئول بدانند. برخی از این قماش اشخاص بسادگی و غیرمسئولانه بدون هیچگونه شواهد و مدارک و حتی بدون ارائه دلایل کافی و مقنع حکم کرده‌اند که این پرچمی‌ها بوده‌اند که در موجودیت محمدداؤد چنین و چنان کرده‌اند. خشم ایشان از اینجا آب می‌خورد که چون پرچمی‌ها بمثابه یک حزب نیرومند و دارای پایگاه گسترده اجتماعی زنده باقی ماندند و چون برخی از جهات سیاست‌های محمدداؤد را پشتیبانی می‌کردند؛ پس حتماً تمام دستگاه اداره رژیم را می‌چرخاندند. چنین برداشت‌ها از مسایل بغرنج اجتماعی و سیاسی حتی ناشی از سوء نیت هم نباشد؛ چیزی بجز ساده سازی محض و کوتاه اندیشی سیاسی نیست.

اصولیت پرچی‌ها از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک حکم می‌کرد که متناسب با ضرورت‌های تاریخی و صرف برپایه منافع توده‌های مردم، مشی خویش را در قبال رژیم جمهوری معین و مشخص سازند. تلاش برای دست یافتن به کرسی‌ها و اشتغال بمسائل کوچک بدنام‌کننده و تحریک‌آمیز علیه این یا آن نیرو و گروه، قطعاً با مواضع پرچی‌ها در منافات بود.

ولی هرگاه امکانات میسر می‌گردید که در یک سطح بالای سیاسی، مثلاً در تشکل فکری رهبران رژیم و سمت دهی سیاست‌های کلی نظام جمهوری بسوی رشد اقتصاد و فرهنگ در کشور، تأمین آزادی‌ها و حقوق مردم دفاع از منافع زحمتکشان و نهضت‌های آزادی‌بخش ملی و از لحاظ ارائه اندیشه‌های ترقی‌خواهانه همکاری نماید؛ دریغ نمی‌ورزید. چنانکه رهبری حزب به تقاضای همکاران نزدیک محمد داؤد در امر تهیه متن خطاب به مردم افغانستان کمک نمود. محمد داؤد در تحت تأثیر گرایش‌های ترقی‌خواهانه همکاران جوان کودتائی خویش و بخاطر ایفای سیاست مترقی در جهت جلب همکاری نیروهای چپ و دموکراتیک برنامه خطاب بمردم افغانستان را که بوسیله پرچی‌ها تهیه شده بود؛ پذیرفت و آنرا با اندک تغییرات و دستکاری‌ها در طی یک بیانیه رادیویی اعلام داشت. شاید ضرورت به تذکر باشد که متن اولی برنامه متذکره بنا به دستور رهبری حزب با ملاحظه شرایط مسلط آن دوران نگاشته شده بود. متن نوشته شده را ببرک کارمل از مجرای ارتباطی از طریق دوستان میراکبر خیر برای رهبری رژیم ارسال نمود. در متن چاپ شده برنامه خطاب به افغانستان در مطبوعات دولتی قسمت‌هایی از آن، به قلم بازنویسی گردیده است و کلماتی اصطلاحات و جملاتی در آن اضافه یا از آن حذف گردیده است. بطور کلی برنامه متذکره از لحاظ ماهوی دارای محتوای دموکراتیک و سمت و سوی مترقی مشابه به برنامه عمل پرچی‌ها می‌باشد و از لحاظ شکل با وصف تغییرات وارده در آن با ادبیات پیشرو نوشتار پرچم شباهت‌های فراوان مردم می‌رساند.

فصل سوم

بیانیه

"خطاب به مردم افغانستان"

رئیس دولت و صدراعظم ۳۵ روز بعد از کودتا شام ۲۲ اگست ۱۹۷۳ بیانیه‌ای از طریق رادیو تحت عنوان خطاب به مردم افغانستان ایراد نمود. در این بیانیه در واقع خط‌مشی رژیم جمهوری افغانستان تعیین گردید که از نظر محتوای خویش مترقی و دموکراتیک بود. در بیانیه متذکره تا اندازه معینی خواست‌ها و مطالبات نیروهای ترقی‌خواه کشور بازتاب مساعد یافته بود.

چنانکه: میر محمد صدیق فرهنگ می‌نویسد:

«در این بیانیه که از نگاه اسلوب نگارش و محتوی با برنامه حزب دموکراتیک خلق شباهت به هم می‌رساند، اصلاحات بنیادی مانند بسط و توسعه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مردم در وجود قانون اساسی، مبارزه با ارتشاء و فساد اداره.. تقسیم اراضی سواد، آموزی و تعمیم معارف و خدمات صحی مندرج بود و یک اداره پاک، فعال و با امانت را به مردم نوید می‌داد.»*

در بیانیه وضع دشوار اقتصادی و سیاست‌های نادرست حکومت‌های دهه دموکراسی مورد ارزیابی قرار گرفته بود. چنانکه در آن گفته می‌شد:

«در طی ده سال اخیر سر تا پای جامعه را در عرصه‌های مختلف اقتصادی - اجتماعی و سیاسی بحران عمیق را گرفت... اقتصاد کشور که با تطبیق دو پلان پنج‌ساله اول و دوم رشد نسبی می‌یافت، با رکود مواجه گردید و بطرف

* «افغانستان در پنج قرن اخیر»، جلد دوم (ص ۱۵)

ورشکستگی سوق داده شد. پلان‌گذاری اقتصادی تابع امیال ذهنی اشخاص گردید و مؤثریت لازم خود را در امر رشد اقتصادی کشور از دست داد. آهنگ رشد اقتصادی کندتر گردید و تجمع سرمایه بوجود نیامد. از حجم سرمایه‌گذاری‌های دولتی برای انکشاف اقتصادی از یکسال تا سال دیگر کاسته شد. پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری‌های خصوصی برای ایجاد صنایع جلب نگردید. بطور مثال، مجموع سرمایه‌گذاری‌ها در پلان پنج‌ساله دوم که ۶۰،۲۶ میلیارد افغانی بود، در پلان نام‌نهاد پنج‌ساله سوم به ۳۵،۱۹ میلیارد افغانی تقلیل یافت. هرگاه تطبیق چند پروژه محدود پیش‌بینی شده پلان دوم را که آنهم کمک کشورهای دوست صورت گرفته است؛ استثنا قرار دهیم اقتصاد کشور طی دهه اخیر با ملاحظه رشد نفوس سالانه صعود قییم و تناسب رشد کشورهای مشابه در حال رشد عوض اینکه گامی بجلو بردارد به عقب گام گذاشته است...»

در بیانیه ضمن بررسی مفصل اوضاع اقتصادی - اجتماعی در کشور تذکار بعمل آمده بود که مناسبات کهنه زراعتی باعث فقر دهقانان، کمبود موادخام زراعتی گردیده؛ سطح زندگی فرهنگ و صحت مردم در نازل‌ترین سطح جهانی قرار گرفته بود. قیمت‌ها بطور سرسام‌آور بالا می‌رفت؛ ولی معاش مامورین پائین‌رتبه و مستخدمین دولت و اجرت کارگران از حد بخور و نمیر تجاوز نمی‌کرد؛ ظلم و ستم مستبدین و متنفذین و مامورین عالیرتبه بگونه بی‌رحمانه‌ای شدت می‌یافت؛ دستبرد از بیت المال و دارائی ملی و از کیسه مردم رایج گردید. قاچاقبری تقلب و سودخواری بطور روزافزون گسترش می‌یافت. سیاست داخلی در دهه گذشته برپایه فریب و تقلب سیاسی استوار بود. تبعیض و امتیاز در برابر گروه‌های مختلف مردم سیاست تفرقه و نقتین میان اقوام افغانستان شرط بقای حکومت‌ها پنداشته می‌شد.

در بیانیه خطاب به مردم، افغانستان ایجاد تحول عمیق و اساسی در نظام اجتماعی و پشتیبانی از منافع مردم افغانستان وعده داده شده بود چنانکه در

آن گفته می‌شود:

«در راه تأمین حقوق کامل مردم و اعتراف کامل به اصل حاکمیت ملی گام اول را به لطف خدا برداشتیم... و قدم بقدم برای اجرای تحولات بنیادی در حیات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه اقدام خواهیم کرد» و به ادامه اظهار گردیده است: «دولت جمهوری دستگاه اداره دولت را از لحاظ پرسونل شیوه‌های کار سادگی و سرعت عمل و سیستم اداره تصفیه و اصلاح خواهد کرد و آنرا سر از نو تشکیل و تکامل خواهد داد... دولت جمهوری بسط و توسعه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را... بخاطر ترقی و تکامل جامعه استحکام نظام جدید و پیشرفت مادی و معنوی لازم می‌شمارد...»

در بیانیه در ارتباط به اصلاحات اقتصادی گفته می‌شود:

«افغانستان از لحاظ اقتصادی کشوریست در حال رشد و رفع عقب‌ماندگی اقتصادی مستلزم آنست که گام‌های سریع و وسیعی در این زمینه برداشته شود و تحولات بنیادی در این مورد اجرا گردد و یک اقتصاد ملی مستقل و مترقی هم‌آهنگ و براساس پلان و برپایه سیانس و تکنولوژی معاصر ایجاد شود.»

درباره رشد و توسعه صنایع در بیانیه چنین آمده بود:

«دولت جمهوری افغانستان ایجاد صنایع سنگین از قبیل صنایع استخراج معادن، ایجاد صنایع فلزکاری و ماشین‌سازی، صنایع کیمیاوی و برق را که ضامن ترقی سریع اقتصاد و تحکیم استقلال کشور است؛ حایز اهمیت بزرگ می‌شمارد و در تحت سکتور اقتصاد دولتی اقدامات جدی را در زمینه مرعی خواهد داشت». به دنبال این موضوع چنین اظهار گردیده بود: «دولت جمهوری سرمایه‌گذاری‌های خصوصی و تشبثات خصوصی را در رشته ایجاد صنایع کوچک و متوسط و صنایع دستی تشویق، حمایه، رهبری و کنترل خواهد کرد و همکاری‌های لازم را بین سرمایه‌های دولتی و سرمایه‌های

خصوصی بمنظور ترقی، هم‌آهنگی و رشد متعادل اقتصاد ملی بوجود خواهد آورد.»

همچنان در بیانیه گفته می‌شد که: «تجارت خارجی کشور را بر روی منافع ملی رهبری و سیستم مالیاتی کشور را بر اساس رجحان دادن مالیات مستقیم بر مالیات غیرمستقیم اصلاح خواهد کرد. اصلاحات ارضی را بر اساس منافع اکثریت مردم افغانستان بعنوان یکی از اقدامات عمده در برنامه اصلاحات بنیادی خویش در نظر خواهد گرفت. شرکت‌های تعاونی زراعتی تولیدی و مصرفی را به اشتراک زارعین و بنفع آنان تأسیس خواهد کرد. ساختمان‌های عامه را مطابق به شرایط عصر بوجود خواهد آورد؛ فعالیت‌های خانه‌سازی را سریع خواهد کرد و برای کسانی که سرپناه ندارند مسکن تهیه و توزیع خواهد نمود.»

در بخش اجتماعی خطاب به مردم افغانستان، چنین اظهار گردیده بود:

«دولت جمهوری برای بهبود شرایط کار و معیشت مامورین و مستخدمین دولتی اقدامات مقتضی را بعمل خواهد آورد. ارتقا به مقامات دولتی را بر اساس شایستگی و تقوی، صلاحیت، سوابق خدمت، روحیه وطنپرستی و عشق به خدمت در راه اعتلا و ترقی وطن در نظر خواهد گرفت. دولت در جمله نخستین اقدامات خویش حد اقل دستمزد کارگران را متناسب با مخارج زندگی و احتیاجات ضروری مادی و معنوی ایشان و ساعات کار کارگران را تعیین خواهد کرد و اصل مزد مساوی در برابر کار مساوی را برقرار خواهد ساخت.»

همچنان در این بخش گفته می‌شد که:

«بر پروگرام‌های معارف تجدید نظر نموده و آنها را اصلاح خواهد کرد و برای امحای بی‌سوادی عمومی و تحول فرهنگی مملکت بر اساس فرهنگ ملی و مترقی مبارزه خواهد نمود. نسل جوان را با تقوی و روحیه وطنپرستی و خدمت به مردم پرورش خواهد داد.»

در رابطه به مسأله ملیت‌ها چنین اظهار نظر شده بود:

«دولت جمهوری برای ایجاد اتحاد واقعی مادی و معنوی بین مردمان افغانستان براساس برابری برادری و دوستی سعی می‌نماید و در پی آنست که همه انواع و اشکال تبعیض را ریشه کن سازد.»*

طوری که بملاحظه می‌رسد اغلب مفردات اصطلاحات و اقدامات پیش‌بینی شده در عرصه‌های مختلف جامعه که در بیانیه خطاب به مردم افغانستان تذکار و انتشار یافته بود؛ با خواست‌ها و تقاضاهای نیروهای مترقی و منجمله ح.خ.د.ا (پرچی‌ها) بطور کل توافق داشت. در صورت تحقق محتوای این بیانیه، می‌توانست شرایط و امکانات گذار بسوی ایجاد حاکمیت ملی و دموکراتیک در کشور فراهم گردد. باین‌جهت سیاست‌های رژیم جمهوری محمدداؤد مصرحه در بیانیه خطاب به مردم افغانستان طبعاً از جانب ح.خ.د.ا (پرچی‌ها) مورد پشتیبانی قرار گرفتند. ولی برعکس نیروهای راست‌گرا و بویژه گروه‌های راست‌افراطی که منافع طبقات حاکم ارتجاعی را در کشور در مخاطره می‌دیدند، با انتشار برنامه متذکره نگران و برافروخته شدند و دست به تحریکات شدید و آشکار زدند.

* اقتباس‌ها از سالنامه شماره ۴۰ سال ۱۹۷۳

فصل چهارم

مواضع سیاسی ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) در برابر رژیم جمهوری محمد داؤد

با اعلام خطاب به مردم افغانستان و موضع‌گیری‌های مترقی اولیه در سیاست و عمل از جانب رژیم جمهوری ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) که معیار اساسی قضاوت و برخورد آن را منافع توده‌های مردم تشکیل می‌کرد؛ به پشتیبانی آشکار از آن برخاست؛ چنانکه در ابلاغیه مؤرخ ۳ دسامبر ۱۹۷۳ رهبری حزب به اعضای آن، چنین هشیارباش داده می‌شد:

«از آنجائی که رژیم جمهوری از لحاظ تاریخی و سیاسی گامیست بزرگ و مترقی و می‌تواند در عرصه تغییر نظام کهنه اقتصادی - اجتماعی کشور نیز تأثیرات متقابل و مثبت وارد نماید؛ از آنجا که جمهوری جوان افغانستان می‌تواند راه را برای مردم کشور بسوی ترقی و آزادی بگشاید؛ از آنجا که بیانیه شاغلی محمد داؤد تحت عنوان خطاب به مردم افغانستان و وطنپرستانه و مترقی است؛ لهذا ح.د.خ.ا تائید و پشتیبانی روشن و قاطع خود را از آن بر اساس اصول وطنپرستانه خویش ابراز می‌دارد.»

باید متذکر شد که ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) علاوه بر اعلام موضع‌گیری‌های مترقی دولت جمهوری، باین هدف به پشتیبانی از آن برخاست تا آن گام مثبت از جانب ارتجاع داخلی و منطقه در نطفه ساقط نگردد؛ اصلاحاتی که می‌توانست بسود رشد اقتصاد کشور و بهبود وضع زندگی مردم منجر گردد؛ در عمل تحقق یابند و شرایط مساعدتر کار و زندگی برای کارگران، دهقانان و تمام زحمتکشان بمقصد کسب حقوق حقه ایشان پدید گردد.

ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) حمایت و پشتیبانی از نظام جدید را در یک جبهه مقدم با تمام نیروهای ترقی‌خواه طرفدار جمهوری برای مبارزه علیه ارتجاع فئودالی و نیروهای راست‌گرا و برای ایجاد افغانستان نوین، شرط لازمی می‌شمرد. باین مناسبت رهبری حزب فیصله نمود که اعضای حزب می‌توانند در پست‌های مختلف اداره دولتی ایفای وظیفه نمایند و از این‌طریق سعی کنند تا محتوای مترقی خط‌مشی رژیم جمهوری در عمل تحقق یابد.

شرایط پشتیبانی از خط‌مشی دولت جمهوری در فیصله نامه پلنوم (اجلاس عمومی) کمیته مرکزی ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) که بمناسبت نهمین سالگرد تأسیس حزب به تاریخ ۲۷ دسمبر ۱۹۷۴ دایر گردیده بود؛ بازتاب روشن داشت. در این فیصله نامه از جمله گفته می‌شد:

«اعضای حزب در نظر بگیرند تا از آن جهات اندیشه‌ها و عمل رژیم جمهوری دفاع نمایند که بسود ترقی کشور و در جهت منافع زحمتکشان شهر و ده می‌باشد.»

بقراری که بملاحظه می‌رسد پشتیبانی ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) از نظام جمهوری محمدداؤد مشروط بر آن بود که رژیم سیاست‌های مترقی و دموکراتیک را بنفع آزادی‌ها و تحقق آرمان‌های مترقی و عادلانه توده‌های مردم افغانستان به انجام برساند. در غیر آن هیچگونه مقاوله، معامله و ملحوظ دیگری در میان نبود تا پرچمی‌ها خودرا مکلف بدانند که در هر حال مبارزه خویش را در خدمت دفاع از رژیم متذکره قرار بدهند.

تجدید نظر بر مشی ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) متناسب به نوسانات و عقب‌گرایی‌های رژیم:

رژیم جمهوری که در سال‌های اول بعد از کودتا تحت تأثیر مشی ترقی‌خواهانه نیروهای ملی و دموکراتیک و قبل از همه ح.د.خ.ا قرار گرفته بود؛ به اقدامات مفیدی دست زد. چون اعلام خط‌مشی مترقی، انجام اصلاحات معین در اداره

دولت و در اقتصاد کشور، اعلام برنامه اصلاحات ارضی، وضع قوانین معین دموکراتیک مانند قانون اصلاحات ارضی، قانون مالیات مترقی، قانون مدنی و قوانین دیگر، اقدامات معین بخاطر بهبود شرایط کار و زندگی زحمتکشان، طرح و تطبیق پلان‌های اقتصادی، جلب همکاری‌ها و کمک‌های فنی و مالی اتحادشوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و هند بخاطر رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی افغانستان، پشتیبانی از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و دنبال کردن سیاست بی‌طرفی مثبت و عدم‌انسلاک در سیاست خارجی.

سمت‌گیری‌های متذکره در بالا در سیاست‌های داخلی و خارجی رژیم طبعاً مورد تأیید و پشتیبانی ح.د.خ.ا (پرچی‌ها) قرار می‌گرفت. این موضع‌گیری حزب دایر بر حمایت از رژیم صادقانه بود. ولی بعداً معلوم شد که محمدداؤد بگونه مشهود و روزافزون مواضع نوسانی عقب‌گرا را در سیاست‌های خویش اتخاذ می‌کرد و از پشتیبانی ح.د.خ.ا می‌توانست صرف بسود تحکیم پایه‌های رژیم بهره‌برداری بعمل آید. همچنان پس از گذشت یک‌زمان معین، گردانندگان اصلی رژیم جمهوری تصور کردند که پایه‌های رژیم تحکیم یافته است و باید راه‌هایی برای انحلال و از میان برداشتن ح.د.خ.ا جستجو گردد. این وضع حزب را وادار ساخت تا فعالیت‌ها و موضع‌گیری‌های خویش را در قبال رژیم مورد بررسی مجدد قرار بدهد.

بیاد دارم که باری محمدداؤد به میدان ورزشی (ستدیوم) شهر کابل در سالگرد باصطلاح انقلاب ۲۶ سرطان (کودتا) حاضر و چنان مورد استقبال حاضرین در میدان قرار گرفت که کم‌تر نظیر آن دیده شده بود. این یک نمونه از پشتیبانی و امید مردم نسبت به رژیم جمهوری بود که متأسفانه بنابر سیاست‌های نوسانی، عقب‌گرایانه ذهنی‌گرانه مغرورانه و متکبرانه رژیم این‌وضع دیر دوام نکرد.

سیاست‌های دوران حکمرانی محمدداؤد را در رژیم جمهوری که اندکی کم‌تر از پنجسال سال را (۱۷ جولای ۱۹۷۳ - ۲ اپریل ۱۹۷۸) احتوا می‌کرد؛ می‌توان

بطور کلی به دو دوره مشخص کرد:

دوره نخست طی تقریباً دو سال اول که مشخصه آن سیاست‌ها، فعالیت‌ها و مانورهای ترقی‌خواهانه بود و دوره دوم گرایش‌های نوسانی، عقب‌گرایی و راست‌گرایی متدرجاً تسلط می‌یافت.

در دوره اول سه عامل در اندیشه و عمل رژیم مؤثر بود.

۱. تأثیر و تشویق جدی گرایش‌های ترقی‌خواهانه شرکت‌کنندگان کودتا و همکاران نزدیک محمدداؤد.
۲. تأثیر و نفوذ نیروهای دموکراتیک در اندیشه و مشی رژیم.
۳. تأثیر و نقش کمک‌های اقتصادی - فنی اتحادشوروی در سمت رشد اقتصادی اجتماعی افغانستان.

در دوره دوم عوامل زیر مؤثریت خود را نشان دادند و مسلط شدند:

۱. تضعیف احساسات اولی ترقی‌خواهانه در ذهن محمدداؤد و برخی از همکاران فرصت‌طلب وی. مسلط شدن روحیه غرور کاذب خودخواهانه و تکتاژانه در کادر رهبری رژیم.
۲. تغییر تناسب نیروها بنفع جناح راست در درون هیأت حاکمه ناشی از احیای وجدان طبقاتی شخص محمدداؤد و خانواده وی.
۳. برکناری برخی از همکاران مؤثر نظام از پست‌های رهبری که دارای تمایلات ترقی‌خواهانه بودند. شیوع فساد اداری و مسلط شدن برخورد‌های بوروکراتیک در دستگاه اداره دولت.
۴. تشدید فشارها و تحریکات نیروهای راست‌گرا علیه رژیم و تبارز واکنش‌های نامتناسب از سوی رژیم علیه نیروهای متذکره و سپس عقب‌نشینی در برابر آنها.
۵. اعمال فشار از جانب کشورهای همسایه پاکستان ایران و چین و ایالات متحده امریکا و عقب‌نشینی رژیم در برابر آنها.

۶. مسلط شدن روحیه محافظه‌کارانه ناشی از هراس از دست دادن قدرت در رهبری دستگاه اداره دولت. البته گرایش‌ها و تصامیم شخص محمدداؤد در این نوسانات و عقب‌گرائی‌ها نقش عمده و حتی تعیین‌کننده داشت.

باین‌قرار سیاست‌های نوسانی عقب‌گرایانه در سیاست‌ها و برخوردها و عدم پختگی و ثبات در حرف‌ها و تصامیم رهبری رژیم، موجب بروز نارضایتی‌های گوناگون در میان نیروهای سیاسی و جریان‌های دموکراتیک و ترقی‌خواه گردید. رژیم با اتخاذ سیاست‌های راست‌گرایانه نیز نتوانست اعتماد نیروهای راست‌افراطی را بدست آورد. زیرا آنها به چنان امتیازات کوچک سیاسی نمی‌توانستند بسنده نمایند و کماکان به تحریکات خویش‌علیه رژیم ادامه می‌دادند. اصلاً محمدداؤد در تحت تأثیر هیجان‌های ذهنی‌گرانه باصطلاح انقلابی خویش در برابر نیروهای دست‌راستی به اقدامات غیرضروری عجولانه و شدیداً سرکوب‌گرانه گذشت.

در حالی‌که محمدداؤد سیاست‌های خشن را در برابر مخالفین راست‌گرا و راست‌افراطی اعمال می‌کرد؛ نتیجه‌گیری‌های غیرمنطقی را برای خود نیز استخراج می‌نمود و آن دادن امتیازات غیرضروری به آنها و به همسایگان افغانستان بمفهوم بازگشت از راه طی شده بود. باین‌جهت وی در پی وارد آوردن تغییر در خط‌مشی سیاسی و در برخوردهای خود نسبت به نیروها و شخصیت‌های دموکراتیک و مترقی در داخل و خارج برآمد. باین‌جهت او شماری از وفادارترین دوستان دیرین خود مانند دوکتور محمدحسن شرق و همکاران کودتائی خود را از کنار خود دور کرد. هردو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان را تحت فشارهای گوناگون قرار داد. شماری از رهبران و فعالین مائوئیستی و همچنان سازمان انقلابی زحمتکشان، افغانستان از جمله محمدظاهر بدخشی را به زندان افگند و شکنجه کرد و شماری از شخصیت‌های سیاسی را تهدید و وادار به فرار از کشور ساخت.

یکی از اقدامات محمدداؤد محدود ساختن مناسبات با اتحادشوری و مطالعه هند و ترکیه بحیث آلترنتیف بود. او تلاش نمود تا مناسبات با چین، ایران شاهنشاهی، عربستان سعودی و برخی کشورهای دیگر را بهبود بخشد و به ایالات متحده آمریکا و متحدین غربی آن چراغ سبز نشان دهد. وی در جریان مسافرت به ایران و ملاقات با محمدرضا پهلوی وعده‌های لفظی بی‌پشتوانه ایران را برای اعطای کمک‌های بزرگ اقتصادی به افغانستان حاصل کرد و در بازگشت به کشور در شهر هرات علیه نیروهای دموکراتیک به کنایه سخن گفت. ولی او نتوانست که حمایت ایالات متحده آمریکا و پاکستان را که هر دو در برابر او موضع سخت داشتند؛ جلب نماید. اگرچه او تصمیم جدی داشت که برای نخستین بار به مسأله مورد اختلاف جدی میان دو کشور یعنی مسأله خط دیورند و پشتونستان انعطاف پذیر و با گذشت برخورد نماید؛ ولی از قرار معلوم دیر شده بود.

باین‌قرار بملاحظه می‌رسد که رژیم محمدداؤد بنابر سیاست‌های نوسانی و عقب‌گرایانه آن بگونه روزافزون در میان مجموعه نیروها و در میان مردم افغانستان تجرید می‌گردید. تجربه نشان داد هنگامی که در هر رژیمی سیاست‌های عمیقاً سنجیده شده برپایه دموکراتیک و منافع کشور و در مطابقت با نیازهای عینی زندگی و زمان بگونه دوراندیشانه با ثبات و استوار اعمال نگردد و در عوض سیاست‌های ذهنی‌گرانه عجولانه کوتاه‌بینانه و نوسانی بکار گرفته شود، به سرنوشت رژیم جمهوری دچار خواهد شد.

تشدید فشار بر پرچمی‌ها و واکنش در برابر آن:

فشار سیاسی از جانب رژیم محمدداؤد روز تا روز علیه پرچمی‌ها افزایش می‌یافت و از سوی دیگر، حزبی‌ها به تدریج علیه رژیم قرار می‌گرفتند. ولی رشته‌های ارتباطی سست‌بنیاد کماکان با رهبری رژیم هنوز حفظ بود. گردانندگان رژیم و شخصاً محمدداؤد در اینجا و آنجا از فعالیت‌های پرچمی‌ها اظهار ناخرسندی می‌کردند. باری محمدداؤد از طریق این رشته‌های ارتباطی به

رهبری پرچمی‌ها پیام ظاهراً گلابیه آمیز بلکه در واقع تهدید آمیز شفاهی را رسماً ارسال نمود. در این پیام گفته می‌شد که:

«پرچمی‌ها از موضع دوستانه عدول نموده و به خصومت علیه نظام جمهوری گرائیده اند. ایشان اکنون خود را در سوراخ‌ها پنهان می‌نمایند (مخفی‌کاری) می‌کنند و اگر به این وضع پایان داده نشود، دولت نمی‌تواند آنرا دیگر تحمل نماید.»

در این پیام به صراحت نیت و مطالبه غیرمنطقی رژیم مشهود بود و هدف از آن منحل ساختن حزب و تسلیم شدن به خواست گردانندگان راست‌گرای رژیم استنباط می‌گردید. رهبری حزب با دریافت پیام، جلسه وسیع کمیته مرکزی را در منزل یکتن از فعالین حزبی، خلیل‌الله زمر در قلعه نیاززیگ کابل دایر نمود و پیرامون آن به بحث‌های مفصل پرداخت. در پایان فیصله بعمل آمد که حزب بر شیوه‌های سازماندهی خویش تجدید نظر نماید. باین مفهوم که بخشی از حزب مشتمل بر رهبران و فعالان شناخته شده آن علنی فعالیت نمایند؛ به مانورهای متناسب سیاسی بپردازند و انتقادات بر فعالیت‌های منفی رژیم را انعطاف‌پذیر و در خور تحمل ارائه کنند؛ ولی بدنه اصلی حزب میان اعضای شناخته نشده بشکل زنجیری ارتباط قایم گردد و آنان متدرجاً از انظار دم و دستگاه ارتجاعی به سردمداری وزیرداخله رژیم و دستگاه جاسوسی مصئونیت ملی آن مخفی شوند تا از ضربات احتمالی رژیم و پیگرد پولیسی آن در امان بمانند.

شماری از رفقا مؤظف شدند که این سیاست جدید را در عمل پیاده نمایند. ولی در این جریان دو سوءتفاهم بوجود آمد:

یکی: چندتن انگشت شمار از کادرها که دارای ارتباطات معین با رژیم و شاید خواهان کرسی‌ها بودند؛ تبلیغات دگرگونه‌ای را که گویا در موجودیت رژیم مترقی جمهوری حفظ تشکیلات حزبی ضرورت نیست؛ سازمان

دادند. ولی این افراد به زودی شناسائی شدند. ایشان به اشتباه خویش اعتراف نمودند و اعتراف‌نامه آنان در سازمان‌های حزبی قرائت گردید. دوم: برخی از فعالان حزبی این تصمیم رهبری حزب را عقب‌نشینی در برابر تهدیدات رژیم تلقی کردند و به تمرد دست زدند. این عده نیز به زودی متوجه اشتباه ذهنی خویش گردیدند. ایشان نه تنها به اشتباه خویش اعتراف نمودند؛ بلکه در اجرای فیصله‌های حزبی بیش از پیش فعال شدند.

شایان تذکر است که گردانندگان رژیم به سلسله تعقیبات پولیسی خویش که علیه رهبران پرچمی‌ها بگونه روز افزونی گسترده‌تر می‌گردید؛ دستگاه‌های ضبط صوت را در ته‌کاوی آپارتمانی که مقرر کار روزانه رهبری حزب شمرده می‌شد؛ کار گذاشته بودند. این آپارتمان در منزل تحتانی بلاک ۲۴ مکروریان اول کابل قرار داشت. در تحت آپارتمان منزل زیرین یا به اصطلاح مردم ته‌کاوی عمومی قرار داشت که از میان آنها کیبل‌های برق و تلفون، نل‌های آب گرم و سرد و فاضله آب و غیره سیستم‌های توزیع و تجمع تمديد یافته بود. به دستور محمدمقدیر وزیر اموراخله از داخل ته‌کاوی، سطح اطاق‌های آپارتمان را با برمه سوراخ کرده و در آنها مکروفون‌های خیلی کوچک را کار گذاشته بودند که با دستگاه‌های ضبط صوت وصل می‌گردید. در این‌باره اشاراتی از سوی یک تن از اعضای سازمان نظامی حزب به نوراحمد نور رسیده بود. برپایه آن از این ماجرا عملاً چند تن از فعالان حزبی و بصورت مشخص عبدالوکیل و نعمت‌الله آگاهی یافتند. ایشان متوجه شدند که برخی افراد مشکوک گاه و بیگاه با لباس کارکنان مؤظف مکروریان‌ها به ته‌کاوی‌ها رفت و آمد می‌نمایند. در اثر اطلاع ایشان در زیر فرش اتاق‌های آپارتمان متذکره مکروفون‌ها کشف گردید و رفقاء به محل ضبط صوت رفتند و وسایل آنرا در حال کار دیدند.

در این ارتباط، در رهبری حزب دو نظر وجود داشت یکی مبنی بر آنکه آن عمل ناشایسته و خلاف قانون افشاء، تقبیح و محکوم گردد و عواقب برخورد با

رژیم پذیرفته شود. ثانیاً اینکه متقابلاً آن بازی نابخردانه وزارت داخله به بازی گرفته شود و از این طریق اطلاعات راه گم کننده به رژیم ارائه گردد. ولی هیچ‌یک از این دو راه مورد قبول قرار نگرفت و راه سومی اتخاذ گردید که راه اصولی و صادقانه شمرده می‌شد. فیصله بعمل آمد که محل کار روزانه حزبی از آنجا بگونه غیرمحمسوس انتقال گردد و دید و بازدیدها و صحبت‌ها در مقر تحت کنترل رژیم گاه‌گاهی و تحت کنترل خودی تا زمان معینی ادامه یابد و بعد بطور کامل ترک آنجا شود. جالب است که کلیه کست‌های ثبت شده به تعداد صدها که از هیچ‌یک آنها حرفی غیراصولی استنباط شده نمی‌توانست پس از قیام نظامی اپریل ۱۹۷۸ از دفتر کار وزیر داخله رژیم بدست آمد.

کنفرانس حزبی

فشار و تضییقات از بالا بوسیله رژیم از یکسو و فشار و تقاضاها از پائین بوسیله اعضای حزب از سوی دیگر، هیأت رهبری پرچمی‌ها را وادار می‌ساخت تا در برابر رژیم موضع‌گیری مشخص خویش را اعلام نماید.

مسأله تجدید نظر بر موضع‌گیری حزب (پرچمی‌ها) در برابر رژیم در پلنوم (اجلاس) کمیته مرکزی حزب مؤرخ ۱۵ دسامبر ۱۹۷۵ و متعاقباً در کنفرانس حزبی مطرح گردید. در اجلاس کمیته مرکزی تحلیل مفصلی درباره سیاست‌های اخیر رژیم جمهوری بعمل آمد و فیصله گردید که موضوع در کنفرانس حزبی مطرح گردد. هیأت اجرائیه کمیته مرکزی مؤظف گردید که تشکیل کنفرانس را طی ده روز دیگر تدارک ببیند.

قابل تذکار دانسته می‌شود که برپایه اساسنامه حزب کنفرانس یا کنفرانس‌های حزبی می‌توانست در میان دو کنگره حزب که عالی‌ترین ارگان رهبری شمرده می‌شد، دایر گردد و یک بخش عمده صلاحیت‌های کنگره را بویژه در رابطه به تعیین مشی حزب اعمال کند. طی ده روز با حفظ سریت از تمام کمیته‌ها و سازمان‌های حزبی در سرتاسر کشور نمایندگان جهت شرکت در کار کنفرانس انتخاب گردیدند و به کابل اعزام شدند.

کنفرانس به تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۷۵ در منزل نوراحمد نور واقع کارته‌چهار کابل با حفظ سریت از ساعت ۸ شام تا ساعت ۵ صبح دایر گردید. در بیانیه اساسی کنفرانس از جمله چنین تذکار بعمل آمده بود:

«دشمنان انکشاف و استقلال افغانستان نیروهای ارتجاع دست راستی که با جناح راست فعلی رژیم مدغم گردیده اند، مبارزه تحریک‌آمیز خویش را علیه حزب تشدید بخشیده اند. رژیم حاکم افغانستان تلاش می‌نماید تا از یکسو تمایل انحرافی راست خویش را در زیر پرده شعارهای انقلابی‌نما بپوشاند و از سوی دیگر سیاست فشار، اختناق و پیگرد پولیسی راعلیه نیروهای ترقی‌خواه جامعه تشدید کند. چنانکه در سراسر کشور با استفاده از امکانات ارتجاعی پروپاگندی خویش سیاست تهدید و ترور را می‌خواهد علیه نیروهای مترقی و قبل از همه علیه ح.د.خ.ا دامن زند. رژیم به تدریج خط‌مشی سیاسی خویش را از جمله مصرحه در برنامه خطاب به مردم افغانستان مورد تجدید نظر قرار داد و کمیته مرکزی جمهوری را که در آن نمایندگان مترقی اکثریت داشتند به ارگان غیرفعال مبدل ساخت و سمت‌گیری راست‌روانه را در سیاست‌های خویش اتخاذ نمود. این رژیم بنابر خصلت طبقاتی خویش نتوانست که در جهت منافع مردم به پیش رود و در میان ایشان پایگاه و تکیه‌گاه پیدا نماید. به صراحت باید گفت که امکانات آن متصور است که نظام جمهوری به رژیمی انفرادی ارتجاعی و دکتاتوری تبدیل گردد. رژیم اکنون دگر تلاش می‌ورزد تا منافع طبقات مظلوم جامعه را تحت عنوان آشتی با منافع طبقات استثمارگر، قربان نماید.»

پس از استماع بیانیه اساسی کنفرانس که بوسیله ببرک کارمل ارائه گردید؛ نمایندگان پیرامون آن و در رابطه به تجارب خود و سازمان‌های حزبی مربوط خویش سخنرانی کردند. در تمام بیانیه‌ها ضرورت تجدید نظر بر مشی حزب در برابر رژیم بازتاب داشت. کنفرانس سندی را به تصویب رسانید که برپایه آن حزب باید از پشتیبانی رژیم دست بکشد و مواضع سخت‌تر انتقادی را در برابر

سیاست‌های آن و به دفاع قاطع از منافع توده‌های مردم افغانستان اتخاذ نماید. در سند کنفرانس حزبی از جمله چنین آمده بود:

«تا زمانی که مناسبات اجتماعی و اقتصادی فنودالی از راه واقعاً انقلابی از میان برداشته نشود پیوسته خطرات ناشی از تهاجم ارتجاع موجود خواهد بود.»

همچنان کنفرانس سند دیگری را به تصویب رسانید که در آن وضع کشور و برخورد رژیم در برابر تمام نیروهای دموکراتیک و مترقی ارزیابی گردیده و چنین نتیجه‌گیری بعمل آمده بود:

«یگانه وسیله برای نیل به انقلاب ملی و دموکراتیک وحدت و اتحاد تمام نیروهای دموکراتیک و مترقی و قبل از همه وحدت عام و تام حزب دموکراتیک خلق افغانستان (هر دو جناح آن) می‌باشد.»

پرچمی‌ها در فبروری ۱۹۷۶ در برابر یک مصاحبه محمدداؤد با نماینده آژانس تانیوگ یوگوسلاو یا سندی را تحت عنوان توضیح مختصر درباره سوسیالیزم انتشار دادند که در آن نظریات رئیس دولت که با نظریات سوسیالیزم نوع ملی رهبری یوگوسلاوی مطابقت داشت، مورد انتقاد قرار گرفته بود. در این سند از جمله چنین تذکار بعمل آمده بود:

«گرایش‌ها، اندیشه‌ها و اظهارات به طرفداری از سوسیالیزم نتیجه تأثیر همه‌جانبه ایده‌های سوسیالیزم علمی است؛ ولی در نظر نگرفتن نقش پیش‌آهنگ احزاب کارگری، انکار از قوانین گذار به سوسیالیزم و نفی حاکمیت طبقه کارگر، خصوصیت سوسیالیزم‌های ملی رنگارنگ است که درک التقاطی از سوسیالیزم و شیوه برخورد خرده بورژوائی است که با اندیشه‌های آشتی طبقاتی پیوند داده می‌شود... لازم است هر اندیشه و نظری که به ارتباط هر مرحله‌ای از تکامل جامعه و از جمله سوسیالیزم ارائه می‌گردد باید از لحاظ طبقاتی مطرح گردد.»

اگرچه در ماهیت امر طرح مسأله بالا حایز کدام اهمیت جدی تئوریک و

سیاسی نبود؛ ولی از دو لحاظ قابل یادآوری پنداشته می‌شد؛ یکی اینکه گرایش رژیم بخاطر پیدا کردن آلترنتیف یوگوسلاوی که سیاست جداگانه از سیستم جهانی سوسیالیزم را در آن زمان تعقیب می‌کرد؛ افشا گردد و از سوی دیگر مخالفت با سیاست‌های رژیم از این مسأله که کدام مسأله جدی نبود آغاز و آزمایش گردد.

به تاریخ ۱۹ مارچ ۱۹۷۶ مسوده قانون اساسی جمهوری افغانستان به کمیسیون سپرده شد. ولی قبل از آنکه قانون متذکره مورد بررسی کمیسیون قرار گیرد، ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها) طرح پیشنهادی خویش را درباره آن وسیعاً انتشار دادند. در سند ضمیمه این طرح مسوده قانون اساسی پیشنهادی رژیم دایر بر سیستم پرزندنشل و قایل شدن صلاحیت‌های وسیع به رئیس دولت، مورد انتقاد قرار گرفته بود.

طرح اصلی پیشنهادی حزب پرچمی‌ها برای قانون اساسی مبتنی بود بر سیستم پارلمانی و حکومت فدرالی. برخی از مفردات عمده طرح بقرار ذیل اند:

تضمین آزادی‌های گسترده دموکراتیک توده‌های مردم افغانستان؛ شناسائی رسمی و قانونی حق فعالیت آزادانه احزاب، سازمان‌های توده‌ای و صنفی، تأمین آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات بر مبنای دموکراسی واقعی که برپایه خدمت به مردم افغانستان استوار باشد؛ ممنوع ساختن استفاده از معتقدات مردم برای اغراض سیاسی و بسود مسایل حزبی و گروهی؛ قانونی ساختن برابری تمام ملیت‌ها و اقوام افغانستان؛ پیش‌بینی راه‌های رشد و پیشرفت اقتصادی - اجتماعی و ساختمان جامعه مترقی آینده کشور در مطابقت با منافع اکثریت عظیم جامعه؛ در نظر گرفتن استفاده مؤثر از منابع طبیعی و ثروت‌های ملی بسود مردم افغانستان... و مسایل عمده دیگر.

این طرح برای تدوین یک قانون اساسی کامل و تمام عیار در مطابقت به شرایط کشوری چون افغانستان در لحظه تاریخی معین بوجود آمده بود. طرح اساسی قانون متذکره بوسیله من برپایه تحلیلات مشخص از اوضاع کشور و جهان در

اثر پژوهش و کاوش گسترده و با استفاده از شمار زیادی مأخذ معتبر نگاشته شده و با همکاری برخی از اعضای باصلاحیت رهبری حزبی غنی ساخته شده بود.

طرح بگونه خصوصی چاپ گردید و بگونه علنی بصورت مستقیم و غیرمستقیم در میان اعضای حزب و حلقات روشنفکری کشور، اعضای کمیسیون و علاقمندان پخش گردید. رژیم از انتشار طرح متذکره برآشفته گردید؛ ولی از اشاعه آن جلوگیری کرده نتوانست و در عوض چند تن از فعالان حزبی را بازداشت نمود و برای مدت‌های معینی در زندان نگه داشت.

فصل پنجم

مبارزه بخاطر وحدت مجدد ح.د.خ.ا.

شایان یادآوری می‌دانم که میان دو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان خلقی‌ها و پرچمی‌ها در نتیجه بروز اختلافات جدی استراتژیک و تاکتیکی در سال ۱۹۶۷ انشعاب رخ داد و برای ده سال تمام تا سال ۱۹۷۷ تداوم یافت. موارد مورد اختلاف عبارت بودند از تعیین اهداف و ماهیت انقلاب ملی و دموکراتیک در مراحل جداگانه و تناسب نیروهای اجتماعی در آن، نقش جبهه متحد ملی و نیروهای شرکت کننده در آن، تشکیل نوع حکومت دموکراسی اعم از ملی و خلقی و برخورد به مسأله ملی.

در طی این مدت هردو جناح که به نام و برنامه حزب واحد وفادار باقی مانده بودند؛ از یکسو در برابر همدیگر مبارزه و مقابله می‌کردند و از سوی دیگر از ضرورت وحدت مجدد حزب حرف می‌زدند.

در جریان مبارزات جداگانه چه بسا که هردو جناح نیروهای یکدیگر را تضعیف کردند و باینگونه زمینه‌ها برای ایجاد تحریکات در درون ح.د.خ.ا از سوی نیروهای راست‌گرا و ارتجاع داخلی فراهم گردید. در طول زمان زیان‌های عدم وحدت سازمانی را اعضای حزب در هردو جناح بدرستی درک می‌کردند؛ ولی رهبری‌ها بر مواضع خویش پافشاری می‌نمودند و هریک جناح خود را اکثریت و وارث نخستین موفقیت‌های حزب در زمینه اعلام مرام آن دست‌آوردهای سیاسی در مبارزات انتخاباتی و پارلمانی و کسب شهرت حزب در میان مردم می‌شمردند.

در رابطه به مسأله وحدت حزب، رهبران خلقی‌ها موضع سخت و

غیرقابل‌انعطاف داشتند و با ملاحظه‌گرایی‌های اصولی پرچمی‌ها دایر بر تقاضای تأمین وحدت عمل حزب، خواهان بدست آوردن امتیازات سیاسی و کسب موقف برتری جوانه در رهبری بودند. نقاط نظر هردو جناح بغرض قانع ساختن اذهان اعضای حزب در اسناد و اعلامیه‌های درون حزب گاه‌گاهی انعکاس می‌یافت

از آنجا که بعد از کودتای ۱۹۷۳ امکانات نشر و پخش وسیع اندیشه‌ها و مواضع سیاسی برای احزاب در داخل کشور زمینه نداشت؛ برخی مفکوره‌ها و تبصره‌ها تحت نام حزب و به دفاع از حقانیت این یا آن جناح ح.د.خ.ا در برخی از نشریه‌ها در خارج از کشور منتشر گردید. این ابتکار از سوی طرفداران خلقی‌ها آغاز گردید و خصوصیت تحریک‌آمیز و تخریش‌کننده بخود گرفت. بمنظور جلوگیری از گسترش نظریات ناصواب و اغتشاش فکری میان هموطنان و بخصوص میان اعضای حزب مقیم در خارجه و رهبری‌های احزاب مترقی و کارگری علاقمند به امور افغانستان پرچمی‌ها سند تحلیلی مفصلی را آماده و تکثیر کردند و آنرا بدسترس سازمان‌های حزبی و علاقمندان قرار دادند. در این سند حقایق مربوط به انشعاب در حزب، موضع‌گیری‌های سیاسی و ایدئولوژیک متفاوت خلقی‌ها و پرچمی‌ها و ضرورت وحدت عمل میان هردو جناح حزب توضیح گردیده بود. این سند مانند اسناد عمده دیگر حزبی بوسیله شعبه تبلیغ سیاسی و ایدئولوژیک که من مسئولیت آنرا برعهده داشتم، تهیه شده و به تصویب کمیته مرکزی حزب رسیده بود. سند نقش با اهمیت آگاهی دهنده برای تمام اعضای حزب و بویژه برای اعضای جدیداً پذیرفته شده حزب و هواخواهان و علاقمندان، حزبی ایفا نمود.

سند متذکره که یک مجموعه یکصد صفحه‌ای بود؛ بوسیله اکبر خیبر و من و با همکاری سرور یورش و صوفی جمعه به زبان انگلیسی برگردانده شد. بنا به فیصله هیأت اجرائیه کمیته مرکزی حزب، من مؤلف شدم که نسخه‌هایی از سند را به زبان فارسی و انگلیسی با خود بردارم و برای آن به خارج از کشور

مسافرت نمایم. قرار براین بود که این مسافرت به کشورهای اروپای شرقی و اروپای غربی انجام گیرد و شماری از رفقا در کشورهای متذکره که مشغول تحصیل بودند؛ بخاطر انجام وظیفه با من بپیوندند. نتایج مؤید آن بود که مسافرت با موفقیت انجام شده بود. تبلیغ و توضیح گسترده، تأثیرات مثبت سیاسی بر اذهان اعضای حزب در خارجه وارد نمود و فعالیت‌های ایشان را تشدید کرد. پیوندهای اعضای حزب در کشورهای متذکره با رهبری در داخل کشور بیش از پیش تحکیم یافت و دایره نفوذ آنان در میان نیروها و گروه‌های سیاسی و نشرات علاقمند به مسایل افغانستان گسترده‌تر گردید.

در جریان مسافرت، محمود بریالی که در اتحادشوروی به تحصیل می‌پرداخت با من پیوست و شماری از فعالان حزبی مانند حیدر مسعود و برهان غیاثی و دیگران در اتحادشوروی، شفیع و زمان قطبیار و دیگران در آلمان فدرال، ابراهیم سروری در چکوسلواکیا، عبدالله کشتمند و اسدالله کشتمند (برادرانم)، قدیر محبوب و دیگران در فرانسه، با ما همکاری نمودند. در جریان این بازدید از برخی کشورهای اروپای شرقی و کشورهای عمده اروپای غربی به استثنای بریتانیا با رهبران برخی از احزاب مترقی و کارگری دیدار بعمل آمد. من با هیأت رهبری مجله تئوریک صلح و سوسیالیزم که در پراگ (پایتخت چکوسلواکی) به نشر می‌رسید و با شماری از نمایندگان ذیصلاح احزاب کارگری جهان که از احزاب خویش در آن فورم بزرگ بین‌المللی آن عصر نمایندگی می‌کردند، درباره اوضاع سیاسی در افغانستان و درباره موضع ح.د.خ.ا. (پرچی‌ها) صحبت کردم و به سوالات ایشان پاسخ گفتم.

برخورد مشخص به مسأله وحدت حزب:

متدرجاً مجموع حزب و رهبری‌های هردو جناح ضرورت وحدت عمل و وحدت سازمانی حزب را بیش از پیش درک می‌نمودند. بعد از کودتای ۱۷ جولای ۱۹۷۳ در رابطه به مسأله وحدت حزب، اعلامیه‌هایی از سوی هردو جناح انتشار یافت. پرچی‌ها نه تنها بر وحدت ح.د.خ.ا. تأکید بعمل آوردند، بلکه اتحاد و

تجمع تمام نیروهای ترقی‌خواه دموکراتیک را در یک جبهه وسیع ضد ارتجاع و به دفاع از اصلاحات اعلام شده از سوی رژیم جمهوری مطالبه کردند. در یکی از اعلامیه‌های پرچمی‌ها، وحدت عمل هردو جناح حزب دموکراتیک خلق افغانستان بمثابه یک ضرورت جدی لحظه ارزیابی گردیده بود تا بمثابه یک گام اولی زمینه‌های عینی برای وحدت سازمانی فراهم گردد. چنانکه در اعلامیه مؤرخ ۷ اگست ۱۹۷۳ (ده روز بعد از کودتا) پرچمی‌ها چنین آمده بود:

«نیل به وحدت عمل حزب با کلیه نیروهای ملی، ترقی‌خواه، ضد ارتجاعي و بدرجه اول با دوستان نزدیک ما (خلقی‌ها) که از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی با آنان دارای وجوه مشترک فراوان هستیم در وضع کنونی مبرم‌ترین و ضروری‌ترین وظیفه انقلابی ماست تا راه برای نیل به وحدت کامل ایدئولوژیک سیاسی استراتژیک و تاکتیکی و وحدت سازمانی و رهبری هموار گردد. برای این منظور پیشنهاد می‌نمائیم که هرگونه مبارزه تبلیغاتی و افشاگرانه علیه یکدیگر بطور کامل قطع گردد و بجای آن اصل همکاری متقابل پذیرفته شود.»

ولی خلقی‌ها در آغاز از موضع بلند پروازانه‌ای مبنی بر اینکه پرچمی‌ها به آنان بپیوندند؛ حرف می‌زدند. یعنی تسلیم شدن پرچمی‌ها به ایشان. بعدها، آنان از آن موضع خویش اندکی پائین آمدند ولی در هر حال چیزی کم‌تر از وحدت سازمانی و رهبری را نمی‌خواستند. چنانکه در اعلامیه مؤرخ ۴ سپتمبر ۱۹۷۵ خلقی‌ها چنین تذکار بعمل آمده بود:

«اصولی‌ترین راه تأمین وحدت عام و تام اینست که با درک مسئولیت تاریخی خویش براساس اصول مصوبه کنگره مؤسس و فیصله‌های کمیته مرکزی کنگره صورت بگیرد.»

هدف عمده از تأکید براساس فیصله‌های کمیته مرکزی (نخستین اجلاس بعد از کنگره) این بود که نورمحمد تره‌کی کماکان بحیث رهبر حزب پذیرفته شود. از سوی پرچمی‌ها با درک ضرورت وحدت نیروهای ترقی‌خواه و بدرجه اول

هر دو جناح حزب در قبال تشدید مبارزه نیروهای ارتجاع و به پاسخ به تقاضای خلقی‌ها برای وحدت عام و تام در اعلامیه مؤرخ ۱۱ سپتمبر ۱۹۷۵ به صفوف حزبی چنین دستور صادر گردید:

«تمام اعضای حزب در راه نیل به وحدت عام و تام بگونه طبیعی و اصولی در همه عرصه‌ها اعم از ایدئولوژیک و سیاسی (استراتژیک و تاکتیکی) سازمانی و رهبری که در آن هیچگونه شیوه تحمیل، تهدید، تفویض و دیکته مطرح بحث بوده نمی‌تواند؛ بنحو پیگیر و خستگی ناپذیر بکوشند... و اینکه در افغانستان باید یک حزب بنام ح.د.خ.ا وجود داشته باشد، همه و همه وجوه مشترکی اند که زمینه‌های اساسی برای وحدت عام و تام شمرده می‌شود... و ما با کمال آرزو آماده بودیم و آماده هستیم تا کار اصولی در مسأله تأمین وحدت عام و تام را با رفقا بر اساس مصوبات کنگره مؤسس و فیصله‌های کمیته مرکزی واحد، آغاز نمائیم و با آنان به توافق برسیم و حتماً به توافق می‌رسیم...»

بمنظور تعیین شیوه‌های کار برای نیل به وحدت کامل ح.د.خ.ا، نمایندگان هر دو جناح بتاريخ اول اکتوبر ۱۹۷۵ مذاکرات را آغاز کردند. در مرحله اول نوراحمد نور بحیث نماینده (پرچی‌ها) و صالح محمدزیری بحیث نماینده (خلقی‌ها) و در مرحله دوم سلطان علی کشتمند و عبدالکریم میثاق بالترتیب بحیث نمایندگان هر دو جناح حزب مذاکرات را به پیش بردند. سرانجام ببرک کارمل و نورمحمد تره‌کی در منزل نوراحمد نور باهم ملاقات نمودند. ولی در این دیدارها و مذاکرات درباره مسایل ایدئولوژیک و مرامی خط‌مشی سیاسی و اصول سازمانی و رهبری توافق نظر کامل بعمل نیامد و حزب به تأمین وحدت مؤفق نگردید.

مسأله اساسی همان اختلافات آغازین و دیرین بود که پرچی‌ها تشکیل جبهه متحد ملی متشکل از تمام نیروهای ملی دموکراتیک و مترقی به نمایندگی از کلیه اقشار اجتماعی اعم از کارگران، دهقانان، روشنفکران و متشبهین ملی را تقاضا می‌کردند. هدف ایشان از این طرح تأسیس دولت دموکراتیک ملی با به پیروزی

رساندن انقلاب، بگونه تکاملی از طریق مبارزات سیاسی و پارلمانی بود. ولی خلقی‌ها نه تنها این نظریات و طرح‌ها، بلکه هرگونه ائتلاف انعطاف و شرکت نیروهای دیگر را در هرگونه تحول انقلابی رد می‌کردند و صرف به تشکیل دولت خلقی از طریق تحمیل انقلاب پرولتری اعتقاد داشتند.

بقراری که معلوم است، پرچی‌ها بنابر سیاست‌های نرم و انعطاف پذیر خویش در رابطه به مسأله وحدت و پس از آن در سیاست امتیازات بی‌لزوم به خلقی‌ها قایل شدند و در این جریان خود از مواضع چپ خویش به مواضع چپ‌روانه خلقی‌ها نزدیک و نزدیک‌تر گردیدند. البته این امر تا حدود معینی از یکسو نگرانی رهبری رژیم جمهوری را بار آورد و از سوی دیگر بخاطر جلوگیری از ضربات بر خلقی‌ها برای ایشان پوشش و سپر نیز گردید.

به پندار من این لغزش در سیاست یکی از اشتباهات جدی پرچی‌ها بود که با وصف مواضع نیرومند و پرمانور سیاسی و اجتماعی خویش، صحت و اصولیت مشی خویش در شرایط مشخص آن زمان و برتری‌های سازمانی و وجاهت رهبری خویش به خواست‌های رهبری خلقی‌ها تن در دادند. البته آنان به زودی پس از قیام نظامی اپریل ۱۹۷۸ متوجه این اشتباهات شدند و آنگاه دیر شده بود و بهای سنگینی برای آن پرداختند. برای افکندن روشنی بیش‌تر به مسأله توضیح و تفصیل این مطلب را بقرار زیر، ضروری می‌شمارم:

در زمینه تأمین وحدت حزب و چگونگی آن در آغاز دو هدف کاملاً جداگانه از سوی هردو جناح دنبال می‌گردید. پرچی‌ها خواهان وحدت عمل با خلقی‌ها در یک ائتلاف سیاسی در نهادی مشابه جبهه بودند. ایشان می‌خواستند که مشی عمومی خویش را با حفظ استقلالیت سازمانی در راستای وارد آوردن تأثیرات سیاسی بر موضع‌گیری‌های رژیم جمهوری تحقق بخشند و از گرایش‌ها، لغزش‌ها و کج‌روی‌های راست‌گرایانه رژیم جلوگیری نمایند. ولی خلقی‌ها جانبدار تأمین وحدت عام و تام هردو جناح براساس شرایط خویش

بودند تا در موضعی قرار گیرند که بتوانند از نیروی سازمانی پرچمی‌ها از لحاظ سیاسی و نظامی بسود پیشبرد اقدامات ماجراجویانه خویش استفاده نمایند.

برغم اینکه تفاوت‌های جدی در مواضع هردو جناح در رابطه به مسأله وحدت وجود داشت؛ ولی بازار اعلامیه‌دهی‌ها و در عین‌زمان مشاجرات نیز گرم بود. واقعیت اینست که خلقی‌ها حاضر بمبارزه سیاسی رقابت‌آمیز با پرچمی‌ها در فضای آزاد و دموکراتیک حتی در شرایط تأمین وحدت عمل نبودند. آنان صرف بر یگانه طرح خویش یا وحدت عام و تام سازمانی و رهبری یا هیچ، پافشاری می‌کردند.

پرچمی‌ها در دوره‌ها قرار گرفته بودند: از یکسو وحدت با خلقی‌ها را به اشتباه بمثابه سنگ پایه‌ای برای ایجاد جبهه متحد ملی ضرورت مبرم می‌پنداشتند و از سوی دیگر نمی‌خواستند که هویت نیرومند سازمانی و مثنی مردم پسند سیاسی خویش را قربانی وحدت نمایند. بنابراین ایشان بهترین واریانت را برای حل مسأله وحدت عمل می‌دانستند. ایشان براین موضع خویش از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ ایستادگی کردند. ولی سرانجام عقب‌نشینی را پذیرفتند و با طرح شرکت کردن در معامله وحدت با پنجاه درصد فریب خوردند.

رهبری پرچمی‌ها به این نظر بودند که با نصف نمایندگی در تمام مقامات رهبری می‌توانند از اتخاذ تصمیم غیراصولی جلوگیری نمایند و اندیشه‌های دموکراتیک خویش را از اینطریق نیز جامه عمل بپوشانند. ولی اشتباه کردند و ناآگاهانه خود را در گلیم بیمار پیچیدند. در اینجا یک عامل ذهنی اشتباه‌آمیز در رهبری و بویژه در ذهن ببرک کارمل غلبه یافت و اینکه او نباید بر موضع رهبری عمومی در حزب پافشاری نماید و در غیرآن مسئولیت تاریخی ادامه پراگندگی در صفوف حزب بر عهده وی باقی خواهد ماند. ولی همه‌پی پیش‌آمدهای زندگی را کسی نمی‌تواند دقیقاً پیش‌بینی نماید. روزگاری پیش آمد که وی وادار گردید تا بعدها بخاطر نجات پرچمی‌ها از امحای کامل و رفع اشتباهات گذشته در پایان سال ۱۹۷۹ در شرایط نامناسبی رهبری عمومی را بپذیرد. در هر حال، باید اذعان

نمود که خلقی‌ها در مسأله وحدت، بر موضع‌گیری خویش مبنی بر وحدت عام و تام سازمانی و رهبری تا پایان پافشاری نمودند و پیروز شدند. پرچمی‌ها تحت تأثیر احساسات و هیجانات ذهنی گرانه قرار گرفتند و بعنوان اینکه گویا وحدت یک ضرورت تاریخی بوده است و برای اینکه به این ضرورت و ندای زمان پاسخ مثبت داده باشند؛ در آخرین تحلیل به شرایط خلقی‌ها تن در دادند. زیرا ظاهراً چنین پنداشته می‌شد که در قبال موضع‌گیری‌های خصمانه رژیم‌علیه ح.د.خ.ا. و نفوذ سریع نیروهای راست‌گرا در درون رژیم، مبارزه برای تأمین وحدت بوسیله هردو جناح به یک ضرورت قاطع مبدل گردیده بود.

فصل ششم

کنفرانس وحدت ح.د.خ.ا

در ماه می سال ۱۹۷۷ در حالی که رهبری هردو جناح حزب، برخی‌ها آگاهانه و برخی‌ها مقلدانه باین عقیده رسیده بودند که وحدت رهبری و سازمانی ح.د.خ.ا. یک ضرورت اجتناب ناپذیر است؛ در اثر وساطت شاه‌محمد دوست، رهبران هردو جناح نورمحمد تره‌کی و بیرک کارمل باهم ملاقات کردند. سپس در ماه جون ۱۹۷۷ هردو تن اعلامیه وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به امضاء رسانیدند. چندی بعد کنفرانس وحدت ح.د.خ.ا. به تاریخ جولای ۱۹۷۷ در کابل دایر گردید.

در کنفرانس ۹۰ تن نماینده (۴۵ تن از سوی هریک از جناح‌ها) شرکت کردند. در جریان کار آن، شماری از نمایندگان صحبت کردند و از وحدت مجدد حزب اظهار خورسندی و پشتیبانی نمودند. رهبران حزبی نیز بیانیه‌هایی ایراد کردند. در پایان کار، سند مصوب کنفرانس از سوی کلیه نمایندگان امضاء گردید. درسند چنین تذکر رفته بود:

«حزب دموکراتیک خلق افغانستان به پیروی از آرمان‌های صلح، آزادی و استقلال ملی، دموکراسی و ترقی اجتماعی و ساختمان جامعه سوسیالیستی بحیث یک هدف غائی و به تطبیق خلاق جهان‌بینی علمی در شرایط مشخص جامعه افغانستان اعتقاد راسخ دارد. ح.د.خ.ا. دارای کنگره مؤسس واحد، اندیبولوژی واحد، مرامنامه و اساسنامه واحد می‌باشد و عقیده بر آن دارد که افغانستان در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک قرار دارد و هدف استراتژیک خود را رسیدن به این مرحله قرار داده است.»

پس از مقدمه بالا، در سند به آگاهی رسانیده می‌شد که وحدت مجدد ح.د.خ.ا در فضای مساعدی انجام گرفته است و از جمله در آن چنین آمده بود:

«وحدت ح.د.خ.ا یک امر بزرگ و مهم در راه رشد و تکامل نهضت دموکراتیک و کارگری کشور می‌باشد... وحدت در تمام عرصه‌ها اعم از ایدئولوژیکی و مراعی سیاسی و سازمانی و رهبری بعمل آمده است... وحدت در فضای برادرانه و دموکراتیک با صمیمیت و انتقاد رفیقانه و با درک‌های مشترک صورت گرفت.»

در سند علت بوجود آمدن افتراق در فعالیت حزب، عدم تجربه کافی، عقب‌ماندگی اجتماعی و ضعف در درک تئوری علمی ارزیابی شده و تذکار یافته بود که نیازمندی‌های مبارزه طبقاتی ضرورت مبرم به وحدت حزب را پیش کشید. چنانکه در سند خاطر نشان شده بود:

«تأمین و تحکیم وحدت ح.د.خ.ا یکی از مهم‌ترین شرایط مبارزه انقلابی پیروزمندانه طبقه کارگر و سایر زحمتکشان افغانستان علیه نیروهای ارتجاع داخلی و خارجی و پیروزی امر انقلاب دموکراتیک ملی است. مصالح مبارزه در راه تحقق آرمان‌های کبیر کارگران افغانستان وحدت و فشرده‌گی هرچه بیش‌تر صفوف ح.د.خ.ا وحدت، اراده عمل و نظر ما را می‌طلبد.»

باینگونه کنفرانس وحدت تمام اعضای حزب را که طی دوازده سال فداکارانه مبارزه نموده بودند به همبستگی کامل و وحدت پیکارجویانه فراخواند. در کنفرانس فیصله گردید که اعضای حزب باید در راه تشکیل جبهه متحد دموکراتیک ملی باشتراک تمام نیروهای ملی و دموکراتیک، ترقی‌خواه و وطنپرست تلاش نمایند؛ در راه تأمین حقوق و آزادی‌های وسیع دموکراتیک مردم مبارزه کنند؛ در راه تعمیق و توسعه جنبش عمومی دموکراتیک در کشور کار کنند؛ در راه تأمین برابری حقوق تمام اقوام و ملیت‌های کشور و در راه امحای تمام انواع و اشکال ستم اجتماعی و ملی پیگیرانه بکوشند. کنفرانس از کلیه اعضای حزب مطالبه می‌کرد که مسایل مورد اختلاف را از طریق مذاکره

و بررسی تجربیات رعایت اصل مرکزیت دموکراتیک و بوسیله انتقاد و انتقاد از خود و اعتراف به اشتباهات، حل نمایند.

کنفرانس از تمام اعضای حزب از بالا تا پائین مجدانه چنین تقاضا می‌نمود: با تمام وسایل بصورت پیگیر و از صمیم قلب تلاش نمایند تا با همدیگر کمک کنند؛ از تبلیغات منفی مبارزه غیر اصولی، وارد آوردن اتهامات نادرست علیه یکدیگر احتراز بجویند؛ برای تحکیم انضباط آگاهانه و تأمین یکپارچگی همبستگی ارگانیک و برضد انحرافات راست و چپ، برضد ناسیونالیزم و شوونیزم مبارزه کنند.

کنفرانس از تمام اعضای حزب تقاضا کرده بود تا سطح آگاهی سیاسی، دانش تئوریک و فرهنگی خود را ارتقا بخشند؛ عناصر آگاه طبقه کارگر و تمام زحمتکشان را در حزب جذب و جلب نمایند و در راه ارتقای سطح شعور سیاسی و طبقاتی آنان مبارزه کنند.

بقراری که بملاحظه می‌رسد در کنفرانس سعی بعمل آمده بود تا وجدان اخلاقی و انقلابی اعضای حزب آگاه و گواه باشد و ایشان اکیداً به وفاداری بخاطر حفظ مسأله وحدت، راستکاری در این رابطه و جلوگیری از بروز اختلافات و برخوردهای نوین درون حزبی دعوت کردند. در واقعیت امر از این لحاظ مشکلی در رابطه به صفوف حزبی و اکثریت اعضای رهبری و فعالان حزبی وجود نداشت؛ ولی در ذهن و وجدان شماری که سر نخ به حفیظ‌الله امین می‌رسید؛ وحدت چیز دیگری نبود بجز یک وسیله برای نیل به هدف دستیابی انحصارگراانه گروهی و شخصی به قدرت. چنانکه کم‌تر از یکسال دیگر پس از وحدت، هنگامی که قیام نظامی اپریل ۱۹۷۸ به پیروزی رسید؛ پرچمی‌ها که در روی کاغذ تعهدات محکم گرفته بودند در عمل قربانی وحدت طلبی صادقانه خویش شدند.

افزون بر تکیه بر تعهدات سپرده شده در اسناد وحدت، پرچمی‌ها از دستیابی به تضمین پنجاه درصد شرکت در مجموع مقامات رهبری حزبی، راضی به نظر

می‌رسیدند که گویا باین وسیله می‌توانستند تداوم سیاست‌های حزب را در مسیر اصولی تضمین کنند. پرچمی‌ها مقام منشی عمومی را به خلقی‌ها واگذار شدند. اعضای اصلی کمیته مرکزی ۲۸ نفری وحدت بوسیله کنفرانس انتخاب گردید اسامی، ایشان از هردو جناح بقرار زیر است:

از جناح خلقی‌ها	از جناح پرچمی‌ها
۱. نور محمدتره کی	۱. ببرک کارمل
۲. حفیظ‌الله امین	۲. میراکبر خیبر
۳. صالح محمد زیری	۳. سلطان علی کشتمند
۴. دستگیر پنجشیری	۴. نوراحمد نور
۵. شاه‌ولی	۵. سلیمان لایق
۶. عبدالکریم میثاق	۶. محمدحسن بارق شفیی
۷. عبدالحکیم شرعی	۷. اناهیتا راتیزاد
۸. محمد اسمعیل دانش	۸. محمود بریالی
۹. عبدالرشید آرین	۹. نظام‌الدین تهذیب
۱۰. محمود سوما	۱۰. عبدالوکیل
۱۱. منصور هاشمی	۱۱. عبدالمجید سریلند
۱۲. محمدیاسین بنیادی	۱۲. نجیب‌الله
۱۳. محمدحسن پیمان	۱۳. محمدسرور یورش
۱۴. عبدالاحد ولسی	۱۴. عبدالقدوس غوربندی

همچنان دو تن از هردو جناح بحیث اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی انتخاب شدند که عبارت بودند از فدامحمد دهنشین (پرچمی) و عبدالقیوم نورزی (خلقی)

در پایان کار کنفرانس وحدت، کمیته مرکزی جدید تشکیل جلسه داد و ده تن اعضای بیرونی سیاسی را به ترکیب ذیل انتخاب نمود:

از جانب پرچمی‌ها	از جانب خلقی‌ها
۱. بپرک کارمل	۱. نورمحمد تره‌کی
۲. سلطان‌علی کشتمند	۲. صالح‌محمد زیری
۳. نوراحمد نور	۳. دستگیر پنجشیری
۴. سلیمان لایق	۴. شاه ولی
۵. بارق شفییعی	۵. عبدالکریم میثاق

اعضای دارالانشاء کمیته مرکزی بقرار زیر انتخاب شدند:

نورمحمد تره‌کی منشی عمومی کمیته مرکزی

بپرک کارمل منشی کمیته مرکزی

نوراحمد نور منشی کمیته مرکزی

شاه ولی منشی کمیته مرکزی

اعضای کمیته مرکزی و مقامات رهبری آن بر اساس فهرست‌های ارائه شده در کنفرانس اگرچه با آراء سری ولی با درنظرداشت دقیق وابستگی آنان به جناحین حزب و تا حدود معینی تعلقیت آنان به ملیت‌های عمده مسکون در افغانستان انتخاب گردیدند.

برغم اینکه تلاش‌های زیادی بعمل آمده بود که حفیظ‌الله امین بحیث یکتا از اعضای بیرونی سیاسی تعیین گردد؛ ولی این تلاش‌ها با برخورد شدید اعتراض‌آمیز از جانب اعضای کمیته مرکزی مواجه گردید.

بخاطر جلوگیری از تفوق جناحی، کنفرانس وحدت فیصله نمود که اعضای جدید در کمیته مرکزی صرف می‌توانند با اکثریت دو ثلث آراء پذیرفته شوند و یا اعضاء از کمیته مرکزی صرف با چنین اکثریتی می‌توانند اخراج گردند. تغییر در ترکیب اعضای بیرونی سیاسی و دارالانشاء کمیته مرکزی می‌توانست بر طبق اساسنامه حزب انجام گیرد که آنهم متقاضی دو ثلث آراء بود. بر اساس رهنمود کنفرانس، ارگان‌های محلی ولایات و نواحی حزبی، کمیسیون تفتیش

کمیته مرکزی و شعبات کمیته مرکزی برپایه رعایت پنجاه درصد عضویت از هردو جناح حزب تعیین شدند. من شخصاً براساس سابقه کار، عضویت در شعبه ایدئولوژیک کمیته مرکزی حزب را در حزب واحد نیز حفظ نمودم.

کنفرانس رعایت و تطبیق مرامنامه و اساسنامه موجود مصوب در زمان قبل از انشعاب را تا حین اصلاح آنها، مورد تأیید قرارداد. کنفرانس انجام شماری از وظایف را بر عهده کمیته مرکزی گذاشته بود که عبارت بودند از: تلاش برای حل ریشه‌ای کلیه تفاوت نظرهای سیاسی و سازمانی؛ تعیین اهداف و شعارهای تاکتیکی حزب برپایه اوضاع و احوال جدید که پدید خواهند آمد؛ مشخص کردن شیوه‌های برخورد حزب در برابر نیروهای سیاسی؛ طرح پلان‌های اساسی برای امنیت و حفاظت حزب؛ اتخاذ تدابیر عملی بخاطر تدویر کنفرانس‌های محلی حزب بمنظور ایجاد کمیته‌های ولایتی، شهری، ولسوالی و علاقه داری. همچنان کمیته مرکزی مؤظف گردیده بود تا به امر ایجاد و گسترش سازمان‌های توده‌ای حزب بمتابجه حلقات اتصال با توده‌های مردم سعی جدی مبذول نماید. کنفرانس همچنان، کمیته مرکزی را مؤظف ساخته بود که بخاطر برسمیت شناختن قانونی و علنی حزب در داخل کشور و شناسائی از آن در عرصه بین‌المللی تلاش ورزد؛ تدابیر برای انعقاد دومین کنگره حزب اتخاذ نماید و در شرایط مساعد تاریخ مختصر حزب را تدوین کند. البته هیچ‌یک از این وظایف عمده سه‌گانه انجام نگردید.

درسند کنفرانس ح.د.خ.۱ چنین خاطر نشان گردیده بود:

«بیکار برضد ارتجاع و امپریالیزم بیکاریست طولانی و مشکل، مبارزات عظیم و شدید در پیش رو است؛ ولی پیروزی حزب حتمی است!»

باینگونه کنفرانس وحدت تصمیم تاریخی مهمی را درباره ختم فعالیت‌های جداگانه بوسیله جناح‌های دوگانه حزب اتخاذ کرد. ولی در عرصه نظامی این

امر تحقق نیافت و علت آن مداخله آشکار حفیظ‌الله امین برای دست‌بازی و دست‌یابی انحصاری در این زمینه بود.

در هر حال، وحدت حزب با موفقیت نسبی انجام گردید که حادثه مهمی در تاریخ پر از فراز و فرود حزب دموکراتیک خلق افغانستان بشمار می‌رفت و زمینه‌های بسیار مساعد را برای فعالیت‌های واقعی دگرگون‌کننده سیاسی هر از آن صادقانه و بموقع استفاده می‌شد؛ بوجد آورده بود.

فصل هفتم

تشدید فشار از جانب رژیم بر ح.د.خ.ا.

در سال ۱۹۷۶ قانون جدید جزا بوسیله رژیم جمهوری محمداؤد طرح و نافذ گردید. در این قانون شرایط سختی برای جلوگیری از فعالیت سیاسی نیروهای دموکراتیک و مترقی در آستانه تصویب قانون اساسی جدید، پیش‌بینی گردیده بود. قانون متذکره در برابر فعالیت احزاب و تبلیغات در برابر تأسیس احزاب سیاسی جزای سنگینی را اعلام می‌کرد. چنانکه در آن چنین آمده بود:

«شخصی که سازمانی را به نام حزب، جمعیت، هیئت یا گروه ایجاد، تأسیس، تنظیم یا اداره کنند... تبلیغات یا نشرات نماید، حسب احوال به حبس طولی که از ده سال بیشتر نباشد محکوم می‌گردد. (ماده ۲۲۱)

شخصیکه بوسیله‌ای از وسایل طبع، ثبت نشر یا اعلان مبادرت ورزد و منظور طبع، ثبت، نشر و پخش اعلامیه قطعنامه، شبنامه، ترانه، رساله و یا تبلیغات مربوط به سازمان‌ها... باشد، به حسب احوال به حبس متوسط محکوم می‌گردد (ماده ۲۱۳)».

برپایه همین قانون جزا، رژیم شماری از رهبران و فعالان احزاب و سازمان‌های چپ سیاسی چون جمعیت دموکراتیک نوین و سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان را بازداشت نمود و برای مدت‌های زیاد به زندان نگهداشت. از این میان می‌توان از دستگیر پنجشیری، دوکتور صالح محمد زیری، برادران محمودی و برادران یاری، محمدطاهر بدخشی، مولانا بحرالدین باحث و دیگران یادآوری نمود. غالب این بازداشت شدگان به سختی شکنجه شدند. همچنان رژیم شماری از کادرهای پرچی را بازداشت و زندانی نمود. ولی

پرچمی‌ها چنان برای دفاع از ایشان ابراز آمادگی کردند و در اعلامیه خویش باین مناسبت قاطعیت نشان دادند که گردانندگان رژیم به نفع خود دانستند که در این مورد پا فراتر نگذارند. برغم آنکه رژیم از فعالیت‌های گسترده سیاسی ح.د.خ.ا شدیداً ناخوشتند بود؛ ولی به صلاح ندید که با آن رو در رو مقابله و تصفیه حساب نماید. باین جهت در این رابطه تا حدودی محتاط بود و به سیاست کج دار و مریز وارد آوردن فشار، اعمال تضییقات و پیگرد پولیسی اکتفا می‌نمود.

اعلام قانون اساسی جدید و تشدید فشار بر نیروهای، سیاسی بویژه در برابر ح.د.خ.ا

قانون اساسی جدید جمهوری در ماه جنوری ۱۹۷۷ بوسیله لویه جرگه به تصویب رسید که بر اساس آن در کشور سیستم یک حزبی حکومت و در رأس آن "حزب انقلاب ملی" برسمیت شناخته می‌شد. این حزب نام نهاد بعنوان نیروی رهبری کننده و پیش‌آهنگ انقلاب مردمی و مترقی ۲۶ سرطان خوانده شده بود. به تاریخ ۱۷ جولای ۱۹۷۷ اساسنامه این حزب نافذ گردید. با تصویب قانون اساسی آشکار گردید که رژیم محمداؤد استبداد را رسمی اعلام کرده بود و برخلاف مفردات بیانیه خطاب به مردم افغانستان و سایر تعهدات خویش نه تنها به موضوع ایجاد جبهه وسیع نیروهای مترقی و دموکراتیک پشت پا زد بلکه خود را در برابر یک چنین مفکوره و نیروئی قرار داد و احزاب سیاسی را (به استثنای حزب انقلاب ملی خویش) از فعالیت علنی محروم کرد.

رژیم به اقدامات خویش برای تصفیه قوای مسلح کشور از وجود افسران دارای روحیات مترقی ادامه داد. تعقیب نیروهای دموکراتیک و قبل از همه اعضای ح.د.خ.ا را تشدید بخشید و بسیاری از ایشان را از صفوف کارمندان دولتی اخراج نمود. حزب دموکراتیک خلق افغانستان با درک نیت و اهداف رژیم دایر بر سرکوب حزب در شیوه‌های برخورد و فعالیت خویش تجدید نظر نمود و وادار گردید تا آمادگی‌های لازم را جهت طرد عمل ارتجاعی رژیم اتخاذ نماید.

چنانکه حزب در کنفرانس وحدت خویش فیصله بعمل آورد که فعالیت‌های خویش را بگونه سری انجام بدهد؛ از پخش اعلامیه‌های علنی خودداری نماید و در برابر سیاست‌های ارتجاعی و پیگرد پولیسی وی به شیوه‌های مختلف به مقابله برخیزد.

حزب لازم شمرد تا فعالیت‌های سازمانی خویش را در میان صفوف و صنوف، زحمتکشان در میان کارمندان ادارات و مؤسسات دولتی و در میان محصلان و استادان تحصیلات عالی و مسلکی بگونه چشمگیری تقویت بخشد. در نتیجه سازمان‌های جدید حزبی در کابل و ولایات کشور تأسیس گردید. در مؤسسات و تأسیسات دولتی کشور در شرایط غیرعلنی صندوق‌های تعاونی کارگران بمنزله اشکال ابتدائی اتحادیه‌های صنفی به فعالیت آغاز کردند. در میان دهقانان کار آگاهی دهنده و سازماندهنده انجام می‌گردید. برغم اعمال تضيیقات از سوی رژیم، شمار سازمان‌های نظامی بیش‌تر می‌شد و کار در میان نظامیان بگونه فزاینده‌ای گسترش می‌یافت. چنانکه در آن زمان در صفوف ارتش تقریباً یک هزارتن عضو حزب بودند و در حدود دوهزار تن علاقمندان حزب شمرده می‌شدند.

در ماه دسمبر ۱۹۷۵ سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان که رهبری آن بر عهده برهان غیاثی بود؛ تأسیس گردید. این سازمان تا بهار ۱۹۷۸ بیش از ده هزار تن از جوانان را در صفوف خویش متحد ساخته بود.

نیروهای مترقی و دموکراتیک که قبلاً نسبت به رژیم محمداؤد بنابر تعهداتش بخاطر تطبیق اصلاحات مترقی در کشور امیدوار بودند؛ با مشاهده سیاست‌های عقب‌گرایانه آن از پشتیبانی آن دست کشیدند. بنابراین گرایش‌های مشهود برای اتحاد از سوی نیروهای ترقی‌خواه دموکراتیک در برابر رژیم در حال پیدایش و گسترش بود. این روند و بویژه تأمین وحدت مجدد ح.د.خ. موجبات نگرانی محافل حاکمه را فراهم آورد. در نتیجه اوضاع بد اقتصادی و سیاست‌های ضد ملی رژیم جمهوری نارضایتی‌های مردم بیش از

پیش تشدید می‌گردید. مخالفت‌ها بشکل مقاومت‌ها در برخی از ولایات کشور بوقوع می‌پیوست. این وضع از جانب نیروهای ارتجاعی دامن زده می‌شد و مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت.

نمایندگان گروه‌های راست‌گرا در درون رژیم از حکومت تقاضا می‌کردند تا نیروهای دموکراتیک و قبل از همه حزب دموکراتیک خلق افغانستان سرکوب گردند. شایعات انجام یک کودتای درون‌کاخ به اشتراک راست‌گرایان سر زبان‌ها بود در قبال این وضع ح.د.خ. ا. بملاحظه رشد جریان‌ات سیاسی در کشور فیصله نمود تا در صورتی که خطر کودتای دست‌راستی به واقعیت بپیوندد؛ حزب آگاهی و هشیاری سیاسی خویش را از دست ندهد؛ کودتا را ناکام سازد و قدرت را خود در دست بگیرد.

فصل هشتم

تحلیلی مختصر از اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور در تحت حاکمیت رژیم جمهوری محمداؤد

رژیم جمهوری با پیش کشیدن ادعاهای بزرگ بخاطر ساختمان یک جامعه تکامل یافته نوین، جاگزین نظام سلطنتی در کشور گردید. تعهدات رژیم برای انجام تحولات بنیادی در عرصه‌های گوناگون حیات اقتصادی و سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه گسترده و مفصل بود و در اینجا صرف از برخی مفردات عمده آن نام برده می‌شود:

- پایان بخشیدن به عقب‌ماندگی دیرین اقتصادی کشور؛
- تصفیه و اصلاح دستگاه اداری دولت؛
- بسط و توسعه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک بخاطر ترقی و تکامل جامعه؛
- اجرای تحولات بنیادی در حیات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه؛
- ریشه کن کردن همه انواع و اشکال تبعیض؛
- فراهم ساختن شرایط برای اتحاد تمام ملیت‌های افغانستان براساس برابری و برادری؛
- انجام اصلاحات ارضی؛
- بهبود شرایط کار و زندگی زحمتکشانشان کشور؛
- امحای بی‌سوادی عمومی
- رشد سریع تعلیم و تربیه و انجام تحول فرهنگی؛
- بسط و گسترش مطبوعات و انتشارات دموکراتیک؛

- تأمین حقوق برابر زنان با مردان؛
- تسریع ترقی اقتصادی و اجتماعی از طریق اجرای رفورم‌های بنیادی؛
- تأمین دموکراسی واقعی؛
- خلل ناپذیر شمردن روابط همسایگی نیک و دوستی با اتحاد شوروی؛
- تمرکز کلیه قوای دولتی به دست مردم و استقرار حاکمیت ملی؛
- تجمع نیروهای ملی و مترقی و تمام طبقات وطنپرست کشور در یک جبهه وسیع؛
- تعمیم دموکراسی در حیات، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور؛*

بالاخره در یک جمله رژیم جمهوری چنین اعلام کرده بود:

«وظیفه اساسی دولت جمهوری افغانستان در این مرحله تاریخی عبارت از پایان بخشیدن به نابرابری‌های اجتماعی، فقر و عقب‌ماندگی است که در طول قرون متوالی دامنگیر کشور ما بوده است.»

اکنون باید دید که آیا رژیم جمهوری کدام یک از تعهدات متذکره در فوق و صدها وعده دیگر خویش را تحقق بخشیده است. باید اذعان کرد که محمدداؤد در سال‌های اول حاکمیت خویش به یکسلسله اقدامات اقتصادی و اجتماعی پرداخت که دارای خصلت و ماهیت بالنسبه مترقی بود؛ ولی برای تداوم در این راستا با تأسف اراده و اعتقاد و پیگیری لازم وجود نداشت.

رژیم در راستای تطبیق برنامه اصلاحات ارضی که وعده سپرده بود، دو قانون را به تصویب رسانید. یعنی قانون اصلاحات ارضی و قانون مالیه مترقی. زمین بر اساس قانون اولی حد نصاب زمین‌داری به یک صد جریب (۲۰ هکتار) زمین آبی و دو صد جریب (۴۰ هکتار) زمین للمی تعیین گردید. در نظر بود که زمین‌های اضافه از نصاب در بدل قیمت‌های معین به دولت تعلق گیرد و به

* برگرفته شده از سالنامه شماره ۴۰ سال ۱۹۷۳

اقساط به مالکین قابل تادیه باشد. زمین‌های متذکره در برابر قیمت‌های معینه و به اقساط بدسترس دهقانان بی‌زمین گذاشته شود. هدف از تدوین قانون دومی، وضع چنان مالیات سنگین بر اراضی مالکین بزرگ پیش‌بینی گردیده بود که آنان فروش زمین را پس از انجام اصلاحات به صرفه می‌دیدند.

هر دو قانون متذکره بنابر نبود دفاتر دقیق ثبت املاک، سوءاستفاده‌ها و فریبکاری‌های کارمندان عالیرتبه دولتی، اعمال نفوذ از جانب زمین‌داران بزرگ، چاق شدن بازار رشوه ستانی و یک سلسله عوامل دیگر منفی، زمینه تطبیق نیافتند.

برای تطبیق برنامه اصلاحات ارضی شورای عالی مشتمل بر اشخاص ذیل تشکیل گردیده بود: عزیزالله واصفی - وزیر زراعت، سید عبداللّه - وزیر مالیه؛ قدیر نورستانی - وزیرداخله؛ فضل رحیم مهمند - رئیس اداره اصلاحات ارضی و دوکتور محمدکبیر - رئیس توزیع زمین و اسکان در اداره اصلاحات ارضی.

برپایه قانون، زمین باید از مالکین ارضی خریداری و به دهقانان در برابر قیمت توزیع می‌گردید؛ بدین‌قرار که قیمت اراضی توزیع شده از دهقانان طی ۲۵ سال به اقساط حصول می‌گردید و طی ۲۷ سال به اقساط به مالکین پرداخت می‌شد. ولی تا پایان، قیمت‌های خرید و فروش اراضی تثبیت نشده باقی ماند. بنابراین، نه زمین از زمین‌داران خریداری و نه توزیع گردید. صرف ۷۵ هزار هکتار زمین اضافه جریبی در ولایات کاپیسا، بغلان، لغمان، نیمروز و در ده‌سبز ولایت کابل برای دهقانان محل توزیع گردید. در این راستا نیز برخی نیات و نظریات نادرست نیز وجود داشت. چنانکه محمدداؤد شخصاً ابراز تمایل نموده بود که زمین‌های اضافه جریبی در برخی از مناطق هزاره‌جات و در دوشی و دره کیان که محل زندگی پیروان فرقه تشیع اسماعیلیه است به کوچی‌ها توزیع گردد؛ ولی دوکتور محمدکبیر که مسئولیت توزیع زمین را برعهده داشت؛ مانع اجرای چنین دساتیری گردید و زمین‌ها را بدون معطلی به دهقانان محل توزیع نمود.

در قانون اصلاحات ارضی آمده بود که زمین‌داران می‌توانند مازاد از حد نصاب زمین‌داری یعنی بیش از یکصد جریب را به خویشاوندان خویش تملیک نمایند یا بفروش برسانند. با استفاده ناجایز از این فرصت، برخی از گردانندگان مقامات دولت و اشخاص بانفوذ قبل از آغاز اصلاحات ارضی به فروش زمین‌های مازاد از حد نصاب خویش به قیمت‌های بلند پرداختند. ولی محمدداؤد شخصاً زمین‌های خود را به خدمتگزاران و خویشاوندان خویش بخشید.

جالب است دانست که عزیزالله واصفی وزیر زراعت که در عین حال در رأس شورای عالی اصلاحات ارضی قرار داشت؛ باری گفته بود هرگاه هر کسی بخواهد زمین‌های وی را توزیع نماید؛ در زیر عراده‌های موتر وی جان خواهد سپرد. در نتیجه اصلاحات ارضی رژیم ناتمام و در نیمه راه باقی ماند.

محمدداؤد شخصاً به طرح و تطبیق پلان‌های رشد اقتصادی اعتقاد و علاقمندی بخصوص داشت. وی قبلاً در دوره ده ساله صدارت خویش پلان‌های پنج‌ساله اول و دوم را طرح کرد. پلان‌های متذکره تا حدودی در عمل تحقق یافتند که در امر ایجاد زیربنای اقتصادی کشور نقش با اهمیتی ایفاء کردند.

محمدداؤد پلان پنج‌ساله چهارم را که در دوران دهه نیمه دموکراسی طرح گردیده بود، مفید و قابل تطبیق تشخیص نکرد و تا چندی پلان‌های کوتاه مدت را جانشین آن ساخت و سپس در سال ۱۹۷۵ پلان دراز مدت هفت‌ساله اقتصادی را برای سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ طرح و اعلام نمود. در این پلان نیز مانند پلان‌های پیشین افزون بر استفاده از منابع داخلی، مصارف اسعاری از مدرک کمک‌های خارجی پیش‌بینی گردیده بود که مبالغ هنگفتی را تشکیل می‌کرد. چنانکه از زمره ۲۵۰۰ میلیون دالر پیش‌بینی شده از اعتبارات قرضه‌ها و امدادهای خارجی در حدود نیمی از آن ۱۱۴۱ میلیون دالر از مدرک کمک‌های

دولت شاهنشاهی ایران در نظر گرفته شده بود که هیچگونه پشتوانه عملی نداشت.*

طی پنج سال حکومت محمد داؤد صرف ۱۰ میلیون دالر از کمک‌های متذکره تحقق یافت. یکباردگر سنگینی مصارف هنگفت، مانند پلان‌های گذشته بر عهده کمک‌های مالی - اقتصادی اتحادشوروی گذاشته شده بود که مورد اعتماد و قابل تحقق بود. برپایه این کمک‌ها در عرصه‌های اقتصادی اعم از صنایع و ساختمان کشاورزی و آبیاری راه سازی و انتقالات انرژی و معادن و در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی اقدامات قابل ملاحظه‌ای بعمل آمد. هرگاه این بخش را در نظر نگیریم؛ در موارد دیگر تعهدات رهبر قطعاً برآورده نگردید و پیشرفت قابل ملاحظه‌ای بوقوع نپیوست.

دلایل بر عدم تحقق آنها از سوی رهبری رژیم از این قرار بود: عدم آمادگی برای ایستادگی بر حرف و تعهدات خویش؛ عدم آمادگی ذهنی برای تداوم به سیاست‌های نزدیکی با مردم؛ عدم پیگیری در ادامه سیاست‌های مترقی؛ اتخاذ روش‌های نوسانی در سیاست خارجی و عقب‌گرایی در سیاست‌های داخلی؛ دوری گزیدن از متحدین مترقی خویش و از نیروهای ترقی‌خواه دموکراتیک در داخل حاکمیت و در جامعه؛ تکیه کردن بر عناصر و نیروهای راست‌گرا در اداره دولت؛ شیوع فساد اداری در دستگاه دولت؛ تسلط روحیه جاه طلبی خودخواهانه و متکبرانه؛ سرانجام غلبه مجدد خصوصیات شخصی مبنی بر گرایش‌های شدید به یکه‌تازی، انحصارگری و استبداد.

بنابراین تصویر زیرین از اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور در پایان حکومت جمهوری محمد داؤد ارائه شده می‌تواند:

افغانستان یکی از فقیرترین کشورهای جهان بشمار می‌رفت. در آن زمان این

* دو رقم متذکره از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» اثر میر محمد صدیق فرهنگ جلد دوم - ص ۵۷ - برگرفته شده است

کشور از لحاظ درآمد سرانه جمعیت خویش در میان ۱۲۹ کشور در حال رشد جهان در مقام ۱۰۸ قرار داشت. چنانکه درآمد سرانه ملی در سال ۱۹۷۷ اندکی بیش‌تر از یکصد دالر بود. هرگاه در ارتباط به این رقم، آن پرتگاه ژرف نابرابری اجتماعی را میان توده‌های زحمتکش مردم و اقشار بالای اربابان فئودال و صاحبان ثروت‌های بادآورده در نظر بگیریم؛ می‌توانیم فقر و تنگدستی وحشتناک اکثریت اهالی کشور را به روشنی تصور نمائیم. معلوم بود که ۸۸ درصد کودکان از گرسنگی رنج می‌بردند. در خشک سالی‌ها، شمار انسانهایی که از گرسنگی جان می‌دادند؛ شدیداً افزایش می‌یافت. در برابر هر ۱۰ هزار تن از اهالی کشور کم‌تر از یک داکتر و کم‌تر از دو بستر در بیمارستان‌ها وجود داشت. حد وسطی عمر بنابر فقر و گرسنگی مداوم و همگانی و شیوع امراض واگیر بیش‌تر از ۴۲ سال نبود. مرگ و میر کودکان از هر هزار نوزاد ۱۸۱ نفر را تشکیل می‌کرد. بیش‌تر از ۵۰ درصد کودکان تا سن پنج سالگی به هلاکت می‌رسیدند. اکثریت قاطع مردم ۹۲ درصد مردان و ۹۵ درصد زنان از نعمت سواد محروم بودند. در حدود ۴۰ درصد مردم به آب آشامیدنی صحی دسترسی نداشتند.

افغانستان بحیث یک کشور زراعتی با سطح پائین رشد نیروهای مؤلده و موجودیت بقایای مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه‌داری و در برخی مناطق حتی مناسبات تولید ماقبل فئودالی باقی مانده بود. فرآورده‌های کشاورزی ۶۰ درصد محصول ناخالص ملی را تشکیل می‌داد در حدود ۸۰ درصد اهالی مستعد به کار در عرصه زراعت اشتغال داشتند. افغانستان از لحاظ سطح حاصل‌دهی نباتات عمده کشاورزی در یکی از پائین‌ترین مقام‌ها در جهان قرار داشت. در حالی که از مجموع ۸ میلیون هکتار زمین قابل کشت بیش از نیم آن بدون زرع باقی می‌ماند؛ ولی کشور از لحاظ کمبود مواد خوراکی پیوسته در مضیقه بود. بخش اعظم مواد خوراکی و کالاهای مصرفی مورد ضرورت مردم از طریق واردات تهیه می‌گردید. بگونه مثال در آغاز سال ۱۹۷۸ واردات مواد خوراکی از این‌قرار بود: غله جات ۴۱ درصد، روغن نباتی ۸۷ درصد، چای ۱۰۰ درصد، سبزیجات و میوه جات ۲۳ درصد.

سیستم مسلط در مناسبات ارضی مانع جدی در راه رشد نیروهای مؤلده در کشاورزی افغانستان بشمار می‌رفت. چنانکه ۳۰ درصد اراضی قابل کشت در دست زمین‌داران بزرگ بود. در حالی که خود صرف ۲ درصد اهالی را تشکیل می‌کردند. مالکین خود با کشت و کار دهقانی سر و کار نداشتند و زمین‌های خود را به اجاره یا دهقانی می‌دادند و بخش اعظم محصول را دریافت می‌کردند. در حدود یک سوم دهقانان کشور اصلاً فاقد زمین بودند. شمار قابل ملاحظه دهقانان و مستأجرین بارگران قروض و سود را بردوش می‌کشیدند.*

یکی از مشخصات دوران حکومت محمداؤد و رشکستگی اقتصادی بخش‌هایی از دهقانان و روستائیان بود. در حالی که ساختار اجتماعی شکسته و روش‌های خودسرانه زمین‌داران و صاحبان سرمایه‌های بزرگ جاگزین قواعد اجتماعی شده بود. برخاستن نیروهای جوان‌علیه نیروهای کهن آغاز به تشکل می‌نمود. در حالی که سرعت پیشرفت نسبی در شهرها شتاب فزاینده کسب می‌نمود و مردم را برای کار بسوی خود می‌کشیدند. ولی در شهرها تسهیلات لازم وجود نداشت که پاسخگوی هجوم روزافزون مردم باشد. در نتیجه؛ بیکاری، خلاف کاری، قانون شکنی، فقر و نارضایتی عمومی و بیخانگی گروه‌هایی از مردم به مسأله ارباب انگیز روز مبدل شده بود. در حالی که ایجاب می‌کرد که پا به پای رشد اقتصادی برخی تغییرات اجتماعی متناسب رخ می‌داد.

البته که افغانستان در جهان در حال تحولات سریع و خروشان چون کدام جزیره متروکی نبود و به هر حال تغییرات معین در ساختار اقتصادی کشور در جهت رشد سرمایه‌داری هرچند بمقیاس نه چندان، وسیع رخ می‌داد و طبقه کارگر آگاهی و نیرومندی بیش‌تر کسب می‌کرد. در کشور روند از بین رفتن تدریجی مناسبات فئودالی و طائفوی آغاز گردیده بود. در آن سال‌ها در کشور در حدود ۲۰۰ مؤسسه صنعتی وجود داشت که شمار کارگران آنها جمعاً ۴۴

* ارقام و آمار استفاده شده در این تحلیل از سالنامه‌ها، مجموعه‌های احصائوی و گزارش‌های اداره مرکزی احصائیه و وزارت پلانگذاری و منابع دیگر داخلی و خارجی برگزیده شده است

هزار تن بود. مؤسسات متذکره عمدتاً عملیه برگشتاندن موادخام کشاورزی را به کالاهای مصرفی انجام می‌دادند و شمار کارگران ساختمانی به ۶۷ هزار تن می‌رسید. ولی کشور فاقد مؤسساتی بود که بتوانند وسایل تولید را بوجود آورند و پایگاه مواد سوخت و انرژی رشد ضعیف داشت.

صنایع ملی که ۱۸/۵ درصد محصول ناخالص ملی را احتوا می‌کرد در حدود ۲۰ درصد نیازمندی‌های بازار داخلی را برآورده می‌ساخت و از جمله سهم بخش دولتی در تولید صنعتی به ۸۵ درصد می‌رسید که نتیجه تحقق پلان‌های پنج‌ساله رشد اقتصادی از سال ۱۹۵۶ به بعد بود. اقتصاد افغانستان طی این دوران عمدتاً از مدرک منابع خارجی (قرضه‌ها و کمک‌های بلاعوض) تمویل می‌گردید. بگونه مثال سهم قرضه‌ها و کمک‌های خارجی در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۶۱ (پلان پنج‌ساله اول) ۶۳ درصد، در سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۶۷ (پلان پنج‌ساله دوم) بیش از ۷۵ درصد و در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۷۲ (پلان پنج‌ساله سوم) ۶۰ درصد از مجموع سرمایه‌گذاری‌ها را از منابع داخلی و خارجی تشکیل می‌دادند.

باینقرار، افغانستان از لحاظ دریافت سرانه حد وسطی کمک‌های مالی - اقتصادی خارجی طی سال‌های ۱۹۵۳ - ۱۹۷۸ (از آغاز حکومت محمداؤد بحیث صدراعظم تا سقوط رژیم جمهوری وی) در زمره کشورهای درحال رشد در یکی از مقام‌های اول قرار داشت. ولی برغم آن بخش قابل ملاحظه این کمک‌ها بطور مداوم راکد می‌ماندند و افزون برآن مبالغ هنگفتی که بدست صاحبان سرمایه تمرکز می‌کرد؛ در جهت رشد اقتصاد کشور بکار گرفته نمی‌شد. زیرا آنان که از سرنوشت انباشته‌های خویش بیم‌ناک بودند و صدور سرمایه را بخارج ترجیح می‌دادند.

فساد مالی و اداری در کشور اوج گرفته بود. کمک‌های مالی - اقتصادی و بخش دولتی اقتصاد به سرچشمه ثروت اندوزی محافل حاکمه و شمار کثیر کارمندان بلند پایه و متوسط مبدل شده بود. سرقت از دارائی‌های عامه و سوءاستفاده

از قدرت که مسئولین مؤسسات تجارتي دولتي به آن دست می‌یافتند؛ یکی از عمده‌ترین علل عدم کارآئی این مؤسسات بشمار می‌آمد.

معهدًا تحقق پلان‌های اقتصادی و اجتماعی طی سال‌های متذکره تا حدودی منجر به توسعه پایگاه اجتماعی رژیم جمهوری و جلب پشتیبانی اقشار میانه‌حال جامعه شده بود. ولی حفظ مؤسسات کهنه و منسوخ سیاسی دست نخورده بعنوان منبع نارضایتی برای طرفداران اصلاحات باقی ماند. در نتیجه آن ضرورت برای تحولات اجتماعی و سیاسی به دستور روز قرار گرفت. زیرا در سال‌هایی که جمهوری محمدداؤد بر قدرت بود؛ هیچ‌یک از تقاضاهای اساسی نیروهای جانبدار اصلاحات اجتماعی و اصلاحات در سیستم اداره دولتی نه تنها در عمل تحقق نیافت؛ بلکه بگونه روزافزون خصلت عقب‌گرایانه بخود گرفت. در عین‌زمان اندیشه‌های دموکراتیزه کردن حیات سیاسی که جانبداران عمده آنها روشنفکران و در این‌بار نظامیان نیز بودند؛ بگونه فزاینده‌ای گسترش می‌یافت و مورد قبول عامه قرار می‌گرفت. زیرا این‌چنین اندیشه‌های اصلاح طلبانه در سیاست و جامعه ریشه‌های عمیق داشت.

سیاست داخلی بالنسبه ملایم محمدداؤد و سیاست خارجی وی مبتنی بر بی‌طرفی که ویژه یکی دوسال نخست رژیم وی بود، در سال‌های اخیر دچار نوسانات جدی گردید و بیش از پیش خصلت معامله‌گرانه بخود گرفت. مردم در آغاز، انتقال از سلطنت به جمهوری را پسندیده و خیلی خوب پذیرفته بودند و ادامه سیاست عدم‌انسلاک بمثابه اصل اساسی سیاست خارجی به آرزومندی نیروهای ترقی‌خواه کشور در مطابقت قرار داشت.

تخطی از اصول حکومت جمهوری به حاکمیت فردی و گرایش‌های ارتجاعی در عرصه سیاست خارجی، موجب انفراد فزاینده حکوت محمدداؤد گردید. باید درنظر گرفت که آنگاه مردم و ذهنیت ایشان خیلی‌ها متفاوت از دوران‌های گذشته بود و به تغییرات کوچک و کند دگر بسنده نمی‌کردند و ایشان خواهان تغییرات بنیادی بودند. زیرا برانداختن سلطنت و اعلام جمهوری در کشور و

تعقیب سیاست عدم وابستگی به غرب نه تنها موجب ارتقای آگاهی ملی بلکه موجب پختگی سیاسی هواخواهان ترقی اجتماعی گردیده بود.

در این شرایط پیوست با اندیشه‌های مترقی و وطنپرستانه یکباردگر مطالبات برای تحولات سیاسی و آزادی‌های دموکراتیک همانند سال‌های اخیر دوره اول حکومت محمدداؤد بعنوان صدراعظم افغانستان، بالا گرفت. علاقمندی برای اصلاحات سیاسی بگونه برجسته‌ای فزونی یافت و حکومت محمدداؤد در تنگنا قرار گرفت.

اینگونه انکشافات سیاسی در عرصه داخلی با تشدید مبارزه عمومی علیه سیاست‌های نوسانی رژیم در عرصه سیاست خارجی نیز همراه گردید. این مبارزه در عین‌زمان ناراحتی روزافزونی را در میان نیروهای طبقاتی محافظه کار که نمایندگان آنها در هیأت حاکمه و حلقات پیرامون محمدداؤد گردآمده بودند؛ برانگیخت. آنان محاسبات خود را برپایه تصوراتی که گویا از سوی غرب و همکاران آن در آسیا چون رژیم شاهنشاهی ایران و کشورهای عربی پشتیبانی خواهند شد؛ بنا نهادند و بخاطر حفظ مواضع و منافع شخصی گروهی و طبقاتی خویش بجست و خیز پرداختند. این حلقات فکری کردند که با پیوند زدن روابط از هم‌گسیخته رژیم با پاکستان و کنار آمدن با آن روی مسأله پشتونستان، از تجرید سیاسی و از نتایج آن رهائی خواهند یافت. ولی کشورهای غربی و همکاران منطقوی آن بجز وعده‌های میان خالی عملاً حکومت محمدداؤد را بخاطر سیاست‌های عدم‌انسلاک آن مورد بخشودگی قرار ندادند و در همین راستا نیروهای ارتجاعی بنیادگرا در مقابله با آن برخاست. باوصف خشونت عمل حکومت محمدداؤد در برابر این نیروها و تنگ شدن عرصه فعالیت برای آنها در داخل کشور، پاکستان عملاً به پایگاه پرورش و تسلیح آنها مبدل گردید.

بنابر عدم توافق در میان طبقات حاکم درباره سرعت و گستره اصلاحات که منجر به برنامه‌های معین تحولات اجتماعی و ارضی اعلام شده می‌گردید؛

سیاست‌های حکومت در آن زمینه‌ها در حدود اعلامیه‌ها باقی ماند.

تلاش‌های رژیم در عرصه سیاست داخلی که در راستای پلان‌گذاری اقتصادی در جهت رشد سرمایه‌داری دولتی و ایجاد زیربنا برای بخش خصوصی اقتصاد انجام می‌گرفت حتی مؤفق به جلب پشتیبانی اقشار بورژوازی جامعه نگردید. بنابراین حکومت بمنظور پر کردن این خلاء، در پلان هفت‌ساله اقتصادی برخی برنامه‌های اقتصادی را جاداد که غالب آنها غیرواقعبینانه بودند.

همچنان در حلقات حکومتی در رابطه به لیبرالیزم سیاسی رژیم بحث‌های داغ انجام گرفت. ولی گامی فراتر از پذیرفتن موازینی برای توسعه و تشدید فعالیت حزب دولتی حاکم یعنی حزب انقلاب ملی و سرریزگیری برای صفوف آن گذاشته نشد. در حالی که رژیم محمداؤد باینسو و آنسو در نوسان بود و بگونه روزافزون وزنه سیاست‌های عقب‌گرایانه سنگینی می‌کرد؛ تناسب نیروهای اجتماعی در کشور خارج از اراده رژیم بسود هواخواهان ترقی و اصلاحات بنحو اجتناب ناپذیری تغییر می‌کرد. حکومت می‌خواست که این تناسبات را بنفع خود برگرداند؛ ولی بسادگی قادر بآن نبود و بنابراین به اعمال خشونت گرایش روزافزون پیدا نمود. معهدا حلقات حاکمه در جستجوی خویش برای یافتن راه‌های حل برای مسایل بغرنج سیاسی پدید آمده در کشور اعم از مسالمت‌آمیز یا خشونت‌بار می‌کوشید و به اقداماتی می‌پرداخت تا رویدادها را از بالا تحت کنترل خویش درآورد.

مسأله اساسی این بود که گرایش محمداؤد در سیاست داخلی در راستای ضدیت با نیروها و جنبش‌های ملی و دموکراتیک نضج یافته در کشور بگونه فزایندهای سیر ارتقائی بخود گرفته بود و او می‌خواست که این تمایل را با سیاست خارجی خویش نیز هم‌سان سازد. برپایه همین گرایش، وی به دعوت شاه ایران مدتی پیش از سقوط حکومت خویش به آن کشور مسافرت کرد و وعده‌های بدون پشتوانه‌ی مبنی بر کمک‌های بیش از یک میلیارد دلاری را از آن کشور دریافت نمود. او بلافاصله پس از ورود به خاک کشور و نرسیده به

کابل، در به دیوار ایران، در هرات بگونه شتابزده‌ی مخالفت شدید خویش را آشکارا برای نخستین بار برضد باصطلاح ایدئولوژی‌های وارده اعلام داشت و باینترتیب از طریق شاه ایران گویا به ایالات متحده امریکا از گرایش‌های جدید خویش اطمینان داد. ولی پیش از آنکه پیام وی به گوش مقامات امریکائی برسد و بیش از آنکه مورد پذیرش آنها قرار گیرد؛ در داخل کشور موجب افزایش ناخوشنودی و برانگیختن نیروهای سیاسی و بویژه حزب دموکراتیک خلق افغانستان گردید. درواقع این تلاش مذبحخانه در ماهیت امر بمتابه یک هشیار باش و آماده باش برای این نیروها بود.

بموازات گرایش‌های جدید در سیاست‌های محمداؤد، آمادگی حکومت وی بخاطر نزدیکی با پاکستان روی مسأله پشتونستان، زنگ خطر دیگری بود که بگوش حزب دموکراتیک خلق افغانستان طنین افگند. محمداؤد درنظرداشت که به کشورهای غربی و بدرجه اول به امریکا حالی بسازد که حاضر است مناسبات خویش را با پاکستان بهبود بخشد و مانع را از سر راه نزدیکی با آن کشور بردارد.

در این زمینه نیز ناپخته و شتابزده عمل گردید. قبل از آنکه او تلاش می‌نمود تا از طرق، دیپلماتیک جو سیاسی را آماده وارد آوردن تغییرات در سیاست خویش بسازد و به مذاکرات سازنده رای رسیدن به یک توافق با پاکستان بپردازد؛ بیش‌تر باین امر مانور کرد تا اتکاء به عمل در راستای همین سیاستی، وی زمینه مسافرت ذوالفقارعلی بوتو صدراعظم آن کشور را به افغانستان فراهم آورد. در نهایت دگرگونی قابل ملاحظه‌ای در مناسبات میان دو کشور بوجود نیامد و این مناسبات کماکان پرتنش باقی ماند.

رژیم محمداؤد هم‌زمان با سیاست‌های نوسانی خویش در عرصه داخلی، در زمینه سیاست خارجی نیز دچار سردرگمی شده بود و آرزومند بود که توازنی را میان مناسبات با اتحادشوروی از یکسو و کشورهای غربی و سایر همسایه‌های افغانستان که همکار آنها بودند؛ از سوی دیگر بوجود آورد. رژیم در این رابطه

دست به مانورهای گوناگون زد؛ محافل حاکمه بمنظور بهبود مناسبات خویش با پاکستان نتیجه‌گیری بعمل آوردند که باید سیاست خارجی رژیم در مجموع در جهت نزدیکی با غرب و دوری از کشورهای سوسیالیستی مورد تجدید نظر قرار گیرد. همچنان در این راستا سیاست‌های داخلی آن در جهت تحت فشار قرار دادن نیروهای چپ و اغماض در برابر فعالیت‌های نیروهای راست که در درون دولت وسیعاً نفوذ کرده بودند؛ بیش از پیش تغییر می‌نمود. این سیاست‌های خطرناک، احساسات هواخواهان نیروهای ترقی‌خواه دموکراتیک را بویژه در میان نظامیان بشدت برانگیخت.

جلد دوم

قیام نظامی اپریل

و

پی آمدہای آن

تاریخ‌های عمده از رویدادهای سیاسی مورد بحث در این جلد کتاب:

- اعلام تشکیل شورای نظامی - انقلابی ۲۷ اپریل ۱۹۷۸
- قتل محمداؤد و وابستگان وی به دستور حفیظ‌الله امین ۲۸ اپریل ۱۹۷۸
- تشکیل شورای انقلابی و برگماری نورمحمدتره کی بعنوان رئیس شورای انقلابی و صدراعظم و بیرک کارمل بعنوان معاون رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان (ج.د.ا) ۳۰ اپریل ۱۹۷۸
- تعیین حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان اول می ۱۹۷۸
- اعلام - خطوط اساسی وظایف انقلابی ۶ می ۱۹۷۸
- فیصله بیروی سیاسی در اثر فشار خلقی‌ها جهت تبعید رهبران پرچمی‌ها بعنوان سفیر و پس از آن تشدید فشار بر پرچمی‌ها ۲۴ جون ۱۹۷۸
- بازداشت شاه‌پوراحمد، زی لوی درستیز قوای مسلح و دوکتور علی‌اکبر بعنوان زمینه قبلی برای پیگرد جولای ۱۹۷۸
- بازداشت، عبدالقادر، وزیر دفاع ۶ اگست ۱۹۷۸
- توطئه زندانی ساختن سلطان‌علی کشتمند وزیر پلان‌گذاری و محمدرفعی، وزیر فوائدعامه ۲۳ اگست ۱۹۷۸
- بازداشت محمدظاهر بدخشی رهبر سازا ۲۳ اگست ۱۹۷۸
- تشدید تصفیه‌ها بازداشت‌ها، زندانی کردن‌ها و سریه‌نیست ساختن‌های پرچمی‌ها اگست ۱۹۷۸
- سازمان یافتن پرچمی‌ها در وجود " کمیته مخفی " اگست ۱۹۷۸
- جلسه کمیته‌مرکزی خلقی‌ها و تصمیم به اخراج کامل پرچمی‌ها از حزب و مقامات آن ۲۸ نومبر ۱۹۷۸
- امضاء معاهده دوستی و همکاری با اتحاد شوروی دسمبر ۱۹۷۸

- قیام مردم هرات مارچ ۱۹۷۹
- اختطاف و قتل ادلف، دابس، سفیر امریکا در کابل ۱۴ فروری ۱۹۷۹
- قیام مردم چنداول ۲۲ جون ۱۹۷۹
- اصدار حکم اعدام در مورد عبدالقادر و س.ع کشتمند و بیست سال حبس برای محمدرفیع جولای ۱۹۷۹
- شورش بالاحصار ۱۸ اگست ۱۹۷۹
- برکناری نورمحمد تره‌کی غضب تمام قدرت از سوی حفیظ‌الله امین و برگماری وی بعنوان منشی عمومی کمیته مرکزی و رئیس شورای انقلابی ۱۶ سپتمبر ۱۹۷۹
- اعلام مرگ نورمحمد تره‌کی ۹ اکتوبر ۱۹۷۹
- قیام نظامی در فرقه ۸ ریشخور ۲۰ اکتوبر ۱۹۷۹
- شهادت محمدطاهر بدخشی نومبر ۱۹۷۹
- اعلام تخفیف جزا برای عبدالقادر و کشتمند به بیست سال و برای محمدرفیع به دوازده سال زندان نومبر ۱۹۷۹
- ورود نخستین قطعه ویژه شوروی به افغانستان و جابجائی آن در پایگاه بگرام اگست ۱۹۷۹
- ورود قطعات ویژه نظامی شوروی به افغانستان ۶ دسمبر ۱۹۷۹
- موافقت اتحاد شوروی برای اعزام قوای منظم آن کشور به افغانستان بنابر تقاضا و موافقت حفیظ‌الله امین ۱۲ و ۱۷ دسمبر ۱۹۷۹
- آغاز ورود کتلوی نیروهای نظامی اتحاد شوروی ۲۵ دسمبر ۱۹۷۹
- انجام عملیات مشترک نظامی قوای شوروی، کمیته مخفی پرچمی‌ها و خلی‌های مخالف حفیظ‌الله امین و برانداختن رژیم او ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹

بخش چهارم

پیروزی قیام نظامی و حاکمیت خلقی‌ها

گزینه‌ای نمادین از این بخش:

«مردم افغانستان بدون آنکه از کشمکش‌های درونی رژیم میان رهبری خلقی‌های در حال تعرض و پرچمی‌های در حالت دفاع، چیزی بدانند بیدریغ پشتیبانی خویش را از قیام نظامی و تحول سیاسی ۷ ثور در کشور، در مرکز و ولایات ابراز داشتند. در واقع مردم از سیاست‌های ریاکارانه و تبعیضی رژیم جمهوری در اخیر بستوه آمده بودند و به رژیم جدید بخاطر بهبود زندگی خویش امید بستند. اهالی خوش‌باور کابل پیرامون تانک‌ها در چهارراهی‌های شهر کابل گرد می‌آمدند؛ بر سر و روی سر یازان گل می‌باشیدند؛ برای تحول جدید جشن‌ها می‌گرفتند و بهم‌دیگر و به رهبران حزبی - دولتی تبریک می‌گفتند. نمایندگان اقدار مختلف مردم به وزراء جدید در صورتی‌که آنانرا می‌پذیرفتند مراجعه و شادباش می‌گفتند و آمادگی خویش را برای همکاری ابراز می‌داشتند.»

«گردانندگان رژیم چنان از باده پیروزی سرمست شده بودند و انقلاب شکوهمند ثور را شکست ناپذیر، برگشت ناپذیر و جاودان می‌شمردند که دیگر نیازی به پشتیبانی مردم و حمایت از جانب نیروهای مدافع سیاسی نمی‌دیدند. رژیم عملاً اهمیتی برای مردم و پشتیبانی آنان از حاکمیت قایل نبود. کوچک‌ترین اظهار موجودیت سیاسی نیروهای دیگر و کوچک‌ترین حرف مخالف بمتابجه جنایت تلقی می‌گردید؛ اشخاص افراد و نیروهای گوناگونی که مدافع تحولات مترقی بودند و خودرا همکار این تحولات می‌شمردند و هنوز تمام امید و اعتماد خودرا از رژیم بازنگرفته بودند، حین مراجعه بمقامات بالائی دولتی سیلی یاس بر روی خویش می‌خوردند.» (ص ۳۴۴ و ۳۶۱)

در آستانه سقوط رژیم جمهوری بررسی کوتاهی از اوضاع پدید آمده در کشور

در آخرین سال‌ها و ماه‌های حاکمیت رژیم جمهوری محمداؤد، سرتاپای جامعه را از لحاظ اجتماعی و سیاسی بحران فرا گرفته بود. سوءاستفاده از قدرت و همچنان تبعیض و ستم ملی، نژادی، زبانی و مذهبی به واقعیت روزمره جامعه مبدل شده بود. سطح زندگی توده‌های وسیع مردم روز تا روز پائین می‌آمد. اهالی کشور در شرایط فقدان کامل ابتدائی‌ترین حقوق اجتماعی - اقتصادی بسر می‌بردند و از حقوق سیاسی، از جمله از حق ایجاد و فعالیت احزاب سیاسی و سازمان‌های اجتماعی محروم بودند؛ فعالیت احزاب سیاسی موجود کشور ممنوع گردیده؛ نه تنها اعضای آنها بلکه غالب روشنفکران تحت تعقیبات پولیسی قرار داشتند و تنها حزب انقلاب ملی حاکم از حق موجودیت و فعالیت برخوردار بود.

در این جریان حزب دموکراتیک خلق افغانستان به فعالیت مخفی خویش ادامه می‌داد و از نگاه مردم یگانه مظهر امید برای مقابله با زورگویی‌های رژیم پنداشته می‌شد. ولی سیاست‌های راست‌گرایانه دولت جمهوری و تنگ‌تر شدن روزافزون حلقه محاصره و پیگرد شدید پولیسی پیرامون حزب زنگ خطر می‌نواخت.

باینگونه از یکسو نارضایتی مردم افغانستان از ادامه اختناق و بازگشت به استبداد سیاسی رسمی روز تا روز فزونی می‌یافت و از سوی دیگر بی‌نظمی و فساد در اداره دولت توانائی رژیم را برای تضمین بقای آن به حداقل رسانیده بود. بنابراین، شرایط جهت وقوع دگرگونی سیاسی در کشور فراهم گردیده بود.

و حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان بحیث عامل ذهنی مؤثر عمل می‌کرد. از آغاز سال ۱۹۷۷ به بعد، رژیم محمدداؤد روند تصفیه اداره دولت و ارتش را از وجود شمار زیادی از همکاران خویش که دارای گرایش‌ها، اندیشه‌ها و احساسات دموکراتیک چپ بودند؛ تشدید کرد و جاهای ایشان را به شماری از نمایندگان طبقات و اقشاری که تکیه‌گاه سیاسی حاکمیت بودند؛ واگذار گردید. در نتیجه از یکسوروحیه بی‌اعتمادی در دستگاه دولت و در میان مردم تقویت گردید و از سوی دیگر بوروکراتیزم و فساد در اداره دولتی شیوع بیش‌تر یافت. کرسی نشینان و کارمندان بالارته دولتی صرف در اندیشه ثروت اندوزی شخصی بودند و برای مناسبات خانوادگی و تبارگرایی اهمیت و ارزش بالاتر از نظم و قانون قایل می‌شدند. اداره دولت و سررشته کلیه امور مملکتی را شماری از افراد متملق و نزدیک به شخص محمدداؤد در دستان خویش گرفتند که بیش‌تر در اندیشه حفظ خویشتن و ثروت اندوزی بودند و در زوبند باهمدیگر تا به فکر حفظ نظام در امر تعیین اشخاص به مقامات دولتی و بالا کشیدن کادرها باین مقامات، وفاداری شخصی بیش‌تر ملاک قضاوت و عمل محمدداؤد بود تا به پائی، نام نیک و صلاحیت کاری ایشان. در نهایت اداره دولت در مجموع بسوی فساد می‌رفت و کم‌تر اشخاصی در مقامات خودرا متعهد و مکلف به اجرای وظایف می‌دانستند. این‌وضع موجب گردید تا رژیم در انظار مردم بیش از پیش بی‌اعتبار شود و ناخوشنودی‌های مردم افزایش یابد.

اختناق بی‌امنیتی و قتل‌های سیاسی:

رژیم فضای اختناق و ترور را در کشور بوجود آورده بود و در سیاست هرچه بیش‌تر به راست و راست‌تر می‌گرائید. نزدیکان محمدداؤد روابط خویش را با گروه‌های افراطی راست نزدیک‌تر می‌ساختند و تحکیم می‌کردند. به هر اندازه‌ای که ناخوشنودی مردم از وخامت وضع زندگی اقتصادی، از شیوه‌های استبدادی اداره و از سیاست‌های ارتجاعی رژیم بیش‌تر می‌گردید؛ بهمان اندازه

راست‌گرائی و تکیه بر سیاست زورگویی از سوی رژیم شدت می‌یافت. در پیش گرفتن سیاست سرکوب نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه موجب رشد روحیه انقلابی در میان روشنفکران می‌گردید که بخش دموکراتیک ایشان بخاطر تأمین روابط سازمانی با حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا) تمایل نشان می‌دادند. این حزب نیز تحت فشارهای گوناگون قرار می‌گرفت. چنانکه در دسامبر ۱۹۷۷ شمار زیادی از اعضاء و فعالان ح.د.خ.ا و هواداران آن بوسیله رژیم بازداشت گردید.

جنبش اعتراض‌آمیز اجتماعی و سیاسی بگونه روزافزون اقشار گسترده‌تر مردم را بسوی خود جلب می‌نمود و خصلت رزمجویانه‌تر کسب می‌کرد. در مناطق مختلف کشور در اثر نارضایتی مردم از سیاست خشن تمرکزگرائی حکومت، احتجاج صورت می‌گرفت؛ بی‌امنی و کشتارهای سیاسی آشکارا آغاز یافته بود.

قتل‌های سیاسی بدون بازجویی و بدون دستگیری مرتکبین آن صورت می‌گرفت. در این راستا در پائیز سال ۱۹۷۷ شخصی را بنام انعام‌الحق گران که پیلوت آریانا بود؛ با ضرب چند گلوله در مقابل منزلش از پا درآوردند. او در عین بلاک مکروربان کابل می‌زیست که ببرک کارمل نیز در آنجا زندگی می‌نمود. از قرار معلوم از لحاظ انداز عمومی، او با کارمل مشابهت‌هایی داشت و در شام تاریکی که وی بقتل رسید؛ تشخیص کار دشواری بود. علاوه بر آن هیچگونه دلیل سیاسی یا شخصی برای بقتل رساندن وی ارائه نگردید و قاتل یا محرکین قتل وی نیز کشف نشدند. ولی در میان پرچمی‌ها حدسیاتی بوجود آمده بود که سازمانده آن شاید حفیظ‌الله امین بوده باشد که با کارمل شدیداً کینه و خصومت می‌ورزید.

چندی بعد علی‌احمد خرم وزیرپلان در حکومت محمد داؤد، در روز روشن ربوده و کشته شد. او در حالی که با یک هیأت اقتصادی جاپان مشغول مذاکره بود؛ در برابر دیدگان کارمندان آن وزارت و در یکی از مزدهم‌ترین و مطمئن‌ترین نقاط شهر در چند قدمی ارگ، مقر ریاست جمهوری بوسیله مرد مسلحی وادار

گردید که با او از سه منزل به پائین بیاید. تروریست که بعدها با اسم مرجان شناخته شد؛ علی‌احمد خرم را پس از لحظاتی در روی سرک در کنار موترش با ضرب چند گلوله از پا درآورد و خود پا بفرار گذاشت. منشاء این کشتارها به نیروهای راست‌افراطی می‌پیوست.

عقب‌گرایی حکومت جمهوری از لحاظ داخلی در سیاست خارجی آن نیز تداوم یافت. رژیم موضع‌گیری‌های بین‌المللی خویش را از سال ۱۹۷۷ به بعد بطور قابل ملاحظه‌ای تغییر داد و مناسبات خود را با کشورها و نیروهای ارتجاعی منطقه بخصوص با کشورهای اطراف خلیج فارس بیش از پیش گسترش و تحکیم بخشید. آنچه مربوط به مناسبات با اتحادشوروی می‌گردید؛ در عرصه‌های همکاری‌های اقتصادی، تخنیکی و تجارتي با آن کشور تغییرات بزرگی بوقوع نپیوست؛ ولی در رابطه به تربیت کادرهای ملی و نظامی در عوض با کشورهایی چون مصر، ترکیه، هند، ایران و حتی پاکستان موافقت‌هایی حاصل گردیده بود. نظامیان تحصیل‌کرده در اتحادشوروی بدون تفریق از اردو تصفیه می‌شدند.

برخورد رژیم با نظامیان

تشدید تضادهای اجتماعی و اقتصادی در جامعه، اردو را نیز بگونه روزافزون فرامی‌گرفت؛ در میان بخش قابل ملاحظه افسران ارتش روحیه مخالفت با موضع‌گیری‌های ارتجاعی رژیم، شدت می‌یافت. محمدداؤد و اطرافیان وی با ملاحظه این‌وضع نتیجه‌گیری‌های نادرست بعمل آوردند و خواستند که با اتخاذ سیاست‌های خشن سرکوب‌گرانه ایشان را تابع خویش بسازند. بنابراین، آنان به تجدید ساختار جزوتام‌های ارتش مبادرت ورزیدند تا باینگونه شمار زیادی از افسران دارای اندیشه‌های دموکراتیک را که تشخیص شده بودند از کادر ارتش و از صفوف فعال آن، تصفیه، اضافه بست و برکنار نمایند. شمار زیادی از افسران به جاهای دوردست تبدیل و اعزام شدند و برای شمار دیگری محاکم نظامی فرمایشی سازمان داده شد و دوسیه‌ها و دسایس درست گردید.

رژیم در نظر داشت که بطور کلی عناصر مترقی مخالف را در ارتش فلج سازد و آنانرا در اردوگاه‌ها نگهدارد و از حق فعالیت سیاسی محروم نماید.

محمدداؤد از نیرومندی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و نفوذ آن در رده‌های پائینی و میانه ارتش سخت بهراس افتاده بود. علاوه بر آن شمار زیادی از افسران جوان که در داخل کشور بخصوص با برگماری از مکاتب ملکی آموزش نظامی دیده بودند یا در مؤسسات آموزشی نظامی اتحادشوروی دوره‌هایی را تکمیل نموده، بودند؛ بیش‌تر هواخواه حزب دموکراتیک خلق افغانستان شمرده می‌شدند. با درک این مطلب، رژیم به تصفیه ارتش از وجود افسران پرچمی و خلقی که شناخته شده بودند آغاز کرد. افزون بر آن جانبداران و هواخواهان حزب از صفوف اردو و در اداره دولت بویژه در مقامات بالائی مشمول تصفیه‌های پی در پی قرار گرفتند. رژیم حتی نزدیک‌ترین رفقای کودتاجی خویش را با این شک که با حزب دموکراتیک خلق افغانستان همسوئی و همکاری دارند، از مقامات ایشان برکنار کرد و عده‌ای از آنانرا بحیث سفیر بخارج از کشور فرستاد.

در نتیجه تدابیر متذکره، حکومت مؤفق گردید که ارگان‌های رهبری کننده قدرت را بویژه در ارتش تا حدود زیادی از وجود افسران آگاه و مترقی پاک سازی کند و ضربات معینی را بر نیروهای دموکراتیک در ارتش وارد سازد. ولی برغم همه‌پی این تلاش‌ها نتوانست که نظامیان را در پشت درهای بسته قشله‌های نظامی مانند گذشته نگهدارد و مخالفین را بطور کامل از صحنه سیاسی کشور خارج کند. زیرا در جریان سال‌های حاکمیت رژیم جمهوری از سال ۱۹۷۳ به بعد نیروهای ملی و مترقی موفق شده بودند که نه تنها موجودیت سیاسی خویش را حفظ نمایند؛ بلکه هسته‌های رزمنده را در میان نظامیان و در ارتش نیز ایجاد کنند.

رژیم قادر نبود که روند سیاسی شدن محافل ارتش را متوقف سازد و قبل از همه آن بخش وسیع نظامیان را که عمدتاً متشکل از افسران حلقه‌های پائینی

و خوردضابطان بودند و در کودتای دولتی سال ۱۹۷۳ شرکت فعال داشتن؛ از میان بردارد. افزون‌برآن، درگیری فزاینده میان رژیم و نیروهای ملی و مترقی و همچنان تشدید تنش‌های اجتماعی و سیاسی در کشور بر اذهان و روان بخش قابل ملاحظه‌ای از افسران تأثیر وارد کرده بود. باینگونه بخش آگاه افسران و خوردضابطان بطور کلی نسبت به لغزش‌های سیاسی رژیم و دست کشیدن آن از تعهدات قبلی مندرج در اعلامیه‌ها برنامه و خطمشی خویش به صفوف ناراضی‌ها پیوستند.

آمادگی‌های نظامی ح.د.خ.ا:

ارزیابی‌هایی که ح.د.خ.ا از سیاست‌های رژیم در اواسط سال‌های ۱۹۷۰ بعمل می‌آورد؛ جای شک و تردید باقی نمی‌ماند که محمدداؤد تلاش می‌ورزید تا نخست قدرت انحصاری خویش را تحکیم بخشد و سپس در مساعدرترین لحظات بخاطر سرکوب مخالفین به زور و نیرو متوسل گردد. حزب به وضاحت درک می‌کرد که با آن کمیت محدود خویش بمقیاس جمعیت کشور با آن سطح پائین آگاهی سیاسی و طبقاتی زحمتکشان و پراگندگی آن و بملاحظه عوامل نامساعد دیگر نمی‌توانست صرف به اتکاء جنبش توده‌ای مقاصد ضد ملی رژیم را نقش بر آب سازد. ولی بملاحظه شرایط موجود در کشور بعضی‌ها باین پندار بودند؛ نیروئی که می‌توانست تا حدودی پاسخگوی سوال مقابله با رژیم باشد؛ بسیج ارتش و تشکل سازمان نظامی حزب بود. بنابراین ح.د.خ.ا توجه جدی و عاجل خویش را به بسط و تحکیم سازمان‌های حزبی در میان نظامیان مبذول نمود و این تلاش‌ها به زودی ثمرات معین به بار آورد؛ اعتبار و نفوذ حزب در میان بخش پیشتاز افسران و خوردضابطان اردوی کشور بگونه قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت.

تاریخچه تشکل ابتدائی در میان افسران ارتش و پولیس به سال ۱۹۶۵ باز می‌گردد. نخستین هسته رهبری کننده سازمان نظامی پس از تشکیل ح.د.خ.ا. باشترک شماری از کادرهای حزبی در پوهنتون حرّی و در اکادمی پولیس و در

برخی از قطعات نظامی بوجود آمد که بنام سازمان انقلابی دموکراتیک اردو یاد می‌شد و البته بگونه غیرعلنی فعالیت داشت. پس از کودتای نظامی جولای ۱۹۷۳، در رهبری این سازمان میراکبر خیر، نوراحمد نور، عبدالوکیل، سرور منگل، محمدحکیم سروری، عبدالصمد ازهر، ذبیح‌الله زیارمل و دیگران کار می‌کردند. نوراحمد نور در سال‌های اخیر قبل از قیام نظامی، مسئولیت نظامی کمیته مرکزی (جناح پرچی) را برعهده داشت که فعالیت‌های چشمگیری را در امر ایجاد و تحکیم سازمان‌های حزبی در اردو انجام داد. این سازمان‌ها در صفوف خود شمار قابل ملاحظه‌ای از اعضای با انضباط وفادار و انقلابی را در جزو تانک‌ها و قرارگاه‌های نظامی پایتخت گردآورده بودند. همچنان سازمان‌های حزبی در برخی از گارنیزون‌های نظامی ولایات ایجاد گردیده بود. چنانکه سازمان نظامی حزب در قول اردوی قندهار شمار کثیری از اعضای هواداران را متشکل ساخته بود. بسیاری از اعضای حزب (پرچی‌ها) هنوز در پست‌های کلیدی و در قرارگاه‌های قطعات ارتش ایفای وظیفه می‌کردند. ولی بصراحت باید گفت که هدف پرچی‌ها از کار میان ارتش و ارتشیان هرگز توسل به زور و از این طریق رسیدن به قدرت نبود؛ بلکه هدف اساسی ایشان را ارتقای سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی منسویین اردو در ردیف بخش‌ها و گروه‌های دیگر مردم تشکیل می‌کرد.

بموازات کار سیاسی جناح پرچی در میان نظامیان، جناح خلقی حزب نیز در ارتش فعال بود. جناح متذکره در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ نفوذ خود را در میان نظامیان بگونه قابل ملاحظه‌ای گسترش بخشید و شماری از رهبران خلقی و از جمله عبدالرشید آرین در این عرصه فعال بود؛ ولی با تأسف حفیظ‌الله امین در رأس بخش نظامی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا (جناح خلقی‌ها) قرار گرفت که بعداً با استفاده از نفوذ و روابط نزدیکش با نظامیان بخاطر تحقق اهداف ناروا و مغرضانه خویش برای غصب قدرت در دولت و حزب استفاده نمود که زیان‌های جبران ناپذیری را برای میهن، انقلاب و حزب همراه داشت. عبدالقادر نیز گروهی از افسران آگاه را بویژه در صفوف قوای هوایی بگونه مستقل پیرامون

خویش گردآورده بود که برخی از ایشان با خلقی‌ها نیز روابط داشتند. فعالیت‌های جناح خلقی بخاطر جلب و جذب افسران و خوردضابطان در صفوف حزب بیش‌تر در آن قطعات و جزو تام‌های اردو متمرکز بود که در جریان قیام مسلحانه می‌توانستند امکانات خویش را به نیروی ضریقی مبدل سازند؛ یعنی قطعات تانک، پیاده موتوریزه، مخابره، توپچی قوای هوایی و غیره. در آستانه ماه ثور ۱۹۷۸ جناح خلقی سازمان نسبتاً نیرومند نظامی خود را در قطعات گارنیزیون پایتخت و در ولایات ایجاد نموده بود.

هر دو سازمان نظامی ح.د.خ.ا (خلقی‌ها و پرچی‌ها) پس از کنفرانس وحدت در جولای ۱۹۷۷ بنا به تصمیم رهبری حزب به فعالیت مستقل خویش ادامه دادند. ولی باید اذعان نمود که برغم برخی ادعاهائی که گاهی صورت می‌گرفت؛ کدام نوع تجرید مطلق در عملکرد این دو سازمان چه در دوره فعالیت مخفی و چه در هنگام پیشبرد قیام مسلحانه وجود نداشت.

کار حزبی در میان نظامی‌ها بوسیله دارالانشاء رهبری می‌گردید و درباره این مسأله حتی در پیروی سیاسی گزارش داده نمی‌شد. سه تن منشی کمیته مرکزی مشتمل بر ببرک کارمل، نوراحمد نور و شاه‌ولی باضافه نورمحمد تره‌کی بحیث منشی عمومی دارالانشاء کمیته مرکزی حزب را تشکیل می‌کردند. کار در این عرصه از جانب خلقی‌ها ظاهراً برعهده دوکتورشاه‌ولی سپرده شده بود؛ ولی عملاً فعالیت و صلاحیت بطور کامل بدست حفیظ‌الله امین متمرکز بود. او صرف برخی مطالب معلوم و معمولی را در اختیار دوکتورشاه‌ولی قرار می‌داد تا به دارالانشاء گزارش بدهد. نوراحمد نور و ببرک کارمل نیز صرف برخی مسایل را در ارتباط باین عرصه گزارش می‌دادند. میراکبر خیر، اگرچه عملاً مسئولیتی از لحاظ کار با نظامی‌ها نداشت؛ ولی او با استفاده از شناخت‌های گسترده خویش با افسران ارتش و پولیس بنفع پرچی‌ها فعال بود. باین‌قرار هردو جانب احتیاط‌های لازم را در زمینه انجام کارسیاسی و حزبی میان نظامی‌ها در نظر می‌گرفتند. باوجود این، هردو جانب شماری از اعضاء و هواداران همدیگر را از

طریق اعضای خویش در ارتش شناسائی نموده بودند و ایشان در مجموع در فعالیت‌های خویش برخورد مشابه داشتند.

حفیظ‌الله امین بخوبی دریافته بود که بدون اشتراک اعضای نظامی پرچمی‌ها یا در صورت مخالفت آنان هرگز موفق به راه انداختن کدام اقدام نظامی در ارتش نخواهد شد. باین‌قرار تأمین وحدت دوباره حزب دموکراتیک خلق افغانستان در جولای ۱۹۷۷ از نگاه رهبری خلقی‌ها اتخاذ آمادگی برای کسب قدرت بوسیله حزب دموکراتیک خلق افغانستان تلقی می‌گردید. ولی وحدت حزب در نظر پرچمی‌ها برپایه نگرشی اصولی استوار بود که هدف آن را همبستگی نیروهای چپ و دموکراتیک در یک مبارزه دوامدار و بمثابة سنگ‌پایه تشکیل جبهه متحد ملی مشتمل بر کلیه نیروهای ملی و دموکراتیک کشور تشکیل می‌کرد.

صورت استفاده از وحدت حزبی:

فشرده سخن اینکه، رهبری خلقی‌ها می‌خواستند که از وحدت حزبی بویژه در میان اعضای نظامی هرچه زودتر بهره‌برداری نمایند. چنانکه از سوی حفیظ‌الله امین پیشنهاد گردید که حزب آمادگی برای انجام قیام نظامی را به اعضای حزب در اردو ابلاغ نماید؛ ولی چنین چیزی از سوی رهبری پرچمی‌ها بدلیل اینکه یک اقدام قبل از وقت ماجراجویانه و بی‌باکانه شمرده می‌شد؛ رد گردید. باردگر در یکی از جلسات دارالانشاء از جانب خلقی‌ها چنین پیشنهاد بعمل آمده بود در صورتی که حکومت محمداؤد علیه ح.د.خ.ا به اقداماتی متوسل گردد؛ اعضای حزب در ارتش فوراً به پاسخ آن دست به قیام نظامی بزنند. این پیشنهاد نیز از سوی پرچمی‌ها رد گردید. زیرا اقدام به امری بدون تدارک دقیق قبلی، تحریک‌آمیز و قمار محض شمرده می‌شد.

باوجوداین، حفیظ‌الله امین سرپیچی کرد و پیشنهاد متذکره را بحیث یک دستور، بطور یکجانبه به نظامیان خلقی در ارتش اعلام نمود و باین‌قرار حزب را در تنگنا و در برابر قضیه انجام شده‌پی قرار داد.

این امر در پیروی سیاسی مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفت. این بی‌انضباطی وی و چندین دست اندازی دیگرش موجب شد تا به پیشنهاد کمیسیون تفتیشی کمیته مرکزی جزای اخطار ببیند. این جزا به تمام سازمان‌های حزبی ابلاغ گردید. افزون بر آن، فیصله بعمل آمد که وی از کار در میان اعضای نظامی حزب در بخش خلقی‌ها سبکدوش گردد. در واقع دستور در سطح باقی ماند و عملاً امین در تار و پود امور نظامی حزب نفوذ نموده و خانه کرده بود.

با ملاحظه این وضع، رهبری پرچی‌ها به اعضای خویش در ارتش دستور داد که مراقب و مترصد وضع باشند و با مشاهده هرگونه حرکتی در اردو از رهبری حزب بخش پرچی‌ها دستور بگیرند. در صورت عدم دسترسی به رهبری با رخداد حادثه قدرت را بدست خویش بگیرند و با رهبری در تماس شوند.

بطور کلی در آستانه قیام نظامی اپریل ۱۹۷۸ سازمان‌های نظامی ح.د.خ.ا. هر دو جناح مشتمل بر حدود سه هزار تن از افسران و خورده‌ضابطان اردو بودند و بصورت تقریبی پرچی‌ها و خلقی‌ها هر یک جداگانه پنجاه درصد این رقم را تشکیل می‌کردند. اعضای حزب بیش از همه در لوای ۴ تانک، لوای ۱۵ زره‌دار، لوای ۸۸ توپچی، لوای ۹۹ راکت، فرقه‌های ۷ و ۸، لوای ۳۲ و کندک کماندو در کابل و حومه آن متمرکز بودند. همچنان اعضای و طرفداران حزب در قول اردوی قندهار، قوای پکتیا، گارنیزون‌های مزارشریف، جلال آباد، بگرام و شیندند و در قرارگاه‌های هوایی و مدافعه هوایی وجود داشتند.

طوری که در بالا تذکار یافت با وصف اینکه شمار زیادی از اعضای حزب و هواخواهان آن تا آنجا که تشخیص شده بودند؛ بوسیله رهبری رژیم از صفوف اردو یا تصفیه گردیدند و یا برکنار، تبدیل و بی‌تأثیر ساخته شدند. ولی شماری از ایشان تشخیص نگردیدند و در پست‌های کلیدی و فرماندهی چون قوای ۴ زره‌دار باقی ماندند.

بطوری که آشکار است؛ در این دوره در افغانستان سازمان‌ها و گروه‌بندی‌های دیگر چپ نیز وجود داشتند و غیرعلنی فعالیت می‌کردند. آنها نیز در صفوف

خود نظامیان را متشکل می‌ساختند. در نتیجه فعالیت‌های مجموع سازمان‌های چپ در اردو، نظریات چپ اعم از دموکراتیک و افراطی گسترش می‌یافت. در این میان اندیشه‌های نادرست و عامیانه بنابر ناپختگی ایدئولوژیکی، روحیه شورشگرانه، ماجراجوئی سیاسی و مطلق ساختن شکل مبارزه مسلحانه مبنی بر درگیر شدن آشکارا و تصادم با مقامات دولت ارائه می‌گردید.

همچنان در سال‌های حاکمیت رژیم جمهوری، مبارزه بخاطر وارد کردن نفوذ در ارتش از سوی نیروهای راست و راست‌افراطی نیز شدت یافته بود. گروه‌بندی‌هایی از این نیروها تلاش می‌کردند تا در میان بخش رهبری و افسران بالارتره اردو اتکاء و پایگاهی برای خود بوجود آورند. در میان برخی از اعضای کابینه و نظامیان که پست‌های عمده و کلیدی را در دست داشتند؛ مناسبات همکاری و همدردی با گروه‌بندی‌های متذکره ایجاد شده بود. معهذاً آنها نتوانستند که همانند دهه نیمه دموکراسی ابتکار عمل را از دست اپوزیسیون چپ بگیرند.

آنچه مربوط به شخص محمدداؤد می‌گردید اینکه: وی نتوانست اردو را به تکیه‌گاه مطمئن رژیم خویش مبدل سازد. او به این تصور بود که چون در کودتای ۱۷ جولای ۱۹۷۳ موفق شده بود؛ صرف به پشتیبانی گروهی از افسران و چند قطعه نظامی و فادار در گارنیزین پایتخت به قدرت برسد؛ همین مقدار نیرو برای حفظ وی، بر قدرت کافی می‌باشد. او با دست کشیدن از تحقق دگرگونی‌های اعلام شده از سوی خودش و با تشدید فشار بر نیروهای ملی و دموکراتیک در درون و برون ارتش آنانی را که از وی پشتیبانی می‌کردند؛ از خود دور نمود. باینگونه عقب‌گرد محمدداؤد در سیاست داخلی و خارجی، وخامت بعدی وضع زندگی مادی توده‌های مردم، ناتوانی محافل حاکمه در رفع متشنج‌ترین تضادهای اجتماعی، تشدید مبارزه میان نیروهای چپ و راست در جامعه و در درون رژیم با محتوای طبقاتی، تجرید تدریجی اجتماعی و سیاسی رژیم، تعمیق روند سیاسی شدن ارتش و پشتیبانی بخش پیشتاز افسران و

خوردضابطان از نیروهای ملی و دموکراتیک و بدرجه اول از ح.د.خ.ا - همه‌پی این‌ها موجب گردید تا بحران قدرت در افغانستان بروز نماید.

فصل اول

کسب قدرت تحت نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان

در نتیجه تضعیف همه‌جانبه حکومت محمداؤد، تشدید اختناق سیاسی، شیوع فساد اداری و گسترش بی‌قانونی بی‌نظمی و بی‌امنیتی در کشور؛ وضع ناهنجاری بوجود آمده بود. اعتماد مردم از حکومت بطور روزافزون سلب می‌گردید و احساس ترس و تشویش بخصوص در میان روشنفکران بالا می‌گرفت. این‌ها می‌توانست نشانه‌هایی از پایان یک دوران حاکمیت باشد. تدارک برای قیام نظامی در شرایطی انجام می‌گرفت که فشار سیاسی بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان از سوی حکومت محمداؤد بگونه روزافزون تشدید می‌گردید. هردو جناح حزب، گروه‌هایی را در راستای آمادگی برای هر اقدام محتمل با بهره‌گیری از نارضایی‌های رو به افزایش در میان مردم و بازتاب این ناخشنودی عمومی در میان افسران پائین‌رتبه و دموکرات منش سازمان داده بودند.

انگیزه‌های قیام و شهادت میراکبر خیبر:

نقطه عطف بحران هنگامی بملاحظه رسید که بتاريخ ۱۷ اپریل ۱۹۷۸ در کابل، عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. انقلابی معروف، میراکبر خیبر که از شهرت و محبوبیت فراوانی در میان نظامیان، کارگران، کارمندان دولتی، دانشجویان و روشنفکران کشور برخوردار بود؛ ترور گردید. این قتل سیاسی که هم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و هم حاکمیت محمداؤد و در مجموع تمام محافل سیاسی کشور را تکان داد؛ انفجاری از خشم و انزجار در میان وسیع‌ترین اقشار مردم بوجود آورد.

میراکبر خبیر شخصیتی فروتن و خوش برخورد، دانشمند و با تقوا بود. او را اعضای حزب، بخصوص در بخش پرچمی‌ها خیلی دوست داشتند و احترام می‌گذاشتند و وی در درون حزب از مقام معنوی خاصی برخوردار بود.

میراکبر خبیر را دوستان وی و فعالین حزبی، استاد می‌نامیدند و این نه تنها بخاطر اینکه وی مدتی در اکادمی پولیس بحیث آموزگار ایفای وظیفه می‌کرد؛ بلکه بخاطر مقام معنوی او و اینکه از ادبیات مترقی درک روشن داشت و آنرا در کورس‌های آموزشی حزب تدریس می‌نمود. من سال‌های زیادی با او در عرصه ایدئولوژیک همکاری می‌کردم. وی و من با اشتراک هم، مسأله آموزش حزبی را سازماندهی می‌کردیم و برخی از آثار مترقی را از یکسو از زبان انگلیسی به زبان فارسی برمی‌گرداندیم و از سوی دیگر برخی از اسناد حزبی را به زبان انگلیسی درمی‌آوردیم. او این زبان را با تلاش شخصی خویش هنگامی که در زندان بود؛ خیلی خوب فرا گرفته بود. خبیر انسانی بی‌تعصب بود و زندگی خیلی ساده و بی‌پیرایه داشت.

بتاریخ ۱۷ اپریل ۱۹۷۸ خبیر به پیشنهاد و با همراهی یکتن از اعضای کمیته مرکزی (عبدالقدوس غوربندی) از منزل خویش به عزم قدم زدن برون برآمد. معلوم نیست که چرا وی از مکروریان تا شیرپور (درمنزل غوربندی) رفت و هنگام بازگشت در چند صد متری رخداد حادثه از جانب نامبرده تنها گذاشته شد. در هر حال هنگامی که وی در ساعات شام در نزدیکی‌های منزل خویش رسیده بود؛ در کنار سرک عمومی متصل به عمارت مطبعه دولتی با ضرب گلوله به شهادت رسید و قاتلین سوار بر موتر فرار کردند.

در رابطه به شهادت خبیر حدسیات گوناگون بوجود آمد؛ ولی کارمل اظهار داشت که گمان غالب مبنی بر انجام توطئه از جانب حفیظ‌الله امین برده می‌شد. زیرا او از دیرباز با خبیر به تندی خصومت می‌ورزید و او را که انسانی با استعداد، محبوب نزد تعداد زیاد اعضای حزب، از لحاظ ملیت پشتون و در میان نظامی‌ها از شهرت خوب برخوردار بود؛ رقیب سرسخت خویش

می‌پنداشت. بعدها معلوم شد که عبدالقدوس غوربندی با حفیظ‌الله امین روابط معین و زد و بند داشت.

خبر شهادت خیبر با غصه و اندوه فراوان و با آه و افسوس در میان خانواده وی، دوستان و اعضای حزب همراه گردید و در میان مردم انعکاس وسیع یافت. شمار زیادی از اعضای پیروی سیاسی در نخستین لحظات پس از استماع خبر در منزل ببرک کارمل در مکروریان اندوه‌گینانه گردهم آمدند. اطلاع به سرعت به تمام اعضای رهبری حزب مواصلت ورزید.

جلسه کمیته مرکزی در منزل نورمحمد تره‌کی دایر شد. بخاطر دارم که حین ورود در اتاق تره‌کی با کارمل هردو با چشمان گریه آلود نشسته بودند و شماری از اعضای دیگر پیروی سیاسی نیز قبلاً وارد شده بودند. آنان را نیز اندوهگین یافتیم. هنگامی که همه اعضا حاضر شدند؛ تره‌کی توأم با تأثر وقوع حادثه را باطلاح حاضرین رسانید و ببرک کارمل نیز با چشمان گریه‌آلود، برنامه تدفین خیبر را ارائه کرد.

در جلسه کمیته مرکزی پس از صحبت‌های مختصری فیصله بعمل آمد که بر طبق پیشنهاد ببرک کارمل مراسم تشییع خاکسپاری و فاتحه خوانی باید باشترک وسیع اعضای حزب دوستان و هواخواهان بنحو شایسته و شأن‌داری برپا گردد. باین‌قرار تصمیم اتخاذ گردید که مراسم تشییع جنازه پس فردای آنروز و محافل فاتحه خوانی در دوروز پیهم دیگر انجام شود.

بتاریخ ۱۹ اپریل، جنازه خیبر به شرکت ده‌ها هزار تن بردوش اعضای، حزب دوستان و هواخواهان از مسجد پل خشتی تا مقبره عمومی شهدای صالحین حمل گردید و به خاک سپرده شد. پس از انجام مراسم مذهبی، نورمحمد تره‌کی مختصراً صحبت نمود و سپس ببرک کارمل بیانیه هیجان‌انگیز وداعیه ایراد کرد و اعلام نمود که با این حادثه طلسم سکوت سیاسی در کشور خواهد شکست. بیانیه خیلی برانگیزنده بود و در انطباق با زمان. زیرا از مدت‌ها بآن‌سو با

عملکرد سیاست‌های اختناق آمیز از جانب حکومت محمدداؤد، صدای مردم در گلوی ایشان خفه شده بود و آنان از جور و ظلم، خودسری و خودکامگی عمال حکومت بستوه آمده بودند.

باین قرار مراسم تشییع جنازه خیبر به راه‌پیمائی و اجتماع عظیمی مبدل شد. یک روز بعد بنا به دعوت ح.د.خ.ا تظاهرات و گردهمائی کثیرالعهده‌ای در کابل برپا گردید. شرکت‌کنندگان در تظاهرات در حالی که پرچم‌ها، پوسترها، پلاکاردها و شعارهایی را با این نوشته‌ها: "مرگ بر بیدادگری و زنده باد دموکراسی" ... با خود حمل می‌کردند. تظاهرکنندگان در برابر ارگ ریاست جمهوری اجتماع کردند. در این اجتماع سخنرانی‌های آتشین صورت گرفت و تقاضا بعمل آمد که سازماندهندگان و اجراکنندگان ترور مورد شناسائی قرار گیرند. همچنان سخنرانان تقاضا می‌نمودند که محمدداؤد باید تحولات بنیادی را که حین بقدرت رسیدن تعهد نموده بود؛ در عمل تحقق بخشد. این تظاهرات پس از پنج سال سکوت سهمگین، نمایانگر پدید شدن مجدد وضع برای دگرگونی سیاسی در کشور از یکسو و نیرومندی و نفوذ ح.د.خ.ا بحیث نیروی کننده رهبری اپوزیسیون، از سوی دیگر بود.

محافل حاکمه که از یکپارچگی روزافزون نیروهای چپ و دموکراتیک در هراس بود؛ این تظاهرات و تقاضاهائی را که در جریان آن پیش کشیده شده بود؛ عجولانه محکوم کرد و بعنوان یک عمل ضدقانونی اعلام نمود.

اتخاذ سیاست ناسنجیده در برابر ح.د.خ.ا:

این حادثه در هر حال موجبات دردسر بزرگ برای محمدداؤد و حکومت وی گردید و برای امین و نظامیان طرفدار وی برانگیزنده بود. آنان از بالا رفتن درجه محبوبیت ببرک کارمل در میان مردم آشکارا هراسان شدند. برای اینکه پرچمی‌ها گویا از این رویداد بنفع خویش بهره‌برداری کرده نتوانند؛ دگر بدون تذکر نام خیر تمام حزب را برای نوعی رودر روئی با حکومت محمدداؤد بسیج نمودند؛ که تا حدودی خصوصیت تحریکات سیاسی را بخود گرفت.

از سوی دیگر حکومت محمداؤد نیز در حالی که لبه تیز مبارزه را اخیراً علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان متوجه ساخته بود؛ با اطلاع از مراسم باشکوه برگذاری تظاهرات و پی‌آمدهای آن بجوش آمده بود؛ خواست تا زهر چشمی به حزبی‌ها و علاقمندان ایشان بزند. غلام‌حیدر رسولی، وزیر دفاع رژیم شتاب‌زده و بی‌باک به نیروهای خویش در مبارزه علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان دستور آماده باش صادر نمود. حکومت محمداؤد بجای اینکه خونسردی خویش را حفظ می‌نمود و با اعلام این خبر و ابراز همدردی، مختصر آمادگی خویش را برای پیدا کردن قاتلین اظهار می‌داشت، به زورگویی بی‌موجب توسل جست.

یک هفته پر از کشمکش سپری گردید تا اینکه در شام‌گاهان ۲۶ اپریل ۱۹۷۸ محمداؤد تصمیم گرفت که رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بازداشت نماید. پولیس کابل نخست تره‌کی و کارمل و سپس شمار دیگری از اعضای رهبری حزب را دستگیر و توقیف نمود. در همان شب در نظر بود که شمار زیادی را بازداشت نمایند و سپس آن‌عه از کارمندان دولتی ملکی و نظامی را که از لحاظ نظریات اپوزیسیونی خود شهرت داشتند؛ توقیف یا از کار برکنار نماید. بقرار معلوم فهرستی از سوی رژیم حاوی اسمای رهبران و کادرهای حزبی برای دستگیری ترتیب گردیده بود که مجموعاً ۵۰۰ تن را دربر می‌گرفت.

در همان شب برخی از علاقمندان حزبی در میان پولیس موضوع را با اطلاع شماری از اعضای رهبری حزب رسانیدند. از جمله در حدود ساعت ۱۲ شب یکتن از فعالین حزبی محمدرور منگل، در منزل با من نیز تماس گرفت و من درست دقایقی چند پیش از یورش پولیس، منزل را ترک گفته بودم. من همراه با چند تن دیگر از اعضای رهبری که قادر به فرار شده بودند؛ نخست در منزل یکتن از رفقا عبدالودود وفامل، در ده بوری و سپس با نوراحمد نور، نجیب‌الله و عبدالوکیل یکجا در منزل محمداؤد رزمیار، یک تن از فعالین حزبی، در ششدرک کابل شب را اقامت گزیدیم.

فصل دوم

چگونگی وقوع قیام نظامی ۷ ثور ۱۳۵۷ (۲۷ اپریل ۱۹۷۸)

در مخفی‌گاه ما در اندیشه آن بودیم که چه باید کرد و چگونه حزب بتواند به بقا و رشد خود در شرایط پیگرد سیاسی ادامه بدهد. ما هم‌زمان به رادیو نیز گوش می‌دادیم و می‌خواستیم بدانیم که چه تبصره‌هایی پیرامون بازداشت‌های شب گذشته صورت می‌گیرد. در ضمن جستجوی برنامه‌های گوناگون رادیویی یکی - دوبار به پیام‌ها و دساتیر نظامی که روی فریکانس‌های معین رادیویی پخش می‌گردید؛ برخوردیم. ولی مغشوش بودند و چیز زیادی دستگیرمان نشد. نوراحمد نور که شخصیتی آگاه و خیلی پر تحرک بود و در امور نظامی اطلاعات و شناخت‌های زیادی داشت؛ اندکی گذشته از ساعت ۹ صبح بوسیله تلفون اطلاع حاصل کرد که در لوای چهار زره‌دار حرکاتی آغاز گردیده است. وی موضوع را با ابراز تعجب با ما در میان گذاشت و اظهار داشت که چنین چیزی چگونه می‌توانست رخ داده باشد؛ در حالی که رهبری لوا در دست نظامیان وفادار به پرچمی‌ها می‌باشد. او خیلی تلاش نمود که با محمدرفعی رئیس ارکان آن لوا که یکتن از اعضای نظامی پرچم‌ها بود؛ ارتباط تأمین نماید و سپس کوشید تا با حفیظ‌الله امین تماس حاصل نماید؛ ولی موفق نگردید. او بنحو بیقراری تلاش می‌ورزید که با نظامیان پرچمی‌ها تماس بگیرد و به آنانی که دسترسی می‌یافت پرسش‌هایی بعمل می‌آورد و دساتیری می‌داد.

در هر حال، ما گوش به آواز بودیم و هرچند دقیقه‌ی بعد یکتن از رفقای مؤظف را برای کسب اطلاع به برون می‌فرستادیم. ساعت از یازده صبح گذشته بود که یکتن از رفقا به شتاب خویشتن را به مخفیگاه‌مان رسانید و

اطلاع داد که قیام نظامی به رهبری قوای چهار زره‌دار پیرامون ارگ جمهوری و وزارت دفاع آغاز گردیده است.

من برای نخستین بار در آنجا با نام شماری از اعضای نظامی پرچمی‌ها آشنائی حاصل کردم و دانستم که با چه بُعد بالنسبه وسیعی در میان افسران نظامی کار سیاسی انجام گرفته بود. این برای من نه تنها اولین اطلاعات نظامی بود بلکه بمفهوم معینی آخرین نیز شمرده می‌شد؛ زیرا در طی تمام سال‌های بعدی حاکمیت نیز من سعی نکردم که در امور نظامی مداخلت نمایم و باین لحاظ کم‌ترین تماس‌ها و شناخت‌ها را با نظامیان داشتم.

بعداً معلوم گردید که شب پیش از قیام پس از دستگیری نورمحمد تره‌کی و چند تن دیگر از اعضای رهبری حزب؛ حفیظ‌الله امین موفق گردید تا بنحو سوال برانگیزی تا فردا صبح در منزل خویش گویا تحت نظارت باقی بماند. او باین طریق دست آزاد یافت تا یادداشت‌ها و دساتیری بنویسد و بوسیله پسر خویش در سحرگاه ۲۷ اپریل برای عده‌ای از نظامیان وفادار به خویش در میان قوای زمینی و هوائی بفرستد. اینکه حفیظ‌الله امین پس از صدور دساتیر خویش بنحو خون‌سردانه و بر طبق ادعای خود وی داوطلبانه حاضر گردید تا بساعت ۹ صبح خود را تسلیم مقامات دولتی بنماید و قیام را که خود آغاز کرده بود؛ مطلقاً بدون رهبری واحد بگذارد؛ مسأله سوال بر انگیز است. البته در این امر شکی وجود نداشت که وی انسانی ماجراجو و بیباک بود ولی حرکات قبلی و بعدی وی گواه بر اینست که او در هر مسأله‌ای نقش چند پهلو و ذهنی‌گرانه ایفاء می‌نمود. این سوال بوجود می‌آید که آیا او بگونه‌ای پیش‌بینی نموده بود که هرگاه قیام به ناکامی می‌انجامید و دلایلی در عمل برای سرکوب کامل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و خارج ساختن آن از صحنه سیاست از سوی حکومت محمد داود بدست می‌آمد؛ چه واقع می‌شد؟

در واقعیت امر، هیچگونه اطمینانی در آغاز برای پیروزی قیام وجود نداشت. زیرا نخست قیام ناسنجیده و فاقد رهبری واحد بود. سپس، محمدرفعی رئیس

ارکان قوای چهار زره‌دار که یکتن از پرچمی‌های وفادار بود و از رهبری خویش دستوری دریافت نکرده بود و عبدالقادر رئیس ارکان قوای هوایی و مدافعه هوایی که شخصیتی مستقل بود و صرف روابطی با خلقی‌ها داشت؛ ولی نه چندان معتقد به حرف حفیظ‌الله امین بود؛ هرگاه همکاری خویش را با قیام‌کنندگان در همان آغاز اعلام نمی‌کردند؛ امکان پیروزی وجود نداشت. در اینصورت سرنوشت قیام‌کنندگان، اعضای رهبری که در زندان و در اختفاء بودند و مجموع اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان اعم از نظامی و ملکی شدیداً به مخاطره افتاده بود و در صورت شکست قیام، وضع فوق‌العاده وخیمی بوجود می‌آمد.

آغاز قیام:

در هر حال قیام از قوای چهار زره‌دار واقع در پلچرخ بفاصله ۱۵ کیلومتر از شهر کابل با اعلام اتخاذ آمادگی از جانب محمدرفیع آغاز شد. وی بساعت ۹ صبح از طریق مایکروفون عمومی دستور احضارات جنگی را ابلاغ نمود که بوسیله بلندگوها پخش گردید و افزون بر افسران و سربازان قوای ۴، بوسیله منسوبین قوای ۱۵ زره‌دار در همجواری آن نیز به وضاحت شنیده شد.

محمداسلم وطنجار خلقی وفادار که قوماندان یکی از کندک‌های تانک قوای متذکره بود با استفاده از دوستی و باور شخصی محمدرفیع، وی را معتقد ساخته بود که دست به قیام زدن فیصله رهبری حزب می‌باشد. محمدرفیع نه تنها قوای چهار را که در غیاب قوماندان آن، محمدسرور نورستانی رهبری می‌کرد؛ برای حرکت بسوی شهر آماده ساخت؛ بلکه با استفاده از نفوذ شخصی خویش از لوای پانزده زره‌دار نیز استفاده نمود. محمدرفیع اظهار می‌داشت که هرگاه همکاری قوای متذکره با قیام جلب نمی‌گردید و بخصوص اینکه هرگاه موضوع از همان آغاز با اطلاع مقامات وزارت دفاع محمداؤد رسانیده می‌شد؛ سرنوشت قیام از قبل معلوم بود. زیرا گفته می‌شد که از همان آغاز جنگ شدید تانک‌ها میان هردو قوا شروع می‌گردید؛ قیام افشاء می‌شد و

به تعویق می‌افتاد. در آنصورت دفاع متقابل آماده می‌شد و وارد میدان می‌گردید. همچنان هرگاه عبدالقادر رئیس ارکان قوای هوایی و مدافعه هوایی که قرار معلوم در آغاز دچار اشکال شده بود؛ برای همکاری آماده نمی‌گردید؛ امید برای پیروزی قیام وجود نداشت. وی در لحظات خیلی حساس نقش بزرگی بخاطر پیروزی قیام اداء نمود.

هم‌زمان با اقدام جسورانه محمداسلم وطنجار در قوای چهار، سیدمحمد گلاب‌زوی نیز در میان منسوبین قوای هوایی فعالیت سازماندهنده گسترده‌ای را از اول صبح ۲۷ اپریل با جسارت آغاز کرد. هر دو تن با همکاری تنی چند از فعالین خلقی پیام و دستور حفیظ‌الله امین را بعنوان فیصله قبلی رهبری حزب با سرعت و مهارت برای شماری از اعضاء و علاقمندان حزب ابلاغ کردند و همکاری ایشان را جلب نمودند. بقراری که در صفحات قبلی متذکر شدم؛ می‌گویند قبلاً میان نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، نوراحمد نور و شاه‌ولی بحیث اعضاء دارالانشاء کمیته مرکزی حزب مشوره بعمل آمده بود که هرگاه رژیم محمدداؤد علیه ح.د.خ.ا به اقدامات سرکوب‌گرانه بگذرد و رهبران آنرا زندانی بسازد باید نظامیان مربوط به حزب به قیام نظامی دست بزنند. این موضوع بگونه یک‌جانبه و خیلی سری بوسیله امین به نظامیان مربوط در بخش‌های عمده نیروهای زمینی و هوایی انتقال یافته و تلقین گردیده بود. اکنون دیگر دلایل قوی در دست بود که شماری از اعضاء رهبری حزب بشمول نورمحمد تره‌کی رهبر حزب زندانی شده بودند و قرار بود که شخصاً حفیظ‌الله امین خویش‌تن رانیز تسلیم مقامات بدهد و باید قیام انجام می‌شد. مجموع بازداشت‌شدگان بشمول امین، هفت تن بودند و سپس معلوم شد که با آنان هنگام دستگیری و همچنان در نظارتخانه ولایت کابل تمام شب و تمام روز فردای آن که قیام نظامی و جنگ خونین در جریان بود، روش خشونت‌آمیز صورت نگرفته بود.

اعضاء و وفاداران حزب در قوای ۴ تدابیر بخاطر تجرید عناصر مخالف و

احضارات بخاطر حرکت بسوی پایتخت اتخاذ نمودند. بساعت ۹ و ۳۰ دقیقه صبح خط ارتباطی تلفون میان وزارت دفاع و گارنیزیون پلچرخی قطع گردید. به ساعت ۱۱ نخستین تانک شماره (۸۱۵) تحت فرماندهی محمداسلم وطنجار در پیشاپیش ستونی از تانک‌ها و زره‌پوش‌ها بسوی شهر به حرکت افتاد و بدون هیچگونه حادثه برخورد یا مقاومتی وارد شهر گردید. حوالی ساعت ۱۲ ارگ ریاست جمهوری در محاصره تانک‌ها قرار گرفت.

در این هنگام محمدداؤد با اعضای کابینه خویش در ارگ بی‌خبر از آنکه پیرامون وی چه می‌گذرد؛ مشغول جلسه بود. و قراری که بعداً گفتند درباره تعیین سرنوشت حزب دموکراتیک خلق افغانستان به بحث و مذاکره می‌پرداخت. می‌گویند که نظر عمومی در کابینه این بود که شماری از رهبران ح.د.خ.ا به جرم خیانت و توطئه بخاطر برانداختن حکومت، اعدام گردند. ولی برای این امر هنوز دلایل کافی در دست نبود. معه‌ذا علیه بازداشت‌شدگان هیچگونه قیودات فوق‌العاده وضع نشده بود. می‌گویند که رئیس جمهور غافل از فرجام اقدامی که برای سرکوبی ح.د.خ.ا آغاز کرده بود؛ می‌خواست آنرا جشن بگیرد و از جمله شام همان روز ۲۷ اپریل کنسرتی برای کارمندان بالارتنه دولتی و نظامی برپا نماید. از قراین برمی‌آید که هرگاه محمدداؤد به این قاطعیت رسیده بود که بطور کامل وجود حزب دموکراتیک خلق افغانستان را از صحنه برچیند؛ لازم داشت که دلایل قاطع و مستند بدست آورد. در هر حال او قربانی بازی‌های خام خویش گردید.

غلام‌حیدر رسولی وزیر دفاع به نوبه خود به تمام قطعات اردو فرمان احضارات درجه یک و درعین‌زمان برگزاری گردهم‌آئی‌ها را در قوای مسلح بخاطر پشتیبانی از اقدامات رژیم در سرکوب ح.د.خ.ا صادر نموده بود. او دستور داده بود که در تمام قطعات نظامی این پیروزی را با دهل و اتن جشن بگیرند؛ ولی فرمان احضارات او از جمله برای قوای ۴ زره‌دار و بریایی گردهم‌آئی‌های متذکره برای سازماندهی قیام مسلحانه نظامی، خیلی‌ها مساعدت نمود. می‌گویند که

محمدداؤد با ورود تانک‌ها در یک کیلومتری مقرخویش از وضع اطلاع یافت و جلسه را پایان بخشید شماری از وزراء به خانه‌های خویش برگشتند و شماری خود را در ارگ پنهان کردند. وی با چند تن از همکاران نزدیک خویش در ارگ باقی ماند و پس از آغاز حملات هوائی، اعضای خانواده خویش را نیز پیرامون خویش در ارگ فراخواند که تا پایان در آنجا محصور بودند.

می‌گویند، برای محمدداؤد اطلاع داده شد که بخاطر جلوگیری از درگیری‌ها و خونریزی‌ها تسلیم شود و البته وی آنرا رد کرد و به قوای گارد هدایت داد که تا پایان مقاومت ننماید. در همین لحظات نخستین آتش از تانک و طنجر بسوی وزارت دفاع که در برون از دروازه شرقی ارگ قرار داشت؛ شلیک گردید. جنگ میان تانک‌های قوای ۴ و گارد جمهوری آغاز گردید. در آغاز، مقاومت شدیدی از جانب قوای گارد ریاست جمهوری در برابر تانک‌ها پیرامون ارگ صورت گرفت و بخصوص در برابر در ورودی شرقی ارگ مقاومت شدیدتر بود و چند عراده یا باصطلاح نظامی‌ها چند چین تانک به آتش کشیده شد. در این جریان محمد عمر که یکتن از نظامی‌های وفادار به پرچی‌ها و از دوستان نزدیک احمدضیاء مجید قوماندان پیشین گارد جمهوری و میراکبر خیر بود؛ دچار چنین حادثه گردید. او بعنوان یکی از نخستین قوماندان‌های یک کندک تانک قوای ۴ همراه با وطنجر حرکت نموده و نخستین شهید نیز شمرده می‌شود. پیش از همه کندک کماندو در داخل ارگ سرسختانه مقاومت می‌کرد. اما تانکیست‌ها یکجا با افسران عضو حزب که پرچی بودند و در داخل کندک قرار داشتند؛ فعالیت آنرا خنثی نمودند.

در همین لحظاتی که مبارزه برای تسخیر ارگ اوج می‌گرفت؛ وضع متشنجی در میان افسران قوای هوائی خواجه رواش ایجاد گردید. عبدالقادر را که رئیس ارکان قوای هوایی و مدافعه هوایی بود و در غیابت قوماندان نیز کار می‌کرد؛ زندانی کردند. اما به زودی با رسیدن چند چین تانک قوای ۴ زره‌دار و فعالیت

درونی در تحت رهبری سید محمد گلابزوی وضع بسود قیام کنندگان تغییر کرد. اگرچه وی خود به زودی جراحی برداشت و به بیمارستان انتقال گردید

عبدالقادر که از حبس رها گردید؛ بلادرنگ بوسیله هلیکوپتر به میدان هوایی بگرام پرواز کرد. با مواصلت وی میدان بطور کامل تحت اداره و کنترل قیام کنندگان قرار گرفت و شرایط لازم برای استفاده از آن آماده گردید. پیلوت‌ها فوراً فرمان گرفتند تا اقامتگاه محمد داؤد را در ارگ و برخی از مواضع را که در دست طرفداران رژیم قرار داشت، بمباران کنند. باینگونه به روز ۲۷ اپریل، نزدیک ساعت ۴ بعد از ظهر بر ارگ نخستین ضربه هوایی وارد گردید.

در مرکز شهر افزون بر ارگ، چند نقطه دیگر مقاومت وجود داشت. در نیمه دوم همان روز قیام کنندگان با استفاده از تانک‌ها و زره‌پوش‌ها به وزارت امور داخله که از سوی جزوتام‌های پولیس و ژندارم پاسبانی می‌شد؛ حمله بردند و آنرا تصرف کردند. همچنان عمارت شهرداری کابل و اداره پولیس شهر و ولایت کابل نیز اشغال گردید. در حدود ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر جزوتام‌های زره‌دار استدیوهای رادیو افغانستان را تحت کنترل خویش درآوردند. البته در نتیجه فعالیت فعالان حزب قبل از ساعت ۳ بعد از ظهر پخش برنامه‌های رژیم از طریق رادیو قطع گردیده بود. همچنان وزارت مخابرات، تلفون‌های شهری، مراکز و نقاط حساس و کلیدی مانند میدان‌های هوایی و مراکز سوق و اداره هوایی و زمینی و چهارراهی‌های عمده شهر به تصرف قیام کنندگان در آمدند.

سپس گروهی از نظامیان با زره‌پوش‌ها وارد نظارت خانه ولایت کابل شدند و نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل حفیظ‌الله امین و سایر بازداشت شدگان را به مرکز رادیو افغانستان که از آن به بعد به قرارگاه قیام مسلحانه مبدل شده بود؛ انتقال دادند. پس از ساعتی برای سایر اعضای بیرونی سیاسی و کمیته مرکزی که مخفی بودند و از جمله به اینجانب، نوراحمد نور، نجیب‌الله و عبدالوکیل نیز اطلاع دادند تا به مرکز متذکره مراجعه نمائیم.

اعلام پیروزی:

قبل از ورود ما اعلامیه شورای نظامی از طریق رادیو افغانستان به دو زبان فارسی و پشتو بوسیله عبدالقادر و محمد اسلم وطنجار مبنی بر سرنگونی رژیم محمداؤد و پیروزی انقلاب پخش گردیده بود. متن اعلامیه چنین بود:

«سردار محمداؤد آخرین فرد خاندان مستبد سلطنتی نادرخان، این عوام‌فریب بینظیر تاریخ ... برای همیشه از میان رفت و حاکمیت ملی بعد از این بشما خلق نجیب افغانستان تعلق دارد. دفاع از دست‌آوردهای انقلاب، از بین بردن هواخواهان این سردار مستبد و ستمگر وظیفه فرد فرد مردمان شرافتمند افغانستان است.»

شایان یادآوری است که از همان آغاز اعلام "انقلاب"، اختلافات جدی در میان اعضای رهبری حزب متبازر بود. اختلاف نخست میان ببرک کارمل از یکسو و تره‌کی و امین از سوی دیگر درباره متن اعلامیه علنی گردید. کارمل مخالف آن بود که گفته شود محمداؤد از بین رفته است. زیرا هنگامی که این اعلامیه پخش گردید؛ هنوز محمداؤد و اعضای خانواده وی در قید حیات بودند و از بین نرفته بودند. او اظهار می‌داشت که درباره سرنوشت شخص وی و همکاران نزدیکش در آینده دادگاه باید تصمیم بگیرد. ولی تره‌کی و امین پافشاری کردند که از بین رفتن وی از پیش اعلام گردد تا هواخواهان او در هر جایی که هستند؛ مأیوس شوند و مردم به نظام جدید انقلابی امیدوار گردند. اصطلاح مردم ما است که می‌گویند «آب زور سریالا می‌رود»؛ مصداق این ضرب‌المثل در رابطه به نظریات و موضع‌گیری‌ها میان خلقی‌ها و پرچی‌ها از همینجا آغاز گردید.

درباره اینکه اعلامیه بنام کی و کدام مقام انتشار یابد؛ تفاوت نظرهای جدی وجود داشت. نورمحمد تره‌کی مایل بود که انقلاب از نام او و به آواز خود وی اعلام گردد. ولی کارمل و امین باین امر مخالفت کردند. حفیظ‌الله امین پافشاری می‌کرد که او باید "انقلاب" را اعلام و به قطعات نظامی پیوست با

آن دساتیر بعدی صادر نماید. این واریانت به مخالفت جدی ببرک کارمل و نورمحمد تره‌کی مواجه شد. این مسأله که اعلامیه بنام "شورای نظامی" یا "شورای انقلابی" صادر گردد؛ مورد اختلاف خیلی جدی بود. تره‌کی و کارمل جانبدار شورای انقلابی بودند و امین بر شورای نظامی پا می‌فشرد و بالاخره موافقت شد که اعلامیه شورای نظامی - انقلابی نام بگیرد. سرانجام توافق بعلم آمد که دوتن از رهبران نظامی به نمایندگی از قوای زمینی و هوایی اعلامیه انقلاب را قرائت نمایند. درباره عبدالقادر حرفی وجود نداشت؛ ولی کارمل اظهار می‌داشت که محمدرفیع "اعلامیه" را از طریق رادیو بخواند. تره‌کی و امین به بهانه اینکه محمدرفیع فرماندهی قوای زره‌دار را برعهده دارد و نباید محل فرماندهی را ترک گوید، باین امر مخالفت کردند و در نهایت موافقت شد که محمداسلم وطنجار نمایندگی نماید. به پیشنهاد ببرک کارمل، اعلامیه با قرائت بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، آغاز گردید.

از همان آغاز در ارتش نیز فعالیت‌های مشکوک و جدایی‌طلبانه از جانب حفیظ‌الله امین انجام می‌گرفت. چنانکه به دستور وی در نخستین ساعات نیمه پیروزی قیام شماری از افسران مربوط به پرچمی‌های سابق عمداً تحت عنوان اشتباه یا به بهانه اینکه بنفع محمداؤد مقاومت کرده اند؛ بقتل رسیدند. یا قطعات آنان تحت بمباردمان هوایی قرار گرفت.

از طریق رادیوها شعارها گفتارها و آهنگ‌های "انقلابی" انتشار می‌یافت. درعین حال مقاومت‌های معینی در قطعات و گارنیزیون‌های نظامی کابل هنوز وجود داشت.

بملاحظه وضع و بخاطر رعایت موضع بالنسبه ملایم رهبری پرچمی‌ها و کاستن از درجه اختلافات موافقت گردید که اعلامیه معقول‌تر ذیل با متن نسبتاً ملایم‌تر نسبت به اعلامیه اولی از طریق رادیو افغانستان از نام شورای نظامی - انقلابی پخش گردد:

«هموطنان گرامی برای اولین بار در تاریخ افغانستان آخرین بقایای سلطنت و قدرت خاندان نادرخان خاتمه یافت و تمام قدرت دولت بدست خلق افغانستان قرار گرفته است... هر عنصر ضد انقلابی که بخواهد از هدایات و مقررات شورای نظامی - انقلابی سرپیچی نماید به زودترین فرصت به مرکز نظامی سپرده خواهد شد.»

همچنان در پیامی عنوانی هم میهنان که شب ۲۷ اپریل پخش گردید؛ چنین آمده بود:

«در افغانستان واقعاً انقلاب ملی و دموکراتیک که به سلطه سرداران عوام فریب که کلمه مقدس انقلاب را به بازیچه سیاست ضد مردمی خود تبدیل نموده، بودند خاتمه بخشید.»

به ساعت ۸ و ۱۰ دقیقه شب روز اول قیام یعنی ۲۷ اپریل شورای نظامی پیام دیگری را عنوانی قطعات نظامی مستقر در پایتخت و ولایات کشور از طریق رادیو پخش نمود. در پیام چنین آمده بود:

«افسران و سربازان وطنپرست در هر قطعه‌ای که قرار دارید نظم و دسپلین انقلابی را حفظ کنید و هر شخصی را که در برابر انقلاب دموکراتیک و ملی و ضد منافع خلق افغانستان قرار گیرد خلع سلاح و فلج نمائید.»

این پیام برای آن صادر گردید که در برخی نقاط کابل نیروهای طرفدار رژیم محمد داؤد هنوز به مقاومت ادامه می‌دادند؛ مانند فرقه‌های ۷ و ۸ پیاده و قرارگاه قول اردوی مرکز واقع دارالامان و برخی از قطعات هنوز برخورد خود را در برابر حوادثی که جریان داشت؛ مشخص نساخته بودند و بی‌طرف باقی مانده بودند.

همان روز با فرا رسیدن تاریکی شب؛ غلام‌حیدر رسولی وزیر دفاع رژیم که از کابل فرار کرده بود؛ به فرقه ۸ واقع قرغه وارد گردید و تلاش ورزید آنرا علیه قیام کنندگان بمقابله برانگیزد. پس از آن نامبرده همراه با قوماندان عمومی ارکان

حرب خویش عبدالعزیز به قرارگاه قول اردوی مرکزی واقع دارالامان نزد عبدالعلی قوماندان آن قرارگاه پنهان شدند. ولی به زودی قرارگاه متذکره از یکسو تحت آتش متراکم توپچی و از سوی دیگر تحت بمباردمان متکاثف هوایی قرار گرفت و هر سه تن از نظامیان عالی‌رتبه رژیم ناگزیر شدند که با استفاده از تاریکی شب راه فرقه ۷ را در ریشخور در پیش بگیرند.

با وصول این اطلاع سرمستی اولی در میان هیأت رهبری جای خود را به نگرانی‌های گنگی بخشید. در عین‌زمان هر قدر پیش‌تر تاریکی شب مستولی می‌شد؛ وضع بیش از پیش نگران‌کننده می‌گردید. زیرا قوای هوایی که نقش اساسی را برای پیروزی قیام ایفاء می‌کرد در تاریکی شب نمی‌توانست بفعالیت مؤثر خویش ادامه بدهد.

نقش تعیین‌کننده قوای هوایی:

فیصله بعمل آمد که هیأت رهبری موضع خویش را از استدیوهای رادیو افغانستان از مرکز شهر به قرارگاه قوماندان هوایی و مدافعه هوایی (محل چنار) واقع در حاشیه جنوب غربی میدان هوایی کابل انتقال بدهد. صرف حفیظ‌الله امین در محل نامعلوم دیگری خود را قایم کرده بود.

در مرکز فرماندهی هوایی گفته می‌شد که وضع از لحاظ دفاع نظامی چندان مطمئن به نظر نمی‌آمد؛ زیرا در صورت هجوم دو فرقه مجهز موتوریزه در شهر، قوای کافی پیاده که سازمان داده شده باشد؛ برای دفاع هنوز در اختیار قیام‌کنندگان وجود نداشت. لذا هوش و گوش حاضرین بسوی عبدالقادر بود.

ما از همان لحظه ورود در اوایل شب تا صبح فردا شاهد فعالیت‌های شگفت‌انگیز و مستی‌های عبدالقادر بودیم. او خیلی حرفه‌ای و وارد در کار، خود را تبارز داد و در عین حال شادمان می‌نمود و با کارمندان هوایی و پیلوت‌ها از طریق دستگاه‌های مخابره در ضمن صدور دساتیر شوخی و مزاح می‌نمود و ایشان را بفعالیت بیش‌تر تشویق می‌کرد. او هریک از پیلوت‌ها انجنیران و

تخنیکران هوائی را به اسمای ایشان یا به اسمای مستعار خنده‌آور صدا میزد و به آنان وظیفه می‌سپرد. ولی تعجب انگیز اینکه او تمام شب یکبار نیز با امین صحبت نکرد و او نیز با وی تماس نگرفت. او واقعاً در برابر دیدگان هیأت رهبری خیلی ماهرانه قوای هوائی و پروازهای طیارات را از میدان‌های هوائی بگرام و کابل در تاریکی شب از مرکز فرماندهی رهبری می‌کرد. حتی او غافل نبود تا هرگونه تجاوز به حریم هوایی کشور را تحت کنترل دقیق خویش قرار بدهد. او در لحظات معین با تمام مراکز رادار و مدافعه هوائی در سرتاسر کشور تماس حاصل می‌کرد و در عین حال از وضع نظامی در ولایات اطلاع کسب می‌نمود.

برای عبدالقادر پیهم از وضع امنیتی و هرگونه حرکت نظامی اطلاع می‌دادند. او دستور می‌داد که اطراف دارالامان و مراکز معین قطعات قوای مرکز را در آنجا از بالا تحت آتش قرار بدهند و حتی‌الوسع بدون ضایعات انسانی با حملات از بالا در میان افسران و سربازان ترس ایجاد نمایند و از تجمع و دسته‌بندی قوت‌ها جلوگیری کنند. زیرا هرگونه سازماندهی نظامی و حرکت آن قوت‌ها بسوی شهر می‌توانست دشواری‌های عظیمی را برای قیام‌کنندگان بوجود آورد. باین جهت رهبران قیام در جریان روز مجبور شدند تا از دگروال خلیل‌الله قوماندان قوای توپچی مهتاب قلعه مساعت بخواهند. شگفت انگیز اینکه، بر طبق دستور حفیظ‌الله امین قبلاً این قوا را از هوا بمباردمان کرده بودند. برای اینکه وی پرچمی معروف و عضو سابق کمیته مرکزی حکومت جمهوری محمدداؤد بود. با وصف آن، نیروهای توپچی مهتاب قلعه واقع در چهاردهی کابل تحت فرماندهی خلیل‌الله تأثیر بزرگی در امر فلج کردن قوت‌های قوای مرکز که بطور کلی وفادار به رژیم محمدداؤد باقی مانده بود، وارد نمود.

به رغم پیشگیری‌ها و پیش‌بینی‌ها، باری به مرکز فرماندهی اطلاع رسید که نفرها و نیروهای فرقه ۷ پیاده واقع در ریشخور چهار آسیاب در چند کیلومتری شرق دارالامان سوار بر تانک‌ها زره‌پوش‌ها و موترهای نظامی به سازماندهی غلام‌حیدر رسولی با استفاده از تاریکی شب بسوی شهر در حرکت است. بقرار

معلوم قوماندان فرقه موفق گردیده بود تا در اثر تشویق و زیردفاع تمام قوای فرقه را به پشتیبانی از رژیم سرنگون شده رهسپار کابل سازد.

بملاحظه این وضع، پیهم تقاضا می‌گردید که قوای هوایی باید جلو آنها را بگیرد و در غیر آن وضع وخیمی پیش خواهد آمد. عبدالقادر پلان حمله خویش را چنین توضیح نمود: بگذار این قوت‌ها از جاده‌های فرعی تاریک که از میان اراضی هموار می‌گذرد؛ از دارالامان بسوی شهر وارد جاده اصلی روشن شوند و قطار تشکیل دهند آنگاه دستور حمله هوایی داده خواهد شد. هنگامی که یک سر قطار تانک‌ها، موترها و زره‌پوش‌ها نزدیکی‌های دهمزنگ و سر دیگر آن از دارالامان گذشته بود؛ وی دستور داد تا طیارات شکاری که در هوا منتظر دستور بودند؛ حملات شدیدی را بر سر قطار انجام دهند و چند تا از وسایل زرهی خودرو را در پیشاپیش از حرکت بیاندازند. پیلوت‌ها این امر را با مهارت انجام دادند و لحظاتی بعد اطلاع دادند که قطار موتوریزه از حرکت بازمانده است. سپس او وظیفه سپرد که از دهمزنگ تا دارالامان که جاده‌پی سراسر مستقیم و از بالا قابل دید است طیارات به ارتفاع پائین از بالای قطار قوت‌ها بگذرند و وسایل را تحت ضربات آتش ماشیندارها قرار بدهند. عبور طیارات جت از ارتفاع کم و آتش شدید از بالا پانیک ایجاد نمود. برای وسایل نه راه پیشروی و نه بازگشت وجود داشت و علاوه بر آن در دو جناح جاده، دو رده جوی آب رو و درخت‌های ستر پشه‌خانه در چند ردیف در هردو سو مانع پراگنده شدن قوت‌ها می‌گردید. در نتیجه حمله وسایل زرهی و سربازان وسایل خودرو خود را ترک گفتند و سرعت راه فرار در پیش گرفتند. این حرکت خیلی مؤثر واقع شد و باینگونه فعالیت فرقه متذکره عقیم گردید. در غیر آن مقابله با آن کار دشواری بود.

معهدنا نابسامانی در میان منسوبین فرقه هنوز وجود داشت و درگیری‌های شدید میان اعضاء و هواداران ح.د.خ.ا. از یکسو و عناصر طرفدار رژیم از سوی دیگر در طول شب بوقوع پیوست. چنانکه در جریان این درگیری‌ها محمدعلی

عضو حزب که بر طبق پلان بحیث قوماندان فرقه تعیین شده بود؛ کشته شد و دوبال طیاره شرکت کننده در امر محاصره این فرقه سقوط داده شد و اما پیلوت‌ها نجات یافتند. پس از مبارزه سرسخت سرانجام مقاومت بخش افسران جانبدار رژیم در هم شکسته شد و فرقه ۷ تسلیم گردید.

فعالیت دیگر قوای هوایی را که همچنان چشم دید من است و آنشب بملاحظه رسید در اینجا نقل می‌نمایم ولی شایان تذکار می‌دانم که با وصف پرسش‌های لازم از یکتن از افسران شاید اصطلاحات نظامی را در این یادداشت‌ها و خاطرات به درستی بکار برده نتوانسته باشم. در هر حال هدف توضیح دقیق مطلب است و نه چندان درستی و نادرستی اصطلاحات معمول نظامی.

به همین طریق فرقه ۸ پیاده قرغه نیز آماده حرکت بسوی شهر کابل گردید. ولی دو تدبیر مانع هجوم جمعی آن شد؛ نخست اینکه قوماندانان برخی کندک‌ها که خلقی و پرچی بودند و بویژه یک کندک تانک که منسوبین آن بطور کلی وفادار به پرچی‌ها بودند؛ مانع حرکت بخش‌های عمده نیروهای فرقه شدند. ثانیاً محمدرفع به قوای چهار زره‌دار هدایت داد تا راه میان قرغه و شهر را از جانب غرب در نزدیکی‌های افشار پولیتخنیک و باغ بالا در چند نقطه سد نمایند و به مقابله پردازند. معهذا قوماندانی فرقه موفق گردید که بخشی از نیروهای خویش را بشکل موتوریزه ولی با چراغ‌های خاموش در تاریکی شب با تاکتیک‌های ماهرانه از راه‌های فرعی عقب کوه‌های افشار از طریق خیرخانه از شمال وارد شهر نماید. برای مقابله روبرو قوای ریزرفی در دست نبود و ازین وضع هیأت رهبری بنحو آشکاری نگران شده بود و یقیناً نخستین هدف حمله آنرا همین محل چنار تشکیل می‌کرد زیرا هم در مسیر ورود نیروهای موصوف قرار داشت و هم بمثابه مرکز فرماندهی هوایی خیلی‌ها برای جانب مقابل درد سر ایجاد نموده بود.

یکباردگر قوای هوایی وارد میدان نبرد گردید و نقش خود را برای فلج کردن نیروهای فرقه ۸ ایفاء نمود. عبدالقادر دستور داد که طیارات حمل و نقل

نظامی نخست به پرواز در آیند و با نورافکن‌های نیرومند خود راه‌های عبوری و سایط را روشن نمایند و به تعقیب آن طیارات میگ مواضع نیروهای متذکره را در مسیر حرکت آنها تحت ضربات متکثف آتش قرار بدهند. طوری که عبدالقادر خود اظهار می‌داشت که این عمل اگرچه از لحاظ نظامی هیچگونه مؤثریتی ندارد ولی می‌تواند پانیک ایجاد نماید و از سرعت ورود قوا به شهر بکاهد. واقعاً همینطور هم شد و پاسی از شب گذشته بود که اطلاع رسید مبنی بر اینکه فعالیت‌های فرقه ۸ خنثی گردیده است.

ما تمام شب را در محل چنار سپری کردیم و تا صبح کدام واقعه‌ی قابل تذکار دیگر بمشاهده نرسید. در ولایات نیز کدام حادثه یا مقاومت قابل ملاحظه‌ی رخ نداد صرف در ساعات صبح ۲۸ اپریل، بخشی از نیروهای فرقه ۱۱ قول اردوی مرکزی که در جلال‌آباد مستقر بود؛ در راه حرکت بسوی شهر کابل در منطقه ماهییر بوسیله قوای ۴ و قوای ۱۵ زره‌دار متوقف ساخته شد.

در هم شکستن آخرین مقاومت‌ها:

صبحگاهان ۲۸ اپریل در اثر مساعی مشترک تانکیست‌ها و پیلوت‌ها آخرین مقاومت‌های گارد جمهوری در هم شکست. ولی محمدداؤد تا آنگاه مقاومت کرده بود. پس از آن گروهی از قاصدان نزد وی به ارگ فرستاده شدند. هیأت رهبری حزب هنگامی که در حدود ساعت ۸ - ۹ صبح ۲۸ اپریل باردگر به مرکز رادیو افغانستان تشکیل جلسه دادند؛ مطلع شدند که محمدداؤد حاضر به تسلیم نیست. درباره اینکه با وی همکاران و خانواده اش چگونه برخورد صورت بگیرد؛ بحث داغی میان اعضای کمیته مرکزی موجود، در گرفت. امین بنحو آتشین درباره انجام حمله مسلحانه بر وی و در صورت مقاومت، از میان بردن فوری او و همکارانش سخن می‌گفت. عده‌ی از اعضای کمیته مرکزی حاضر در جلسه این نظر را حمایت کردند؛ ولی ببرک کارمل بنحو قاطع با آن مخالفت نمود و اظهار داشت که «نباید به هیچ‌صورت باین امر مبادرت ورزید. او گفت بگذار با حوصله مندی و خونسردی این مسأله حل گردد. از

همین اکنون نباید به مردم و جهانیان چنین انتباه داده شود که انقلاب بیرحم است و ماوراء قانون عمل می‌نماید. بگذار دادگاه مردمی درباره آینده وی تصمیم بگیرد.»

من به پشتیبانی جدی از موضع کارمل گفتم که «به تائید از حرف رفیق کارمل من هم باین عقیده هستم که نباید از همین اکنون به خودسری راه داد و روسیاهی تاریخی را پذیرفت.»

این حرف‌ها موجب خشم امین گردید؛ وی در حالی که اظهار می‌داشت: «ما با سازشکاری سازگار نیستیم» از جا برخاست و تحت بهانه تأمین تماس با برخی از قوماندانان قطعات جلسه را ترک گفت و پس از ساعتی بازگشت.

بحث پیرامون این مسأله و مسایل دیگر بدون موجودیت امین و با موجودیت او برای مدتی ادامه داشت تا اینکه یک تن از افسران که گفته می‌شد از زمره خلقی‌های وفادار ولی نه هواخواه شخصی امین بود، با دست و بازوی راست خونین وارد اتاق گردید و مطالبی باین مفهوم اظهار داشت:

«من با عده‌ای از افسران و سربازان داخل گلخانه ارگ شدم و از نام شورای نظامی به محمدداؤد ابلاغ کردم که سلاح بر زمین بگذارد و تسلیم شود؛ ولی او نپذیرفت و با سلاح دست داشته خود بر ما فیر کرد. یک تن از رفقای ما کشته شد و طوری که می‌بینید من جراحت برداشتم. همراهان من طاقت نیاوردند او و همه را که همراه او بودند تحت آتش متقابل گرفتند.»

آنچه که معلوم است اینکه حفیظ‌الله امین بنابر هر انگیزه‌ای که در ذهن وی تسلط داشت؛ اعم از اینکه سیاسی انقلابی‌گراانه بود و یا شخصی، از همان آغاز تلاش می‌ورزید تا محمدداؤد را از میان بردارد.

بدینگونه آب سرد بالای آتش طرفداران و مخالفین این مسأله پاشیده شد. همه دانستند که امین آنرا سازمان داده بود تا همه را در برابر قضیه انجام شده‌ای قرار بدهد. هیچ یکی از اعضای کمیته مرکزی واکنش آشکار ابراز

نداشتند. آنانی که جانبدار بودند به هدف خویش رسیدند و تبصره در این باره را زاید دانستند و آنانی که مخالف بودند تبارز احساس نفرت خویش را بیهوده و دور از احتیاط شمردند. ولی حرف در اینجا پایان نیافت و طوری که می‌دانیم؛ امین مخالفت کارمل و مجموع رهبری پرچمی‌ها را درباره حمله بر شخص و خانواده محمدداؤد و همکارانش بعنوان بهانه‌پی بزرگ برای برجسپ زدن سازشکاری بر پرچمی‌ها با طبقات حاکمه و وسیله‌ای برای سرکوب آنان مورد استفاده قرار داد.

پی‌رحمی توأم با فضای عدم اعتماد، اختلافات برتری جوئی‌های جناحی و خودخواهی‌های شخصی که عامل اصلی آنها حفیظ‌الله امین و هم‌یاران بیباک او بودند؛ از همان نخستین ساعات باصطلاح "انقلاب" آغاز گردید و با فجایع پیهم پایان یافت. حفیظ‌الله امین و همکاران نزدیک وی به این عقیده غلط بودند که گویا در هر دگرگونی خونریزی یک ناگزیری است و برای پیروزی آن باید هرگونه مخالفت و مقاومتی را با خشونت در هم شکست. بنابر همین روان مسلط مبتنی بر انقلابی‌گری‌ها، انقلابی نمائی‌ها، خودخواهی‌ها و انحصارگری‌های ذهنی‌گرانه بود که پی‌رحمی‌ها تصفیه‌ها، شکنجه‌ها، اتهامات، توطئه‌ها، دسایس، ترورها و کشتارها آغاز و تداوم یافت. برگردم به بازگویی داستان قیام:

در طی یک‌روز و یک‌شب قوای محدود نظامی در دست حزب بر وضع در کابل مسلط گردید و به زودی غلام‌حیدر رسولی وزیر دفاع محمدداؤد در منطقه‌پی از دارالامان که آواره شده بود؛ دستگیر و به دستور امین اعدام شد. می‌گویند که عبدالقدیر نورستانی وزیر امورداخله مجروح در شفاخانه نظامی قرار داشت و او نیز به دستور امین بقتل رسید.

پس از تصرف ارگ و در هم شکستن تمام نقاط مقاومت در کابل، قیام مسلحانه در پایتخت به پیروزی رسید. آنچه مربوط به قطعات و جزوات‌های مستقر در ولایات ارتباط می‌گرفت؛ آنها در قیام نظامی شرکت نجستند. در این

قطعات و جزوات‌ها فعالین ح.د.خ.ا، چه نظامی و چه ملکی پس از کسب اطلاع درباره پیروزی قیام در کابل قدرت را بدست گرفتند. به زودی گارنیزیون‌های قندهار، جلال‌آباد، هرات، غزنی، میدان‌های هوایی نظامی شیندند، مزارشریف و غیره تحت نظارت افسران مربوط به قیام کنندگان قرار گرفتند. باید در نظر گرفت که قیام کنندگان از آغاز تا پایان بگونه متشکل و با قاطعیت بی‌مانندی عمل کردند. برغم خصلت شدید نبرد در پایتخت قیام بطور کلی با خونریزی کم به پیروزی رسید.

از ۲۷ اپریل تا ۳۰ می در کابل هیچ یکی از روزنامه‌ها انتشار نیافت. مردم تنها از طریق برنامه‌های رادیو افغانستان که تا ۲۹ اپریل اطلاعات از نام نظامی - انقلابی پخش می‌شد درباره حوادثی که در کشور جریان داشت مطلع می‌گردیدند. در برنامه‌های رادیویی شعارهای عمده قیام کنندگان بازتاب می‌یافت.

بروز ۲۸ اپریل ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر از طریق رادیو افغانستان اعلامیه شورای نظامی - انقلابی پخش گردید که در آن چنین تذکار بعمل آمده

۱. «الغای قانون اساسی خود ساخت محمد داؤد و سقوط دولت و حکومت مستبد وی رسماً اعلام می‌گردد. پس از این تمام امور کشور از طریق فرامین و دستورالعمل‌های شورای نظامی - انقلابی قابل اجرا است.

۲. شورای نظامی - انقلابی بر اوضاع کاملاً مسلط است و تمام قطعات قوای مسلح کشور در تحت اوامر این شورا وفاداری خود را اعلام نموده و وظایف وطنپرستانه خود را ایفاء می‌نماید.

۳. آئنده از جنرال‌ها و وزرای برحال رژیم سقوط داده شده محمد داؤد که تاکنون به شورای نظامی - انقلابی مراجعه نکرده اند به زودترین فرصت در وزارت دفاع حاضر شوند در غیر آن بر طبق مقررات نظامی با آنان برخورد خواهد شد.

۴. مطابق به مقررات نظامی تا تصمیم ثانی هرگونه اجتماعات ممنوع است.

۵. مردم بصورت عادی به کار و زندگی خود با اطمینان کامل ادامه بدهند.»

اعلامیه متذکره بطور کلی از پشتیبانی مردم افغانستان و از جمله مقامات عالی نظامی و ملکی رژیم اسبق برخوردار گردید.

شورای نظامی انقلابی طی دو سه روز اول وظایف بزرگی را در قبال داشت. چنانکه به روز دوم پیروزی قیام نظامی از تمام کسبه کاران و دکانداران شهر کابل پرسونل، ترانسپورتی، کارگران کارمندان، دانشجویان و بخش‌های دیگر مردم تقاضا بعمل آورد که به کارهای عادی خویش بپردازند و مصئونیت کامل فعالیت ایشان را تضمین نمود. در اعلامیه این شورا که بتاريخ ۲۸ اپریل از طریق رادیو پخش گردید، چنین آمده بود:

«شورای نظامی - انقلابی از تمام اقشار و بخش‌های مختلف مردم تقاضا می‌نماید که سر از فردا ۲۹ اپریل ۱۹۷۸ مانند هر وقت دیگر همانطوری که وجدان ایشان تقاضا می‌نماید بر سر وظیفه خویش حاضر شوند و با روحیه وطنپرستانه مطابق رهنمودها و دستورالعمل‌ها، قوانین و مقررات به اجرای مکلفیت‌های خود بپردازند.»

مردم در سراسر کشور به گرمی و شور و شغف فوق‌العاده از پیروزی قیام مسلحانه استقبال کردند؛ امنیت و نظم در کشور استقرار یافت؛ ده‌ها هزارتن از شهریان کابل طی تمام ۲۹ اپریل خیابان‌هایی را که به ارگ منتهی می‌گردید راه پیمایی کردند.

ویژگی‌های قیام:

البته "انقلاب" یا قیام نظامی ۲۷ اپریل بمثابه یک حادثه غیرمترقبه یک رویداد پیش‌بینی نشده و یک عمل ماجراجویانه به پیروزی رسید. ولی این سوال هنوز پاسخ ناگفته باقی مانده است که انگیزه اصلی حفیظ‌الله امین از انجام این عمل

بعنوان یک ماجرای بزرگ که عواقب آن بطور قطع از پیش معلوم نبود و تضمین شده نمی‌توانست چه بوده است؟ به هر حال معلوم نیست که این یک ماجراجویی محض تحت عنوان انقلاب و انقلابی بودن یا یک برخورد ذهنی‌گرانه و یک اقدام بیباکانه ناشی از تمایلات جاه‌طلبانه شخصی و ناشی از خودخواهی بزرگ برای دست یافتن به قدرت بوده است.

صرف نظر از انگیزه‌ها، رخدادهای ۷ ثور بیش‌تر یک قمار بزرگ بود تا یک اقدام دقیق از پیش محاسبه شده برپایه تناسب نیروها. هرگاه در جریان عمل فدکاری بزرگ از جانب اعضای حزب در بخش نظامی، صرف نظر از وابستگی‌های قبلی جناحی آنان تبارز داده نمی‌شد؛ هرگاه محمدداؤد و همکاران نزدیک وی بخصوص وزرای دفاع و داخله آنقدرها مغرور و خودخواه نمی‌بودند و غافلگیر نمی‌شدند؛ هرگاه برخی تصادفات محض و ابتکارات نظامی اعضای حزب کمک نمی‌کرد؛ تناسب نیروها بهیچوجه بنفع قیام نبود.

درباره اینکه گفته می‌شود شوروی‌ها از اقدام به قیام از پیش آگاهی داشته‌اند؛ بی‌اساس است. حفیظ‌الله امین در این زمینه دو گونه حرف بر زبان رانده است. او در جلسه پیروی سیاسی بگونه رسمی گزارش داد که شام روز قیام یعنی ۲۷ اپریل هنگامی که از توقیف آزاد شد؛ موضوع را باطلاع مقامات شوروی رسانیده است و این زمانی بوده است که شوروی‌ها خود مطلع شده بودند. حرف دیگر او که بگونه غیررسمی اظهار کرده است اینکه از طریق مشاورین شوروی در اردو در جریان آغاز قیام بایشان نیز موضوع را اطلاع داده است. ولی محمدرفیع اظهار داشت که سرمشاور شوروی در قوای ۴ زره‌دار پس از ابلاغ احضارات جنگی در حالی که خیلی سراسیمه بود؛ نزد وی آمد و موضوع را جویا شد و وی صرف همین قدر برای او گفته بود که اجرای وظایف خاصی در پیش است و ضرورت به توضیحات بیش‌تر نیست.

هرگاه شوروی‌ها از موضوع اطلاع قبلی می‌داشتند؛ مشاورین نظامی ایشان که بیش از ۳۰۰ تن در قوای زمینی و هوایی بودند؛ سرکار نمی‌آمدند؛ یا سفیر

شوروی در همان روز برای مشایعت کسی به میدان هوایی کابل نمی‌رفت. هرگاه گفته‌های نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین استناد شود آنان به تأکید اظهار به می‌داشتند که از وقوع انقلاب نه مسکو و نه واشنگتن نه برژنف و نه کارتر هیچگونه اطلاعی نداشتند. بقراری که بعد از انقلاب افشاء گردید؛ باری شوروی‌ها به نورمحمد تره‌کی گفته بودند که افسران خلقی در میان ارتش از قیام حرف می‌زنند؛ هرگاه چنین چیزی در نظر باشد؛ اشتباه بزرگ خواهد بود. در اینصورت طبیعی بود که امین نمی‌خواست شوروی‌ها قبلاً از پلان قیام اطلاع داشته باشند و باید در برابر یک عمل انجام شده قرار می‌گرفتند.

شوروی‌ها در آن هنگام از محمدداؤد کاملاً دل‌سرد نشده بودند و رژیم او را تا حدود زیادی مطلوب می‌دانستند. بهمین جهت رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان از محافظه کاری‌های شوروی‌ها جداً انتقاد می‌کردند. البته باید میان احتیاط کاری‌ها، محافظه کاری‌ها و برخوردهای سرد ایشان با حزب دموکراتیک خلق افغانستان قبل از قیام و استقبال گرم آنان بعد از پیروزی قیام، تفاوت جدی قایل شد. موضع‌گیری تائیدی اتحادشوروی در برابر یک عمل انجام شده از رژیم جدید که اهداف آن می‌توانست با سیاست‌های آن‌زمان آن کشور در مطابقت باشد، مسأله‌ای جداگانه است. باین‌قرار هیچگونه قراینی وجود ندارد که اتحادشوروی اقدام به چنان عمل ماجراجویانه و تضمین ناشده را قبلاً تائید نموده یا از وقوع آن اطلاع قبلی داشته باشد.

فردای پیروزی "انقلاب"، وضع در سیمای افراد معینی تغییر کرد. در میان اعضای هیأت رهبری حزب و در میان نظامیان چهره‌ها شفاف‌تر، گلوها صاف‌تر، گردن‌ها برافراشته تر، قامت‌ها راست‌تر، لب‌ها متبسم‌تر، روان‌ها تازه‌تر، لباس‌ها منظم‌تر و اشتهاها بهتر و بیش‌تر بمشاهده می‌رسید.

از تمام ولایات از قطعات و گارنیزیون‌های نظامی یکباردگر (مانند کودتای محمدداؤد) تبریکه‌ها، شادباش‌ها، اطمینانیه‌ها، امتنانیه‌ها و آمادگی‌ها برای انجام خدمات صادقانه به وطن و انقلاب پیهم مواصلت می‌ورزید و غرور

سرکردگان قیام را افزون‌تر می‌ساخت. پیام‌ها توأم با شعارها و گفتارهای انقلابی پیوسته از طریق رادیو پخش می‌گردید و در روزنامه‌ها بنشر می‌رسید.

فصل سوم

تشکیل شورای انقلابی و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان

روز نهم ثور (۲۹) اپریل از صبح، اعضای بیروی سیاسی در جایگاه وزارت دفاع افغانستان در مقابل ارگ در اتاق وزیر گرد آمدند؛ جلسه دایر گردید و پیشنهادی از جانب عبدالقادر به جلسه ارائه شد مبنی بر اینکه برای مدتی تا استقرار کامل وضع، حزب باید در سایه باقی بماند و چهره نگشاید و رهبری دولت بر عهده پی شورای نظامی و نظامیان قرار بگیرد.

طرح این مسأله مانند آب سردی بود که بر آتش اشتیاق بعضی‌ها برای رسیدن به مقامات پاشیده شده باشد. برای لحظات معینی کرختی سر تا پای جلسه را فرا گرفت. سپس نورمحمد تره‌کی آغاز به سخن کرد و با نشان دادن واکنش شدید در سیما و حرف خویش پیشنهاد را رد کرد. بقرار معلوم این پیشنهاد قبلاً بوسیله حفیظ‌الله امین با وی بنحو خصوصی مطرح شده بود؛ ولی آنگاه نیز آنآ و به شدت رد گردیده بود. کارمل نیز از طرح چنین پیشنهادی از قول تره‌کی آگاهی قبلی داشت.

حفیظ‌الله امین که در جلسه بیروی سیاسی دعوت شده بود؛ پافشاری می نمود که قدرت دولتی را باید شورای نظامی و شخص او در رأس آن تمثیل نماید و اکثریت وزراء نظامی باشند تا انقلاب به پیروزی کامل برسد و در نیمه راه از حرکت باز نماند. هدف وی قبضه کردن کامل قدرت از همان نخستین روز بود. ولی اکثریت قاطع بیروی سیاسی با این پیشنهاد مخالفت کردند. طرح‌های دیگری نیز پیشنهاد شد و از جمله ببرک کارمل و هم‌نظران وی و از جمله اینجانب معتقد بودند که یک اداره مؤقت غیرنظامی تشکیل گردد و سپس جای

آنرا یک حکومت دموکراتیک ائتلافی بگیرد. نورمحمد تره‌کی و جانبداران وی از تشکیل شورای انقلابی متشکل از رهبران حزبی و البته خود در رأس آن پشتیبانی می‌کردند.

پس از بحث‌های بیهوده و مشاجرات زیاد، سرانجام طرح تشکیل شورای انقلابی باشتراک رهبران حزبی و نظامی بحیث وجه‌المصالحه پذیرفته شد و مورد تصویب قرار گرفت. البته این‌وضع برای حفیظ‌الله امین خیلی ناراحت‌کننده بود؛ ولی راه دیگری برای وی در "آغاز پیروزی" بجز پذیرش مؤقتی نظر جمعی وجود نداشت.

در جریان صحبت مسایل دیگر بنیادی نیز که از گذشته‌ها موجب اختلاف بود؛ مطرح بحث قرار گرفت. بیرک کارمل، نوراحمد نور، دوکتور اناهی‌تار اتبزد و من (نه تمام جناح پرچمی) روی طرح‌های قبلی خویش مبنی بر اعلام نظام دموکراسی ملی و تشکیل یک جبهه دموکراتیک و ملی برای ایجاد حکومت با بنیاد وسیع‌تر، اصرار می‌ورزیدیم. ولی این حرف‌ها از جانب خلقی‌ها کهنه و بی‌موقع خوانده شد و حتی مورد استهزاء قرار گرفت. ایشان کماکان از دموکراسی خلقی و از مواضع چپ‌روانه‌تر از گذشته صحبت می‌کردند. ایشان تلاش می‌ورزیدند تا مهر و نشان خلقی بودن بر انقلاب و بر هر فیصله و تصمیمی نمایان باشد. آنان پافشاری می‌کردند که نام رژیم دولت و حکومت عبارت باشد از "جمهوری خلق افغانستان". پرچمی‌ها می‌گفتند که اسم جمهوری افغانستان کافی است. هنگامی که بحث‌ها روی این مسأله خیلی داغ گردید و فضای جلسه متشنج، کارمل پیشنهاد "جمهوری دموکراتیک افغانستان" را ارائه داد و خلقی‌ها بحیث آلترناتیف "جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان" را مطرح کردند. پرچمی‌ها آنقدر استدلال کردند که سرانجام با تلخ‌کامی پیشنهاد تنها "دموکراتیک" از جانب خلقی‌ها پذیرفته شد و در واقع سیاست خلقی ساختن همه‌چیز را برای بعد موکول کردند.

شورای انقلابی بالنسبه به سادگی تشکیل گردید. ترکیب آنرا جمعاً تمام اعضای کمیته مرکزی حزب و افزون بر آن یکتعداد از نظامیان که در قیام دست اول شمرده می‌شدند؛ متشکل از ۳۵ تن و از جمله ۵ تن نمایندگان قوای مسلح تشکیل می‌داد. باین‌قرار نظامیان در ساختار قدرت شریک شدند. حفیظ‌الله امین مؤفق گردید که اشخاص مطلوب خویش را از میان افسران شامل اعضای شورای انقلابی بسازد و باین ترتیب تناسب نیرو را بنفع خلقی‌ها تغییر بدهد. زیرا پیشنهادات او از جانب مجموع خلقی‌ها و شمار دیگری از فرصت‌طلبان پشتیبانی گردیده بود. البته این امر برای پرچمی‌ها خوش آیند نبود؛ ولی ناگزیر بآن تن در دادند. در هر حال ببرک کارمل بحیث یک اتمام حجت چنین اظهار داشت: «هنگامی که سرمستی این نخستین پیروزی فروکش نماید، ما خواهیم دید که با تشویق نظامی‌گری در حزب چه اشتباه بزرگی را مرتکب شده ایم.»

من به ادامه صحبت کارمل خطاب به اعضای پیروی سیاسی گفتم:

«اکنون قضایا را ماستمالی می‌کنید؛ ولی نتایج تن در دادن به زورگویی‌ها از نام نظامیان از همین اول وهله برای همه‌ی ما وخیم خواهد بود.»

رهبر حزب و دولت ابرو در هم کشید و اظهار داشت:

«هیچ‌کس هیچ چیزی کرده نمی‌تواند؛ حزب پشت‌سر ماست. مطمئن باشید!»*

* یادداشت: طبیعی است که در موارد گوناگونی نیاز وجود دارد تا نقل‌قول‌ها یا اقتباس از گفته‌های اشخاص در این یادداشت‌ها و خاطرات بصورت مستقیم ارائه گردد. البته نمی‌توان مطالب را که شفاهی اظهار گردیده است؛ با عین همان کلمات و جملات ارائه داد. زیرا لازم است که مطالب بر روال عمومی نگاشته‌ها بیان گردد؛ ولی آنچه حایز اهمیت بزرگ می‌باشد، اینکه گفته‌ها در مطابقت کامل باعین مطالب اظهار شده ارائه گردد. من در این نگاشته‌ها و در نقل قول‌ها، صرف نظر از آنکه از روی یادداشت‌ها اقتباس کرده ام یا از حافظه خویش باری جسته ام؛ این حقیقت و امانت را اعم از اینکه از خودم بوده باشد یا از دیگران بگونه جدی در نظر گرفته و رعایت کرده ام.

دفع الوقت:

بگونه‌ای در پاسخ به نگرانی رهبری پرچی‌ها، در پیروی سیاسی فیصله بعمل آمد که نه تنها شورای نظامی منحل اعلام گردد؛ بلکه بصراحت عدم ضرورت شیوه‌های اداره نظامی در دولت و تعویض آن به اشکال ملکی توضیح گردد.

بنابراین اعلامیه زیرین ترتیب و مورد تصویب قرار گرفت که بساعت ۹ شام ۲۹ اپریل از طریق رادیو اعلام گردید:

«عادی شدن اوضاع در کشور امکان تحقق شکل ملکی اداره در کشور را بوجود آورده است. بنابراین شورای نظامی - انقلابی قوای مسلح اعلام می‌دارد که تمام صلاحیت‌های خویش را به شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان که تازه تشکیل شده است واگذار می‌گردد.»

پیوست با آن در فرمان مربوط چنین آمده بود:

«قیام انقلابی افسران و سربازان وطنپرست افغانستان به اراده خلق کشور به تاریخ ۷ ثور ۱۳۵۷ صورت گرفت. این قیام که سرآغاز انقلاب دموکراتیک و ملی افغانستان بشمار می‌رود؛ در کم‌تر از ۲۴ ساعت رژیم مستبد محمد داؤد را در هم شکست و اساس یک نظام دموکراتیک و ملی را تحت قدرت شورای نظامی - انقلابی در افغانستان پی‌ریزی کرد. لذا برای اینکه انقلاب ۷ ثور وظایف خطیر دموکراتیک و ملی خود را بصورت خلاق، همه‌جانبه و مؤثر ایفا کند؛ شورای نظامی - انقلابی تمام قدرت عالی دولتی را به شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان منتقل نمود و خود در آن مدغم گردید.»

شورای انقلابی در نخستین جلسه خویش به روز ۳۰ اپریل ۱۹۷۸ نورمحمد تره‌کی منشی عمومی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا را بحیث رئیس شورای انقلابی و صدراعظم و ببرک کارمل را بحیث معاون شورای انقلابی و معاون صدراعظم

انتخاب نمود.*

اکنون برای همه اعم در داخل و خارج، روشن شده بود که گویا قیام به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان، انجام گرفته بود.

حکومت جدید:

به روز اول می‌پلنوم فوق‌العاده کمیته مرکزی ح.د.خ.ا (جلسه با حضور تمام اعضاء کمیته مرکزی اعم از اعضاء اصلی و علی‌البدل) در تالار گلخانه صدارت در فضای متشنج و پردردسر دایر شد. قبل از تشکیل جلسه از ساعت ۱۰ صبح اعضاء کمیته مرکزی در تالار درونی نشسته و منتظر بودند. آنان در آغاز شادمان و سرحال بنظر می‌آمدند و بهمدیگر پیروزی انقلاب را شادباش می‌گفتند و حرف‌های شیرین بر زبان می‌راندند تا اینکه از تالار برونی صحبت‌های تلخ و جنجال برانگیز به داخل سرایت کرد و بروان ایشان سنگینی نمود.

در تالار برونی تیره‌کی، کارمل، نور و شاه‌ولی اعضاء دارالانشاء کمیته مرکزی و امین نشسته بودند و رفت‌وآمد مکرری در آنجا صورت می‌گرفت. سرانجام بعد از ظهر جلسه دایر گردید و فهرست کابینه یا هیأت وزراء مورد تأیید قرار گرفت. حفیظ‌الله امین نیز به پیشنهاد دارالانشاء بخاطر "خدمات انقلابی" وی بحیث عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی انتخاب گردید.

در پایان جلسه معلوم شد که جنجال بر سر چند وزارت‌خانه بوجود آمده بود. حفیظ‌الله امین اصرار می‌ورزید که به وی در عین‌زمان پست وزیر امور خارجه و وزیر دفاع سپرده شود. ولی از آنجائی که اسم عبدالقادر بحیث وزیر دفاع مطرح بود، او در آن لحظه پافشاری زیادی از خود نشان نداد؛ ولی عقده وزیر دفاع بودن دست کم برای مراحل اولی برای او باقی ماند. او بر سر مسأله تعیین وزارت مورد داخله سخت لجاجت می‌کرد. امین اصرار می‌ورزید در صورتی که

* فرمان شماره (۱).

محمداسلم و وطنجار بحیث وزیر امورداخله تعیین نگردد؛ وضع از بنیاد خراب خواهد شد. او گویا ظاهراً با دو مرتبه رفت و آمد نزد وطنجار حتی با گریه و زاری و باحیله‌گری روی این امر پافشاری می‌کرد. در حالی که بعداً وطنجار اظهار داشت که اصلاً از موضوع اطلاع نداشته است؛ نه چنین مسأله‌ای برای او مطرح بوده است و نه همان روز امین نزد وی مراجعه کرده بود. سرانجام پس از بحث زیاد، پست وزارت امورداخله به پرچی‌ها تعلق گرفت و نوراحمد نور باین مقام تعیین گردید و در عوض، حق تعیین رئیس امور امنیت‌دولتی به خلقی‌ها سپرده شد که بعداً اسدالله سروری باین امر مؤظف گردید.

شایان یادآوری است که چهار مقام در اداره دولت باصطلاح کلیدی و مهم تلقی می‌گردید که عبارت بودند از وزارت‌های دفاع، امورخارجه، امورداخله و اداره باصطلاح امنیت‌دولتی. تره‌کی و امین برای اینکه سکان قدرت را در دست داشته باشند؛ برای بدست آوردن هرچهار مقام تلاش می‌کردند. درباره وزارت امورخارجه حرفی در میان نبود؛ زیرا امین بالای آن دست گذاشته بود. در مورد وزارت دفاع نیز پرچی‌ها ادعائی نداشتند و در رابطه به امنیت‌دولتی اصلاً هیچگونه علاقمندی نشان ندادند. صرف در مورد وزارت امورداخله که با مسایل پیچیده روزمره مردم و مهم‌تر از آن با اداره تمام ولایات و محلات کشور سروکار داشت؛ پرچی‌ها ابراز علاقمندی نمودند. همچنان باینوسیله می‌خواستند که رهبری این اداره بدست یکتن ملکی باشد و از یکه‌تازی‌ها و نظامی‌گری‌ها بگونه‌بی جلوگیری بعمل آید.

اسلم و وطنجار بحیث وزیر مخابرات و معاون صدراعظم و در مقابل محمدرفع بحیث وزیر فوایدعامه پذیرفته شدند. پست وزارت زراعت و اصلاحات ارضی به صالح‌محمدزیری، وزارت تعلیم و تربیه به غلام دستگیر پنجشیری، وزارت مالیه به عبدالکریم میثاق و وزارت پلان به من سپرده شد.

در جلسه موافقت بعل آمد که نورمحمد تره‌کی نه تنها بحیث رئیس شورای انقلابی بلکه در عین‌زمان بعنوان صدراعظم نیز کار نماید. بیرک کارمل

در مقامات تشریفاتی معاون شورای انقلابی و معاون صدراعظم بدون اینکه وظایف مشخصی داشته باشد؛ تعیین گردید و حفیظ‌الله امین افزون بر وزارت امور خارجه، مقام معاون صدراعظم را نیز احراز نمود که در عمل بالاتر از تمام صلاحیت‌های صدراعظم را در دست داشت.

باینسان جلسه کامل کمیته مرکزی حزب در فضای سخت پرتنش ظاهراً به توافقات معین رسید؛ ولی عملاً از همین جا هسته انشعاب دیگر، جدائی مجدد و بی‌اعتمادی علنی به جوانه زدن آغاز کرد. شام همان روز باردیگر جلسه شورای انقلابی دایر گردید و گویا بر فیصله‌های کمیته مرکزی حزب صحه گذاشت و شب همان روز حکومت جدید انقلابی با صدور فرمان شماره ۲، متشکل از ۲۰ تن وزیر و معاونین صدراعظم اعلام گردید و تدابیر امنیتی شدید برای حفظ جان نورمحمد تره‌کی آغاز شد. وی از همان روز تا یک هفته دیگر در اقامتگاه کاخ گلخانه صدارت زندگی نمود؛ سپس به قصر نمبر یک انتقال یافت و به زودی در حرمسرای ارگ که محل زندگی خانواده‌های سلطنتی بود و پس از خلع محمدظاهرشاه بدست محمدداؤد کسی در آن اقامت نداشت؛ تا پایان با خانواده خویش بسر برد.

استقبال مردم از حاکمیت جدید مردم:

مردم افغانستان بدون آنکه از کشمکش‌های درونی رژیم میان رهبری خلقی‌های در حال تعرض و پرچمی‌های در حال، دفاع، چیزی بدانند؛ بیدریغ پشتیبانی خویش را از قیام نظامی و از تحول سیاسی ۷ ثور در کشور در مرکز و ولایات ابراز داشتند. درواقع مردم از سیاست‌های ریاکارانه و تبعیضی رژیم جمهوری در اخیر بستوه آمده بودند و به رژیم جدید بخاطر بهبود زندگی خویش امید بستند. اهالی خوش‌باور کابل پیرامون تانک‌ها در چهارراهی‌های شهر کابل گرد می‌آمدند؛ برسر و روی سربازان گل می‌پاشیدند؛ برای تحول جدید جشن‌ها می‌گرفتند و بهم‌دیگر و به رهبران حزبی - دولتی تبریک می‌گفتند. نمایندگان اقشار مختلف مردم به وزراء جدید (در صورتی که آنانرا می‌پذیرفتند) مراجعه

و شادباش می‌گفتند و آمادگی خویش را برای همکاری ابراز می‌داشتند.

بخاطر دارم که در طی نخستین دوماه، هزاران تن از مردم بی‌آلایش و بی‌توقع، با من نیز که آنگاه چندان کاره‌پی نبودم و از لحاظ اداری بحیث وزیر پلان‌گذاری کمترین ارتباط را با مراجعین کاری داشتم؛ ملاقات کردند و هزاران نامه و تلگرام‌های تبریکیه از کابل و ولایات باسم من فرستادند. مردم، افزون بر ابراز احساسات گرم و صمیمانه، آمادگی پشتیبانی و همکاری بیدریغ خویش را به طرق گوناگون از رژیم جدید ابراز می‌داشتند و به امیدهای شریفانه بخاطر خیر و سعادت مردم و ترقی وطن دل می‌بستند.

اعضای جمعیت‌العلمای افغانستان و ملا امامان مساجد کابل در پیامی عنوانی شورای انقلابی ج.د.ا چنین اظهار داشتند:

«از آنجا که رژیم جدید در اولین اعلامیه خود از اساسات اسلام بمثابه اصول سیاست داخلی خود نام برده است؛ ما از رژیم جدید کاملاً پشتیبانی نموده و مسئولیت خود را در برابر آن درک می‌کنیم و در بارگاه خداوند دعا می‌نمائیم که موفقیت نصیب آن نماید.»

در جلسه کابینه مؤرخ ۴ می ۱۹۷۸ خاطر نشان شده بود که حکومت هزاران تبریکیه تلگرام و پیام از اقشار گوناگون مردم کشور دریافت داشته است و بآن چنین پاسخ ارائه گردید:

«حکومت ج.د.ا از همه بخاطر تبریکات بمناسبت انقلاب ملی و دموکراتیک ۷ ثور، سپاسگذاری و ابراز امیدواری می‌نماید که نمایندگان مردم افغانستان که این تبریکات را ارسال داشته اند؛ اهمیت این کلمات را فراموش نخواهند کرد و در این لحظه حساس تاریخی با استفاده از تمام امکانات بخاطر تأمین زندگی شگوفان برای خلق شرافتمند کشور از صرف نیروی خویش دریغ نخواهند ورزید.»

ولی واقعیت اینست که این گردانندگان رژیم بودند که متأسفانه اهمیت آن آرزومندی‌های بزرگ مردم را برای تحقق آزادی، دموکراسی و رفع سیاست‌های تبعیضی‌علیه ملیت‌های محروم و تحت ستم کشور که در پیام‌های شادباش ایشان با خطوط روشن تذکار یافته بود؛ بدرستی درک نکردند. چنانکه بیرک کارمل بعداً در سال‌های ۱۹۸۰ در این باره چنین اظهار داشت:

«بیائید بخاطر بیاوریم که چگونه در نخستین چندروز انقلاب، کابل و تمام کشور آکنده از شور و شوق و گرمی مردم بود؛ بخاطر بیاوریم که چگونه فضای فراموش ناشدنی مشحون از سرور و انتظار در کوچه‌ها و خانه‌های مردم حکمفرما بود.»*

وی بار دیگر چنین اظهار داشت:

«سرکردگان رژیم بزرگ‌ترین اشتباه تاریخی را مرتکب شدند که احساسات پاک مردم را به هیچ و حتی بمسخره گرفتند؛ اهمیت پشتیبانی مردم را درک نکردند برخوردارهای جاه‌طلبانه و خودخواهانه، یکه‌تازی و انحصارگری را جانشین شیوه‌های دموکراتیک و مردمی، واقع‌بینی و دوران‌دیشی ساختند. آنان غلط می‌پنداشتند که مردم چیز دیگری را بجز زور نمی‌بینند و نمی‌شناسند. ایشان بخاطر بازی کردن با احساسات مردم، کوتاه اندیشی خویش و پشت پازدن به موازین انسانی و روش‌های دموکراتیک بهای بزرگی پرداختند که دامنگیر خود ایشان و هزاران انسان آرزومند گردید و عواقب خیلی‌ها ناهنجار و وخیم در پی داشت. آنان صرف به یک کلمه دل‌بستگی عمیق داشتند و آن کلمه خلق یا مردم بود و در عمل خیلی چیزها به نام مردم‌علیه مردم انجام گردید.»**

* برگردان به فارسی از متن انگلیسی مندرج "تراژدی افغانستان" اثر راجا انور.

** برگردان به فارسی از متن انگلیسی مندرج در "افغانستان اهمیت قاطع کشوری در چهار راه" اثر جورج آر.نی.

فصل چهارم

شناسائی رسمی ج.د.ا و نخستین انتباهات

جمهوری دموکراتیک افغانستان از همان آغاز تأسیس ۳۰ اپریل ۱۹۷۸ از شناخت وسیع بین‌المللی برخوردار گردید. نخستین کشورهایی که آنرا برسمیت شناختند عبارت بودند از اتحادشوروی، بلغاریا، هند، مغلستان، چکوسلواکیا، کوبا و پولند. سپس بتاريخ ۵ می: کشورهای پاکستان، ترکیه، جمهوری دموکراتیک مردم یمن، ویتنام، یوگوسلاویا و ایران و به روز ۶ می: جمهوری دموکراتیک آلمان، ایالات متحده امریکا، بریتانیای کبیر، جمهوری فدرال آلمان، ایتالیا و کوریای جنوبی شناخت رسمی خویش را از جمهوری دموکراتیک افغانستان اعلام کردند. تا تاریخ ۸ می تمام اعضای شورای امنیت سازمان ملل متحد رژیم جدید افغانستان را برسمیت شناختند که شامل جمهوری مردم چین نیز بود. پس از آن رژیم از سوی رومانیای، عربستان سعودی، سوریه، بنگلهدیش، جاپان، کانادا، استرالیا، عراق، مصر، کوریای شمالی، ایتوپیا، لبنان، لیبی، سویدن، دنمارک، بلجیم، ناروی، سویس، کویت، اردن و دیگران برسمیت شناخته شد.

در نخستین روزها، سفرای کشورهای مختلف با رهبران حزبی و دولتی دیدار و ملاقات می‌کردند و منظمأ گزارش‌های خویش را به مقامات مربوط خویش ارسال می‌نمودند. در این میان سفیر پاکستان در کابل خیلی‌ها فعال بود. او پس از دیدار با رهبران، همه روزه با وزراء مختلف ملاقات می‌کرد. او می‌خواست نظریات مجموع رهبری حزبی - دولتی را در رابطه به مسأله خط سرحدی دیورند، مسأله پشتونستان و در مناسبات آینده با پاکستان درک نماید. البته تا جایی که معلوم است در مجموع به وی این انتباه داده شد که رهبری

افغانستان در رابطه به مسایل متذکره نه تنها جدی‌تر و قاطع‌تر نسبت به حکومت محمداؤد می‌باشد؛ بلکه راه آشتی و مذاکره نیز با آن کشور باز گذاشته نمی‌شود. هرگاه در آن هنگام دیپلماسی سنجیده شده بهتری در پیش گرفته می‌شد، حکومت پاکستان که از محمداؤد دلخوشی نداشت؛ شاید آنهمه به خصومت در برابر رژیم و افغانستان نمی‌لغزید. مطلب دیگری که قابل تذکار است اینکه بنا به پیشنهاد امین، مناسبات دیپلماتیک با کوریای شمالی بدون هیچگونه ضرورتی نه تنها تأسیس گردید؛ بلکه بدون هیچ موجی یا بخودی خود مناسبات موجود میان افغانستان و کوریای جنوبی از جانب وزارت امور خارجه قطع اعلام شد.

ایالات متحده امریکا و کشورهای هم‌پیمان اروپائی آن شاید وضع را مطالعه می‌کردند؛ ولی امر پیچیده‌ای نبود که از نخستین روزها با بررسی اعلامیه‌ها، قطعنامه‌ها، شعارها، فیصله‌ها و تصامیم رهبری حزب و دولت و با مطالعه سیاست‌های حزب قبل از رویداد ثور نیز از ماهیت واقعی رژیم درک مشخص داشتند.

وضع اتحادشوری در قبال رژیم:

در ابتداء ظاهراً رژیم و سیاست‌های آن در تحت رهبری ح.د.خ.ا از جانب رهبری شوروی تأیید می‌گردید و معلوم می‌شد که ایشان از بعد و عمق اختلافات میان هردو بخش حزب اطلاع زیاد نداشتند. بخاطر دارم که در نخستین روزها، بتاريخ ۲۹ اپریل ۱۹۷۸ ضیافتی خصوصی از جانب حفیظ‌الله امین ترتیب گردید که در آن میخائیل پوزانوف سفیر اتحادشوری و تنی چند از کارمندان بالارته آن سفارت در کابل شرکت داشتند. در جریان این ضیافت درباره مسایل عمده در سیاست‌های حزب و دولت میان تره‌کی و کارمل از مواضع متضاد بحث صورت گرفت که شاید برای سفیر تازگی داشت و وی اظهار تعجب می‌کرد. ترکیب شرکت‌کنندگان افغانی در ضیافت متذکره از اینقرار بود: تره‌کی، امین و شاه‌ولی از جانب خلقی‌ها و کارمل من و قدوس

غوربندی از جانب پرچمی‌ها. شگفت‌انگیز اینکه، امین تا سرحد لغو ضیافت، از کارمل با پافشاری خواسته بود که عوض من یا نور، غوربندی را که عضو پیروی سیاسی نبود بپذیرد. در حالی که بطور مشهود مواضع غوربندی که او یکتا از اعضای کمیته مرکزی بود؛ در ضدیت علنی با پرچمی‌ها و در همکاری بی‌چون و چرا با امین تغییر کرده بود و زورگویانه پرچمی جازده می‌شد.

این مطلب ظاهراً کوچک را برای آن متذکر شدم که عمق مداخلات امین از همان نخستین روزها درک گردد. او نه تنها باین امر اکتفاء نکرد؛ بلکه سیدداؤد، ترون قومندان ژاندارم و پولیس را نیز دعوت کرد که در رأس میز روبروی ترجمان بنشینند. معلوم نشد که هدف وی از این امر چه بود؟ تره‌کی در آغاز حرف‌های تعارف‌آمیز در رابطه به مناسبات با اتحادشوری و اهمیت پیروزی انقلاب ثور بر زبان راند. متقابلاً پوزانوف پیروزی انقلاب را شادباش گفت و از مناسبات دوستانه میان دو کشور صحبت نمود. او همچنان آگاهانه یا به روال معمول در جریان صحبت خویش تحکیم وحدت در صفوف حزب دموکراتیک خلق افغانستان را آرزو نمود. تره‌کی در پاسخ اظهار داشت که: «حزب ما واحد است و چون فولاد محکم. حزب مانند انقلاب شکست ناپذیر است که می‌تواند سوسیالیسم را به زودی در افغانستان تحقق بخشد و به پیروزی برساند.»

نوبت سخن به کارمل رسید و وی بصراحت ابراز داشت:

«در لحظه کنونی عملاً حزب واحد وجود ندارد و در صورتی که ادعا می‌شود که حزب واحد هست؛ پس چرا برخورد دوگانه با آن صورت می‌گیرد. وی اظهار داشت که با اتخاذ سیاست‌ها، روش‌ها و گذشته‌های اصولی می‌تواند چنین حزبی واحد بوجود بیاید.»

او در دنباله صحبت‌های خود گفت هرگاه واقعیت‌های عینی جامعه افغانی در نظر گرفته نشود؛ نه حزب کاری از پیش برده می‌تواند و نه انقلاب شکست ناپذیر می‌شود.

بحث‌ها و مشاجرات مفصل بود و من صرف محتوی اصلی آنها را در اینجا نقل کردم. با تاختن و برآشفته شدن امین در میان صحبت‌ها و متشنج شدن وضع، تره‌کی جهت صحبت را تغییر داد و بمسایل اتحادشوروی و جهانی کشانید و پوزانوف که تا آنگاه حیرت زده می‌نگریست؛ خاموشی اختیار کرده و بی‌طرفی خود را در مسایل ذات‌البینی حزبی حفظ کرده بود؛ درباره مسایل شوروی و افغانستان صحبت نمود و باردگر از مناسبات دوستانه عنعنوی و با پیروزی انقلاب ارتقاء آن به مرحله جدیدی از توسعه و تکامل سخن گفت. باینسان وضع که داشت به کشیدگی‌های جدی بیانجامد، تاحدی تغییر مسیر یافت و ضیافت خاتمه پذیرفت.

فصل پنجم

نخستین کج‌روی‌ها و در برابر آنها پافشاری پرچمی‌ها برای اعلام سیاست جدید

در نخستین روزها به پیشنهاد حفیظ‌الله امین، ارگ بگونه ذهنی‌گرانه‌پی بنام خانه خلق مسمی ساخته شد. کلمه ارگ که ریشه پهلوی دارد در زبان فارسی بمعنی قلعه مستحکم یا قصر کوچکی در میان قلعه بزرگ، پذیرفته شده است. این اسم با آن معنی در مورد محل اقامت و کار پادشاهان افغانستان طی سالیان دراز کاملاً صدق می‌نماید. واقعاً ارگ بمثابه قلعه‌پی با برج‌ها و باروهای بلند در میان شهر کابل که خود شکل یک قلعه بزرگ را داشت؛ برپاشده بود. این تغییر نام ظاهراً شاید چندان مهم نبود؛ ولی در واقعیت امر گواهی بر گرایش‌های لاقیدانه در جهت تحمیل اندیشه‌های ذهنی‌گرانه سرکردگان رژیم بر فرهنگ و مواریث فرهنگی کشور شمرده می‌شد.

دروازه بزرگ ورودی و بخش‌هایی از خانه خلق برای چندروز محدودی برای بازدید مردم باز گذاشته شد. مراجعه هر روزه ده‌ها هزار تن از مردم کابل و حتی اینکه شماری از ولایات باین منظور می‌آمدند؛ نشانه علاقمندی آنان برای مشاهده این محل اقامت پادشاهان بود که در درازای سال‌ها درباره آن قصه‌های بعضاً درست و غالباً نادرست شنیده بودند. با مشاهده‌پی علاقمندی مردم، بخاطر دارم که من باری پیشنهاد کردم تا ارگ یا خانه خلق به موزیم مبدل گردد. ولی با عکس‌العمل شدید غیرپیش‌بینی شده مواجه شدم. به زودی درهای خانه "خلق" بر روی خلق بسته شد و اینکه یکباردگر در و دیوار آن

شاهد چه رخدادها بود؛ معلومات زیاد در دست نیست. من خود طی سه ماه شاهد حوادثی چون تشکیل جلسات بیروسیاسی، کمیته‌مرکزی،

شورای انقلابی و جلسات، نشست‌ها، مستی‌ها، صحبت‌ها، بحث‌ها و تصامیمی بودم که حتی اکنون یاد آنها وجودم را می‌لرزاند. مرا شخصاً در همان خانه "خلق" نفرین شده بازداشت نمودند و برای شب‌های متوالی و بلاوقفه بطور بی‌رحمانه شکنجه کردند تا توطئه قبلاً تنظیم شده خویش را تحقق بخشند. در این باره در فصل بعدی این یادداشت‌ها و خاطرات صحبت خواهم کرد؛ ولی اکنون برگردم به موضوع مورد بحث.

قابل یادآوری است که در ارگ سلطنتی طی نزدیک به هفتاد سال اموال و اشیای تجملی و گران‌بها از قبیل مفرشات ظریف و قالین‌های نفیس، ظروف، موبل و اشیای قیمتی و انتیک بمقادیر قابل توجهی جمع‌آوری شده بود. می‌گویند آنچه پس از پادشاه‌گردشی‌ها و غارت‌ها در مراحل مختلف باقیمانده بود؛ خود گنجینه‌ای شمرده می‌شده است. در آغاز نظری وجود داشت مبنی بر اینکه ارگ و بویژه بخشی از آن موسوم به حرمسرا و ملحقات آن که محل سکونت خانواده‌های سلطنتی بود؛ بعنوان ملکیت عامه حفظ گردد و از سوی خانواده‌های رهبران جدید مورد استفاده قرار نگیرد؛ ولی پذیرفته نشد. مسایل امنیتی و حفظ جان رهبران شاید یکی از دلایل مبنی بر عدم قبول نظر متذکره شمرده می‌شد.

در نخستین روزها پس از قیام اپریل، بازار تبارز احساسات انقلابی‌گرا نه گرم بود و از آن تحول نه بعنوان یک پیروزی انقلابی برای مردم و دست‌آورد میهن‌پرستان آزادی‌خواه کشور که در درازای تاریخ معاصر کشور بخاطر چنان تحولی رزمیده بودند، نام برده می‌شد؛ بلکه بیش‌تر بمثابة یک پیروزی نظامی گروهی و شخصی تلقی می‌گردید که حفیظ‌الله امین سررشته آنرا بدست داشت. از نخستین روزها در جلسات پیروی سیاسی و در مجلس وزراء مسایل بنیادی که ایجاب مطالعات سنجش‌ها و ارزیابی‌های دقیق را می‌نمود؛ بدون بررسی‌های قبلی، گرم و جوشان مطرح می‌گردید و اسم آن برخورد انقلابی گذاشته می‌شد. البته تصامیم نیز با همان روحیه عجولانه و احساساتی اتخاذ

می‌گردید. در برابر طرح‌های هیجانی و انقلابی‌نما از جانب برخی از اعضای رهبری پرچمی‌ها با ارائه استدلال‌های منطقی مخالفت صورت می‌گرفت و عدم شتاب در اتخاذ تصمیم توصیه می‌گردید؛ ولی اصلاً برای چنین حرف‌ها گوش شنوا وجود نداشت.

با ملاحظه عطش برای شتاب در چپ‌گرایی و چپ‌روی از نخستین روزها پس از پیروزی قیام، نظامی رهبری پرچمی‌ها بخاطر طرح برنامه نوین دولتی تدوین شده پافشاری نمودند. پس از بحث‌های زیاد، سرانجام فیصله گردید تا چنین سندی آماده گردد. در نتیجه کار برای طرح خطوط اساسی وظایف انقلابی آغاز گردید. بنا به پیشنهاد ببرک کارمل در پیروی سیاسی تصویب بعمل آمد تا طرح سند بوسیله او و من آماده گردد. من طرح را تحت نام "خطوط اساسی وظایف انقلابی" آماده کردم و پس از دستکاری خیلی مختصری بوسیله کارمل، سند به پیروی سیاسی ارائه شد و به تصویب رسید. شورای انقلابی نیز بر آن صحنه گذاشت.

به تاریخ ۶ می ۱۹۷۸ متن دری "خطوط اساسی وظایف انقلابی" بوسیله ببرک کارمل و برگردان آن به زبان پشتو بوسیله نورمحمد تره‌کی از طریق رادیو قرائت و اعلام گردید. می‌توان گفت که این طرح در اصل و در شرایط آن زمان خوب تهیه شده بود و تا حدود زیاد مبرا از لفاظی‌های چپ‌روانه، انقلابی‌گری‌ها و هیجانات انقلابی‌نما بود. این سند وظایف دولت را در تمام عرصه‌ها اعم از اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بشمول سیاست خارجی دولت طی یک مرحله معین تاریخی با خصلت دموکراتیک، مشخص می‌ساخت. اگرچه مداخله دولت در همه‌ی زمینه‌ها در این سند اندکی بیش از حد معین پیش‌بینی گردیده است و چند مطلب مصلحتی نیز در آن گنجانیده شده است؛ ولی ناگزیری وجود داشت زیرا این خواست همان زمان رد.

متن اصلی این سند ۳۰ فقره‌ای حین تنظیم این بخش یادداشت‌ها و خاطرات به دسترس من نبود و ناگزیر آنرا از زبان نگلیسی که در خارج از کشور بچاپ

رسیده است به فارسی برگردانده ام که در اینجا نقل می‌گردد. شایان یادآوری می‌دانم که متن برگردانده شده حاضر، با نسخه اصلی در زبان فارسی حتی از لحاظ شکلی و کاربرد کلمات و ترکیب جملات شاید تفاوت اندک داشته باشد.

خطوط اساسی وظایف انقلابی ج.د.ا:

«در عرصه سیاست‌های داخلی:

۱. تحقق اصلاحات دموکراتیک ارضی بسود دهقانان زحمتکش و به اشتراک آنان، احیاء زمین‌های بایر، توسعه و بهبود شبکه‌های آبیاری و حل مسأله چراگاه‌ها.
۲. الغای مناسبات فئودالی و ماقبل فئودالی.
۳. اتخاذ اقدامات لازم در عرصه تجارت داخلی و خارجی بسود مردم و بسود اقتصاد ملی کشور.
۴. تقویت بخش دولتی اقتصاد از طریق پلان‌گذاری‌های علمی و تأمین حاکمیت بر ذخایر و منابع طبیعی کشور، پرورش کادرهای ملی.
۵. دموکراتیزه کردن زندگی اجتماعی و دستگاه دولتی.
۶. حل دموکراتیک مسأله ملی.
۷. ابراز مخالفت با نفوذ استعمار نوین در عرصه‌های گوناگون بشمول عرصه‌های اقتصادی، سیاسی فرهنگی و ایدئولوژیک.
۸. برخورد دموکراتیک با کارمندان دولتی و تصفیه دستگاه دولت بسود مردم کاور از وجود عناصر خرابکار و شیوه‌های غیردموکراتیک کار. ایجاد یک اداره دولتی سالم و دموکراتیک بخاطر خدمت بمردم.
۹. تقویت و تحکیم نیروهای ملی آزادی‌بخش و اردوی قهرمان جمهوری دموکراتیک افغانستان تا قادر به دفاع از انقلاب و دست‌آوردهای آن گردند؛ تأمین حقوق کامل و عادلانه برای افسران و سربازان میهن‌پرست دوش بدوش سایر وطنپرستان و بخصوص حق اشتراک

وسیع برای ایشان بدون تبعیض و امتیاز در حیات سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی در کشور.

۱۰. تأمین دموکراسی بسود مردم، تضمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک و تحقق ضرورت‌های اقتصادی و مسکنی مردم افغانستان بشمول کارگران، دهقانان، افسران و سربازان، پیشه‌وران، روشنفکران روحانیون و تندوست، چوپانان زحمتکش، طبقات و اقشار کوچک و متوسط، تاجران و سرمایه داران ملی.

۱۱. طرح، تدوین و اعلام قوانین دموکراتیک در تمام عرصه‌ها و الغاء قوانین و مقررات غیردموکراتیک، ممنوع کردن بنیادهای حقوقی‌ای که با اصول و موازین انقلاب ۷ ثور ۱۳۵۷ در تضاد باشد.

۱۲. تأمین حقوق برابر برای زنان با مردان در کلیه زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و مدنی.

۱۳. حل دموکراتیک مسأله کوچی‌ها.

۱۴. حمایت از صنایع و محصولات داخلی در برابر رقابت تولیدات خارجی، تشویق، پشتیبانی، کنترل و راهنمایی سرمایه‌های خصوصی در صنایع و در سایر تشبثات کوچک و متوسط.

۱۵. توسعه مناسبات اقتصادی و همکاری فنی با کشورهای دوست و جلب کمک‌های بدون قید و شرط آنها بخاطر تسریع آهنگ رشد اقتصادی کشور.

۱۶. بررسی اساسی عواید و مصارف بودجوی دولت بسود آموزش و پرورش مؤثر، صحت عامه، محلات ساختمانی و رفاه عامه.

۱۷. بررسی مجدد سیستم مالیاتی در کشور در جهت تخفیف مالیات غیرمستقیم و افزایش تصاعدی مالیات مستقیم.

۱۸. تثبیت قیمت‌ها در سطح لازم و کنترل آنها بسود توده‌های مردم.

۱۹. تأمین تعلیمات ابتدائی همگانی اجباری و رایگان برای کلیه اطفال بسن مکتب و ایجاد تمام شرایط اساسی برای مبارزه مؤثر برضد بی‌سوادی.

۲۰. توسعه تعلیمات و تحصیلات متوسط، عالی و حرفه‌ای رایگان
بمنظور پرورش کادرهای علمی و فنی مورد ضرورت برای پیشرفت
اقتصادی کشور، تجدید نظر بر برنامه‌های تعلیمی مکاتب و
مؤسسات تحصیلات عالی.
۲۱. ایجاد یک سیستم ملی و مترقی فرهنگی و درگام نخست تأمین شرایط
اساسی بضرغ تکامل هنر و ادبیات آموزش و انتشارات به زبان‌های
مادری اقوام و قبایل و ملیت‌های مسکون در افغانستان.
۲۲. تأمین خدمات مجانی صحی و پایان بخشیدن به تجارتی ساختن ضد
اجتماعی امور صحی، مبارزه برضد بیماری‌های گوناگون و توسعه
طب و قیابوی و طب معالجوی.
۲۳. اتخاذ اقدامات مؤثر بخاطر امحای تمام اشکال و انواع استبداد و
ستمگری بیکاری و بی‌سوادی، رشوه ستانی و سوء‌اداره، احتکار و
قچاق، مبارزه علیه فحشاء و قمار و اعتیاد به الکل، حشیش،
تریاک و مواد مخدر دیگر.
- در عرصه سیاست خارجی:**

۲۴. تعقیب سیاست عدم‌انسلاک مثبت و فعال بی‌طرفانه، مستقلانه و
صلح‌جویانه مبتنی بر اصول همزیستی مسالمت‌آمیز.
۲۵. تأسیس مناسبات حسن همجواری دوستی و همکاری با تمام
همسایه‌های جمهوری دموکراتیک افغانستان، تحکیم، تعمیق و
توسعه همه‌جانبه مناسبات دوستانه با همسایه بزرگ شمالی ما اتحاد
شوروی، توسعه مناسبات دوستانه باهند، تأمین مناسبات دوستانه
جمهوری دموکراتیک افغانستان با ایران، پاکستان و چین، حل مسأله
خلق‌های پشتون و بلوچ برپایه اراده خود ایشان و بر اساس پس منظر
تاریخی حل این مسأله. از طریق تفاهم و مذاکرات صلح‌جویانه سیاسی
میان جمهوری دموکراتیک افغانستان و پاکستان.

۲۶. تلاش در راه حفظ صلح جهانی و تحکیم بنیادهای صلح در منطقه، مبارزه بخاطر خلع سلاح و درگام نخست بخاطر جلوگیری از انتشار سلاح‌های هستوی، الغای پایگاه‌های نظامی تجاوزکار در خاک‌های بیگانه و توسعه و تعمیق پروسه تشنج زدائی بین‌المللی.
۲۷. پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین و مبارزه علیه استعمار کهن و نوین و امپریالیزم.
۲۸. حمایت از حقوق عادلانه خلق‌های عرب بخاطر آزاد ساختن سرزمین‌های خویش از تسلط و تجاوز اسرائیل، پشتیبانی از حقوق مردم عرب فلسطین بشمول تأسیس یک دولت مستقل فلسطینی.
۲۹. پشتیبانی از مطالبات عادلانه خلق‌ها و نیروهای میهن‌پرست کشورهای افریقایی جنوبی بخاطر استقلال خویش و حقوق خویش در مبارزه علیه تبعیض نژادی و جدائی طلبی نژادی.
۳۰. احترام و رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد.*

طوری که بملاحظه می‌رسد برنامه ۳۰ فقره‌ای متذکره در بالا، پاسخگوی تمام مسایل اساسی زمان بود. هرگاه مسایل و مطالب مطروحه در آن صادقانه رعایت می‌گردید و مورد عمل قرار می‌گرفت تا حدود زیادی از چپ‌گرایی‌ها و چپ‌روی‌ها، تکتازی‌ها و بی‌موازنه‌گی‌ها می‌توانست جلوگیری بعمل آید. افزون برآن با تحقق این برنامه امکانات عملی برای توسعه پایه‌های انقلاب ملی و دموکراتیک در کشور می‌توانست فراهم آید. معهذا برنامه متذکره صرف در روی کاغذ باقی ماند و عملاً مورد توجه و رعایت جناح رهبری مسلط در حزب در ارتش و در دولت قرار نگرفت.

* برگردانده شده از اثر گریش ماتور خبرنگار و پژوهشگر هندی تحت عنوان «افغانستان نوین»

فصل ششم

بحث پیرامون نخستین فرمان‌ها

بر اساس فرامین رئیس شورای انقلابی یک سلسله مسایل شکلی و روبنائی که دارای ماهیت حقوقی بودند؛ خلاف خصلت عنعنوی مردم در افغانستان چه با موجودیت اعضای رهبری پرچمی‌ها در وضعیت دفاعی در ارگان‌های حزبی و دولتی و چه پس از تصفیه کامل آنان از دستگاه دولت، حزب و اردو، اعلام گردید. از آنجمله مسأله الغاء قانون اساسی دوران حاکمیت جمهوری، محمد داؤد، تصویب بیرق و نشان سرخ خلقی، الغاء سود و سلم، الغاء مهریه و طویانه در ازدواج‌ها، سوختاندن بی‌ملاحظه تمام دوسیه‌های جنائی قابل تذکار می‌باشد. در رابطه به انجام اصلاحات ارضی و مبارزه با بی‌سوادی در کشور نیز تصامیم عجولانه و غیرعملی که نتایج وخیمی در پی داشت، اتخاذ گردید.

درباره مسایل بالا با موجودیت نمایندگان جناح پرچم در رهبری حزب و دولت بحث‌های طولانی صورت گرفت. خلقی‌ها موفق شدند که برخی مطالب را با موجودیت آنان با کسب آراء اکثریت در پیروی سیاسی بگذرانند و برخی‌های دیگر را موکول به آینده نمایند. از زمره مسایل مطروحه، ایشان موفق شدند که پس از جدل طولانی فرمان شماره ۱ مؤرخ ۳۰ اپریل را درباره تشکیل شورای، انقلابی فرمان شماره ۲ مؤرخ اول می را درباره تعیین اعضای کابینه، فرمان شماره ۳ مؤرخ ۱۴ می را درباره الغای قانون اساسی سال ۱۹۷۷، فرمان شماره ۴ مؤرخ ۱۲ جون را درباره نشان و بیرق دولتی، فرمان شماره ۵ مؤرخ ۱۴ جون را درباره سلب تابعیت صادر نمایند.

رهبران خلقی درامر صدور فرامین شماره ۶ درباره الغای سود و سلم و طلب

ملاکان بر دهقانان، شماره ۷ درباره اعلام حقوق مساوی زنان و الغای طویانه و شماره ۸ درباره اصلاحات ارضی، نخواستند گویا پرچمی‌ها را شریک بسازند و امتیاز را گویا تنها برای خویش حفظ نمایند. در حالی که درباره هشت مورد متذکره در بالا با موجودیت پرچمی‌ها بحث‌های لازم صورت گرفته بود. در ماهیت امر، پرچمی‌ها مخالف اتخاذ تصامیم لازم درباره هیچ‌یک از مسایل متذکره نبودند. ولی ایشان با نحوه فیصله‌های پیشنهادی از جانب خلقی‌ها و از لحاظ عامل زمانی درباره هریک مخالفت داشتند. صرف نظر از فرامین شماره ۱ و ۲ که درباره قبلاً اظهار نظر گردیده است؛ درباره بقیه، نظر پرچمی‌ها مغایر پیشنهادات خلقی‌ها بود.

فصل هفتم

آغاز سیاست‌های سرکوب‌گرانه

رژیم برای تحکیم مواضع قدرت خویش تلاش می‌نمود تا روزافزون در کلیه امور بر اعضای خلقی حزب و نظامیان خلقی تکیه نماید. باین جهت نفوذ نظامیان عمدتاً طرفدار امین و افراد ملکی خلقی‌ها در تمام امور و اداره حزب و دولت روز تا روز فزون‌تر می‌گردید. تمام مقامات حساس و کلیدی دستگاه دولت اعم از ملکی و نظامی با شتابزدگی عجیبی در مرکز و ولایات بوسیله خلقی‌ها تعویض و اشغال می‌شدند. غیرحزبی‌ها، بی‌طرف‌ها و حتی علاقمندان حزب بدون توجه یکی پی دیگر از کار برکنار می‌گردیدند. رهبران با غرور و احساس افتخار می‌گفتند که در اردو از خوردضابط تا جنرال و در اداره از علاقه‌دار تا والی و از رئیس تا وزیر همه خلقی‌های سرخ هستند.

گردانندگان رژیم چنان از باده "پیروزی" سرمست شده بودند و انقلاب شکوهمند ثور را شکست ناپذیر، برگشت ناپذیر و جاودان می‌شمردند که دیگر نیازی به پشتیبانی مردم و حمایت از جانب نیروهای مدافع سیاسی نمی‌دیدند. رژیم عملاً اهمیتی برای مردم و پشتیبانی آنان از حاکمیت قایل نبود. کوچک‌ترین اظهار موجودیت سیاسی نیروهای دیگر و کوچک‌ترین حرف مخالف بمثابة گناه تلقی می‌گردید. اشخاص، افراد و نیروهای گوناگونی که مدافع تحولات مترقی بودند و خود را همکار این تحولات می‌شمردند و هنوز تمام امید و اعتماد خود را از رژیم باز نگرفته بودند؛ حین مراجعه بمقامات بالائی دولتی سیلی یأس بر روی خویش می‌خوردند. بیاد دارم که باری از جانب عده‌ای از وزراء بشمول پنجشیری، زیری، میثاق و من به مجلس وزراء مطرح گردید که حقوق اداری شماری از کارمندان دولتی بنابر سیاست‌های تبعیضی رژیم‌های گذشته و همچنان بنابر تبدلات و برکناری‌های جدید تلف گردیده

است؛ ایشان برای اعاده حقوق خویش مراجعه می‌نمایند. حفیظ‌الله امین فوراً حرف را از زبان من قاپید و گفت که اینگونه افراد زیاد هستند و دولت هیچکاری برای آنان انجام داده نمی‌تواند. باید به ایشان تفهیم شود که با انجام انقلاب حقوق عمومی همه‌ی مردم افغانستان تأمین گردیده است و اعاده حقوق هر فرد جداگانه ناممکن است. اگرچه این جواب سربالا باصطلاح هیچ جوابی در برابر پرسش نبود؛ ولی مداخله رئیس مجلس و تأیید قاطع حرف امین فرصت صحبت در این باره را باقی نگذاشت. بهمین گونه مسایل دیگری که در رابطه بمشکلات و مطالبات مردم در جلسات بیرونی سیاسی یا در مجلس وزراء مطرح می‌گردید بعضاً با استهزاء و بعضاً با خشونت رد می‌شد.

برخوردهای خشونت‌بار:

اصلاً توده‌های مردم بمثابه کتله‌های بی‌اراده انسان‌ها تلقی می‌گردیدند که گویا هیچگونه حق شرکت در اداره امور دولت و جامعه را نداشتند و گویا صرف وسیله‌ای برای منویات رژیم بودند. برخوردهای خشن در برابر غیرحزبی‌ها و گروه‌هایی از مردم مانند متشبثین ملی، پیشه‌وران و کسبه کاران تحت عنوان کنترل بر قیمت‌ها و بازار صورت می‌گرفت به کار و اندیشه روشنفکران، فرهنگیان و هنرمندان اصلی وقعی گذاشته نمی‌شد و صرف به اشخاص چاپلوس مشرب و مداهنه کار مجال تظاهر داده می‌شد. نسبت به عقاید، معتقدات، عنعنات، رسوم، رواج‌ها و سنن مردم بی‌احترامی صورت می‌گرفت و تظاهر به لاقیدی جزء افتخارات انقلابی شمرده می‌شد.

لفاظی، انقلابی‌گری و تظاهر به ترقی‌خواهی به عادات فرصت‌طلبان مبدل گردیده بود. در این میان مسابقه برای احراز مقامات بالاتر دولتی به ابتکارات جهت اختراع القاب جدید و جدیدتر مداحانه و مداهنه‌گرانه چون "رهبر کبیر خلق"، "رهبر انقلاب"، "نابغه زمان"، "نابغه شرق"، "آموزگار خردمند" و... بستگی یافته بود. به زودی ملیون‌ها نسخه فوتوهای رهبر به چاپ رسید و در همه جا بشمول خانه‌های شخصی نصب گردید. همچنان مسابقه برای سرخ

ساختن همه‌چیز و همه جا و وادار کردن مردم به این امر پرخرج و عبث، نیز در جریان بود.

باینسان به زودی جای اعتماد، خوشبینی و امیدهای زودگذر و کوتاه مدت را بی باوری، بدبینی و یأس فراگرفت. فضای ترسناک و هراس انگیز در میان مردم و بخصوص در میان روشنفکران، دگراندیشان و شخصیت‌های سیاسی مستولی گردید. برای گروه‌ها و نیروهای سیاسی اعم از راست و چپ که از دهه دموکراسی تا آنگاه باقی مانده بودند؛ نه تنها کوچک‌ترین امکان تبارز و تنفس داده نمی‌شد؛ بلکه اصلاً تحمل شنیدن نام آنان وجود نداشت. نام بردن از موجودیت مستقلانه چنین گروه‌ها، نیروها و شخصیت‌های سیاسی گناه شمرده می‌شد و سیاست پیگرد شدید علیه آنان اعمال می‌گردید. آنچه از ایشان مطالبه می‌شد؛ تسلیم بلا قید و شرط و امحای نام، نشان و گذشته آنان بود.

برپایه این سیاست ترور و اختناق بر اساس فهرست‌های موجود و اطلاعات جواسیس، پیگرد خشن شخصیت‌های سیاسی دوران‌های پیشین به زودی آغاز گردید و دامنه آن هر روز وسعت می‌یافت. با مشاهده این وضع فرار شخصیت‌های سیاسی، علمی، فرهنگی، روحانی و روشنفکران دارای اندیشه‌های گوناگون به کشورهای پاکستان و ایران و به کشورهای غربی آغاز گردید.

حفیظ‌الله امین از شخصیت‌های معروف روشنفکران و جوانان که بدست عمال وی سر به نیست می‌شدند؛ تلویحاً و با کنایه یاد می‌کرد که برای آنان پاسپورت (!) صادر گردیده است و وانمود می‌کرد که در صورت مراجعه خانواده‌های آنان گفته می‌شود که به پاکستان فرار کرده اند!

فصل هشتم

تشدید اختلافات در درون ح.د.خ.ا. و اعمال فشار بر پرچمی‌ها

هنوز دوماه از قیام ثور نگذشته بود که سیاست دیکتات رهبری خلقی‌ها در دستگاه اداره حزبی و دولتی مطلقیت کسب کرد. اکنون دیگر هرآنچه می‌خواستند به کرسی می‌نشاندند. ولی مقاومت‌های معین از جانب ببرک کارمل و اعضای دیگر رهبری پرچمی‌ها صورت می‌گرفت و البته این امر از جانب رهبری خلقی‌ها بعنوان گناهان نابخشودنی تلقی می‌گردید.

رهبری خلقی‌ها از همان آغاز در تلاش کسب اکثریت در کمیته مرکزی حزب و پذیرش هرچه بیش‌تر اعضاء در رهبری از میان نظامیان طرفدار امین بودند. چنانکه در جلسه بیروسیاسی مؤرخ ۲۴ می پس از مباحثات حاد و جدی، ایشان موفق شدند که چهار تن دیگر از نظامیان طرفدار امین را به عضویت کمیته مرکزی و شورای انقلابی شامل سازند. در عین‌زمان در این جلسه اعلامیه ریاست امور سیاسی اردو که امین محرک و سازمانده آن بود و در آن گفته می‌شد که افسران باید در صفوف رهبری پذیرفته شوند؛ مورد بحث قرار گرفت. رهبری پرچمی‌ها با این امر مخالفت می‌ورزیدند و می‌گفتند که با ارتقای افسران جوان و بی‌تجربه در مقامات رهبری حزبی سرانجام حزب خصلت نظامی‌گرانه و مستبدانه کسب می‌نماید. در این اعلامیه ریاست امور سیاسی اردو که از سوی امین تنظیم شده بود؛ برای نخستین بار کلمه "رهبر کبیر" و "متفکر کبیر" ذکر شده بود که مورد انتقاد پرچمی‌ها قرار گرفت. ایشان می‌گفتند که بکار بردن چنین تعاریف سیاست رسمی حزب تلقی گردیده و زمینه انحراف از اصول قبول‌شده حزبی را بوجود می‌آورد. ولی امین که اکنون در

حزب دست بالا یافته بود، در مطبوعات نتنها چنین القاب بلکه اصطلاحاتی چون افسران "خلق" و "انقلاب" خلق مورد استعمال قرار گرفت. در آغاز بر کلمه "خلق" بمعنی مردم پافشاری بعمل می‌آمد و سپس به خلقی مبدل گردید. در نتیجه شکایت‌ها اعتراضات و استدلالات پرچمی‌ها مبنی بر جلوگیری از برخوردهای جناحی و خلقی ساختن تصنعی تمام نهادها و سیاست‌ها، پیروی سیاسی در جلسه فوق‌الذکر فیصله نمود که نام‌های جناح خلق و پرچم بنام وحدت حزب منحل گردد و مورد استعمال قرار نگیرد. ولی این امر نیز موجب رفع تنش در درون حزب و روند خلقی کردن نگردید.

امین با استفاده از نام خلقی بخشی از اعضای حزب را فریب می‌داد و در راهی که خود می‌خواست ایشان را سوق می‌داد. وی متدرجاً در هر سه بخش قدرت: دولت، حزب و ارتش همه‌چیز را قبضه کرد و برای رهبری صرف چند نام پرطمطراق باقی گذاشت.

امین در نخستین روزهای ماه جون به کیوبا مسافرت کرد و از آنجا افسانه‌های عجیب و غریب در مورد اینکه ابتکارات وی را در امر براه انداختن ابتکاری انقلاب ستوده اند؛ با خود آورد.

در جلسه ۱۲ جون ۱۹۷۸ شورای انقلابی اختلافات میان پرچمی‌ها و خلقی‌ها شدت بیش‌تر یافت. در این میان نورمحمد تره‌کی اظهار می‌داشت که کارمل و امین باید اختلافات خود را از طریق رأی‌گیری در مقامات حزب حل و فصل نمایند و آنگاه امین اکثریت را در مقامات رهبری برای خود بوجود آورده بود.

پلان حفیظ‌الله امین برای تصفیه پرچمی‌ها:

طور که در عمل دیده شد پلان امین برای تصفیه کامل پرچمی‌ها از حزب، از اداره و از اردو دارای سه مرحله بود:

در مرحله اول باید فهرست پرچمی‌ها در مقاماتی که مؤثریت داشتند تکمیل می‌گردید. البته تشخیص ملکی‌ها کار مشکلی نبود و این فهرست در اختیار

وی قرار داشت. ولی سوال در ارتباط به نظامی‌های پرچی‌ها بود که آنان می‌خواستند تصویر کاملی در دست داشته باشند. زیرا شماری از نظامی‌ها با ملاحظه برخورد خصمانه امین، افشاء هویت خویش را معوق گذاشته بودند.

برپایه چنین پلانی، حفیظ‌الله امین تلاش نمود تا در آغاز به حيله‌گری، سپس با تطمیع و در اخیر با شانتاژ و تهدید فهرست نظامیان پرچی‌ها را بدست آورد. او تا حدودی موفق به چنین امری گردید و باین‌قرار مرحله اول پلان وی تکمیل شد.

در مرحله دوم او در نظر داشت که اعضای رهبری پرچی‌ها را فلج نماید و به سه بخش از همدیگر جدا بسازد. برای این منظور، اولاً او موضع آن عده را که با وی تبانی داشتند؛ بِنفع خویش محکم‌تر و مشخص‌تر می‌کرد. ثانیاً شماری را که در امور تشکیلات ملکی و نظامی حزب شناخت، اتوریته، دسترسی و امکانات بسیج داشتند، از افغانستان تبعید می‌نمود و باین‌وسیله دست‌شانرا از سازماندهی درون حزبی کوتاه می‌کرد. ثالثاً شماری را از قبل انتخاب و نشانی می‌نمود و در توطئه‌ای که قبلاً خود سازمان داده بود؛ درگیر می‌ساخت و بهانه برای سرکوب کامل حزب بدست می‌آورد.

این بود مرحله دوم پلان وی و مرحله سوم عبارت بود از: تصفیه وسیع حزب و سرکوب قاطع تمام پرچی‌ها.

بخاطر تحقق این مراحل، رژیم فشار و تضییقات بر پرچی‌ها را در مقامات ملکی و نظامی بنحو روزافزونی تشدید می‌کرد. برای این منظور امین بهانه می‌کرد و هر روز شکایت جدیدی را بالا می‌آورد که گویا پرچی‌ها و بخصوص افسران نظامی در این و آن امر در اینجا و آنجا در اجرای وظایف انقلابی سهل‌انگاری می‌کنند و حتی کارشکنی می‌نمایند؛ یا گویا اینکه مشاورین شوروی از روش‌ها و شیوه‌های کار غیرمسئولانه آنان انتقاد دارند. این حرف‌ها، آن داستان معروف در زبان فارسی را بیاد انسان می‌آورد که گرگ به گوسفند اعتراض می‌کرد که چرا

آب را گل آلود می‌سازد و نمی‌بیند که وی از جوی آب می‌نوشد. گوسفند اظهار می‌دارد من چطور می‌توانم آب را گل آلود بسازم در حالی که از پائین جوی آب می‌نوشم. گرگ خشمگین می‌شود؛ و می‌گوید این چه بی‌حیائی است؛ هم گناه می‌کنی و هم زبان‌بازی! و در یک لمحہ شکم او را می‌درد.

دیری نگذشت که عزل و تبدل نظامیان هوادار پرچی‌ها و اشغال پست‌های آنان بوسیله خلقی‌های وفادار؛ آغاز گردید. در این جریان، فهرستی از نظامی‌ها که اکثریت آنان و فاداران شخصی امین بودند برای شمول در ترکیب شورای انقلابی پیشنهاد گردید. این حرکت موجب تحریک جدی رهبری پرچی‌ها بخصوص بیرک کارمل و نوراحمد نور گردید. مشاجرات بالا گرفت ولی آب زور سر به بالا رفت.

پس از آن کشمکش‌ها بیش‌تر و بیش‌تر گردید و در جلسه مورخ ۱۷ جون ۱۹۷۸ پیروی سیاسی، امین با اکثریت آراء خلقی‌ها تصمیم گرفت که شماری از اعضای رهبری پرچی‌ها را به خارج تبعید کند و البته بگونه مفهوم شده شمار دیگری را از سر راه خویش به طرق دیگر بردارد.

اعتراض بیرک کارمل درباره تضییقات در برابر پرچی‌ها:

بیرک کارمل حین ملاقات پوزانوف سفیر شوروی با نورمحمد تره‌کی در دفترش واقع در قصر گلخانه "خانه خلق" خواست که مطالبی را در میان بگذارد. او به تاریخ ۱۸ جون، ۱۹۷۸ در حالی که سفیر شوروی پوزانوف و سرمشاور حزبی خارازوف نزد تره‌کی بودند؛ به دفتر کار وی وارد گردید. کارمل بدون توجه به سفیرکبیر از اوضاع و احوال پیش آمده بشدت شکایت نمود و از تره‌کی خواست که به آن وضع ناهنجار خاتمه بخشد. تره‌کی دنباله صحبت را با کارمل موکول به آینده کرد؛ ولی از این واقعه بشدت برافروخته گردید. معهذا بر طبق یادداشت پوزانوف در یک سند رسمی محرم که در سال ۲۰۰۰ بر روی شبکه انترنت برگردان آن به زبان انگلیسی پخش گردیده است؛ کارمل چنین اظهار داشته بود:

«اخیراً به نظر می‌رسد که وحدت در حزب از میان رفته است و این امر بدون تردید تأثیر منفی بر خود حزب، بر اداره دولت، ارتش و انقلاب و بر اعتبار شوروی وارد می‌نماید و می‌تواند به عواقب ناگواری منجر گردد... متأسفانه علیه ما (پرچمی‌ها) در حزب، دولت و ارتش تحریکات صورت می‌گیرد. من نمی‌خواهم پرابلمی ایجاد نمایم تا نه دوست و نه دشمن نتوانند از موقف من بهره‌برداری نمایند. بر طبق فیصله مؤرخ ۱۷ جون ۱۹۷۸ پیروی سیاسی کمیته مرکزی شماری از رفقا بحیث سفیر به کشورهای خارجی فرستاده خواهند شد. من و نوراحمد نور مفید می‌دانیم که بحیث سفرا یا در تحت نام تداوی صحی به خارجه برویم تا اینکه زمینه برای تحریکات علیه مردم نجیب و صادق داده نشود... متأسفانه من نه در حزب و نه در ارتش امکانات آنرا ندارم که از ترس‌های خویش دفاع نمایم. دشوار است که فیصله نامه ۲۴ می درباره وحدت حزب و رهنمودهای پیروی سیاسی مورد تطبیق قرار بگیرد آنها بر روی کاغذ باقی می‌مانند و چیزی بیش از آن نیست... من هم در حزب و هم در حکومت سمت دوم را پس از تره‌کی دارم؛ با وجود آن نمی‌دانم که در کشور چه می‌گذرد. آنان مرا تجرید کرده‌اند. من در مسایل سیاست‌های داخلی و خارجی سهمی ندارم و من مثل اینکه در یک قفس طلائی زندگی می‌نمایم.»

پوزانوف در سند متذکره بالا نگرانی کارمل را درباره اینکه اعضای حزب (پرچمی‌ها) تحت فشار و کشتار قرار خواهند گرفت و بدنام ساخته خواهند شد؛ یادداشت کرده است. برپایه آن کارمل چنین گفته بود: «من خود در تحت تهدید بسر می‌برم و ممکن است که مورد پیگرد قرار گیرم.» وی در نتیجه صحبت‌های خود چنین اعلام کرده بود: «وضع در حزب بسوی انشعاب انکشاف می‌نماید.»

بر طبق یادداشت پوزانوف در سند متذکره، تره‌کی چنین نظر قاطع ابراز نموده بود: «تمام مسایل در ارگان‌های حاکمه ح.د.خ.ا بر اساس مرکزیت دموکراتیک فیصله می‌شود و هیچ‌کسی، هیچ‌کسی را تهدید نمی‌کند. در حزب انشعاب

وجود ندارد؛ وحدت حزب تحکیم گردیده است با وصف اینکه برخی اشخاص علیه آن اند. هرگاه کسی علیه انقلاب و وحدت حزب حرکت نماید؛ در اینصورت تصفیه حزبی صورت خواهد گرفت. ترور وجود ندارد، ولی باید دانست که این یا هر شخص دیگری برای انقلاب خطری بوجود آورد؛ در آنصورت موازین قاطع جزائی بروی تا جزای اعدام تطبیق خواهد شد».

پوزانوف در پایان یادداشت کرده است که با این حرف‌ها، تره کی صحبت را قطع کرد و فهماند که نمی‌خواهد صحبت را با کارمل ادامه بدهد. کارمل خداحافظی کرد و رفت. پوزانوف اظهار می‌دارد که در بقیه صحبت، تره کی اظهار داشت که حزب متحد است و وحدت آن روز تا روز مستحکم‌تر می‌شود و درباره کسانی که علیه وحدت قرار گیرند؛ چنین اظهار نمود: «ما آنانرا مانند اینکه زیر رولر بخار (جاده صاف کن غلتان) قرار گیرند، خورد و خمیر خواهیم کرد. این چنین اقدامات صرف موجب تحکیم حزب می‌گردد...»

تشدید فشار و تبعید رهبران پرچی‌ها:

فشار بر کارمل از طریق آراء اکثریت اعضاء بیروی سیاسی و کمیته مرکزی شدت یافت با استفاده از آن بیروی سیاسی بتاريخ ۲۴ جون با اکثریت آراء فیصله کرد که شماری از رهبران پرچی‌ها به خارجه فرستاده شوند. کارمل وادار گردید که به آن تن در دهد. امین بجای کارمل مقام منشی کمیته مرکزی حزب را احراز کرد. ولی حرف در اینجا پایان نیافت و متعاقباً اعزام عده دیگری از اعضاء رهبری پرچی‌ها بخارجه مطرح گردید. در نتیجه کارمل به چکوسلواکیا، اناهیتا راتزاد به یوگوسلاویا، محمود بریالی به پاکستان، نور احمدنور به ایالات متحده امریکا، نجیب‌الله به ایران و عبدالوکیل به بریتانیا بحیث سفیر تعیین و اعزام شدند. همچنان عبدالمجید سرلند در بمبئی هند بحیث جنرال قونسل و عده دیگری بحیث سکرترها تعیین و عازم کشورهای مربوط شدند. از میان اعضاء مخالف در بیروی سیاسی مربوط به پرچی‌ها، تنها من ماندن.

باینقرار امین اکثریت آراء را که ظاهراً برای ریشه کن کردن کامل پرچمی‌ها از حزب دولت و ارتش لازمی می‌شمرد؛ بدست آورد. در جلسه مورخ ۸ جولای، پیروی سیاسی رهبری سازمان دموکراتیک زنان افغانستان و سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان را به دو تن از خلقی‌ها واگذار نمود. در حالی که هردو سازمان صرف از جانب پرچمی‌ها ایجاد و تکامل داده شده بود و رهبری می‌گردید. به تاریخ ۱۶ جولای پیروی سیاسی فیصله کرد که تمام والی‌های ولایات که به توصیه پرچمی‌ها تعیین شده بودند؛ برکنار گردند و بیشتر صلاحیت‌های والی‌ها به منشی‌های کمیته‌های ولایتی حزب تفویض گردد. بدینگونه پیروی سیاسی به یک ماشین رأی‌دهی برای پیشنهادات امین مبدل شده بود. برای مدت کوتاه دیگر تنها یک رأی مخالف از سوی من وجود داشت و بس که هیچ جایی را گرفته نمی‌توانست.

تشدید تضییقات و فشار بر مردم و نیروهای سیاسی:

پس از عزیمت هیأت رهبری پرچمی‌ها به خارج از کشور، فشارهای سیاسی بر مردم عادی کشور نیز بنحو روزافزون کسب شدت می‌کرد. کوچک‌ترین صدای اعتراض در برابر اعمال ضد مردمی رژیم، در گلوئی اعتراض‌کننده خفه ساخته می‌شد. اختناق و ترورسیاسی شدت و وسعت بیش‌تر می‌یافت.

تحمل آن وضع برای من غیرممکن شده بود؛ صدای اعتراض خویش را من بارها بلند کردم. ولی نه تنها سودی نپخشید؛ بلکه برای من خیلی‌ها گران تمام شد که تفصیل آنرا بعداً خواهم نوشت. باری من در یکی از جلسات پیروی سیاسی گفتم:

«ضرب‌المثلی می‌گویند که نیک‌بخت‌ها اشتباهات دیگران را می‌بینند و عبرت می‌گیرند و بدبخت‌ها خود اشتباه می‌کنند. شما می‌گوئید که محمد داود گناه‌کار بود. بلی گناه او این بود که مردم و حتی دوستان خویش را فراموش کرد و بر سر نیزه تکیه نمود و سرانجام مزه تلخ آنرا چشید و حالا که می‌بینم سر نیزه‌های

براق چشمان بسیاری را در اینجا نیز خیره کرده است و این بسیار خطرناک خواهد بود.»

امین بلا فاصله و به برافروختگی گفت:

«بلی این سرنیزه‌ها چشمان خائنین را کور خواهد کرد.»

امین در حالی که همچنان برافروخته بود؛ رئیس جلسه اظهار داشت:

«انقلاب به فلسفه بازی و قصه سازی ضرورت ندارد؛ ما راه انقلابی خود را در پیش می‌گیریم و پروای احمد و محمود را نداریم.»

موقف دشوار من در درون رژیم:

من چنان از شرکت در برخی از جلسات و مشاهده آنهمه غرور و خودخواهی به تنگ آمده بودم که دیگر نمی‌خواستم به کار ادامه بدهم. من باری در یک ملاقات خصوصی با منشی عمومی تره‌کی از وی خواستم که استعفای مرا از حکومت و از حزب بپذیرد. البته لازم بود که مسأله را چنین مطرح می‌کردم زیرا نمی‌توانستم که مستقیماً استعفانامه خویش را ارائه نمایم. ولی تره‌کی نپذیرفت و گفت:

«مگر تو نمی‌خواهی که در اینجا نماینده بیرک جان باشی!»

من اظهار داشتم:

«کارمل مرا نماینده خود انتخاب نکرده است.»

وی گفت:

«اگر اینطور است پس چرا او از من نخواست که مانند دیگران ترا نیز خارج می‌فرستادم.»

گفتم:

«من انسان مستقلى هستم و صلاحیت خود را خودم دارم».

وی اظهار داشت:

«اینطور باشد پس حالا بر سر کار خود بروید. ما استعفاء هیچ کسی را قبول نمی‌کنیم.»

پس از عزیمت اعضای رهبری پرچمی‌ها و برکناری وسیع نظامیان هوادار پرچمی‌ها از مقامات نظامی ایشان، رهبری خلقی‌ها در امر تصفیه بقیه کادرهای ملکی و نظامی دست آزاد یافتند. وضع خیلی دشواری بوجود آمده بود؛ تعقیبات و تضییقات هر لحظه شدت کسب می‌کرد و مجال تنفس برای انسان باقی نمی‌گذاشت. اعضای حزب بخش پرچمی‌ها کماکان تحت فشارهای گوناگون و مورد تعقیب و اهانت آزار و اذیت قرار می‌گرفتند؛ از کار و عضویت حزبی اخراج می‌شدند. اعضای ناراضی و متأذی حزب گاه‌گاهی نزد من نیز می‌آمدند و از وضع اختناق‌آور که روح و جان انسان را گداخته می‌ساخت؛ شکایت می‌کردند. البته من نمی‌توانستم کاری برای ایشان انجام بدهم؛ بجز اینکه آنان را به شکیبائی حوصله‌مندی و ادامه مبارزه اصولی فرا می‌خواندم.

قبول مسئولیت:

زندگی و زمان، لحظات دشوار، مبارزه بارسنگین پذیرش مسئولیت سازماندهی و رهبری اعضاء و گروه‌های پراکنده، مأیوس، شدیداً رنجیده و ناراضی حزب (پرچمی‌ها) را بر عهده من و شمار معین دیگری از رده‌های دوم و سوم رهبری حزب قرار داد. من تا آن زمان کار تشکیلاتی در حزب انجام نداده بودم و بیش‌تر در امور ایدئولوژیک و آموزش اعضای حزب کار می‌کردم و گاه‌گاهی هم باصطلاح سخنگوی حزب در مسایل اقتصادی در کشور شمرده می‌شدم. معهذاً مشاهده شرایط دشواری که بر اعضای حزب بخصوص پس از عزیمت رهبران پرچمی به خارجه تحمیل شده بود و مراجعات ایشان مرا واداشت که بیش از پیش احساس مسئولیت نمایم.

سیاست اختناق و ترورگردانندگان رژیم در کشور بیداد می‌کرد و شرایط برای کار و مبارزه حزبی خیلی‌ها سخت و سنگین بود. به رغم آن، من نمی‌توانستم که مراجعات رفقای خویش را نادیده انگارم و در برابر پرسش‌های ایشان بی‌پاسخ باقی بمانم. برای اینکه مبارزه بگونه بهتر سازماندهی گردد و خصلت اصولی و جمعی یابد؛ گروه سه تنی رهبری پرچمی‌ها در کابل بمتابه نخستین گام ایجاد شد. این کمیته رهبری متشکل بود از نجم‌الدین کاویانی، محمدرفیع و من. البته بطور مفهوم شده رهبری آن بر عهده من بود و پس از زندانی شدن من و رفیع، برای مدت کوتاهی کاویانی آنرا رهبری می‌کرد و سپس ظهور رزمجو.

بعد از بازداشت کاویانی، در تحت رهبری ظهور رزمجو - کمیته مخفی پرچمی‌ها بوجود آمد. کمیته مخفی در شرایط اختفاء بمتابه وارث برحق و بالاستحقاق تمام مبارزات بزرگ و از جان گسیخته اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بخش (پرچمی‌ها) در شرایط پیگرد بی‌رحمانه رژیم ترور و اختناق کار دشوار و عظیم سازماندهی و رهبری پرچمی‌ها را تا پایان بر عهده گرفت و به پیش برد و سرانجام در امر برانداختن رژیم خودکامه حفیظ‌الله امین از اریکه قدرت سهم فعال گرفت. در رابطه به اهمیت، ماهیت هویت و مبارزه کمیته مخفی در این یادداشت‌ها و خاطرات یاد آوری‌های لازم صورت خواهد گرفت و اکنون برمی‌گردم به موضوع مبارزه در آخرین ماه‌ها، هفته‌ها و روزهای قبل از بازداشت من و رفقا.

من با کاویانی و رفیع جداگانه ملاقات می‌کردم و نظریات، پیشنهادات، فیصله‌ها و عملکردها را هم‌سان می‌ساختم. غالباً بازدید با کاویانی در اتاق کار من در وزارت پلان‌گذاری انجام می‌گرفت. حرف‌های شفاهی من با او بعضاً صرف چند جمله تعارفی بود و بعضاً هیچ. ما روبروی هم یا کنار هم پشت میز جلسه می‌نشستیم و بر روی پارچه‌های جداگانه کاغذ مطالب خویش را می‌نوشتیم؛ گزارش ارائه می‌گردید؛ تبادل معلومات و نظر صورت می‌گرفت و وظایف مشخص بعدی تعیین می‌گردید. پس از پایان صحبت پارچه کاغذها را ریزریز می‌کردیم و در

مجرای فاضل آب تشناب می انداختیم که آب ببرد. زیرا بدون تردید در اتاق کارمن پیشخدمتان رژیم وسایل استراق سمع و ثبت را، کار گذاشته بودند.

بازدیدهای من با محمدرفیع اندک و خیلی کوتاه بود. گاهی او به دفتر کار من می آمد و گاهی من به دفتر کار وی در وزارت فوائدعامه می رفتم.

ملاقات‌های مان ظاهراً شخصی و رسمی بود و بعضاً مطالب درباره کارحزبی را همچنان بر روی کاغذ پاره‌ها باختصار می نوشتیم. کاپیانی کار عملی سازماندهی پرچی‌ها اعم از ملکی‌ها و نظامی‌ها را بر عهده داشت و در بخش نظامی‌ها محمدرفیع و محمدرسور منگل با وی همکاری می کردند. همچنان محمداؤد رزمیار که کارمند وزارت پلان‌گذاری بود؛ در امر تأمین ارتباط با اعضای غیرنظامی پرچی‌ها فعالانه سهم می گرفت و دیدارهای روزمره او با من طبیعی تلقی می گردید. محمدمفتح‌ترین معین آن وزارت که از جانب رژیم خلقی حزبی تشخیص نشده بود؛ نیز در این امر صمیمانه همکاری می نمود.

شایان یادآوری است که هدف ما از رهبری پرچی‌ها مطلقاً سازماندهی بمنظور زنده نگهداشتن روان حزبی و انقلابی ایشان، جلوگیری از تشتت فکری و پراگندگی سازمانی آنان و آمادگی ایشان برای دوام مبارزه اصولی و عادلانه بود. زیرا، پرچی‌ها پس از عزیمت اعضای رهبری به خارجه و تحمل فشارهای توانفرسای رژیم، مشاهده عهد شکنی‌ها، تکتازی‌ها، زورگوئی‌ها، بی‌اصولی‌ها خودخواهی‌ها، جاه طلبی‌ها، بی‌رحمی‌ها و در مجموع تمام اعمال ناصواب و خشونت‌بار سردمداران رژیم بعضاً احساس سرشکستگی و ناامیدی می کردند.

در چنین اوضاع و احوالی ضرورت مبرم بود تا رفقا از این وضع رهائی یابند و روح رزمجویانه انقلابی خویش را حفظ نمایند. اصلاً در شرایط متذکره وظیفه دیگری از قبیل برانداختن فوری رژیم، دست زدن به ماجراهای نظامی‌گرانه و غیره نه مطرح بود و نه امکان‌پذیر.

من در وضع دشواری قرار داشتم؛ از یکسو باید کاری می کردم که فشار سیاسی

بر رفقا از جانب رژیم آآء ممكن كم آرم آرآء و از سوب آآر كر آسآزمآنءهآ فعال آنآآم آر آرف آءآمه مبارزه آصولآ ءر و آوء آآشان آقوبآ آر آء.

آآرآن آلاشها:

آآء فشار آبن وضع، من بارءرر نرء نورمآء آره كآ مرآعه كرءم و اظهار ءآشآم كه آآ او ءر آربآن آسآ آآ آآر كه وضع بءآء آءمه موجب ررءآءه آسآ آآ شمار زآءآء از آعضآء آرب و مرءم بنآو ررءعآءلآنه آآ آآآمل رنآ و فشار ررءنء. او به آكبارآ برآشآفه شء و ررآ:

«هآآ كس آق نءآرء كه از ءآررررر نمانءرآ كنء. رهبرآن كرمل آآء نرء سفآر شوروب سرشكآبآ رآ بالآ كرء آه فآءه كرء كه آو آنرا آكرآر آر نمانآ!»

آآعآبآ وب اظهار ءآشآ:

«ما هرآه آر كنبم، آآآآر ءآرآم.»

وب آس از مكآ كوآاهآ ررآ:

«سفآر شوروب آه كاره آسآ او ءر ءربآر ما سفآر آسآ!»

او از آبن آرف آوبآش آشكارآ نرررر بنظر آر آءم و پس از لآظه آآ با ملاآمآ ررآ:

«آرر آوبه كر ءآرررررر مءآآله نكنآ به مفآءآ آواءء بوء. آرر آو مآآل باشآ و آوءرآ آصلاآ نمانآ آر آوانآ ماننء... با ما باشآ!»

من اظهار ءآشآم:

«فكر آر كنم ءر آآنآ سوءآفاهمآ رآ ءآءه آسآ. من ءربآره آوء شكآبآ نءآرم كه مورء آعمآء قرار بآرآم آآ نه. هءف من آآنسآ كه آرر وضع بآآن منوال ءآءمه آآبء و ءآره نارضآبآآهآ ءر ءرون و برون آرب روز آاروز آوسعه بآآبء، رونء آنقلابآ ءر آآمعه شءءآء آءءمه آر بآآء.»

او شاید فکر می‌کرد که کدام توطئه، کدام نقشه‌ای در کار است. با تعجب پرسید:

«مگر چه صدمه‌ای کی می‌تواند با ما خود را بزند؟»

من اکنون بوضاحت بیشتر متوجه شدم که برای رهبران آن پیروزی ارزان قیمت قیام نظامی و تصفیه‌های بعدی درون حزبی و خفه کردن کوچکترین صدای اعتراض در گلوی هر مخالفی کبر و غرور بی‌حد و حصر بخشیده است. بصراحت بیش‌تر دریافتم که ایشان اکنون به اعتقادات قبلی ایدئولوژیک حزب خویش مبنی بر اینکه مردم منشاء همه‌ی تحولات و نیروی محرکه تاریخ است و حزب طبقه کارگر پیش‌آهنگ سیاسی مردم می‌باشد؛ چندان اهمیتی قایل نبودند و صرف به زور عقیده داشتند و به سرنیزه نظامی تکیه می‌نمودند. لهذا لازم دیدم که هدف خویش را با وضاحت بیش‌تر چنین بیان نمایم:

«هدف من اینست که در نتیجه سیاست‌های سرکوب‌گرانه علیه مردم و اعمال فشار بر بخش بزرگی از اعضای حزب، دایره نارضایتی‌ها و در نتیجه مخالفت‌ها علیه دولت روز تا روز بیش‌تر می‌گردد و هر دایره پیرامون خود دایره‌های بزرگ‌تر و وسیع‌تر ایجاد می‌نماید. زیرا هر ناراضی و مخالف فعال و دارای طرفداران و هواخواهان می‌تواند گروه‌هائی از مخالفین جدید را بوجود آورد. باینترتیب بر درجه نارضایتی‌ها و بر تعداد مخالفین حزب و انقلاب روز تا روز افزود می‌گردد. معلوم است که سرانجام انقلاب در گرداب خطرناکی قرار می‌گیرد و حزب که از درون در حال شکستن است قدرت دفاعی خود را متدرجاً از دست می‌دهد.»

من از منشی عمومی تقاضا نمودم که بنام حزب و مردم و بخاطر پیروزی انقلاب کاری نماید تا در برابر آن وضع ناهنجار در برابر اعضای حزب و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی پایان داده شود و او خود ملامت تاریخی را بدوش نگیرد. من باصرار گفتم که برای بازگشت به سیاست اعلام شده حزب که عبارت از اتخاذ یک سیاست دموکراتیک و مردمی باشد و احیای وحدت حزبی هنوز چندان ناوقت نیست. در غیر آن زمان می‌گذرد و مردم مطلقاً از حزب و دولت روگردان

می‌شوند. ولی او که تا آنگاه به صحبت من با بی‌اعتنائی گوش داده بود؛ با عصبانیت اظهار داشت:

«تشویش نداشته باش هیچ چیز بدی واقع نمی‌شود. ما برای مردم کار می‌نمائیم و مردم از انقلاب ما دفاع می‌نمایند. ما در نظر داریم که یک حزب یک پارچه و متحد بوجود آوریم از اتحادها و وحدت‌های مصنوعی کاری ساخته نیست. ما می‌خواهیم که حزب را در یک قالب نو بریزیم تا یک حزب قوی مانند فولاد بوجود آید. ما دیدیم که ولدنگ کاری فایده ندارد آهن از جایی که ولدنگ شده باز می‌شکند وحدت حزب ما چنین بود.»

اگرچه برای من دگر جایی برای حرف باقی نمانده بود، ولی نمی‌توانستم عدم موافقت خویش را با این حرف‌ها اظهار نه نمایم. لهذا خیلی باختصار گفتم:

«تره‌کی صاحب! اینکه آهن از کجا می‌شکند من چیزی نمی‌دانم. ولی اعضای حزب آهن یا فولاد نیستند که در یک قالب مشابه ریخته شوند. شما می‌توانید که هنوز حزب را از گمراهی و تباهی نجات بدهید. در هر حال اختیار در دست شما است!»

من و نورمحمد تره‌کی هر دو دریافتیم که صحبت روی آن قضایا بیهوده است. وی طبق عادت چهره متبسم بخود گرفت و درباره اوضاع اقتصادی و مطالب دیگر سوال‌هایی کرد و جواب‌هایی شنید. دقایقی باین‌منوال گذشته بود که سکرتر دفتر وی وارد شد و گفت:

«امین صاحب آمده اند»

وی اظهار داشت: «بفرمایند!»

حفیظ‌الله امین وارد شد و با لب و دهن متبسم دایمی خویش با هرودی مان مصافحه کرد و گفت تره‌کی صاحب برویم نان بخوریم. من خواستم مرخص شوم ولی تره‌کی مانع شد و از من دعوت کرد که با آنان طعام چاشت صرف نمایم. تره‌کی در صدر میز نشست و به ترتیب در دو کنار میز نزدیک وی، امین

چند تن از وزراء و نظامیان عالیرتبه نشستند و من نیز در آن ردیف جا گرفتم. در جریان صرف غذا از اینجا و آنجا حرف‌هایی گفته شد از انقلاب و دست‌آوردهای آن، از استقبال مردم از انقلاب، از فعالیت‌های حزبی و درباره توصیف رهبران حرف‌های مبالغه آمیز و چاپلوسانه زیادی بر زبان‌ها آمد. پس از صرف غذا شماری مرخص شدند و در جریان صرف چای نورمحمد تره‌کی خطاب به امین گفت:

«امروز کشتمند از وضع حزب و تغییر و تبدیل اعضای حزبی بمن شکایت کرد
تو که حالا مسئول تشکیلات حزبی هم هستی جوابش را بده!»

حفیظ‌الله امین چهره حق بجانب و غرورآمیز بخود گرفت و بآبی اعتنائی گفت:
«دیگر این حرف‌ها به درد نمی‌خورد؛ ما اکنون برای ساختن حزب خود از تجربه
حزب کمونیست اتحاد شوروی استفاده می‌نمائیم. دیگر هیچ‌کس بما نگوید که
چه بکنیم و چه نکنیم.»

سپس او تره‌کی را مخاطب قرار داده و اظهار داشت:

«سرمشاور حزبی در امور تشکیلات حزبی زیاد می‌فهمد و شخصی وارد در کار
است و با ما خوب کار می‌نماید.»

من اجازه خواستم و مرخص شدم.

بخش پنجم

روزهای دشوار در کار و مبارزه

و

خاطرات تلخ دوران بازداشت و زندان

گزینه‌ای نمادین از این بخش:

«من از لحاظ شخصی در وضع دشواری قرار داشتم و مشاهده وضع بسیار دشوارتر رفقا روانم را می‌سائید. فشار و تضییقات بطور محسوس علیه من و فعالان پرچمی روز تا روز افزون‌تر می‌گردید و رفقا که برخی از ایشان مایوس و دل‌سرد بنظر می‌آمدند و برخی‌های دیگر عصبانی و پرخاشگر، از جمله نزد من نیز مراجعه می‌کردند. من ایشان را به شکیبائی و در عین حال بمبارزه آرام و مسالمت‌آمیز فرامی‌خواندم و به ایشان توصیه می‌کردم که مرتکب هیچ عمل خشونت‌آمیز، پرخاشگرانه و غیرمسئولانه نشوند و بدست گردانندگان رژیم بهانه ندهند. کار سازماندهی در میان اعضای حزب تداوم می‌یافت و بگونه روزافزون شمار رفقا در کمیته‌های مخفی بیشتر می‌شد.»

«در شرایطی که بشیوه غیراخلاقی، بدون هیچ‌گناهی مرا بازداشت کردند و در زندان افکندند؛ آنهمه اهانت و شکنجه را که بر من روا داشتند؛ آنهمه اتهامات و نارواها را که بر من وارد کردند؛ از خود می‌ترسیدم که مبادا روح و ذهنم آلوده به گناه کینه‌ورزی و انتقام‌جویی گردد. زیرا در چنین حالات انسان می‌تواند دستخوش وسوسه‌ها شود و آتش انتقام در وجود او زبانه کشد. من بنحو آگاهانه در برابر اینگونه تصورات در ذهن و روان خودم مبارزه کردم و با خود تعهد بستم که هرگاه زنده بمانم در تحت هرگونه شرایطی هیچ انسانی، هیچ موجودی از دست من نباید آزار و زیان ببیند و هرگز متوسل به خشونت و شدت عمل نشوم. خوشبختانه همینطور هم شد و زنده ماندم و به هیچ‌بنده خدا عملاً کوچک‌ترین ضرری نرساندم. برای خودم نیز اعجاب انگیز بود که توانستم تا در برابر خلقی‌ها و مجموع مخالفین، ذهن خود را پاک از هرگونه لوٹ کینه و خصومت بسازیم و بجز شماری از پالیسی‌سازان و مسببین اصلی در رهبری آنان، دیگران را جزء اجراکنندگان دستگیرگردانندگان واقعی بشمارم.»

(ص ۳۹۵ و ۴۵۰-۴۵۱)

بجای پیش‌گفتار

وضع در دستگاه اداره دولت

من از نخستین روزهای پیروزی قیام نظامی ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ صرف نظر از موانع و فضای مستولی که دل‌سردی بوجود می‌آورد، بحیث عادت دیرین خویش سعی کردم تا با علاقمندی بعنوان وزیرپلان بکار آغاز نمایم. در عین‌زمان در روزهای اول مراجعات مردم برای اظهار تهریکات بخاطر پیروزی انقلاب و احراز کرسی وزارت خیلی زیاد بود. این مراجعات خود بخودی و ناشی از خلوص نیت بود؛ در غیرآن وزارت پلان در حالات عادی مراجعات مردمی نداشت و کاری برای اشخاص نمی‌توانست انجام بدهد. مراجعات بی‌ریای مردم را من با طیب خاطر می‌پذیرفتم و با ایشان صمیمانه برخورد و صحبت می‌نمودم.

گردانندگان رژیم در اداره دولت افزون برآنکه فاقد تجارب لازم اداری بودند؛ بی‌باک عمل می‌کردند؛ تصامیم خودسرانه و بدون استدلال منطقی بدون ملاحظات و محاسبات بدون ارزیابی‌ها و بررسی‌های اقتصادی در اینجا و آنجا در این یا آن وزارت‌خانه و اداره اتخاذ می‌گردید. من که اصلاً شخصی دلخور و حساس هستم از این بابت خیلی رنج می‌بردم و همچنان از لحاظ کاری احساس مسئولیت می‌نمودم. بطور مثال متذکر می‌شوم که در برخی از وزارت‌خانه‌ها علاوه بر استفاده بی‌حساب از بودجه عادی، تخصیصات بودجوی انکشافی را نیز که مربوط به وزارت پلان‌گذاری بود؛ در امور غیرانکشافی و غیرضروری بمصرف می‌رسانیدند.

گردانندگان رژیم درباره بخش خصوصی اقتصاد، درباره متشبهین ملی و تاجران خصومت بی‌دلیل ابراز می‌داشتند. صاحبان ثروت و سرمایه را تهدید می‌کردند. ایشان تاجران را دزدان خطاب می‌کردند. نظریاتی مبنی براینکه هرچه زودتر

تجارت ملی و در دست دولت متمرکز گردد؛ ورد زبان‌ها بود. نخستین گام در این جهت ایجاد مؤسسه تجارقی دولتی تحت نام د خلکو تجارقی مؤسسه بود. وزارت تجارت برای این مؤسسه صلاحیت‌ها و امتیازات بزرگ قایل گردید. ادعا می‌شد که گویا مؤسسه متذکره بمتابیه هسته‌ای برای تمرکز تمام تجارت خارجی کشور بدست دولت خدمت خواهد کرد.

مصارف دولتی بدون محاسبه و بدون هراس از مسئولیت و محاسبات انجام می‌گرفت. در برخی از وزارت‌خانه‌ها و مؤسسات در این رابطه تصامیم نادرست اتخاذ می‌گردید؛ خریداری‌های بدون موجه اموال تجملی، موترها موبل و مفروشات در بسیاری از وزارت‌خانه‌ها و مؤسسات یک امر معمول شمرده می‌شد. چنانکه از نخستین ماه‌ها در اثر اصراف استفاده از اسعار خارجی در داخل و خارج کشور افزایش یافت و به زودی توازن میان عواید و مصارف آن برهم خورد. صرف بعنوان یک نمونه از بی‌ملاحظه‌گی در مصارف اسعاری را در اینجا متذکر می‌شوم:

در نخستین هفته‌های پس از قیام، حفیظ‌الله امین بنحو احساساتی به وزارت مالیه دستور داد که تعدادی از بس‌های بلغاریائی را موسوم به "چفدر" به اسعار قابل تبادل از ذخایر اسعاری دولت نقداً و به قیمت‌هایی که با یک مقایسه اجمالی معلوم می‌شد که خیلی بلند بود؛ خریداری نماید. قرار معلوم سفیر بلغاریا در یک ملاقات به امین چنین پیشنهادی را ارائه داده بود. وزارت مالیه در این امر مشکوک بود و آمادگی نداشت. هنگام طرح مسأله در مجلس وزراء من اظهار داشتم که اصلاً ضرورتی در این اول مرحله برای خرید بس‌های شهری وجود ندارد و هرگاه ضرورت باشد بهتر است که به قرضه آنهم پس از حصول آفرهای متعدد بمناسب‌ترین قیمت خریداری شود. برای توجیه نظر خویش، اضافه نمودم که برپایه اصل "تقسیم سوسیالیستی کار" میان کشورهای، سوسیالیستی این کشور هنگری است که بس‌های خوبی را بنام "ایکاروس" تولید می‌نماید و باید با مؤسسه تولید کننده بس‌های متذکره یا

لااقل با دولت هنگری در تماس شد. رئیس مجلس در حالی که بسوی من و امین با نگرانی می‌دید:

«گفت در این شکی نیست که بس برای شهر کابل ضرورت است و مردم شهر از انقلاب دفاع کرده اند و باید یک تحفه برای ایشان داده شود».

من گفتم:

«اولاً ضرورت‌ها و اولویت‌های جدی‌تر وجود دارد و ثانیاً باید سنجیده شده و آگاهانه در این باره گام گذاشته شود».

امین که با تلخی صحبت مرا می‌شنید؛ در پاسخ گفت:

«کی می‌گوید که بس‌های بلغاریائی خوب نیست. ما نمی‌توانیم بگفته این مثل منتظر بمانیم تا جو لغمان برسد. ما پول کافی در بانک‌های خارج داریم و بدون استفاده باقی مانده است و می‌توانیم بس‌های بلغاریائی را که آماده است خریداری نمائیم.»

رئیس مجلس (تره‌کی) بخاطر جلوگیری از طول کلام اظهار داشت:

«حالا که امین صاحب وعده کرده است؛ بهتر است که وزارت مالیه فوراً به خریداری بس‌ها اقدام نماید».

فیصله در اینمورد صادر گردید و بس‌ها خریداری شد. می‌توان گفت که صرف یک تاجر ساده و تازه کار آنهم به پول دیگران، شاید چنین معامله‌ای را انجام بدهد. بس‌های متذکره دارای کیفیت پائین، کم سرعت و پرمصرف بودند و بمقایسه قیمت‌های بین‌المللی خیلی‌ها گزاف. اصلاً فابریکه‌ای که این بس‌ها را تحت مارک "جفدر" تولید می‌کرد، بدست دوم از یک فابریکه تولید بس در اتحادشوروی سال‌ها قبل خریداری گردیده بود و برای تولیدات خویش بازار نداشت. وزارت امور خارجه که در دست حفیظ‌الله امین بود، سرکیسه اسعاری را برای وزارت خانه‌ها و سفارتخانه‌ها در خارج از کشور باز کرده بود و در داخل

ضیافت‌های مجلل و شب نشینی‌ها را برای هیأت‌های خارجی نظامیان و اعضای هیأت رهبری برپا می‌کرد.

ضیافت‌های اشراف‌منشانه:

من طی مدت کوتاه قبل از زندانی شدن، شاهد ده‌ها ضیافت بزرگ و اشراف‌منشانه بودم که در ارگ و قصر چهلستون، در تالار گلخانه صدارت و وزارت امور خارجه، در پغمان و قرغه، در کاریزمیر و استالف و جاهای دیگر برپا شده بود؛ بیادم می‌آید. در یکی از این ضیافت‌ها که از جانب حفیظ‌الله امین در تالار باشکوه وزارت امور خارجه برای هیأت رهبری بدون هیچگونه مناسبتی برگزار شده بود هنگامی که نورمحمد تره‌کی وارد گردید، شوخی کنان به امین گفت:

«جاهای خوب را برای خود نگهداشته‌ای و ما را در قصرهای کهنه جاداده ای!»

حفیظ‌الله امین خندید و گفت:

«بیائید که جاهای خود را تبدیل نمائیم.»

تره‌کی نیز خندید و اظهار داشت:

«مزاح کردم!»

در آن شب کنسرتی از جانب تنی چند از موسیقی نوازان و آواز خوانان مرد و زن انجام گرفت و انواع مشروبات بحد افراط مصرف گردید. اصلاً می‌خوارگی در میان صاحبان قدرت به سرعت شیوع می‌یافت و اینگونه تظاهرات و مستی‌ها یکی از مشخصات و نشانه‌های انقلابی بودن شمرده می‌شد. می‌گویند که حفیظ‌الله امین، کارتن‌های انواع مشروبات خارجی اعم از ویسکی، ودکا و کنیاک و همچنان برندی داخلی (محصولات شرکت کلمد افغان) را در الماری‌های دفاتر متعدد خویش نگه می‌داشت و چندین بوتل بحیث سردستی

همیشه در روک‌های میزهای کار وی موجود بود. او پس از ملاقات با کارمندان عالیرتبه و مهره‌های مهم بخصوص به برخی از افسران نظامی، یک یا چند بوتل برسم تحه "حسن نیت" تعارف می‌کرد و باین‌قرار هر روز شمار بیش‌تر طرفداران بسوی او جلب می‌گردید.

امین و افراد نزدیک به وی در حالی که پرچمی‌ها را تحت نام "اشراف‌زاده‌ها" هزاران بار اتهام می‌زدند و اهانت می‌کردند؛ ولی خود به تجمل پرستی و زندگی نوع اشرافی علاقمندی روزافزون نشان می‌دادند. ایشان که سرمست از باده پیروزی بودند؛ هریک بقدر دسترسی خویش از خوان نعمات استفاده می‌کردند. ولی من در جریان اجرای صادقانه وظایف رسمی دولتی از لحاظ شخصی حزبی و سیاسی روزهای دشواری را از سر می‌گذراندم.

فصل اول

یادی از سه ماه دشوار کار و مبارزه من

من از نخستین روزی که بعنوان وزیرپلان بکار آغاز کردم، بحیث یک گام نخست با کارمندان وزارت آشنائی حاصل نمودم و به ایشان اطمینان دادم تا هنگامی که من باشم هیچگونه ملاحظات اعم از حزبی و شناخت شخصی، بجز صلاحیت‌های کاری در امر جابجائی، کارمندان در نظر گرفته نخواهد شد. سپس بمشوره کارمندان نام "وزارت پلان" را که از لحاظ ترکیب در زبان فارسی بی‌مفهوم بود و از مدت‌ها جلب توجه مرا کرده بود؛ به وزارت "پلان‌گذاری" تبدیل نمودم و تصویب قانونی را بر طبق مقتضیات آن‌زمان تقاضا نمودم. اگرچه وزارت برنامه ریزی نام مساعدتر و ترکیب فارسی بود، ولی می‌توانست باصطلاح تحریک‌آمیز و "ایرانی" تلقی گردد!

همچنان برپایه شکایت کارمندان؛ محل کار وزارت را که واقع در یک چهارراهه مزدهم و دارای اتاق‌های غیرکافی بود؛ به محل مناسب دیگری در یک عمارت جدید و بزرگ مقابل وزارت امور خارجه، منتقل ساختم.

فشار برای طرح پلان جدید:

از نخستین روزها بر من از جانب امین فشار وارد می‌گردید تا پلان رشد اقتصادی و اجتماعی کشور از نو طرح گردد. بخاطر ورود بکار، پلان انکشاف اقتصادی و اجتماعی هفت‌ساله محمدداؤد را که سال سوم تطبیق آن آغاز گردیده، بود با همکاری رؤسای ادارات مورد بررسی و ارزیابی دقیق قرار دادم و برپایه آن گزارش مفصلی ترتیب نمودم و به مجلس وزراء توأم با پیشنهادی مبنی بر ادامه تطبیق جهات عملی آن، ارائه نمودم. در گزارش پس از تحلیل

مختصر اقتصادی برپایه ارقام و حقایق آمده بود که بر طبق پلان انکشافی هفت‌ساله، نتایج رشد اقتصادی کشور در سال ۱۹۷۷ بالنسبه رضایت‌بخش است و در سال ۱۹۷۸ نیز پیش‌بینی‌ها خوشبینانه است. در گزارش چنین پیشنهاد شده بود از آنجا که امکانات مادی و فنی و ریزرف‌های جدید برای سرمایه‌گذاری‌های جدید تاکنون در دست نیست یا لاقلاً منابع آنها روشن نگردیده است؛ بهتر خواهد بود که پلان یک‌ساله برای سال ۱۹۷۸ که بر اساس پلان هفت‌ساله قبلاً آماده گردیده، است مورد تطبیق قرار گیرد.

بحث مختصری پیرامون گزارش صورت گرفت؛ ولی نه تنها به استدلال‌ات من توجه لازم بعمل نیامد؛ بلکه اتهام ادامه کاری سیاست اقتصادی محمدداؤد و دنباله روی از وی وارد گردید. باین‌قرار مجالی برای مطالعه گزارش و بررسی موضوع باقی نماند. زیرا حفیظ‌الله امین مداخله کرد و با قاطعیت اظهار داشت که:

«هیچ جایی برای سازش با نظریات و ملاحظات رژیم منسوخ گذشته وجود ندارد. پلان هفت‌ساله باید متوقف شود و پلان پنج‌ساله جدیدی با همکاری دوستان شوروی و بر اساس کمک‌های بزرگ آن کشور و سایر کشورها طرح گردد.»

این نظر امین از جانب رئیس مجلس نیز تأیید گردید و ختم مباحثه درباره اعلام شد. ولی باوصف آن، من اجازه خواستم و گفتم که پلان هفت‌ساله نیز بکمک متخصصین شوروی طرح و تدوین گردیده است و تا جایی که به کمک‌های اتحادشوروی سایر کشورهای سوسیالیستی و برخی از کشورهای دیگر امداد رسان تعلق می‌گیرد؛ حاوی مطالعات، ارزیابی‌ها و بررسی امکانات عینی مادی مالی و فنی می‌باشد و کار تعداد زیادی از پروژه‌های انکشافی برپایه آن در جریان است. هرگاه تحقق آن در عمل تعطیل گردد؛ شمار بزرگی از کارگران، انجیران و متخصصین بیکار و اضا فیه بست می‌شوند. پیشنهاد نمودم که تاهنگام آماده شدن پلان پنج‌ساله جدید، کماکان کار بر اساس وظایف پلانی مطروحه در پلان

انکشافی هفت‌ساله ادامه بیابد و در عین‌زمان کار برای طرح و تدوین پلان جدید پنج‌ساله آغاز گردد. راه دیگری وجود نداشت بجز اینکه پیشنهاد من مورد قبول قرار گیرد؛ ولی در مصوبه مجلس وزراء که فی المجلس ترتیب می‌گردید؛ توصیه گردید که هرچه زودتر پلان پنج‌ساله جدید آماده گردد و پلان هفت‌ساله منسوخ اعلام شود.

من به زودی دست بکار شدم و به رؤسا و کارمندان وزارت پلان‌گذاری وظیفه سپردم که با همکاری فعال اداره مرکزی احصائیه و مجموع وزارت‌خانه‌ها و ادارات نواقص و کمبودی‌های پلان هفت‌ساله را تشخیص نمایند و پیشنهادات جدید توأم با امکانات تمویل از منابع داخلی و خارجی برای طرح پلان جدید ارائه کنند. در عین‌زمان تدابیر عملی برای تطبیق پلان موجود در جریان سال ۱۹۷۸ اتخاذ گردید و سیستم جدید کنترل و نظارت بر تحقق آن بوجود آمد.

از سوی دیگر نورمحمد تره‌کی از مقامات شوروی تقاضا نمود که تیمی از متخصصین پلان‌گذاری خویش را بخاطر طرح پلان پنج‌ساله جدید به افغانستان بفرستد. بنابر تقاضاهای مکرر، علاوه بر حضور تیم پلان‌گذاران کمیته دولتی پلان‌گذاری اتحادشوروی در افغانستان که از سال‌های خیلی پیشین در وزارت پلان کار می‌کردند؛ هیأتی دیگر متشکل از متخصصین پلان‌گذاری و مالی وارد کشور شدند. رئیس تیم متخصصین ضمن صحبت با من اظهار داشت که اگرچه ضرورت برای تجدید پلان وجود ندارد؛ ولی تصمیم سیاسی را باید رعایت و اجراء کرد. نظریات مجموعی در وزارت پلان‌گذاری خیلی باهم نزدیک و مشابه بود. قرار براین شد تا عجله صورت نگیرد؛ پلان سال ۱۹۷۸ بر طبق طرح موجود در عمل تحقق یابد و از آغاز سال بعد، پلان پنج‌ساله جدید مبتنی بر واقعیت‌های عینی امکانات و پوتانسسیال‌های موجود طرح گردد.

کار آغاز گردید؛ متخصصین با همکاری فعال شعبات وزارت پلان‌گذاری و سایر وزارت‌خانه‌ها و ادارات دولتی دست بکار شدند. پیش‌بینی می‌شد که طرح تا

پایان سال آماده تصویب گردد. ولی طی سه ماه خطوط اساسی و اهداف عمده پلانی برپایه ارقام و حقایق موجود و پیش‌بینی‌های بالنسبه واقعینانه، امکانات عینی، منابع مالی و پوتانسالی‌های اقتصادی، پی‌ریزی گردید.

البته کار باین‌جا خاتمه نیافت؛ من به زودی دستگیر و زندانی شدم که خود داستان جداگانه‌پی دارد. حفیظ‌الله امین پس از دستگیری من به متخصصین پلان‌گذاری افغانی و شوروی دستور داده بود تا بر طبق آرزوی رهبر کبیر خلق، یک پلان پنج‌ساله واقعی که افغانستان را بنحو جهشی از عقب‌ماندگی دیرین وارهاند و بمراحل ارتقائی رشد و تکامل برساند طرح گردد. من پس از آنکه از زندان رهایی یافتم؛ این ماجرا برای من از سوی رئیس هیأت پلان‌گذاری شوروی، بازگو گردید.

برمی‌گردم به ادامه بحث در ارتباط به مسأله پلان:

مسأله اساسی جستجوی امکانات و منابع جدید و واقعینانه تمویل پلان بود. علاوه بر افزایش کمک‌های مالی و مادی اتحادشوروی در نظر بود که کمک‌های جدیدی از منابع دیگر جلب گردد. حفیظ‌الله امین بحیث وزیر امور خارجه درباره با سفرای عراق و لیبیا صحبت نمود و ایشان اظهار داشتند که موضوع باید در بغداد و طرابلس با مقامات عالیه دولتی آنها مستقیماً مطرح بحث قرار گیرد. باین‌قرار من مؤظف شدم تا به کشورهای متذکره مسافرت نمایم.

مسافرت به عراق و لیبیا:

نخست من به عراق مسافرت کردم و موضوع اعطای کمک‌های مالی را با وزیر تجارت و معاون صدراعظم آن کشور مطرح نمودم. ایشان اظهار داشتند که اتخاذ تصمیم درباره چنین مسایلی از صلاحیت رئیس جمهور می‌باشد. قرار بر آن شد که با رئیس جمهور حسن البکر ملاقات نمایم. ضمن ملاقات، او متعهد گردید که قرضه مساعدی را به مبلغ بیست میلیون دالر به افغانستان اعطاء می‌نماید و درعین‌زمان مبلغ هفت میلیون دالر کمک بلاعوض برای ساختمان

عمارت سفارت و اقامتگاه سفیر افغانی در بغداد در اختیار می‌گذارد. بر طبق برنامه بازدید با صدام حسین که در آن زمان از لحاظ ظاهری و در رسمیات شخص شماره دوم، ولی در عمل بنحو مفهوم شده مرد شماره یک شمرده می‌شد؛ ملاقات تعارفی بعمل آوردم. ولی بالاتر از همه، برای من از لحاظ شخصی خیلی مهم و با ارزش بود که در جریان مسافرت مؤفق شدم تا در کربلای معلا و نجف اشرف اماکن مقدس را زیارت نمایم.

دومین مسافرت من به لیبیا صورت گرفت. در طرابلس با وزیر پلان‌گذاری، لیبیا با عبدالسلام جلود مرد شماره دوم آن کشور و برخی مقامات دیگر آن کشور ملاقات کردم و در نتیجه آنان کمک‌های اقتصادی قابل ملاحظه‌ای را متعهد شدند و قرار بر آن گردید که برای هر پروژه جداگانه که مورد توافق جانبین قرار بگیرد، امکانات تمویل را فراهم آورند.

در بازگشت از هر دو مسافرت، نتایج را به مجلس وزراء گزارش دادم. ولی دوستان درباره مسایل گوناگونی از من سوال می‌کردند و من چشم‌دیدها و برداشت‌های خویش را بایشان توضیح می‌کردم. در این میان توضیح کرکتهای رهبران جالب بود. از جمله برداشت من از بازدید از عراق این بود که به زودی صدام حسین با آن بلندپروازی عظیمی که دارد؛ تمام صلاحیت‌ها را در آن کشور قبضه خواهد کرد. البته این مطلبی نبود که از نظر هیچ‌کسی حتی در نخستین ملاقات‌ها و در نخستین بازدید از آن کشور پوشیده باقی بماند. من در ملاقات با رئیس جمهور، حسن البکر وی را شخصی حلیم یافتم که در رفتار، گفتار و وجنات وی ظاهراً خودخواهی سراغ نمی‌شد. علاوه بر آن کاملاً محسوس بود که فوتوهای صدام بیش‌تر و بزرگ‌تر در همه جاها در کنار رئیس جمهور، حتی در نظر اول به چشم می‌خورد و این نمایانگر نفوذ قوی وی در دستگاه اداره دولت بود. مؤظفین دولتی در صحبت‌های خویش بیش‌تر از صدام نام می‌بردند تا از حسن البکر. و من شخصاً در ملاقات با هردو دریافتم که صدام از اتوریته و شان و شوکت ظاهری بمراتب بیشتری برخوردار بود.

در رابطه به برداشت‌های شخصی من از مسافرت به لیبیا؛ پیشگویی من چنان بود که انعطاف پذیری در سطح و برخوردهای ظاهراً ساده و بی‌پیرایه رهبران رژیم در تماس نزدیک با توده‌های مردم و در برخی موارد رعایت احساسات و عواطف ایشان می‌تواند موجب بقای رژیم گردد. کتاب سبز معمراالقضافی حاوی تئوری و سیاست دولتی حاکمیت مردمی، او اگرچه من درآوردی بود؛ ولی مردم ساده لیبیا جالب به نظر می‌آمد. همچنان روش‌ها و شیوه‌های خاص ظاهراً متواضعانه و جالب شخص او بمثابة یگانه رهبر با نفوذ در آن کشور و کیش شخصیت وی می‌توانست بحیث تضمین‌کننده سیستم اداره ویژه او برای سال‌های متمادی خدمت نماید.

فصل دوم

روزهای دشوارتر برای من و مجموع پرچمی‌ها

من در آن روزها و شب‌های دلگیر خیلی به روشنی احساس می‌کردم که پیرامونم فضائی مملو از توطئه‌ها و تحریکات ایجاد گردیده بود. از سوی رهبران خلقی نسبت به هر حرف و عمل من با شک و تردید برخورد صورت می‌گرفت. در این فضای اختناق من خود را در میان اعضای رهبری آن‌زمان کاملاً بیگانه احساس می‌کردم. اعمال خودخواهانه و لاف زنی‌های انقلابی‌گرا نه امین و اطرافیانش برای من اشمئزاز آور شده بود؛ ولی در هر حال باز هم با صداقت کاری کردم؛ در جلسات نظریات خویش را با آرامش و مستدل مطرح می‌نمودم؛ علیه نظریات نادرست و جاه‌طلبانه دیگران بنحو ملایم و منطقی و نه پرخاشگرانه قرار می‌گرفتم؛ از مواضع اصولی بخش مهمی از حزب یعنی پرچمی‌ها و از منافع مردم ساده و رنج‌دیده کشور دفاع می‌نمودم.

در این جریان، با هر مشاور شوروی که امکان‌پذیر بود از وضع بسیار نامناسب و عواقب فاجعه‌آمیز ناشی از آن صحبت می‌کردم. ولی درک سیاست‌ها و روش‌های شوروی‌ها برای من خیلی دشوار شده بود. بسیاری از آنان فقط برخورد خشک رسمی دولتی را می‌دانستند و بس. بخصوص ایشان از صحبت در ارتباط به مسایل سیاسی احتراز می‌کردند و اگر هم از حقایق چیزی می‌دانستند، صدای خویش را در نمی‌آوردند یا تأثیر سیاسی ایشان خیلی محدود بود.

من یکبار با سفیر اتحاد شوروی، پوزانوف درباره سیاست‌های ضد مردمی و اعمال غلط رهبری که تحت نام دوستی و نزدیکی با شوروی و وفاداری به سوسیالیسم انجام می‌گرفت به تفصیل صحبت کردم. ولی او بحیث یک

دپلومات ماهر صرف حرف‌های مرا شنید و حرفی نگفت که بازگو کننده کدام عمل، عکس‌العمل و احساس مسئولیت معین باشد. من یکبار دیگر سعی کردم تا از طریق سرمشاور تیم پلان‌گذاری شوروی با سرمشاور حزبی، خرازوف ملاقات نمایم؛ ولی میسر نگردید. این شخص قبل از آنکه بحیث سرمشاور حزبی به افغانستان بیاید؛ سکرتر دوم حزب کمونیست جمهوری شوروی لتوانی بود. سکرترهای دوم در بخش‌های حزب کمونیست شوروی در جمهوری‌های آن کشور، در آن زمانه‌ها حایز صلاحیت‌های مهم بودند. زیرا غالباً مقام سکرترهای اول تشریفاتی و نمایشی محسوب می‌گردید و سکرترهای دوم در واقعیت امر گرداننده گان واقعی امور شمرده می‌شدند.

چندروز از این تقاضای من سپری گردید تا اینکه سفیر شوروی پوزانوف در یک ضیافت شام که در هوتل انترکانتیننتل واقع باغ بالای کابل برپا شده بود، از من پرسید که چرا می‌خواستم با سرمشاور حزبی ملاقات نمایم. من گفتم:

«می‌خواستم از وی شکایت نمایم که چرا او در مسایل حزبی مشوره‌های نادرست می‌دهد. زیرا به استناد مشوره‌های او، امین هر روز اعضای حزبی را مورد اذیت و اهانت قرار می‌دهد؛ ایشان را بدون هیچ دلیلی از عضویت حزبی اخراج می‌نماید و مشمول تصفیه‌های پی در پی حزبی و دولتی می‌سازد.»

سفیر اظهار داشت:

«گمان نمی‌کنم که او در این امر دخالتی داشته باشد.»

من گفتم:

«پس چرا امین در هر اقدام ناصواب خویش علیه اعضای حزبی از او اسم می‌برد؟»

وی در جواب گفت:

«این مربوط به خود رفیق امین است!»

او به حرف خود چنین ادامه داد:

«هر حرفی دارم می‌توانم با وی که رسماً سفیر و وظیفه او است، بازگو نمایم».

من اظهار داشتم:

«حرف‌های خود را با شما در میان گذاشته ام و تکرار آنها سود ندارد».

وی در جواب اظهار داشت:

«پس از سرمشاور نیز نمی‌توانم اقدام انتظار دیگر داشت!».

من اظهار داشتم:

«خوب همین‌طور باشد!»

در لحظه‌ای که سفیر می‌خواست شاید برای آرامش خاطر من حرف‌های دیگری را در میان بگذارد که رئیس تشریفات وزارت امور خارجه بنام مندوزی از چاکران وفادار امین با پروئی تمام نزدیک شد و خطاب بمن گفت:

«از لحاظ پروتوکول (!) شما باید تشریف ببرید!»

و این در حالی بود که هنوز صرف در حدود یک ربع ساعت از ورود من به محفل گذشته بود و هنوز غذا نیز تعارف و صرف نشده بود. جالب اینست که سفیر بمجرد نزدیک شدن رئیس تشریفات آن‌جا جریان صحبت را دپلومات مآبانه تغییر داد.

من از لحاظ شخصی در وضع دشواری قرار داشتم و مشاهده وضع بسیار دشوارتر رفقا روانم را می‌سائید. فشار و تضییقات بطور محسوس علیه من و فعالان پرچمی روز تا روز افزون‌تر می‌گردید و رفقا که برخی از ایشان مایوس و دل‌سرد بنظر می‌آمدند و برخی‌های دیگر عصبانی و پرخاشگر، از جمله نزد من نیز مراجعه می‌کردند من ایشان را به شکیبائی و درعین حال بمبارزه آرام و مسالمت‌آمیز فرامی‌خواندم و به ایشان توصیه می‌کردم که مرتکب هیچ عمل

خشونت آمیز، پرخاشگرانه و غیرمسئولانه نشوند و بدست گردانندگان رژیم بهانه ندهند. کار سازماندهی در میان اعضای حزب تداوم می‌یافت و بگونه روزافزون شمار رفقا در کمیته‌های مخفی بیش‌تر می‌شد در این کمیته‌ها صرف رفقای پرچی شکیبا مصمم و با تدبیر جمع می‌گردیدند و پیوندها میان کمیته‌ها و اعضاء بشکل زنجیری تأمین می‌گردید. من همه روزه از طریق رفقای مؤظف از وضع مستولی در میان اعضاء اطلاع حاصل می‌کردم.

روزها باین منوال می‌گذشت. افزون بر تشدید فشارهای سیاسی بر پرچی‌ها، کماکان شمار قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران و روحانیون بازداشت، اذیت و شکنجه و سریه‌نیست یا زندانی می‌شدند و یا مجبور به ترک وطن می‌گردیدند. اکنون دیگر تمام مقامات بالنسبه با اهمیت حزبی و دولتی و مقامات نظامی بطور کامل از وجود پرچی‌ها تصفیه گردیده بود. صرف بصورت نمونه من در مقام وزیر پلان‌گذاری و محمدرفیع در مقام وزیر فوئادعامه نگهداشته شده بودیم. من فکر می‌کردم که چون هردو مقام کم اهمیت، غیرنظامی و بی‌خطر محسوب می‌شدند؛ شاید موقف‌های مان بدین و تیره باقی بماند و ما بحیث وصله‌های ناجور ولی ضروری برای مدتی دیگر بخاطر آرایش حاکمیت دولتی در نظر گرفته شده باشیم. زیرا در افغانستان معمول بود که غالباً حکومت‌ها بخاطر خوب جلوه دادن ترکیب حاکمیت، یکی - دو تن وزیر و معین کم اهمیت را از میان برخی از گروه‌ها یا اقوام ناراضی می‌گماشتند. ولی غافل از اینکه رهبران رژیم برای ما در اندیشه پختن چنان آشی بودند تا نه تنها کام بلکه تمام وجود مان را بسوزانند!

مقدمات برای گرفتاری‌ها و تصفیه کامل پرچی‌ها و دیگران

رهبران رژیم هنگامی که کاملاً اطمینان حاصل کردند که هیچگونه خطری دیگر ایشان را نمی‌تواند تهدید نماید به گیر و گرفت چند تن از اعضاء ساده و غیرمعروف پرچی دست زدند. این امر هم‌زمان بود با دستگیری شاه‌پور احمدزی لوی‌درستیز اردو و طبیعی بنام داکترعلی‌اکبر سرطیب شفاخانه

جمهوریت. اتهام عبارت بود از توطئه علیه حاکمیت انقلابی بوسیله آنانی که وابستگی به غرب دارند. البته این اتهام را هیچ‌کسی نه تنها باور نکرد؛ بلکه این دسیسه رژیم، نفرت مردم و حلقه‌های روشنفکری را بیش از پیش علیه آن برانگیخت.

این اقدام ساده اتخاذ نشده بود؛ بلکه بخش اول پلان برای دستگیری‌های وسیع آینده را تشکیل می‌کرد. اگرچه من هیچگونه شناختی با شاه‌پور احمدزی نداشتیم؛ ولی می‌گفتند که وی افسری آگاه، وطن‌دوست و خیلی‌ها متواضع بود و به سیاست چندان علاقمند نبود. دوکتور علی‌اکبر را من صرف سال‌ها قبل در لیسه غازی دیده بودم او دو صنف از من جلوتر اصلاً شیعه مذهب و اهل مزارشریف بود. می‌گویند که او پس از فراغت از فاکولته طب کابل برای تحصیل به آمریکا رفته بود و در بازگشت علاوه بر کار رسمی، در دواخانه فامیلی خویش برای مدتی در مزارشریف کار می‌کرد و در برخوردهای انسان‌دوستانه خویش شهرت داشت. او حتی به ناداران و نیازمندان از دواخانه خانوادگی خویش دواهای مجانی توزیع می‌کرد. ولی وی هیچگونه بلندپروازی شخصی و عضویت حزبی نداشت و هدف‌های سیاسی را تعقیب نمی‌کرد. اینکه چرا وی بحیث قربانی بازی سیاسی از جانب امین انتخاب شد؛ بحیث معما باقی مانده است. هیچ دلیلی نمی‌تواند برای دستگیری او ارائه گردد. بجز اینکه وی پزشکی مردم‌دار بود؛ ولی تحصیلات او در ایالات متحده آمریکا می‌توانست بخاطر برجسپ زدن اتهام وابستگی به غرب و شیعه بودن وی بر بازداشت شدگان همراه با وی و بازداشت شدگان بعدی، خدمت (!) نماید.

قبل از دستگیری دوکتور علی‌اکبر، طبیب دیگری را موسوم به دوکتور برنا افغان که پسر خاله ببرک کارمل تحصیل کرده آمریکا و عضو حزب بود؛ زندانی ساخته بودند و وی را پس از ساعتی رها کردند. اینهم معلوم نشد که برای چه؟ شاید بخاطر راه گم کردن (!) تا اینکه دستگیری یکی از قربانیان انتخاب شده یعنی دوکتور علی‌اکبر و اتهام وارده موجه جلوه نماید. زیرا، بعداً معلوم شد که دست

اندرکاران رژیم، تحقق توطئه عظیم خویش را بحیث یک بهانه بخاطر قلع و قم کردن تمام پرچمی‌ها و هر میهن‌پرست دیگر، در ذهن و در چنته داشتند. متأسفانه من نیز یکی از قربانیان انتخاب شده قبلی در نقشه و فهرست سپاه آنها بودم.

بازداشت عبدالقادر وزیر دفاع:

چندروز دیگر سپری گردید تا اینکه از صبح یکی از روزها در شهر این آوازه پخش گردید که عبدالقادر، وزیر دفاع رژیم به اتهام انجام کودتای نظامی دستگیر گردیده است. شام همان‌روز (۶ اگست) جلسه بیروسیاسی دایر گردید. در آغاز نورمحمد تره‌کی با آواز گرفته و لکنت زبان مطلب را با اطلاع رساند و گفت که تفصیل موضوع را امین صاحب بازگویی نماید. حفیظ‌الله امین با غرور و آشکارا اظهار داشت:

«جنرال عبدالقادر در صدد انجام یک خیانت بزرگ ملی یعنی کودتا علیه دولت انقلابی بود. او امروز صبح دستگیر گردید و وی به جرم خویش اعتراف کرده است.»

با استماع این مطلب همه تکان خوردند و گیج شدند. بعضی‌ها زیر زبان چیزهای نامفهومی گفتند و بعضی‌های دیگر اعم از پرچمی‌ها و خلقی‌ها سخت ترسیدند و خاموش باقی ماندند. این اولین بار پس از قیام نظامی اپریل بود که یکتن از اعضای رهبری حزب و آنهم وزیر دفاع دستگیر و زندانی شده بود. از میان همه، غلام دستگیر پنجشیری اظهار داشت که این غیر قابل باور است که عبدالقادر خاین باشد و در صدد انجام کودتا! او گفت:

«ما همه شاهد فداکاری‌های وی در شب انقلاب بودیم» و به تعقیب آن چنین پیشنهاد کرد: «بهتر است وی در جلسه بیروسیاسی احضار گردد تا از زبان خود وی بشنویم.»

این حرف به شدت از جانب حفیظ‌الله امین رد گردید و گفت:

«او دیگر یک خاین است و حق ندارد که در جلسه حزبی شرکت نماید؛ ارگان‌های مربوط از وی بازجویی خواهند کرد.»

در راستای صحبت پنجشیری، عبدالکریم میثاق و صالح محمد زیری نیز حرف‌هایی گفتند و بنحوی ناباوری و مخالفت خویش را ابراز داشتند. نورمحمد تره‌کی بحیث یک استدلال دلیل یا سند برای محکومیت عبدالقادر، اظهار داشت:

«فراموش نباید کرد که او (عبدالقادر) در اولین روز پس از پیروزی انقلاب طرح شورای نظامی را پیش کشیده بود.»

همه بشمول تره‌کی می‌دانستند که آن طرح از حفیظ‌الله امین بود و صرف عبدالقادر به دستور وی آنرا ارائه کرده بود. امین ابرو درهم کشید و گفت: «قادر بر طبق اسناد محکوم است و ضرورت به یادآوری از حرف یا کار گذشته او نیست.»

من اگرچه می‌دانستم که حرف زدن درباره بی‌اثر و خطرناک است؛ ولی نتوانستم خاموش بمانم و اظهار داشتم:

«من به هیچوجه باور ندارم که عبدالقادر اولاً در اندیشه کدام عمل کودتائی باشد و ثانیاً هرگاه کودتا می‌کرد چگونه و همکاران وی کی‌ها هستند که دستگیر شده باشند.»

حفیظ‌الله امین بشدت حرف مرا قطع کرد و اظهار داشت:

«قادر رهبر کودتا نیست که همکاران وی دستگیر می‌شدند، بلکه او صرف یک وسیله بود و بزودی رهبری سیاسی کودتا کشف خواهد شد.»

او با اظهار جمله اخیر خویش کین توزانه چشم به چشم من دوخت و پوزخند زد.

نورمحمد تره‌کی به اشاره امین، بعجله پایان جلسه بیرونی سیاسی را اعلام کرد و

اظهار داشت که زمان کم است و باید فوراً جلسه نظامیان دایر گردد و موضوع باطلاع آنان نیز رسانده شود. وی از امین پرسید:

«همه جمع شده اند؟»

او بجواب گفت:

«ببینم»!

و از اتاق خارج شد. در مدت غیابت کوتاه وی؛ همه غرق در اندیشه‌های خود شدند و هیچ کسی حرفی بر زبان نیاورد. امین بازگشت و گفت که همه در تالار جمع اند و صرف چند تن از قوماندانان که از برخی ولایات تأخیر داشتند؛ همین اکنون وارد میدان هوایی شده اند و پس از چند دقیقه اینجا می‌رسند.

برای اینکه به سوال احتمالی برای عدم شرکت اعضای بیروی سیاسی یا ترکیب اشتراک کنندگان در جلسه نظامیان گویا از قبل جواب گفته شده باشد؛ اظهار گردید:

«جلسه نظامی متشکل از اعضای صرف نظامی شورای انقلابی و قوماندانان نظامی دایر می‌گردد و ضرورت برای شرکت اعضای بیروی سیاسی در آن نیست.»

ولی این گفته برای سوال‌های بی‌شماری جواب نبود که در ذهن و مغز هریک از اعضای بیروی سیاسی بوجود آمده بود و عده بیش‌تر ایشان با وجدان‌های جریحه دار ارگ خانه خلق را ترک گفتند. من هر قدر با خود اندیشیدم که آیا عبدالقادر واقعاً کودتا می‌کرد؛ هرگز باورم نمی‌شد و تا حدود زیادی می‌دانستم که وی نه آرزو و نه امکانات کودتا را می‌توانست داشته باشد و اینکه رهبری سیاسی کودتا (!) چگونه کی و در کجا باشد؛ بیش‌تر به یک معما می‌ماند. بعضی از اعضای دیگر بیروی سیاسی مانند من گیج شده بودند؛ ولی همه از آن فضای مشکوک و مخوف می‌ترسیدند. همان شب خبر دستگیری عبدالقادر، گویا - خیانت و کودتای وی (!) از طریق رادیو و تلویزیون دولتی پخش گردید.

بعدها در زندان پلچرخی، عبدالقادر بمن گفت که حفیظ‌الله امین از نخستین روزها در صدد بود تا او را اولاً باصطلاح خلع سلاح نماید و سپس طرد. باین جهت در فکر تراشیدن بهانه بود. او گفت که امین به هدف اولی خود به زودی دست یافت و در طی یکماه اول تمام قوماندان‌ها را از زمره وفاداران شخصی خود تعیین نمود و تمام صلاحیت‌های وزارت دفاع را در دست خویش متمرکز ساخت. به زودی بهانه برای بدنام ساختن وزیر دفاع نیز بدست امین افتاد و آن حادثه سقوط ولسوالی کشم بدخشان بود.

حادثه از اینقرار که: در یکی از شب‌های نیمه ماه اسد ۱۳۵۷ خورشیدی یا اوایل ماه اگست ۱۹۷۸ میلادی اندکی بیش‌تر از سه ماه از قیام نظامی ثور و دوزخ قبل از دستگیری عبدالقادر عده‌ای اشخاص مسلح بر اداره محلی ولسوالی کشم برق آسا حمله نمودند و سربازان را خلع سلاح کردند. آنان سلاح، اسناد، شخص ولسوال، قوماندان بلوک و گروهی دیگر از کارمندان ولسوالی را در اختیار خویش گرفتند و محل را تحت کنترل خود قرار دادند. ولی در جریان حمله مخالفین موضوع بااطلاع مقامات ولایت و سپس از جمله به وزارت دفاع رسانده شده بود. عبدالقادر از جانب تره‌کی و امین در حضور عده‌ای از وفاداران نظامی آنان مورد بازپرس جدی قرار گرفته بود که چرا برای دفاع ولسوالی از جانب وزارت دفاع اقدامات جدی و فوری بعمل نیامده و چرا محل تحت بمباردمان هوائی قرار نگرفته بود. عبدالقادر گفت که این بهانه‌ای بیش نبود؛ وزارت دفاع اصلاً کدام اقدام مؤثر بعمل آورده نمی‌توانست. زیرا کشم در اثر یک حمله غیر پیش‌بینی شده باصقین در نیمه شب سقوط کرده بود و هنگامی که اطلاع به وزارت دفاع مواصلت کرد؛ وضع مورد مطالعه قرار گرفت و اطلاع بعدی حاکی از آن بود که مهاجمین از منطقه به کوه‌ها بازگشته بودند. در اینصورت بمباردمان هوائی منطقه بجز کشتار جمعی مردم محل سود دیگری نداشت. با وصف آن وزارت دفاع دو فروند طیاره انتونوف را بالای محل پرواز داد و طیارات با نورافکن‌های خود محل را روشن کردند باینطریق هم محل از بالا مورد معاینه قرار گرفت و هم هجوم‌کنندگان از

منطقه فرار کردند. همین امر بحیث یک بهانه برای از سرراه برداشتن باصطلاح "قهرمان انقلاب" یعنی عبدالقادر کافی بود. ناگفته نباید گذاشت که امین پیوسته رنج می‌برد از اینکه عبدالقادر بعضاً باین عنوان یاد می‌شد. زیرا او خود "قوماندان انقلاب" لقب گرفته بود و دیده نداشت که در آن افتخار شخص دیگری شریک وی شناخته شود.

بقراری که شرح مطلب در بالا آمد؛ نخست عبدالقادر را در رابطه به حادثه متذکره مورد مأخذ قرار دادند و سپس او را متهم کردند که با هجوم آوران چپگرا و محل پرست (!) بر ولسوالی کشم بدخشان که بگمان اغلب از طرفداران مولانا بحرالالدین باحث بودند؛ تباری داشته است که علیه آنان به بمباردمان توسل نجسته بود. شایان یادآوری است که عبدالقادر را نیز از آنجائی که از هرات و فارسی زبان بود محل پرست می‌گفتند. دوروز بعد از حادثه، عبدالقادر را با اتهام فوق زندانی کردند؛ ولی آن اتهام برای دستگیری او کوچک بنظر می‌آمد. باین جهت وی را به اتهام اینکه دست به کودتای نظامی می‌زد، بشرحی که در بالا آمد؛ دستگیر کردند و زندانی ساختند.

از فردای آنروز، تبلیغات سوء علیه عبدالقادر آغاز گردید. چندروز بعد از آن، ضیافت شام مجللی به دعوت نورمحمد تره‌کی برپا گردید. باین قرار که گویا هیچ چیز مهمی رخ نداده است. ولی مفهوم شده جشنی بود بخاطر دستگیری عبدالقادر یا بخاطر انحراف و اشتغال ذهن دیگران بسوی دیگر.

ضيافت در خانه خلق:

شام پانزدهم اگست ۱۹۷۸، در محوطه حرمسرای ارگ که مسمی به خانه خلق ساخته شده بود؛ ضیافت اشرافی گونه مجللی برپا گردید. در این ضیافت تمام اعضای بیروی سیاسی، برخی از اعضای کمیته مرکزی، برخی از اعضای شورای انقلابی و برخی از قوماندانان نظامی همراه با همسران ایشان شرکت نموده بودند. در صحن چمن زمردین حرمسرای ارگ، مدعوین پیرامون میزهای گرد با رومیزی‌های قرمز، گلدان‌های زیبای پر از گل‌های معطر و شمعدان‌های

نقره‌ای نشستند. پس از صرف غذاهای لذیذ و متنوع افغانی و خارجی و مشروبات فراوان الکھولی و غیر آن؛ شرکت‌کنندگان به سینما تیاتر حرمسرای که در بخش غربی محوطه قصر قرار دارد؛ برای تماشای هنرهای فولکلوریک خلقی، دعوت شدند. تره‌کی و امین در ردیف اول نزدیک به سیتژ و دیگران در صف‌های بعدی جا گرفتند. ولی در کنار من سیدداؤد ترون، رئیس ژاندارم و پولیس و وفادارترین دوست امین قرار گرفت. او چهار چشم مرا می‌پائید.

هنرمندان از تمام ولایات برای آوازخوانی و رقص فراخوانده شده بودند. این نمایش باصطلاح فرهنگی مشتمل بر آوازاها، آهنگ‌ها، ترانه‌ها و رقص‌های فولکلوریک و از جمله اتن بود.

در آغاز بارق شفيعی که وزیر اطلاعات و کلتور بود؛ پس از ابراز خوش آمدیدهای فراوان و اظهار افتخار و خوشنودی از شرکت "پدر معنوی ملت، روح حزب و مردم"، " رهبر کبیر خلق و انقلاب، به معرفی گروه‌های هنری هنرمندان فولکلور موسوم به "هنرمندان خلقی" پرداخت. او اظهار داشت که این نخستین نمایش هنری خلقی به دستور رهبر کبیر و تلاش‌های خستگی ناپذیر شخص وی و با همکاری سلیمان لایق وزیر رادیو - تلویزیون، سازماندهی گردیده است. باین جهت وی آنرا سرآغاز "انقلاب" فرهنگی و هنری در کشور وانمود کرد. سپس بانوئی با مهارت و هنرمندی بی‌نظیری وظیفه معرفی نمایش را بر عهده گرفت. گروه‌های هنری وادار شده بودند که لباس‌های رنگارنگ تحت نام لباس‌های ملی به تن کنند و بعضاً با البسه نامناسب روی صحنه ظاهر شوند.

در جریان وقفه در نمایش، مدعومین برای صرف میوه و چای در اطراف میزهای مملو از انواع میوه‌ها، شیرینی‌ها، حلویات، مغزیات، شربت‌ها، چای و قهوه گرد آمدند و کنیاک و شامپاین برای علاقمندان سرویس می‌گردید. در این نشست از اینجا و آنجا از این در و آن در، صحبت‌هایی صورت می‌گرفت و همه از برکات انقلاب و از محبوبیت رهبر کبیر در میان مردم حرف می‌زدند و اظهار

شادمانی می‌کردند و رهبران از این حرف‌ها و فضای پیرامون خویش سرخوشانه لذت می‌بردند. باری تره‌کی خطاب به من که روبروی او نشسته بودم؛ ضمن حرف‌های دیگر گفت:

«میثاق جان درباره انقلاب و هزاره‌ها با من صحبت کرده است» و درباره نظر مرا پرسید و اظهار داشت:

«چه کار باید کرد تا هزاره‌ها از انقلاب راضی باشند؟»

من گفتم:

«مشکل اساسی و عمده هزاره‌ها عبارت از آزادی عمل کوچی‌ها و پایمال شدن کشت و زراعت ایشان توسط رمه‌های ایشان است. باید سعی کرد تا کوچی‌ها تشویق گردند که متدرجاً مسکون ساخته شوند و این بنفع آنان و همچنان هزاره‌ها است. علاوه بر آن چنین یک اقدامی در جهت تعویض زندگی بدوی کوچیگری به یک زندگی شهری یا دهاتی و در طول زمان بسود اقتصاد کشور خواهد انجامید».

نورمحمد تره‌کی با شنیدن این حرف‌ها، ابرو درهم کشید و گفت:

«نمی‌شود کوچی‌ها را از مالداری منع کرد. بهتر است که مناطق مرکزی کشور (هزارستان یا هزاره‌جات) بحیث چراگاه‌های کوچی‌ها اختصاص داده شود و هزاره‌ها بجای دیگر کوچانده و مسکون ساخته شوند!»

در شب اول این ضیافت یا "شب‌های فرهنگی"، بخشی از نمایشات هنری پایان یافت و ادامه آن برای شب‌های دیگر اعلام گردید. قابل یادآوری می‌دانم که در میان هنرمندان چنان استعداددهائی می‌درخشید که هرگاه بنحو سالم، نه بسوی گمراهی، پرورش می‌یافتند؛ مبدل به بزرگ‌ترین چهره‌های هنری کشور می‌شدند.

فردا شب، من در نظر نداشتم که در آن محفل در حرمسرای ارگ که بنام شب‌های کلتوری مسمی شده بود؛ شرکت نمایم. من در عوض رفتن به آنجا؛ ترجیح دادم تا در ضیافتی که از جانب سفیر جدیدالورود جمهوری دموکراتیک آلمان بخاطر وداع با شارژدافیر (کاردار) آن کشور برگزار گردیده و به اصرار برای شرکت به آن دعوت شده بودم؛ اشتراک ورزم. دعوت باصرار بخاطر آنکه شخص شارژدافیر که دوست من بود و خیلی خوب اوضاع آن‌زمان کشور ما را درک می‌کرد؛ از من تقاضا کرده بود که در محفل وداعیه او شرکت نمایم و من هم قلباً باین امر موافق بودم. تحلیل‌ها و استدلال‌ات من و او در رابطه به اوضاع افغانستان و شناخت ماهیت رژیم خلقی مشابه بود. او که انسانی محافظه کار نبود؛ بصراحت می‌گفت که حفیظ‌الله امین تشنه قدرت است.

من پس از ورود و مصافحه با سفیر آلمان دموکراتیک هنوز در تالار پذیرائی وارد نشده بودم که سر و کله مندوزی رئیس تشریفات وزارت امور خارجه پیدا شد. او خطاب بمن گفت که از لحاظ پروتوکول لازم نبود که شما در محفل وداعیه یک شارژدافیر شرکت می‌کردید. من در پاسخ به وی گفتم که خودم بهتر می‌دانم که در کجاها شرکت نمایم و من به چنین پروتوکول‌های تصنعی شما اهمیتی قایل نیستم. او دور شد و من با عده‌ای از مدعوین و سفرا و از جمله با سفیر شوروی لحظاتی مصافحه و صحبت نمودم. باردیگر مندوزی نزدیک من شد و با سرگوشی اظهار داشت:

«تره‌کی صاحب در حرمسرای منتظر هستند و از شما یادآوری کردند. اگر تشریف ببرید بهتر است.»

ناگزیر من پس از وداع با شارژدافیر آلمان دموکراتیک، آنجا را ترک گفتم و به سینما تیاتر حرمسرای ارگ رفتم که تره‌کی و دیگران نشسته بودند. باردیگر همان آش بود و همان کاسه. در پایان نمایش همان شب که برهنه‌تر عرضه گردید؛ برنامه‌های شب‌های بعدی اعلام شد. ولی من دیگر بآن دعوت نشدم.

زیرا که فردای همان شب که به گلخانه ارگ (خانه خلق) دعوت (!) گردیدم، دستگیر و زندانی شدم.

فصل سوم

یادی از دوران هفده ماهه زندان از کوتی باغچه ارگ تا زندان پلچرخی

یادآوری خاطرات جریان بازداشت، برخورد بی‌رحمانه و شکنجه‌ها و دوران سیاه زندان، روانم را می‌آزارد. من تعجب می‌نمایم که گردانندگان رژیم ترور و اختناق چگونه طی سه ماه و اندی چنان شیوه‌های آزار، شکنجه و کشتار را فرا گرفته بودند. آنها ترکیبی از شیوه‌های گوناگون را در برابر متهمین و مخالفین واقعی و خیالی خود بکار می‌گرفتند که عبارت بودند از حيله‌ها و توطئه‌گری‌ها به شیوه‌های شرقی، قساوت‌ها و بی‌رحمی‌ها به شیوه‌های قرون وسطائی، مظالم و زورگوئی‌ها به شیوه‌های طراز فاشیستی، نیرنگ‌ها و دسیسه‌کاری‌ها به شیوه‌های ماکیاولیستی، فریبکاری‌ها و دوسیه‌سازی‌ها به شیوه‌های معمول استبداد افغانی.

در جریان بازداشت، انتقال، بازجوئی، شکنجه، زندان، محاکمه، جزا و تخفیف آن من شخصاً شاهد کاربرد شیوه‌های فوق در مورد خویشتم بوده‌ام. بلی در مورد خود که باصطلاح "رفیق" حزبی ایشان شمرده می‌شدم.

جریان بازداشت من:

در حدود ساعت ۹ صبح روز اول سنبله ۱۳۵۷ شمسی (مصادف به ۲۳ اگست ۱۹۷۸ میلادی) بود که تلفون دفترم در منزل دوم وزارت پلان‌گذاری زنگ زد و گفتند:

«اکبر جان سکرترا مین صاحب صحبت می‌نماید.»

محمد اکبر مهر کارمند سابقه دار وزارت امور خارجه و سکرتر امین گفت:

«قرار معلوم شما چند روز بعد در یک کنفرانس شرکت خواهید کرد. تره‌کی صاحب می‌خواهند که بیانیه شمارا ببینند و درباره با شما صحبت نمایند.»

واقعاً شرکت در کنفرانس سالانه انکتاد و گروپ ۷۷ مربوط به کشورهای در حال رشد که همان سال در بونس آیرس مرکز ارجنتاین دایر می‌گردید و در راه رفت و بازگشت در لندن توقف‌هایی پیش‌بینی شده بود؛ مطرح بود و من در رأس یک هیأت باید در آن شرکت می‌نمودم. البته عوض من بعداً داکتر شاه‌ولی در آن شرکت کرد.

اینگونه تلفون زدن برای من کاملاً غیر معمول و غیرمترقبه بود. زیرا مرا نزد تره‌کی در ارگ فرامی‌خواندند، ولی بوسیله سکرتر حفیظ‌الله امین که از وزارت امور خارجه زنگ زده بود. اندیشیدم چون مسأله مسافرت بخارجه در میان، است شاید موجه باشد؛ ولی اینکه اکبر مهر در تلفون تکرار کرد:

«همین حالا لطفاً نزد تره‌کی صاحب در خانه خلق. در خانه خلق!» تعجب و تشویش من بیش‌تر گردید.

چند تن از دوستان در اتاق با من نشستند؛ من جداً از نحوه تلفون مشکوک شدم و از روی شوخی بایشان گفتم:

«می‌ترسم که نام گیرک بسراغ من نیز نیامده باشد!»

اصلاً از زمان‌های قدیم در افغانستان می‌گفتند که نام گیرگ او را برده است. حکومت‌ها پیوسته فهرست‌هایی از کسانی را که باید سریه‌نیست شوند؛ در دست داشتند و بالترتیب از این و آن نام می‌بردند و آنانرا بقتل می‌رساندند یا حواله سیاه‌چال‌ها می‌کردند.

حفیظ‌الله امین از نخستین روزهای حاکمیت خلقی‌ها، فهرست‌های کشتار

شخصیت‌ها و فعالین سیاسی، ملی و اجتماعی اعم از پرچمی‌ها و غیرحزبی‌های آگاه را بخصوص در عرصه نظامی تهیه شده در دست داشت و بر طبق آن متدرجاً و خودسرانه ایشان را از میان برمی‌داشت. من و دوستان نزدیک هنگامی که اطلاع می‌یافتیم که کسانی وجود ندارند؛ می‌گفتیم نام گیرک آنان را برده است!

در لحظاتی که موتر بنز کهنه وزارت پلان‌گذاری مرا بسوی "خانه خلق"، می‌برد قلبم وقوع کدام حادثه گنگ را گواهی می‌داد؛ ولی باورم نمی‌شد که بکدام بهانه و به چه اتهامی؟ اگرچه خیلی خوب طینت بد، کینه توزی و غریزه انتقام جوئی، خودخواهی لجام گسیخته، بی‌باکی و احساس عدم مسئولیت منکرین راستی و درستی را، می‌دانستم؛ ولی اذعان می‌نمایم که از عمق آنهمه بدبینی‌ها، بداندیشی‌ها و توطئه‌های آنان آگاهی نداشتم.

حین ورود به دروازه قصر گلخانه "خانه خلق" می‌خواستم در منزل بالا به دفتر کار تره‌کی بروم؛ ولی در دهلیز پائینی سیدداؤد ترون رئیس ژاندارم و پولیس وزارت اموداخله را در برابر خویش قدراست با تفنگچه‌های کمربندی در دو پهلویش ایستاده یافتم. او بمن اشاره کرد که بطرف چپ بروم. بازهم برای یک لحظه بخاطرم گذشت شاید می‌خواهند نزد امین بروم. زیرا اتاق بزرگ شیشه‌خانه بطرف چپ منزل پائینی قصر گلخانه، در آغاز دفتر ببرک کارمل و بعداً دفتر کار حفیظ‌الله امین بحیث معاون صدراعظم و معاون رئیس شورای انقلابی بود.

با ورود در اتاق، جایگاه امین را پشت میز کار وی در یک دید خیلی کوتاه، خالی یافتم. ولی دیگر مجال کوچک‌ترین تردید برایم باقی نماند که شخصی نظامی بنام یعقوب که تازه لوی درستیز رئیس ارکان حرب وزیر دفاع یا رئیس ستاد ارتش تعیین شده بود؛ در برابرم از عقب در پرده سبز کرد و گفت:

«ترا به امر انقلاب دستگیر می‌نمایم»

من گفتم:

«کدام انقلاب (!؟)»

سیدداؤد تپون که در عقب سرم بود، گفت:

«باز می‌بینی!»

و به بازرسی جیب‌ها، پهلوها و پاهایم پرداخت. پس از آنکه مطمئن شد که من با خود سلاح حمل نمی‌نمایم؛ از درون همان اتاق به اتاق عقبی هدایت‌م کردند. در آن جا بجز یک پایه تخت فلزی هیچ چیز دیگری وجود نداشت. من در گوشه تخت نشستم. در کنار در اتاق سریازی با تفنگ دارای برجه برهنه بر دوشش کشیک می‌داد. او سرتاپا خاموش بود و حتی یک کلمه حرف هم نمی‌گفت. دقایقی چند گذشت و تپون وارد شد و خواست که کمربندم را به او بدهم. پس از دقایقی دیگر باردگر آمد و ساعت‌م را گرفت و رفت.

من همانگونه که نشسته بودم در اندیشه‌های گوناگون غرق شدم. اکنون دیگر کافی بود آنها را بقدر کافی شناخته باشم که بخاطر جاه‌طلبی‌های خویش به هرچیز و به همه کس می‌توانستند بدکنند. می‌دیدم که چگونه قدرت برخی انسان‌ها را نابینا و ناشنوا، بیگانه و فریفته می‌سازد که نمی‌توانند حقایق و واقعیت‌ها را ببینند! بخاطر می‌آمد که تشنگی دست یافتن به قدرت، شیفته شدن بآن و حرص گناه‌آلود حفظ آن بهر قیمت، چقدر وحشتناک است. می‌دیدم آن رهبران سیاسی که به قدرت دلبستگی بیش از حد پیدا می‌نمایند و نمی‌توانند بر حرص ناشی از آن غلبه نمایند؛ ولی می‌توانند بسادگی هر خانه و کاشانه‌ای را به آتش بکشند و خون‌های پاک انسان‌های آرزومند را بر زمین بریزند؛ ظالمانه‌تر از همه اینکه، قدرت طلبان غالباً اعمال ضد انسانی خویش را تحت پوشش خدمت به انسان، خدمت بمردم، بخاطر سعادت و رفاه خلق و زیر نام دفاع از انقلاب، دموکراسی، ترقی و صلح انجام می‌دهند!

من خاموش نشسته و غرق اندیشه‌های خود بودم که افسری وارد شد و در

حالی که ماه رمضان بود؛ پرسید نان می‌خورم که بیاورند؟ از افسر وقت را پرسیدم، ساعت ۲ بعد از ظهر بود. گفتم که نمی‌خورم. پرسید که سگرت بیاورند؟ گفتم به سگرت عادت ندارم.

دقایقی چند سپری گردید و همان افسر باردیگر وارد شد و مرا به اتاق درونی که از همان اتاق اولی راه داشت راهنمائی کرد. اتاق دومی چند پله زینه پائین‌تر واقع شده بود و صحن آن از سنگ سفید رنگ فرش شده بود و صرف یک کلکین کوچک با پنجره‌های فلزی در زیر سقف داشت. در اتاق بجز یک پایه چوکی چوبین در گوشه مقابل دروازه هیچ چیز دیگری موجود نبود. من روی چوکی نشستم. تفاوت آن از اتاق اولی این بود که دیگر سرباز با تفنگ برچه دار، بردوش کشیک نمی‌داد. تنهائی، خود اندکی از لحاظ روانی آرامش بخش بود. ساعتی باین منوال با سکوت کامل گذشت تا اینکه آواز سرفه خفه‌ای را از اتاق برونی شنیدم و فوراً تشخیص دادم که محمدرفع بود. او چون سگرت می‌کشید آوازش غور و گرفته بود و زیاد سرفه هم می‌کرد. من با آواز و سرفه وی آشنا بودم و طی ماه‌های اخیر وی را بارها دیده بودم. من به دفتر او می‌رفتم و او به نزد من می‌آمد و باهم درد دل می‌کردیم. آخر، صرف ما دو تن از پرچی‌های باصطلاح واقعی تا آنروز در مقامات بالائی دولتی باقی مانده بودیم.

یکی - دو ساعت دیگر بدین منوال گذشت؛ همه جا را خاموشی فراگرفته بود تا اینکه زمزمه‌ها و صداهای پاها که از زینه‌های قصر گلخانه ارگ بالا و پائین می‌شدند به گوشم رسید. این صداها به تدریج بالا گرفت و به کف زدن‌ها و هو را گفتن‌ها انجامید. به یاد چندروز قبل افتادم که در روز دستگیری عبدالقادر چگونه جلسه دستوری بیروی سیاسی دایر گردید و سپس در نظرم مجسم گردید که شاید در جلسه نظامیان و قوماندانان خلقی‌های سرخ عبدالقادر بیچاره را محکوم کردند برای هریک از جملات رهبران کف زدند و برای سلامتی آنان هورا کشیدند.

باردیگر یادآوری می‌نمایم که حین طرح مسأله زندانی شدن عبدالقادر در جلسه

نظامیان بشمول اعضای نظامی شورای انقلابی چگونه اعضای بیروی سیاسی، را با وصف اینکه اعضای شورای انقلابی نیز بودند؛ در جلسه راه ندادند و اینکه چرا من فضای جلسه را نزد خود مجسم کردم؛ در اینجا توضیح می‌دهم تا گویا لحظاتی سنگینی خاطره دستگیری مرموز و ساعت‌ها انتظار بی‌سرنوشت نخستین روز زندانی شدن خویش را سبک‌تر بسازم.

در طی ۱۱۷ روز یا سه ماه و بیست و چهار روز که از قیام نظامی ثور می‌گذشت تا زندانی شدنم، من شاهد جلسات بی‌شمار یک‌نواخت، کسالت‌آور و ملال‌انگیز بودم که باصطلاح روی دل انسان می‌ریخت و بر روانش سایه اندوه می‌افکند. در جلسات باصطلاح "رهبران انقلاب" در صدر می‌نشستند یا پشت تریبیون قرار می‌گرفتند در حالی که دو تن افسران با بروت‌های پرپشت با سردوشی‌های نظامی و تفنگ‌های آخته با برچه‌های براق بر دوش در دو کنار آنان چون مجسمه‌ها می‌ایستادند؛ ساعت‌ها حرف می‌زدند.

صحبت‌ها متشکل بود از نثار کردن فحش‌های رکیک و دشنام‌های آبدار علیه خاندان آل یحی یعنی نیکه‌های محمدظاهرشاه و محمدداؤد؛ جملات مبالغه آمیز در وصف انقلاب برگشت ناپذیر و دوران‌ساز ثور و خلقی‌های سرخ؛ ابراز خصومت و انتقام جوئی علیه دشمنان خلق و انقلاب؛ وعده‌ها و وعیدها درباره خدمت به خلق و یک سلسله حرف‌های دیگر از همین قبیل.

روزهای دیگر عین حرف‌ها در جلسات دیگر تکرار می‌شد و سرتاپای بیانیه‌ها از طریق رادیو و تلویزیون پخش می‌گردید و در روزنامه‌ها، جراید و مجلات نشر می‌شد و بحیث جزوه‌های جداگانه توأم با عکس‌ها بچاپ می‌رسید. مستمعین صبور معتقد و وفادار سرتا پا گوش می‌شدند و پس از هر جمله و فقره‌ای کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند. برای آنانی که افتخار بخشیده می‌شد که بیانیه‌های تأییدی ایراد نمایند ایشان پس از هر جمله‌ای به توصیف از "رهبر کبیر خلق" و "رهبر انقلاب" می‌پرداختند. بیانیه رهبر را از دل و جان مورد پشتیبانی قرار

می‌دادند و بنام "خلق" سوگند یاد می‌کردند که تا پای جان در راه تحقق "آرمان‌های والای انقلاب" می‌رزمند. اینگونه بیانه‌ها نیز مونوتون شده بود و در هر جلسه‌ای تکرار می‌شد فقط کافی بود که مانند نمونه یک نامه متحدالمال، برخی جاهای بیانه‌ها خانه پری گردد و بس.

با تأسف بزرگ ابراز می‌دارم که اینگونه روش‌ها و عادات ولو بمقیاس‌های خیلی‌ها کوچک‌تر در دوران حاکمیت باصطلاح پرچی‌ها نیز بحیث یکی از میراث‌های خلقی‌ها باقی مانده بود. تأسف اینکه پرچی‌ها بعضاً بخاطر رقابت با خلقی‌ها و بعضاً بخاطر رعایت آنان، در مراحل معینی از مبارزه برخی گرایش‌های شکلی و سطحی‌گرایانه را تقلید کردند و حتی در برخی موارد به رادیکالیزم چپ لغزیدند.

اکنون برمی‌گردم به ادامه توضیح خاطرات تلخ خویش از نخستین روز بازداشت خویش و انتظار "اشد المن القتل" از صبح تا شام، در ته‌کاوی قصر "گلخانه خانه خلق":

با شنیدن سروصداهای هوراها و کف زدن‌ها، نمایش مضحکی بنام جلسه نظامیان در ذهنم تداعی شد. شاید در آن جلسه ابلاغ شده باشد که رهبری سیاسی عبدالقادر کودتاچی را کشف کرده اند. البته این بار نه باصطلاح یک خلقی (عبدالقادر) بلکه دو پرچی (سلطان‌علی کشتمند و محمدرفیع) مطرح اند که به جرم خیانت به انقلاب (!) دستگیر گردیده اند. باین‌قرار شاید چنان آتش خصومت کینه‌توزی و انتقام‌جویی را علیه پرچی‌ها در ذهن و روان مستمعین وفادار برانگیخته باشند که چنان پرسر و صدا هوراها سر داده بودند.

هلهله‌ها، سروصداها، کف زدن‌ها، رفت و آمدها بتدریج خاتمه یافت و باردگر خاموشی هولناکی بر فضای اتاق و ماحول آن حکم‌فرما شد. خواستم برای رفع

ضرورت به تشناب بروم لحظاتی چند معطل شدم تا اتاق اولی تخلیه گردید؛ از آن گذشتم؛ رفتم و بازگشتم. هوا تاریک شده بود؛ چراغ اتاق را روشن کردند.

انتقال به محلی دیگر!؟:

درست نمی‌دانستم که چند ساعت دیگر آنجا نشستم؛ وجودم و مغزم خیلی خسته شده بود. سرانجام صدای رفت و آمد در اتاق اولی شنیده شد و بعداً چند تن افسر و خوردضابط وارد شدند و گفتند که بجای دیگری می‌رویم. من خاموشانه از جا برخاستم؛ آنان کلاه سیاه اعدای‌ها را بر سر و گردنم تا روی شانه‌هایم گذاشتند و آنرا بستند. سپس دو نفر از دو بازویم گرفتند و از چندین در گذشتانند. در برون دروازه قصر گلخانه در یک موتر که طبعاً جیب عسکری بود؛ نشانند و دو نفر در دو کنارم قرار گرفتند. موتر به حرکت درآمد؛ معلوم بود که آهسته می‌رفت و من نمی‌فهمیدم که مرا بکجا می‌برند. اندیشه‌های مختلف بخاطرم خطور می‌کرد؛ فکر می‌کردم که به زندان می‌برند؛ بجای دیگر یا مستقیماً برای تیر باران کردن با آن کلاه سیاه اعدای‌ها.

باید اذعان نمایم که کشتن فوری را نیز از آنان بعید نمی‌دانستم و اینکه سرنوشت عده‌ی بی‌شماری از انسان‌های بیگناه قبلاً چنین بوده است. بخصوص عمل بیباکانه‌ای که برای بازداشت من در همان‌روز و برای بازداشت عبدالقادر چندروز قبل صورت گرفته بود و در میان مردم عمداً اشاعه داده بودند که عبدالقادر اعدام گردیده است؛ چندان جای شک و تردیدی برای سربه‌نیست کردن فوری، در ذهن انسان باقی نمی‌ماند. ولی هنوز نمی‌دانستم که پلان‌های آنان خیلی پردامنه‌تر از آن بود که من فکر می‌کردم.

من سرگرم این فکرها بودم که موتر پس از پانزده - بیست دقیقه حرکت متوقف شد و باردگر از زیر بازوهایم گرفتند و در جایی وارد شدند. کلاه را از سرم برداشتند. چشم‌هایم در زیر نور مستقیم برق خیره گردید تا اینکه پس از لحظاتی حالت خود را بازیافتیم. در یک اتاق بزرگ مستطیل‌گونه که سمت کلکین‌های آن بیضوی شکل و پوشیده با پرده‌های ضخیم مخملی چرکین بود؛

وارد شده بودم. در وسط اتاق یک تخت پرکاری شده با پوشش تافته زردگونه، ولی بدون پایه‌ها افتیده بود و در گوشه‌ای از آن پستی اسفنجی کدام کوچ کهنه را گذاشته بودند. در کنار تخت صرف یکپایه چوکی بازودار قرار داده شده بود. در آغاز برای مدتی روی آن چوکی بازودار نشستم و صورت استفاده از آن البته معلوم بود ولی در مورد تخت افتیده در سطح اتاق چیزی نفهمیدم. در ذهنم گذشت که شاید برای خواباندن انسان و چوب زدن بر روی آن، گذاشته شده باشد.

به هر حال نشستن در طول روز نورخیره کننده چراغ و فشار روانی خیلی خسته ام ساخته بود. بفکرم رسید که بر روی تخت افتیده در روی زمین بخوابم. همین کار را کردم و روی آن لمیدم. سرباز ایستاده تفنگ بردوش هیچ چیزی نگفت و من هم چیزی از وی نپرسیدم. زیرا قبلاً این آزمایش را انجام داده بودم؛ چند بار از سرباز پرسیده بودم که اینجا کجا است. وی که گویا گنگ باشد هیچ جواب نداده بود و سرباز دومی که جای اولی را برای کشیک دادن گرفته بود؛ نیز چیزی نگفت. بعداً فهمیدم که حق حرف زدن را از ایشان گرفته بودند.

نمی‌دانم چه مدتی در زیر نور چراغ و وجود هزاران مگس مزاحم از فرط خستگی خوابم برده بود که با خشونت بیدارم کردند. دیدم که عزیز اکبری خوشاوند نزدیک اسدالله سروری در برابرم ایستاده است. اکبری از سال‌ها قبل در بخش پولیس وزارت امورداخله کار می‌کرد و شنیده بودم که دارای "تجارب" زیادی در عرصه شکنجه دادن بود. ولی غافل از آنکه عده‌ی دیگری با تجربه‌تر از او سر برآورده بودند. سرجایم نشستم و او ساعت مرا که ترون گرفته بود برایم باز گشتاند. سپس او چند فورمه و یک قلم خودکار را در اختیارم گذاشت و گفت باید فورمه‌ها را خانه پری نمایم. در فورمه‌ها شهرت متهم باید به تفصیل نوشته می‌شد و اینکه در گذشته متهم مرتکب جرایم گردیده است یا خیر؟ من گفتم:

«چه ضرورت به خانه پری این فورمه‌های جنائی است. شما همه مرا

می‌شناسید.»

عزیز اکبری اظهار داشت:

«حرف کافی است. تو دیگر نه عضو بیروی سیاسی هستی و نه وزیر!»

من حرف زدن را با آنان زاید دانستم؛ فورمه‌ها را خانه پری کردم و کنار گذاشتم و باردگر سر بر روی پشتی اسفنجی گذاشتم و خوابیدم. در خواب عمیق بودم که ضربه‌ای در گرده خویش احساس کردم و از جا پریدم. اصلاً با پوزه بوت عسکری به گرده ام زده بودند. گفتند برخیز که جای دیگر می‌رویم!

باردیگر کلاه را روی سرم گذاشتند و دو نفر زیر بازوهایم را گرفتند و با خود کشیدند. آنان می‌گفتند:

«احتیاط اینجا جویچه است؛ اینجا زینه است؛ اینجا دروازه است؛ اینجا... است»!

بدین طریق اندکی راه پیمودیم؛ بفکرم در حدود دو - سه صد متر و باردگر کلاه را از سرم برداشتند و عینک‌هایم را بدستم دادند.

جریان بازجویی‌ها:

من این بار خود را در داخل یک اتاق کوچک‌تر یافته‌ام که در کنار دیوار آن یک پایه چپرکت فلزی با تشک، بالش و لحاف گذاشته شده بود و مانند گذشته یک تن "سریاز" گنگ (!) تفنگ بردوش در کنار دروازه ایستاده بود. در گوشه چپرکت برای لحظه‌ای نشستیم و سپس تقاضا کردم تا به تشناب بروم. موافقت شد و سریاز همراهم وارد تشناب گردید ولی او را گفتم برون بایستند و او دروازه را باز گذاشت. بازگشتم و بر روی چپرکت و تشک، بالش و لحاف چرکین و بویگین آن خوابیدم.

فردا صبح از خواب وحشتناک بیدار شدم؛ ولی اندکی با انرژی بیشتر و روانی بهتر از روز پیش‌تر. چای صبحانه را آوردند و خوردم و بازم اندیشیدم؛ چیزی

دستگیرم نشد که چرا و بخاطر چه منظوری مرا گرفتار چنین وضعی ساخته اند؟ پرده کلکین را عقب زدم از آنطرف کلکین را پنجره آهنین گرفته بودند و دیوار حیاط برونی خیلی بلند و کنگره دار بود. هرچه فکر کردم در کجا هستم چیزی نفهمیدم از سرباز پرسیدم که اینجا کجا است؟ چیزی نگفت. باز هم سرباز "گنگ"!

نیمه‌های شب بود که با سروصداهای زیاد آدم‌های مست از خواب پریدم. هیأت "تحقیق" آمده بود و متشکل بودند از اسدالله امین (برادرزاده و داماد مورد اعتماد حفیظ‌الله امین)، اسدالله سروری (رئیس آگسا - اداره جاسوسی و پولیسی شکنجه گر رژیم بمعنی د افغانستان د گتو ساتونکی اداره و رئیس آن معروف به قصاب)، سیدداؤد ترون (رئیس ژاندارم و پولیس رژیم)، غلام‌جیلانی (جنرال هوئی)، عزیزاحمد اکبری رئیس یک بخش خاص در وزارت امورداخله و تورن جان محمد سکرتر خاص دفتر نورمحمد تره‌کی.

برای هیأت چوکی آوردند و نشستند. اسدالله امین آغاز به سخن کرد و گفت: «تره‌کی صاحب فرموده اند که اگر تمام مطالب را بدون کم و کاست بگوئی جزایت کم‌تر خواهد بود!»

من پرسیدم که کدام مطلب را؟

او در حالی که چهره حق بجانب بخود گرفت گفت:

«کدام مطلب همین که چه وقت و چطور کودتا می‌کردید!»

به صراحت بگویم که من از این حرف یکه خوردم و خیلی تعجب کردم. هر اتهام دیگری را می‌توانستم تصور نمایم و نه این یکی را! زیرا می‌دانستم که آنان به زندگی و طرز تفکر و گذشته من آشنا هستند؛ چطور می‌توان بر کسی چون من چنین اتهامی را وارد آورد که فرسنگ‌ها از نظامی‌گری‌ها، از دسیسه‌سازی‌ها، از توطئه‌گری‌ها، از ماجراجوئی‌ها و از بی‌قانونی‌ها، از شدت عمل و از خشونت بیزار و بدور بودم. باین‌قرار من هنوز هم مسأله را در ترازوی

شخصی و در حدود اخلاقیات معمول می‌سنجیدم. در حالی که من بی‌خبر و آنان آگاهانه مرا برای یک هدف بزرگ‌تر یعنی وسیله‌ای برای بهانه تراشیدن بخاطر سرکوب قطعی پرچمی‌ها انتخاب کرده بودند.

من تازه متوجه شده بودم که شکار چه دام وحشتناکی گردیده ام. اتهام خیلی سنگین و خطرناک بود تا آنگاه فکر می‌کردم که شاید اتهام باصطلاح عدم همکاری انقلابی، تماس دائمی با پرچمی‌ها، مخالفت با اندیشه‌ها و سیاست‌های خلقی‌ها و مطالب دیگر از همین قبیل عنوان گردد. اکنون دیگر وخامت مسأله را درک کرده بودم.

من بایشان گفتم:

«در رابطه بمن چنین مطلبی نمی‌تواند مطرح باشد. چنین اتهامی درباره من کاملاً بی‌پایه و دروغ محض است. این برضد من یک توطئه است و در صورتی که نمی‌توانید مرا تحمل کنید و در نظر دارید که مرا محکوم سازید می‌توانید مرا از بین ببرید و ضرورت به صحنه سازی‌ها نیست.»

اسدالله امین گفت:

«هنوز ضرورت برای از بین بردن تو نیست. خوب است رفقا کار خود را شروع می‌کنند.»

سپس اسدالله سروری، عزیز اکبری، ترون و دیگران ورقه‌های سوال و جواب را از بکس برون کشیدند و به پرسش‌های شفاهی و تحریری آغاز کردند. ده‌ها سوال را در همان شب اول و صدهای دیگر را در شب‌های بعدی بمتابه شخصی که گویا "حق دفاع" از خود را دارم برپایه اصول شناخته شده بصورت شفاهی و تحریری جواب گفتم. ولی اذعان می‌نمایم که هنوز هم عمق توطئه علیه خود و مجموع پرچمی‌ها را نمی‌دانستم. در آغاز سوالات خصلت عام، داشت از قبیل: آنکه چرا پرچمی‌ها مایل به همکاری با انقلاب نبودند؟ آیا پرچمی‌ها دارای سازمان‌های مستقل مخفی هستند؟ افسران نظامی در میان

پرچمی‌ها کی‌ها هستند؟ چرا درباره رهبران حزبی و بخصوص شخص رهبر کبیر خلق تره کی صاحب و همچنان امین صاحب از جانب پرچمی‌ها تبلیغات سوء صورت می‌گیرد؟ چرا پرچمی‌ها از ببرک کارمل که دیگر در مقام رهبری نیست هنوز هم دفاع می‌نمایند؟ پرچمی‌ها چرا از سیاست‌های انقلابی دولت خلقی که بنفع مردم و وطن است دفاع نمی‌نمایند؟

همچنان سوالات دیگری در رابطه به شخص من نیز صورت گرفت؛ از قبیل تو چرا اصطلاحات شوونیستی و فاشیستی را درباره ما اطلاق کرده ای؟ تو چرا کارسازماندهی پرچمی‌ها را برعهده خود گرفته بودی؟ تو چرا نزد رفقای شوروی از ما شکایت کرده‌ای؟ تو با عبدالقادر وزیر دفاع سابق چگونه و چه وقت تماس قایم کردی؟ و درباره کدام مسایل تصمیم مشترک اتخاذ کرده بودید؟... و غیره و غیره.

به پاسخ هریک از صدها پرسش غالباً تکراری، بی‌ماهیت و خودخواهانه "هیأت تحقیق"، من برپایه اصول قبول‌شده حزبی و مردمی، مطالبی نوشتم و از اصل وحدت حزب، ضرورت تجمع تمام نیروهای دموکراتیک و ملی، اتخاذ یک سیاست معقول بنفع مردم، دفاع از دست‌آوردهای دموکراتیک مردم و بخاطر انجام تحولات واقعاً انقلابی در کشور، دفاع کردم و اتهامات آنانرا بطور مستدل و با ارائه دلایل منطقی رد نمودم.

ولی معلوم بود که برای فهم این مطالب گوش شنوا و چشم بینا یا اصلاً علاقمندی وجود نداشت آنان صرف می‌خواستند چیزهای مطلوب خویش را بدست آورند.

بعد از چهار شب متوالی سوال و جواب هیچ چیزی که پاسخگوی مطالب قبلاً چوکات شده بر اساس نقشه قبلاً تنظیم شده آنان باشد؛ دستگیرشان نشد. شب پنجم همان گروه مست و لایعقل مرا با خود در منزل دوم عین عمارت در اتاقی که بالای اتاق من قرار داشت بردند. من در آنجا عبدالقادر را در وضعی بسیار خراب در بیچارگی محض و خیلی خسته و مأیوس دیدم و حالت رقت و

دلسوزی برایم دست داد. اسدالله امین از عبدالقادر خواست که حرف‌های خود را بگوید. عبدالقادر با بی‌میلی اظهار داشت:

«من و کشتمند پلان داشتیم که یک جا کودتا نماییم!»

من با استماع چنان حرفی مطلقاً غیرحقیقت از زبان عبدالقادر خیلی متعجب شدم و اذعان می‌نمایم که در یک لحظه احساس ناخوشنودی شدید در برابر او در ذهنم برانگیخته گردید که چگونه و چرا چنان چیزی را ساخته و بافته است. من گفتم:

«قادر تو چرا بر خود و من اتهام وارد مینمائی؟»

قادر فوراً جواب داد:

«کشتمند باید بدانی که این ظالم‌ها مرا بسیار زده و شکنجه کرده اند؛ راه دیگر نداشتم!»

با استماع این جمله عبدالقادر، اسدالله امین بلامعتلی از جا برخاست و باخسونت گفت:

«دیالوگ بس است. بیا برویم!»

راست بگویم که یکبار دیگر بیش از پیش، حالت دلسوزانه‌ای نسبت به عبدالقادر برای من دست داد.

قابل یادآوری می‌دانم که میان قادر و من صرف شناخت رسمی وجود داشت. یکبار از جانب عبدالقادر برای صرف طعام چاشت به دفتر کارش در وزارت دفاع دعوت شده بودم و این یک دیدار عادی و معمول میان اعضای کابینه بود. عبدالقادر که انسانی ظریف و خوش مشرب است چند بار از روی مزاح بمن گفته بود:

«بیا با من یک‌روز چاشت یک شوربای عسکری بخور تا بودجه انکشافی وزارت دفاع را اجراء نمائی»

او چنین حرف‌های مزاح‌آمیز را با اکثریت وزراء اظهار می‌داشت. روزی پس از پایان یک جلسه نزد نورمحمد تره‌کی در قصر گلخانه وی هنگام خداحافظی گفت که برویم و همان شوربای عسکری وعده شده را بخوریم. من پذیرفتم و هردو سوار بر موتر وی به وزارت دفاع رفتیم. او غذای معمول همه روزه خویش را فرمایش داد و در ضمن صرف غذا باهم صحبت‌هایی عادی داشتیم. البته حرف‌های انتقادآمیز چندی نیز ضمن آمد کلام درباره اعمال نادرست گردانندگان اصلی رژیم میان ما گفته شد و وی اظهار داشت که او اسماً وزیر دفاع است و در عمل حفیظ‌الله امین از وی سلب صلاحیت کرده است. ولی خیلی خوب بخاطر دارم که او گفت:

«من از وضع خود چندان ناراضی نیستم من وظیفه خود را برای وطن و مردم خود خوب یا خراب انجام داده‌ام و دیگر حوصله جنجال را ندارم. هرچه می‌کنند برای خود می‌کنند و هرگلی می‌زنند بر سر خویش. خوب است خسروان کار خود دانند!»

درباره اینکه حرف‌های بسیار جدی خطرناک غیرواقعی و غیر ممکن درباره کودتا میان ما گفته شده باشد؛ اصلاً نمی‌توانست مطرح باشد. بفرض محال هرگاه من یا قادر در فکر چنین چیزی بودیم چطور می‌توانستیم بر همدیگر اعتماد نمائیم؟ من یک پرچی بودم و او یک خلقی شمرده می‌شد. گذشته از آن مناسبات و شناخت‌های متقابل ما خیلی‌ها محدود بود. همه می‌دانستند که من یک شخص ماجراجو نبودم؛ از خشونت و تشدد نفرت داشتم و از گذشته‌ها صرف در امور فرهنگی و آموزشی برای حزب کار می‌کردم.

برمی‌گردم به اصل مطلب: باردیگر همه همراه با من پائین آمدند. سیدداؤد

تپرون به افسری که سکرتر حاضر باش (اصطلاح مردمی) یا بادی گارد او بود، اشاره نمود که چیزی را به وی بدهد. بنظرم آمد سامانی که به دست تپرون داده شد و دارای پوش چرمین بود؛ تیپ ریکاردر باشد.

تپرون آنرا بر زمین گذاشت و گفت:

«حالا دیگر حرف می‌زنی یا سر حرفت بیاورم؟»

من اظهار داشتم:

«شما از من چه می‌خواهید؟»

او گفت:

«حقایق را دربارہ کودتا!»

من که خیلی احساس مسئولیت می‌کردم تا یک حرف نادرست، غیراصولی و دروغ اظهار ننمایم؛ با خود اندیشیدم اکنون که بخصوص آوازم ثبت می‌شود؛ باید اصولی جدی و قاطع باشم و باید بدرستی از مواضع اصولی خود و رفقا دفاع نمایم و صرف حرف‌های حقیقت را بگویم. روی این احساس من آغاز به صحبت کردم و گفتم:

«شما باید مرا بدرستی درک نمائید. من در زندگی خویش نه یک شخص نظامی بوده‌ام و نه به کودتا و کودتا بازی عقیده‌ای داشته‌ام. من تمام زندگی آگاهانه سیاسی خویش را با تحمل دشواری‌های عظیم صادقانه در راه اصولیت انقلابی و حزبیت و بخاطر مردم رنج‌دیده افغانستان صرف کرده‌ام. شما سعی نکنید تا مرا وادار به گفتن حرف‌های مطلوب خود بسازید که حقیقت ندارد. چنان حرف‌ها نه بدرد شما می‌خورد نه برفع مردم انقلاب و وطن است و نه برای من مساعد...»

اسدالله امین حرفم را قطع کرد و گفت:

«فلسفه گوئی بس است ما به نصیحت احتیاج نداریم!»

او به تپون اشاره کرد که شروع نماید و خودش از اتاق خارج گردید.

شکنجه‌های بی‌رحمانه:

گفتند: اپارات را بیاورید. صندوقچه چرمین را باز کردند و از میان آن یک پایه تلفون صحرائی نظامی برنگ نضواری برون آوردند. هنوز هم من از آن چیزی نفهمیدم. مرا روی تخت خواباندند. غلام جیلانی دستانم را با روی جائی در میله‌های آهنین تخت خواب بست. ولی تپون به وی گفت:

«فقط یک دستش را ببند»

و او خود دست راستم را به دست خود محکم گرفت. سیم‌های تلفون را در شصت‌های هردو پایم بستند و تپون دسته تلفون را چرخاند.

از جا چنان تکان خوردم و احساس کردم که گویا از ده منزل پائین افتاده باشم! فریاد زدم:

«ظالم‌ها بس کنید!»

چرخاندن دسته متوقف شد و اندکی نفس راحت کشیدم یکی از آنها گفت:

«حالا می‌گوئی یا نه؟»

من گفتم:

«نمی‌دانم چه چیز را باید بگویم؟»

گفتند: «شروع!»

باز هم از جا پریدم بشدت تکان خوردم. بفکرم گذشت که هزار مرتبه می‌میرم و تمام حجرات و اجزای بدنم از هم می‌پاشد. واقعاً خیلی‌ها دردناک بود. نمی‌دانم جریان برق در وجود انسان چه کارها می‌کند؛ چه تعاملات و عکس‌العمل‌ها را ایجاد می‌نمود تا چنان درد کشنده و طاقت فرسا بوجود می‌آورد. باورم نمی‌شد پس از آنهمه تکان‌های شدید برقی کسی بتواند زنده باقی بماند. جریان برق را

متوقف کردند و یک جگ بزرگ آب را روی پنجه‌های پاهایم که خیلی داغ شده بود و مانند اینکه خشکیده باشد؛ ریختند و یک جگ دیگر را بدستم دادند که بنوشم. از سر و رو، دهن و پاهایم بخار داغ برون می‌زد. مانند اینکه از درون کوره آتش برونم کرده باشند. نفس تازه کردم ولی بطور قطعی دگر از حال رفته بودم.

شاید آنان ملتفت این‌وضع شدند و نمی‌خواستند که قبل از بدست آوردن مطالب مطلوب ایشان از بین بروم یا اینکه پس از نشان دادن روی دیگر یعنی زور و خشونت می‌خواستند که مجال داشته باشم تا با خود بیان‌دیشم و ترجیح بدهم که بگویم بلی کودتا می‌کردم تا باصطلاح از من اعتراف بگیرند و بخشی از پلان را باین‌گونه تحقق بخشند. شاید خود آنان نیز از کار زیاد تا آنوقت شب خسته شده بودند. شاید آنان قبل از آمدن نزد من در همان شب چند تن دیگر از انسان‌های بیگانه را شکنجه کرده بودند. چند تن را برای کشتار به پولیگون پلچرخی فرستاده بودند. شاید عیاشی زیاد شبانه، آنان را بی‌حوصله ساخته بود. در هر حال آنان کار(!) خویش را در حدود ساعات ۳ - ۴ آنشب ختم کردند و رفتند.

پس از آنکه آنان گور خود را گم کردند؛ سریاز تفنگ بر دوش بجای خود درون اتاق بازگشت و من برای مدتی از درد بخود پیچیدم و نالیدم تا اینکه بیخود شدم و خوابم برد.

صبح وقت پس از یک خواب تلخ، بیدار شدم. ولی خیلی باخود مجادله کردم تا از جا بلند شوم و تشناب بروم. زیرا در پاها و سرم درد شدید احساس می‌کردم و بخصوص توانائی ق‌دراست ایستاده شدن را مؤقتاً از دست داده بودم. به هر حال دست و روی خود را شستم. چای آوردند؛ خوردم و بازهم خوابم برد. از درد شدید ساق‌های پاهایم بزودی بیدار شدم. دیدم که افسر مؤظف که انسانی بالنسبه با عاطفه به نظر می‌آمد؛ بجای سریاز تفنگ بر دوش نشست است. وی سلام کرد و حال را پرسید من گفتم که سر و پاهایم بشدت درد می‌کند.

وی رفت و دودانه تابلیت مسکن برایم آورد. در جریان روز درد تا حدود زیادی آرام کرده بود و من توانستم که به وقفه‌ها خواب نمایم. هنگامی که غذای شب را آوردند حالم از لحاظ جسمی بهتر شده بود؛ ولی روح و قلبم بشدت جریحه دار.

شب‌هنگام دراکولاهای مست باز آمدند. پس از مقداری اراجیف و مقدمه‌چینی‌ها گفتند که من فکرهای خودرا کرده و سر عقل آمده‌ام یا چطور؟ من گفتم: «شما خدا ناترس‌ها برای انسان کجا جای فکر کردن می‌مانید!»

گفتند: «چطور نه! ما دماغت را تکان دادیم تا خوب فکر کرده بتوانی!»

اسدالله امین گفت: «حرف فایده ندارد، عمل کنید!»

اسدالله سروری گفت: «میگوئی یا ادامه بدهیم؟»

من گفتم: «آنچه را می‌دانستم طی چندروز قبل نوشتم دیگر از جان من چه می‌خواهید؟»

اظهار داشتند: «چیزهایی را که گفته‌ای به درد هیچ‌کس نمی‌خورد!»

من گفتم: «چه چیزهایی را باید بگویم؟»

جواب دادند: «حقایق را!»

گفتم: «حقایق به نظر شما چیست؟»

اظهار داشتند: «حرف بس است حقایق درباره کودتا را بگو که تو با دیگران تدارک دیده بودی!»

گفتم: «باور کنید که کودتائی درکار نبوده و این اتهام هیچ حقیقت ندارد.»

اظهار داشتند: «پس معلوم است که تو نمی‌خواهی سر حرف بیائی و حالا خواهی گفت»

یکتن از آنها بفکرم جان محمدتورن سکرتر دفتر نورمحمد تره‌کی بر روی سینه ام نشست. در عین حال دهنم را نیز سخت بستند. یکدستم را نیز بسته کردند و دست دیگرم را غلام جیلانی در دست خود گرفت.

اسدالله سروری گفت: «هرگاه خواستی چیزی بگوئی دستت را بلند بکن!»

با جریان و تکان شدید برق در وجودم که عملاً تحمل آن غیر ممکن بود؛ حالتی برایم دست داد که گویا به هزاران پارچه کوچک تجزیه می‌شوم. به سختی دستم را از دست جیلانی رها و بلند کردم. جریان قطع شد و در حالی که تمام انرژی و نیروی خود را از دست داده بودم؛ دهنم را باز کردند. پس از لحظه‌ای اندکی بحال آمدم. باز هم بر سر روی و پاهایم فراوان آب ریختند و عطش عظیم را با نوشیدن مقدار زیاد آب فرو نشاندم.

گفتند:

«حالا چطور میگوئی یا نه؟»

گفتم:

«سوگند میخورم که دربارہ کودتا چیزی نمی‌فهمم با وجود آن شما فرض نمائید که من کودتا می‌کردم یا از آن چیزی می‌فهمیدم؛ ولی عملاً هیچ چیزی واقع نشده است. پس اینقدر ظلم برای چیست؟»

گفتند:

«معلوم می‌شود که تو هنوز از گپ هایت نمانده ای؟ تو هنوز سر عقل نیامده

ای!»

گفتند: «شروع!»

باردیگر دهنم را بستند. برای اینکه فریاد زده نتوانم. بیادم است که جان محمد یا (محمدجان) سکرتر تره‌کی برای اینکه بنابر تکان‌های شدید برق از جا نپریم روی سینه ام نشسته بود، گفت:

«تو می‌خواستی که بابای ما تره‌کی صاحب را از بین ببری!»

در چنان وضعی البته من نمی‌توانستم با دهن بسته چیزی بگویم و هم اصلاً آن حرف ارزش جواب گفتن را نیز نداشت.

سیم‌ها را به تائی در شصت‌های پاهایم سفت می‌کردند و منتظر بودند ببینند که از پای افتیده‌ام یا چطور؟ ولی من بی‌حال و بی تفاوت افتیده بودم.

بعداً بازهم جریان برق و تکان‌های شدید پیهم ولی به وقفه‌های کوتاه‌تر. حال دست بلند کردن برایم باقی نمانده بود و هنگامی که فوق‌العاده طاقت فرسا شد ناگزیر دستم را بلند کردم. جریان قطع شد.

با پاشیدن آب بر سر و روی و پاها و نوشیدن مقدار زیاد آب حالم از لحاظ جسمی اندکی بجا آمد؛ ولی روح و روانم به سختی شکسته بود. مایوسی عظیمی بر روان و ذهنم مستولی شده بود. برای لحظاتی زندگی در برابر دیدگانم بی‌مقدار و بی‌معنی جلوه کرد. خود را تحقیر شده‌ترین انسان کره زمین یافتم. روح و روانم تمام وجودم ملامال از نفرت نسبت به پستی انسان‌های خودخواه و ظالم گردید. با خودم فیصله کردم و عهد بستم که مرگ را میلیون‌ها بار بر زندگی ترجیح خواهم داد و دیگر دست بلند نخواهم کرد؛ مقاومت خواهم کرد تا بمیرم.

گفتند: «چطور بازهم می‌خواهی؟»

گفتم: «می‌خواهم که بمیرم و روی شما را دیگر نبینم نفرین زمین و آسمان و همه بر شما!...»

دلم هرچه می‌خواست به آنان گفتم، روحم اندکی آرام گرفت. در مقابل آنان چندین سیلی و لگد محکم بر سر روی و کمرم کوفتند. دردناک بود!

سپس عملیه جریان برق تکرار شد. ولی دیگر تاب و تحمل کاملاً از من سلب گردیده بود و حالت نیمه اغماء بمن دست داده بود. دسته را چرخاندند و

متوقف ساختند. از دهنم قف و از بینی ام خون برون میزد و به سرفه‌های شدید افتیدم. حتی در چنین حالتی نیز آنان هنوز در پی آن بودند که حرف‌های مطلوب خویش را از زبان من بشنوند. ولی من دیگر نه چیزی گفتم و نه گفته می‌توانستم. سرانجام رهایم کردند و رفتند.

ساعتی چند بی‌حال و بی‌حرکت روی تخت سیمی افتیده بودم. درست توضیح کرده نمی‌توانم که چه وضعی داشتم؛ همه‌ی اعضای وجودم بشدت کوفته شده بود. سرم از درد می‌گوئی که می‌کفید. نمی‌دانستم که برای چه زنده مانده‌ام. از همه‌چیز نفرت داشتم؛ اصلاً دیگر نمی‌خواستم که دربارهِ هیچ چیزی بیاندیشم.

ساعتی گذشت، اندکی آرام شدم و متدرجاً بخود آمدم. فکرهایم را جمع کردم بر اندیشه‌های نادرست ناشی از یأس و ناامیدی محض، غلبه یافتم. برخورد تلقین کردم که راه مبارزه دشوار و آزمایش‌ها سخت اند و باید مقاومت کرد. بخاطر چند انسان بی‌رحم چرا باید نسبت به آینده، نسبت به زندگی، نسبت به مبارزه و نسبت به انسانیت بدبین شد. با خود اندیشیدم که هنوز انصاف، عدالت و انسانیت نمرده است و روزی فرا می‌رسد که مشیت جنایتکاران باز می‌شود. با این اندیشه‌ها اندک اندک بر وضع خود مسلط شدم. از سرباز آب تقاضا کردم؛ آنر نوشیدم و به آهستگی از روی تخت سیمی لغزیدم و پاهایم را بر زمین گذاشتم. ولی گویا خشک شده باشند و قادر به برداشت جسمم نباشند؛ نتوانستم که بایستم. سرانجام پس از لحظاتی تمرین سر دوپا ایستادم ولی بمشکل در واقع بگونه بی‌نظیری کوفته و مانده شده بودم. روی اتاق چند گام گذاشتم وضعم بهتر شد نگرانی ام از اینکه مبادا از پاها فلج شده به شرم رفع گردید. ولی شیشه‌ها و دسته عینکم که درز برداشته بودند نگرانم ساخت، زیرا بدون آن دید برایم مشکل بود. همچنان سیم دو دندان مصنوعی الاشگی و یک دندان اصلی پیشروی بالائی شکسته بود که پیره‌هایم را سخت می‌فشردند. دندانها را کشیدم و بدور افگندم. از فرط خستگی و بی‌حالی مطلق در زیر نور

خیره کننده چراغ، در لای لحاف چرکین و بربالش و دوشک که همه در اثر عرق و خون بینی و ریختن آب متعفن شده بودند و در حالی که هزاران مگس سمج و کرک ماه سنبله، اینسو و آنسو می‌پریدند و بر سر و روی من می‌نشستند؛ بخواب سنگین و وحشتناک فرورفتم که کابوس سینه ام و خفقان گلویم را می‌فشرد.

آنشب هم گذشت. حرف پدرم بیادم آمد که همیشه می‌گفت: انسان می‌تواند از سنگ سخت تر و از گل نازکتر باشد. او به ما، فرزندانش می‌گفت که سختی امروز و خوشی فردا، هیچیک پایدار نیست. نباید از یکی هراس داشت و به دیگری غره شد! پدرم که روزگارهای سختی را از سر گذرانده بود؛ ما را به سخت جانی و پایداری در برابر سختی‌ها توصیه می‌کرد و خود نمونه عملی آن بود. ماجرای اتهام ناروا، دستگیری، شکنجه و زندانی شدن پدرم بیادم آمد و استواری وی در برابر ظلم ظالم. من این ماجرا را در بخش اول این یادداشت‌ها و خاطرات نقل کرده ایم.

پدرم با یادآوری از این حادثه، باری گفته بود که هرگاه سخت جانی و مقاومت از خود نشان نمی‌داد و باصطلاح "اقرار" به کاری می‌کرد که مرتکب نشده بود؛ حالا دیگر اثری از وی بجا نمی‌ماند. حرف‌های پدرم باردگر در خاطره ام زنده شد. در نخستین شب بازداشت، هنگامی که تخت بی‌پایه پرکاری شده با پوشش تافته زردگونه را افتاده در وسط اتاق دیده بودم؛ در این باره قبلاً صحبت کرده ام؛ بفکرم خطور کرد که شاید مرا نیز برای گرفتن اقرار روی همین تخت چوب بزنند؛ همانگونه که پدرم را پس از آنکه صدها مرتبه با نهالهای نورسته آلوبالو و گردآلو سفت شده در آب بر پشت و کمر کوفتند. ولی تجربه عملی نشان داد که گردانندگان رژیم شیوه‌های پیشرفته‌تر شکنجه دهی را کشف کرده بودند.

قابل توجه است که یک تلفون نظامی صحرایی چگونه بوسیله خطرناک شکنجه دهی مبدل گردیده بود. من بعدها در زندان از عبدالقادر شنیدم که این کشف توسط رئیس مخابره وزارت دفاع امین صورت گرفته بود. وی گفت

که قبلاً بوسیله همین آله، صدها تن انسان دیگر از جمله در زیرزمینی‌های وزارت دفاع، هر شب شکنجه می‌شدند و چه تعدادی که در زیر شکنجه‌های وحشیانه و چه بعد از آن جان‌های خود را از دست دادند و سربه‌نیست شدند. آن شب را نیز پس از شکنجه‌های وحشیانه به سختی به صبح رساندم. در جریان روز بی‌حال و خیلی کم انرژی بودم. من در برابر وجدان خود و مجموع وجدان انسانی، حتی در برابر سربازی که کنار در اتاق می‌ایستاد و در برابر افسر مؤظف که می‌رفت و می‌آمد؛ هم از خود که بچنان حالت اسفناک و اهانت آمیز افکنده شده بودم و هم بخاطر اعمال آنانی که بغلط تا روزهای قبل ایشان را رفیق می‌گفتم؛ شدیداً احساس شرمندگی می‌کردم. در هر حال، گاهی خوابم می‌برد و تکان می‌خوردم و بیدار می‌شدم و باردگر اندیشه‌های گوناگون بر مغزم هجوم می‌آورد.

شب هنگام در حالی که افسر زیر بازویم را گرفته بود مرا به اتاق مجاور کوچکتری بردند که صرف در دهلیز یک دروازه داشت و بس و شاید برای آنکه آواز و فریاد از آن بسختی برون می‌شد. در سطح اتاق همان تخت چوبین آشنا بدون پایه پرکاری شده با پوشش تافتة زردگونه دیدم این همان تختی بود که در شب اول در کدام جای دیگر در یک اتاق بزرگ گذاشته شده بود و من روی آن خوابیده بودم. مرا چرت برد که چرا عین همان تخت را از فاصله‌های زیاد به آنجا انتقال داده بودند. طوری که قبلاً یادآور شدم مرا از آن اتاق بزرگ در حالی که سر و رویم پوشیده شده بود بفاصله نسبتاً زیادی به اینجا آورده بودند ولی در هر حال این امر زیاد توجه مرا بخود مشغول نساخت و بفکرم رسید که شاید تخت مشابهی باشد؛ اگرچه بدون پایه‌ها و عین رنگ کم‌تر اتفاق می‌افتد.

دو - سه ساعتی با چرت‌ها، خیالات، نفرت‌ها، تصورات و اندیشه‌های خود روی آن تخت گاهی نشستم و گاهی لمیدم. در عین‌زمان از اتاق اولی صدهای جابجا کردن چیزهایی را می‌شنیدم یا چنین وانمود می‌شد. طعام آوردند؛ ولی

مانند اینکه چیز بسیار تلخی را خورده باشم؛ پس از آن بر روی تخت لعنتی خوابم برد و باردگر نیمه‌های شب بود که با سروصداهای همان آدمک‌های مست که دیگر نمی‌توانستم بسوی ایشان ببینم؛ بیدار شدم. یکتن ایشان که توجه نکردم کدام یک از من پرسید:

«چطور! تصمیم گرفته‌ای که همه چیز را بگوئی؟»

با وصف اینکه من بر افکار ناشی از یأس غلبه یافته بودم؛ ولی یکباردگر بدون ملاحظه گفتم:

«من فقط تصمیم گرفته ام که بمیرم و چه بهتر که شما هرچه زود تر مرا بکشید!»

یکی از آنها بگمانم اسدالله سروری گفت:

«ترا باین آسانی‌ها کسی نمی‌کشد هرچه زودتر همه چیز را بگو بی‌غم می‌شوی!

من گفتم: «هیچ چیزی برای گفتن ندارم.»

آنها گفتند: «اینطور نمی‌شود، ماشین دوم را هم بیاورید!»

دیدم دو پایه تلفون را کنار هم قرار دادند. دوسیم برهنه را مانند شب‌های پیشین بر دوشصت پاهایم و دوسیم برهنه دیگر را در دو انگشت کوچک پاهایم پیچیدند. همان تدابیر قبلی. در آغاز دسته یک تلفون چرخانده شد. همان دردهای وحشتناک، تکان‌ها و خورد شدن‌ها!

تهدید کردند که هرگاه چیزی نگویم هم‌زمان هردو دستگاه را بکار خواهند گرفت. این‌بار جریان برق از طریق هردو پنجه کوچک با وارد وجودم شد و خورد و خمیرم ساخت. نمی‌دانم که هردو دستگاه را هم‌زمان بکار انداخته بودند یا صرف یکی را. ولی چنان درد و شکنجه‌ای را احساس می‌کردم که حتی برای شکستن تحمل فیل هم گویا کافی بوده باشد. آن جریانات و تکان‌های شدید انسان را یکبار و بطور کامل نمی‌کشت؛ بلکه هر لحظه و هزاران بار انسان را

می‌کشت و در لبه پرتگاه مرگ وحشتناک می‌کشاند و باز می‌گرداند. باصطلاح مردم ما انسان را نمی‌کشت ولی از کشته بدتر می‌ساخت.

لحظات خیلی وحشتناک دیگر بود که بر من سپری گردید. چنان حالت ضعف بر من مستولی شده بود که قدرت و اراده گفتم و نگفتم چیزی را از من سلب کرده بود. بازهم از دهنم قف و از بینی ام خون سرازیر شد و بازهم مانند اینکه تمام حجرات بدنم هریک از هم مجزا شده اند؛ ولی چه معجزه‌ای که هنوز زنده مانده بودم و فکر و حواسم بخوبی کار می‌کرد.

آنها پس از هر بار شکنجه با فشاری می‌کردند که حرف دلخواه آنها را بگویم و من مقاومت می‌نمودم. معلوم بود که ایشان بسادگی دست بردار نبودند؛ نه رهایم می‌کردند و نه می‌کشتند. سرانجام احساس کردم که در لبه پرتگاه واقعی مرگ قرار گرفته ام و حالم را کاملاً از دست داده بودم. شاید آنها نیز این وضع را مشاهده کردند یا خسته شدند و دست از شکنجه دهی برداشتند. پس از دقایقی که اندکی بحال آمدم؛ تهدید کنان گفتند که فردا شب حتماً از من گپ خواهند کشید.

درباره اینکه همان شب و فردای آن در ذهن و روانم در جسم و وجودم چه کشیدم، خدا می‌داند. اکنون بازگو کردن آن وضع برای من خیلی دشوار است. باردیگر اندیشه‌های گوناگون در مغزم هجوم آوردند. جای خوشبختی بود که جریان و تکان‌های شدید برقی دماغم را صدمه نزده و سلسله تفکر را در ذهنم از هم نپاشیده بود و اینهم به معجزه می‌ماند.

در جریان روز، بعد از تفکر زیاد باین نتیجه رسیدم که باید از آن بن بست خودرا خارج سازم. زیرا شکنجه‌ها ادامه خواهد یافت ولی نه فوراً بلکه با درد و الم فراوان مرا خواهد کشت. اصلاً دیگر قدرت تحمل باقی نمانده بود و بدرستی درک کردم که آنان در پی ترتیب اسناد برای خویش هستند و دست از سرم برنخواهند داشت.

باردیگر شب فرارسید و نیمه‌های شب و باز همان آدمک‌های مغرور و بیباک وارد شدند؛ با ترکیب کم و بیش متفاوت این بار سیم‌های یک دستگاه را در انگشت‌های پاها و از دیگری را در انگشت‌های دست‌هایم بستند. باردگر همان آتش و همان کاسه. نخستین جریان‌ها به نوبت یکبار از طریق پاها و دیگری از طریق دست‌ها و شاید هم هم‌زمان وارد شد و فریادم را به آسمان‌ها رساند.

حرف یکی بود؛ اینکه درباره کودتا که گویا باید صورت می‌گرفت معلومات بدهم. سرانجام من مغلوب شدم و اظهار داشتم که خود هرچه می‌خواهند بنویسند و من پای آن امضاء خواهم کرد. ایشان موافقت نکردند و گفتند که من خود بنویسم.

من گفتم: «چیزی را که نمی‌دانم چگونه بنویسم؟»

در پاسخ بازهم چرخاندن دسته‌ها، جریان‌های برقی و تکان‌های کشنده که بطور قطع و به مفهوم واقعی کلمه غیر قابل تحمل شده بود. باردیگر به لعن و نفرین آنها پرداختم و گفتم که چرا مرا نمی‌کشند و باین داستان پایان نمی‌دهند. آنها نقطه ضعف مرا و وسیله تحمیل نظر خویش را بدرستی یافته بودند. اکنون دیگر بدون هیچگونه حرفی و جواب و سوالی دسته‌های دستگاه‌ها را به وقفه‌های کوتاه می‌چرخاندند. سرانجام آنان گفتند که هرگاه بیش از این مقاومت نمایم؛ سیم‌ها را به گوش‌هایم خواهند بست و آنگاه من مزه شکنجه واقعی را خواهم چشید. حقیقت را بگویم که اگر صد جان دیگر می‌داشتم و نیروی مقاومت صد چندان هم می‌گردید؛ دیگر برایم ناممکن شده بود که آن وضع را تحمل نمایم. من در آغاز فکر می‌کردم که هر قدر مقاومت نمایم با تکان‌ها اندکی عادت خواهم کرد؛ ولی برعکس در برابر آن خیلی حساس و آسیب‌پذیر شده بودم. یکباردیگر با آنان موافقت کردم که می‌نویسم.

آنها گفتند: «می‌بینی که راه دیگری وجود ندارد و آخر الامر سر عقل آمدمی».

قلم و کاغذ آوردند. آن شب نیز در همان اتاق کوچک‌تر و روی همان تخت

چوبین بی‌پایه با پوشش تافته زردگونه، شکنجه‌های وحشتناک را متحمل می‌شدم. روی تخته تکیه به دیوار اتاق نشستم؛ سیم‌های دستگاه همچنان در انگشت‌های پاهای و دست‌هایم چون زنجیر و زولانه نازک عصر برق، آویزان بود و با چرخاندن دسته دستگاه، گوئی از بالای پل صراط در آتش دوزخ می‌افتادم و می‌سوختم وضع وحشتناکی داشتم.

کاغذها در وسط از بالا به پائین خط کشی شده، در یکسو سوال نوشته شده بود و به سوی دیگر باید جواب گفته می‌شد. در سوال آمده بود که «من چه وقت، چگونه، برای چی و با همکاری کی‌ها علیه حاکمیت خلق کودتا می‌کردم (!)»

گفتند: «بنویس!»

من گفتم: «چه بنویسم؟»

گفتند: «ما را فریب می‌دهی وقت را ضایع میکنی جواب سوال را بنویس!»

من نوشتم: «نه کودتا می‌کردم؛ نه می‌توانستم کودتا نمایم؛ نه منظوری داشتم. نه همکاری کسی مطرح بود.»

آنها کاغذ را از دستم گرفتند و پس از چند فحش و ناسزا گفتند: «تو نمی‌خواهی که آدم شوی! حالا میفهمی که چه باید بنویسی!»

دسته‌های لعنتی دستگاه مختصراً به چرخش آمد و گویا جهان دور سرم چرخید و در حالت نشسته درد بسیار کشنده و شدیدی در کمرم احساس کردم.

فریاد زدم:

«می‌نویسم!»

سوال اول را تکراراً نوشتند و بدستم دادند.

من گفتم: «حاضرم بفرومائید (!) چه بنویسم؟»

با عصبانیت گفتند: «تواز هر کس دیگری بهتر میدانی که چه بنویسی!»
گفتم: «شما بگوئید می‌نویسم هرچه شما دیکته نمائید، همان را به خط خودم
می‌نویسیم و امضاء می‌کنم!»
گفتند: «زرنگی بس است. ما چرا دیکته نمائیم خودت آنچه را که درباره کودتا
میدانی بنویس»

گفتم: «من خود چیزی نمی‌دانم و اینرا نیز نمی‌دانم که مطلوب شما چیست؟»
گفتند: «دیگر چانه زدن کافی است و الا جانت را می‌کشیم!»

حقیقت را چرا پنهان نمایم؛ واقعاً دیگر از شکنجه بجان آمده و خیلی‌ها ترسیده
بودم. البته در آن لحظات دیگر از مرگ نمی‌ترسیدم و حتی مرگ فوری بهترین
آرزوی آن دقایق بود. ولی از یکسو بخاطرم نمی‌آمد که چطور آغاز نمایم و چه
بنویسم و از سوی دیگر بهیچوجه دیگر تحمل شکنجه را نداشتم. بالاخره از
روی بسیار بیچارگی خواستم به نوعی معامله با ایشان بگذرم. لهذا پیشنهاد
کردم که بگذارند تا فردا خاطرم را جمع نمایم و همه چیز را بنویسم. آنها نیز که
خسته شده بودند با کراهت موافقت کردند در حالی که خود را برای رفتن جمع
و جور می‌کردند گفتند:

«تو بسیار وقت ما را ضایع کردی فردا شب آخرین خواهد بود و هرگاه باز هم
فریب بدهی دیگر از ما ندانی از خود بدانی!»

آنها رفتند و آنگاه که من بچنان وضعی پس از شکنجه در طول چندین شب،
تقریباً عادت کرده بودم با جان پردرد و روح افکار خسته و درمانده در اتاق
خودم خوابیدم.

باز هم روز! نگرانی‌ها، بدبختی‌ها، چرت‌ها، اندیشه‌ها، حواس پرتی‌ها، نفرت‌ها
و جگر خونی‌ها!

لحظاتی در فکر بیچارگی‌ها و غم و اندوه عظیم پدر و مادر همسر و فرزندان

کوچک، برادران و خواهران، رفقا و دوستان افتادم. رنج بزرگ برایم دست داد. در میان دو اندیشه متضاد گیرمانده بودم آیا خودم را از رنج عظیم و دیگر غیرقابل تحمل شکنجه‌ها نجات بدهم و آنچه می‌خواهند بنویسم یا اینکه یک حرف هم ننویسم و بگذار که مرا بکشند و در هر حال دیر یا زود خواهند کشت. من می‌ترسیدم که در برابر خانواده، رفقا و دوستان شرمسار نشوم. بازهم در بن بست جدی قرار گرفته بودم.

بخاطر جمع کردن بهتر اندیشه‌های پراکنده و متضاد، خواستم روی اتاق چند قدم بزنم از سرباز تقاضا کردم و وی افسر مؤظف را که در دهلیز بود و انسان بدی نبود؛ فراخواند. از افسر پرسیدم که می‌توانم چند قدم بزنم و شخی پاهایم را بکشم. او با ادبی توأم با عاطفه گفت: «بفرمائید». در عین‌زمان او بنحوی گنگی دلسوزی نشان داد و گفت: «مأیوس نشوید، خدا مهربان است».

هنگامی که در اتاق آهسته گام برمی‌داشتم؛ پاهایم که گوئی خشک شده باشند؛ بسختی درد می‌کردند؛ ولی متدرجاً بهتر شدند. از کلکین بازهم برون حویلی را دیدم احاطه شده با دیوارهای بلند کنگره دار. از افسر پرسیدم که اینجا کجا هست؟ او گفت:

«شما نمی‌دانید! اینجا کوتی باغچه خانه خلق است. شما قبلاً اینجا را ندیده بودید؟»

من گفتم: «نه!»

او گفت: «تعجب آور است. دیگران (منظورش وزراء و اعضای بی‌روی سیاسی) همه اینجاها را دیده اند؛ در اینجا سردار ولی نیز زندانی بود. شما چگونه تاکنون اینجا را ندیده بودید؟»

من گفتم: «متأسفانه یا خوشبختانه انسانی متجسس نیستم.»

اینکه فهمیدم در کوتی باغچه زندانی شده ام یا در محل دیگری می‌بودم برایم مفهومی نداشت. ولی سوالی بخاطرم خطوط کرد که چگونه چندروز قبل از

زیرخانه قصر گلخانه ارگ پس از گردش طولانی در موتر، در اتاق بزرگی در جائی انتقال داده شده بودم و چگونه باردیگر پیاده در داخل ارگ در کوتی باغچه منتقل شدم. این سوال برای لحظاتی مشغولم کرد ولی بزودی فراموشش کردم. زیرا بحال من چه فرق می‌کرد که در کجا بودم و آنگاه در کجا قرار داشتم.

اندیشه اصلی، یعنی اینکه شب باید چه کار کرد و در برابر شکنجه گران چگونه قرار گرفت؛ خیلی مشغولم ساخته بود. در جریان قدم زدن باین نتیجه رسیدم که بگذار آنها هرچه را از من می‌خواهند؛ بنویسم ولی هیچ حرفی که بتواند بطور مشخص به زیان رفقای دیگر بیانجامد، نباید برز بان برانم. یعنی اینکه تمام سعی را بعمل آورم تا رفقا از زیان من مورد تاخت و تاز رژیم قرار نگیرند. البته اینهم خیال خامی بود زیرا رژیم از قبل تمام فهرست‌های لازم را آماده در دست داشت و صرف نیاز به بهانه بود. آنها خوب می‌دانستند که من از لحاظ شناخت‌های نظامی کمکی کرده نمی‌توانم.

در هر حال، من در تلاش بودم که وجدان خودم را ناراحت نسازم. من شروع کردم که در ذهن خویش داستان کودتا را جعل نمایم و در عین حال اگر بتوانم گردانندگان رژیم را افشاء کنم. البته باورم نمی‌شد که زنده بمانم ولی می‌خواستم که در آینده قضاوت نادرست درباره ام صورت نگیرد. با چنین اندیشه‌ها خود را برای بازجویی شب آماده ساختم.

شب فرارسید و بازهم نیمه‌های شب شکنجه گران مست خدا ناترس فرارسیدند و بدون معطلی سیم‌ها را در شصت‌های پاها و در دو گوشم بستند.

گفتم: «این دیگر برای چی؟»

گفتند: «ما دیگر وقت اضافی نداریم و هرگاه حقایق را ننویسی، چنان جزایت بدهیم که پشیمانی دیگر سودی نخواهد داشت!»

شاید بخاطر یادآوری یا بیمارگونه دسته تلفون را کوتاه چرخاندند و جریان برق از طریق پاها وجودم را سوخت. از آنجا که در برابر آن، دیگر تا آخرین سرحد

حساس شده بودم؛ بشدت تکان خوردم و از جا پریدم. هرگاه برق را از طریق گوش‌ها بگریان می‌انداختند نمی‌دانم چه واقع می‌شد. خدا را شکر که چنان نشد! اینکه از طریق گوش‌ها جریانات برقی وارد می‌گردید شاید برای انسان دوام زندگی امکان‌پذیر نبود و شاید آنان تا حصول حرف‌های مطلوب خویش از من به زنده ماندنم نیاز داشتند!

بعدها شنیدیم که چندین تن از پرچمی‌ها و شخصیت‌های دیگر را با جریانات برقی از طریق گوش‌ها و حتی آله تناسلی دیوانه ساختند یا کشتند. از جمله، شاه‌پوراحمدزی از اثر همینگونه شکنجه‌ها حواس خود را از دست داده بود.

طوری که متذکر شدم از اثر آخرین تکان شدید برق از جا پریدم گفتم:

«خدا ناترس‌ها می‌نویسم، سیم‌ها را باز نمائید!»

گفتند: «نه همین‌طور باشد ما دیگر حوصله گپ زدن را نداریم!»

چه وحشتی!

ورقه سوالیه را در دستم دادند. سوال‌ها همان‌ها بودند. چرا، چگونه، چه وقت برای چه با همکاری کی‌ها... گویا من کودتا می‌کردم؟ من بر طبق سناریوی که در ذهن خویش از قبل ساخته و پرداخته بودم در برابر هر سوال با صراحت حرف می‌زدم. ولی جای شکرش باقیست که نتوانستند هیچ چیز مشخصی را که دلایل برای واقعیت بودن آنها در عمل باشد؛ بدست آورند. من توانستم که از نام گرفتن بسیاری از رفقا که مورد نظر ایشان بود به دلایل گوناگون طفره بروم. باین جهت هیچ کسی را بر اساس نوشته‌های من دستگیر نکردند؛ بلکه بازداشت‌ها بر اساس فهرست‌های از قبل ساخته خود رژیم انجام گرفت.

از سوی دیگر قابل توجه است که آنها با تمام حيله‌گری‌های خویش موفق نشدند از من حرفی بکشند که از لحاظ اصول حزبی آن‌زمان نادرست یا برای خودم، خانواده ام، رفقا، دوستان و وطن‌دوستان مایه شرمساری باشد. بلکه برخی از پاسخ‌ها خصلت افشاگری ماهیت سیاست‌های رژیم را داشت.

رژیم بخشی از سوال‌ها و پاسخ‌ها را که بنفع خویش تلقی کرده بود؛ منتشر ساخت که در دسترس است و آنها خود اسناد محکومیت رژیم ترور و اختناق شمرده می‌شوند.

کشمکش برای اخذ باصطلاح "اعترافات (!)" از من در تحت فضای شدید اختناق، اهانت، تخویف و تهدید به شکنجه‌های نوین بستن و کشتن و تمام اشکال و شیوه‌های دیگر خشونت طی دوشب دیگر جریان داشت.

من احتراز کردم تا اسمای اعضای حزبی و غیرحزبی، بجز آنانی که رسماً باصطلاح "متهم" به شرکت در کودتا شده بودند؛ چون عبدالقادر، محمدرفعی شاه‌پور احمدزی، دوکتورعلی‌اکبر و دو - سه تن دیگر در نوشته‌های من مورد بحث قرار نگیرد و همینطور هم شد.

هیأت بازجوئی می‌خواست بنویسم که قرار براین بود ببرک کارمل و دیگران از طریق پاکستان وارد کشور می‌شدند تا باصطلاح وابستگی ارتجاعی و امپریالیستی پرچی‌ها - ثابت (!) گردد. غافل از آنکه چنین چیزی غیر قابل باور بود و این خود دلیل بر بی پایه بودن باصطلاح کودتا شمرده می‌شد.

تصمیم برای به قتل رساندن رهبران خلقی از جانب باصطلاح کودتاجیان از جانب هیأت بازجوئی شکنجه‌گر پافشاری می‌شد. ولی من با وجود فضای اختناق و ترس استدلال کردم که تصمیم به قتل در کار نبود و در چنین موارد نقطه نظر پرچی‌ها معلوم است و هنگام تصمیم بر سرنوشت محمداؤد موضع‌گیری ایشان را همه می‌دانند. من در پاسخ به سوال ایشان بصورت تقریبی چنین نوشتم:

«تصمیم برآن بود که در صورت پیروزی کودتا رهبران زندانی شوند و مورد محاکمه قرار گیرند!»

من برای ایشان استدلال کردم که اولاً طی سه ماه اخیر در کشور چنان به کشتار دست زده شده است که دیگر از نام کشتن هر کسی که باشد موی بر

اندام مردم راست می‌شود و ثانیاً خوب نیست شما برای محکوم کردن من و رفقا خود مسأله قتل رهبران خویش را مطرح می‌سازید. گویا این استدلال قناعت ضمنی ایشان را فراهم آورد و دست از سرم برداشتند به همان جواب اکتفا کردند و آنرا به نشر سپردند.

مسأله خیلی مهم و مغلق پیش آمد و آن نقش من باصطلاح در کودتا بود. نوشتم که در کودتا من تظاهرات اعتراضیه شاگردان و محصلان، پسران و دختران و مجموع روشنفکران و زحمتکشان را سازماندهی می‌کردم. آنان در آغاز آنرا کافی ندانستند؛ ولی من استدلال کردم که هرگاه شما مرا مجبور بسازید، چیزهای دیگر می‌نویسم؛ ولی در آنصورت کسی باور نخواهد کرد. زیرا همه می‌دانند که من نه نظامی هستم نه روحیه و سابقه نظامی‌گری دارم؛ نه با نظامیان کار کرده‌ام و نه از ایشان شناخت دارم. سرانجام ایشان آنرا پذیرفتند و به همانگونه به نشر سپردند. گرچه من آمادگی داشتم تا افسانه "کودتا" را برای شب‌های دیگر تحقیق ادامه بدهم. ولی آنها دست از بازجویی کشیدند و باردگر نیامدند. معلوم بود که برای بهانه همانقدر اظهارات کافی بود.

انتقال از کوئی باغچه:

یک شب و یک روز دیگر را با تلخ‌کامی در شکنجه‌گاه بسر بردم. نیمه‌های شب باز هم آواز کوبیدن چکمه‌های نظامی در دهلیز پیچید و چهار تن افسر جوان وارد اتاق شدند و گفتند:

«برخیز که بجای دیگری می‌رویم!»

من گفتم: «بکجا؟ به قتل‌گاه؟»

گفتند: «ما نمی‌دانیم. معلوم خواهد شد!»

برخاستم. ایشان عینکم را از چشمم گرفته، بدستم دادند و با مهارت بی‌نظیری یک روجائی عسکری از صحن کوره را با سرعت تعجب‌آوری به دورسر، چشمان و گردنم پیچیدند و گوشه‌های آنرا در زیر بازوهایم تا روی سینه سفت

بستند. دو تن از زیر بازوهایم گرفتند و حرکت کردیم. پس از دقایقی در موتور که پایه‌دان بلند داشت و یقیناً جیب عسکری بود؛ بالا شدم. مرا در وسط سیت عقبی نشانندند و دو تن در دو کنارم نشستند. از قرار معلوم یکتن دیگر از همان چهار نفر در سیت کنار راننده نشست و فوراً به مخابره کردن آغاز کرد. صحبت شفوری صورت می‌گرفت و برای من مفهوم نبود.

نمی‌دانستم که مرا بکجا می‌برند و سرنوشتم چه خواهد بود. از وضعی که با من از نخستین لحظات بازداشت صورت گرفته بود و با شناختی که از ماهیت رژیم داشتم؛ باورم نمی‌شد که زنده بمانم؛ مگر اینکه مقتضیات ایجاب نماید. بخاطرم گذشت که هرگاه موتور پس از خروج از دروازه ارگ بطرف راست بپیچد در اینصورت به زندان دهمزنگ یا به شکنجه گاه آگسا و یا به شکنجه گاه ژاندارم و پولیس که درباره آنها مطالب وحشتناک زیادی شنیده بودم؛ انتقال داده خواهم شد. اگر موتور پس از خروج از دروازه روبرو و مستقیم برود بسوی پلچرخی خواهیم رفت.

موتور حرکت کرد؛ متوقف شد و نام شب مبادله گردید و باردیگر حرکت نمود. بازهم ایستاد و پس از دقیقه‌ای دروازه سنگین آهنین ارگ که به حدس من همان دروازه شرقی ارگ بود؛ باز شد و موتور به راه افتاد. حواسم را خیلی خوب جمع کردم ولی موتور به راست نپیچید؛ بلکه مستقیماً به پیش رفت. همه‌پی این‌ها هنوز بیش از یک حدس نبود و نمی‌شد باور کرد. بخصوص اینکه خاطره موتورانی چندروز قبل هنگام بازداشت در درون ارگ برایم خیلی تازه بود. طوری که قبلاً متذکر شدم من پس از چندروز دریافتم که در شام همان‌روز اول دستگیری با گذاشتن کلاه بلند سیاه بر سرم، چشمانم را بستند و مرا برموتور نشانندند و پس از بیست - سی دقیقه گردش شاید در محوطه ارگ در چند قدمی محل اولی، پیاده نمودند. اینگونه راه گم کردن‌ها شاید بخاطر رد پا گم کردن شاید بخاطر مرموز جلوه دادن، شاید بخاطر فریب دادن، شاید بخاطر ترساندن، معمولاً از جانب گردانندگان رژیم انجام می‌گرفت. ولی برای من واقعاً

حیرت انگیز بود که آنها چگونه طی سه ماه توانسته بودند که تمام اشکال و شیوه‌های حيله گری و خشونت طراز فاشیستی را بیاموزند و بکار گیرند.

موتر همچنان حرکت می‌کرد و از قرار معلوم، چندین عراده موتور دیگر در پیشرو و در عقب نیز در حال حرکت بودند. زیرا پیوسته بطور لا ینقطع مکالمه شفوی صورت می‌گرفت و آواز ماشین‌های قطار موترها بگوش می‌رسید.

لحظات خیلی طولانی سپری می‌شد و بر قلب انسان بشدت سنگینی می‌کرد. مجموعه خاطرات زندگی اعم از خوب و بد بسرعت از ذهنم می‌گذشتند؛ ولی روحم تا حدود زیادی آرام گرفته بود و استواری عجیبی در خود احساس می‌کردم. زیرا دیگر ناگزیر مرگ را پذیرفته بودم و برخود تلقین و دعا می‌کردم که هنگامی که زیر شلیک گلوله‌ها قرار می‌گیرم مبادا پاهایم بلرزد یا از زبانم چیزی که عجز و ضعف را نشان بدهد؛ بلغزد.

باری بخاطرم گذشت که شاید در پلچرخي نه بسوی قتلگاه، بلکه بسوی زندان برده خواهم شد؛ ولی باور نمی‌کردم. زیرا حرکات عمال رژیم چنان مرموز و توأم با خشونت بود که در هر حالت برای امید جای کم‌تر باقی می‌ماند. ولی در عین حال اعتقاد نسبت باینکه همه‌چیز بر طبق دلخواه آنانی که هر قدر بدخواه باشند، سیر نمی‌نماید؛ در ذهن و روانم تقویت می‌گردید. آری، حتی در دشوارترین شرایط توکل به خداوند و امید می‌تواند مایه تسلی انسان گردد.

به هر حال یکباردگر حواسم را خوب جمع کردم و بخود گفتم که هرگاه موتور بطرف چپ بپیچد، بسوی قتلگاه است و حرف تمام است و هر هرگاه بطرف راست دور بزند بسوی زندان خواهد بود. من دربارهٔ هردو محل چیزهائی شنیده؛ ولی هیچ‌یک را از نزدیک ندیده بودم. همین قدر شنیده بودم که قتلگاه رژیم بطرف چپ سرک پلچرخي از غرب به شرق در محلی موسوم به پولیگون، محل انداخت‌های قوای چهار و قوای پانزده زره‌دار و مؤسسات دیگر نظامی واقع بود و محبس پلچرخي بطرف راست سرک که قبلاً آنر از هوا هنگام مسافرت توسط طیاره دیده بودم؛ موقعیت داشت.

زندان معروف پلچرخي در دوران حکومت جمهوری محمدداؤد به نقشه و همکاری مهندسين آلمان غرب از بتون آرمه، ساخته شده بود. اين زندان طوری که از هوا معلوم می‌شد در دشتی که بفاصله‌های زیاد پیرامون آن آبادی وجود نداشت؛ واقع بود. زندان پنج ضلع بزرگ داشت و ساحه وسیعی را احتوا می‌کرد و دو دیوار بلند امنیتی، یکی در عقب دیگری آنرا احاطه می‌نمود. استخوان بندی اصلی کانکریتی زندان تا پایان حکومت محمدداؤد تکمیل گردیده بود و بخش‌هایی از آن برای زندانیان آن‌زمان عمدتاً برای صدها تن از زندانیان بنیادگرای اسلامی معروف به اخوانی‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. بعداً ساختمان زندان بوسیله رژیم خلقی امین تکمیل گردید و از آن بطور کامل بهره‌برداری بعمل آمد.

موتر همچنان حرکت می‌کرد و من سرگرم خیالات خود بودم. برای لحظاتی خاموشی در موتور حکمفرما گردید و دونفر در دو کنارم چندان محسوس نبودند. از روی احساس کنجکاو بی‌لزوم باری هردو دستم را به آهستگی به دو کنار کشیدم و دستانم به قن‌داق‌ها و میله‌های تفنگ‌ها تماس کرد. محافظین عصبانی شدند و گفتند: «اگر آرام نه نشینی به هردو دستت و لچک می‌زنیم».

پس از آن باردیگر مشغول خیالات خود شدم. بازگو کردن جزئیات آنهمه اندیشه‌ها پس از گذشت سال‌ها خیلی دشوار است؛ ولی من معتقدم که خاطرات اندوهگین لحظات دشوار و همچنان سرور لحظات خاص زندگی برای سال‌ها در ذهن انسان زنده باقی می‌مانند. اگرچه شخصاً حافظه من نیز بدنیست و هرگاه بر مغز و ذهنم فشار وارد نمایم؛ جزئیات اندیشه‌ها و خیالاتم در آن دقایق پر تلاطم در درون و تظاهر آرام آنها در برون، بخاطرم خواهند آمد. ولی ضرورت ندارد و چیز مهمی نیستند. در هر حال می‌توان قیاس کرد، انسانی که در چنین وضعی قرار می‌گیرد؛ هر لحظه بروی چقدر سخت می‌گذرد و حالات گوناگون یأس، بدبینی، نفرت و ترس از یکسو و امید آرزو خوشبینی و استواری از سوی دیگر در ذهن او درهم می‌آمیزند؛ گاهی یک احساس و گاهی

اندیشه دیگری بر دماغ و ذهن انسان غلبه می‌یابد و من هم چنین وضعی داشتم.

حرکت در موتور زمان زیادی را گرفته بود شاید از لحاظ عینی چهل - پنجاه دقیقه. ولی از لحاظ ذهنی زمانی برابر به سال‌ها. در چنین حالات است که مصداق عملی نظریه نسبیت، بخوبی درک می‌گردد. بخود آمدم و تمام توجه خویش را دقیقاً معطوف کردم به اینکه آیا موتور به راست می‌چرخد یا به چپ! برای من در آن لحظات چرخش موتور بطرف راست سرک گویای یک امید گنگ و بطرف، چپ مرگ حتمی بود؛ مسأله برای من خیلی اهمیت داشت. در حالی که برای دیگران بی تفاوت بود. واقعاً که همه چیز چقدر نسبی اند!

می‌گویند در ایالات متحده امریکا خیلی می‌نازند که بخاطر جلوگیری از رنج مرگ و بخاطر رعایت حقوق بشر، محکومین به اعدام را بوسیله گاز یا چوکی الکتریکی می‌کشند؛ ولی اینکه به محکوم حکم اعدام را از قبل‌ها ابلاغ می‌نمایند و حتی از سال‌ها قبل و همچنان تشریفات که برای این امر قبلاً در حضور و بالای محکوم صورت می‌گیرد؛ چندین بار او را با شکنجه‌های روانی عظیم می‌کشند.

دقیقاً مترصد وضع بودم و باری خیلی خوب متوجه شدم که موتور بطرف راست پیچید و وارد سرک خامه شد. می‌توان تصور کرد که چگونه وضع مساعدتری توأم با نوعی خوشحالی هنوز غنوده در اندوه، برایم دست داد.

موترها همچنان در پستی‌ها و بلندی‌های سرک خامه حرکت می‌کردند تا اینکه صدای عوعو سگ‌ها بلند و بلندتر گردید و موتور متوقف شد. نام شب و حرف‌های دیگر شفری تبادله گردید و از قرار معلوم دو - سه دروازه آهنین باز و بسته شدند. با آخرین توقف موتور، مرا پائین آوردند و روجائی را از سرورویم برداشتند.

در آغاز بهت زده بودم و نور چراغ‌های موتورها و چراغ‌های محوطه زندان پلچرخی چشم‌هایم را که در تاریکی عادت کرده و خیلی خسته شده بود؛ اذیت

کرد. ولی پس از لحظه‌ی حیرت زده دیدم که به تعقیب من عبدالقادر و سپس محمدرفیع با همان وضع من از موترها پائین شدند.

فصل چهارم

زندانی مجرد یا "کوتاه قفلی" در زندان مخوف پلچرخی

ما را به قوماندان زندان تحویل دادند و وی دستان ما را بدست چند تن سرباز داد و در یک محوطه کوچکتر وارد شدیم و سپس از یک دروازه آهنین گذشتیم و وارد دهلیز کوتاهی شدیم و از در آهنین دیگر وارد یک دهلیز مربع شکل گردیدیم که در دوسوی آن اتاقها با دروازه‌های آهنین، قرار داشت. هریک ما را در یک اتاق جداگانه راهنمایی کردند و بدون هیچ حرفی در آهنین را از برون بستند و با سرو صدا قفل کردند. برای ما معلوم شد که علی‌العجاله زندانی کوتاه قفلی هستیم.

در گوشه اتاق جای خواب متشکل از یک تخته شطرنجی رنگ و رو رفته سربازی به عرض یک متر و بطول دو متر، یک دانه دوشک و بالش خیلی لاغر اندکی پرشده با چیزهای مشابه با تفاله‌های پخته، یک روحائی از صحن کوره و یک تخته کمپل سربازی بر روی زمین پهن شده بود. ساعت سه بعد از نیمه شب را نشان می‌داد. پس از لحظاتی تفکر و حیرت، خوشی و اندوه بر روی جای خواب لمیدم و عمیقاً بخواب رفتم.

صبح بساعت هشت قفل از برون و دروازه آهنین با آواز گوش‌خراش بازگردید و برای رفع حاجت به برون فراخوانده شدم. روی جائی را روی سرم انداختند و لو از فاصله‌های دور، مبادا زندانیان دیگر مرا ببینند. با آب آفتابه پلاستیکی دست و رویم را شستم و به اتاق بازگشتم. سرباز مؤظف روی جای خواب که یگانه جا برای نشستن بود؛ یک چایجوش دودزده با چای که روی شمه دم شده بود؛ یک پارچه نان سیاه سیلو، یک دانه گیلاس مسی با اندکی بوره در

آن، پیش رویم گذاشت. آن صبحانه را با اشتهای تمام خوردم. باینگونه زندگی نوینی در گوشه خاصی از زندان پلچرخی، آغاز گردید.

زندگی در زندان پلچرخی طی نزدیک به هفده ماه تعریفی ندارد. ولی به هر حال ارزش آنرا دارد که برخی از گوشه‌های آن مختصراً توضیح گردد.

شرایط بازجویی، شکنجه‌ها و زندگی در زندان پلچرخی میان ما سه تن عبدالقادر محمدرفیع و من کم و بیش مشابه بود. از نخستین روز دستگیری و پس از آنکه به زندان پلچرخی منتقل شدیم؛ اصلاً رابطه ما با برون بطور قطعی قطع گردید. اصلاً برای ما تصویری وجود نداشت که در کدام بخش زندان قرار داریم. در پیرامون ما و در برون اعم از افغانستان و جهان چه وقایعی می‌گذرد. تمام روزها و شب‌ها در اتاق‌های منفرد کوته قفلی بودیم. در ماه‌های اول من با رفیع و قادر بعضاً در دهلیز هنگامی که روز دو مرتبه، صبح و شام به نوبت برای رفع ضرورت و دست و رو شوئی برون برده می‌شدیم؛ برمی‌خوردم. ما صرف می‌توانستیم به اشارات باهم سلام نمائیم. در ماه‌های بعدی، بعضاً دزدکی دقایقی با هم دیدار و گفتگو می‌کردیم و این نعمت عظیمی برای هر یک ما بود.

در ماه‌های اول، زندگی در گرمای طاقت فرسا در یک اتاق همیشه در بسته به عرض دونیم و بطول سه و نیم متر با یک کلکین کوچک سیخ بندی شده در زیر سقف خیلی اذیت کننده بود. طول و عرض صحن اتاق را که گلین و ناهموار بود، شاید هزاران بار در روز قدم می‌زدم؛ هنگامی که خسته می‌شدم و روی جای خاک آلود خویش می‌نشستم یا می‌لمیدم. مگس‌های پی‌شماری که مگس‌های در اتاق در حال پرواز و چرخش بودند؛ برون و درون می‌رفتند و باز می‌گشتند بر سر و رویم هجوم می‌آوردند. شب‌ها، موش‌ها که در زیر صحن اتاق، زمین را می‌کاویدند و سوراخ‌ها در داخل اتاق کشیده بودند و بعضاً بر سر و رویم، می‌لغزیدند؛ خیلی‌ها آزاردهنده بود. هر روز من در سوراخ‌های موش‌ها سنگ می‌کوبیدم و شب موش‌ها سنگ‌ها را با دندان‌های خود می‌خراشیدند و بالآخره جای دیگری را سوراخ می‌کردند.

سرانجام در مبارزه با موش‌ها من غالب شدم. زیرا اولاً من آنقدر سوراخ‌ها را با کلوله سنگ‌ها بستم که سرانجام شاید موش‌ها زحمت کاویدن را از خود رفع کردند؛ ثانیاً هرگاه وارد اتاق می‌شدند؛ هیچ چیزی حتی ذره‌بی نانی برای خوردن نمی‌یافتند؛ ثالثاً روی‌جائی صحن کوره را که بکمک سرباز چون خریط‌های دوخته بودم؛ شب‌ها در داخل آن خود را زندانی می‌ساختم. بدین‌قرار دیگر هراسی از گردش شبانه موش‌ها نداشتم. همچنان شاید عامل دیگری برای فرار تعدادی از موش‌ها کمک کرده باشد و آن اینکه ما سه تن زندانی و سربازان مؤظف در اتاقی که برای ساختن تشناب پیش‌بینی شده بود؛ ولی صرف یک مقدار جغله سنگ بر روی زمین آن انداخته بودند و بس سر و روی خود را می‌شستیم و آب استفاده شده که برای عبور آن آبرو معین وجود نداشت در سطح تعمیر جذب می‌شد آب که در داخل جذب می‌گردید شاید برخی از سوراخ‌های موش‌ها را بسته و تخریب کرده بود.

دشواری‌های ماه‌های اخیر خزان و زمستان نیز کم‌تر از تابستان نبود. سردی درون اتاق‌ها که سایه رخ نیز بودند؛ بیداد می‌کرد. صرف در چله زمستان بخاری در اتاق گذاشتند و روزانه یکمقدار محدود چوب سوخت در اختیار می‌گذاشتند که برای دو مرتبه روشن کردن کافی بود. چوب‌ها بشدت آتش می‌گرفت و زود می‌سوخت. اتاق برای چند دقیقه چنان داغ می‌شد چون جهنم که اجباراً گلکین را باز می‌کردم و نتیجتاً هجوم سردی جانسوز به درون. ولی با سردی نیز مبارزه کردم و آن اینکه یک تخته کمپل سربازی را از یک طول و یک عرض مانند خریط‌های دوخته بودم و شب‌ها در بین آن می‌غنودم.

روزها و شب‌ها بطور یکنواخت می‌گذشتند. اکنون با آواز عوعو سگ‌ها از خارج زندان و آواز کوبیدن بوت‌ها و پاشنه‌های نظامی، غرش ماشین‌های موترها در نیمه‌های شب و پس از آن عادت شده بود. بعدها گفتند که زندانی‌های جدید را در نیمه‌های شب‌ها می‌آوردند و عده‌ای را برای کشتار در قتل‌گاه پلچرخ می‌بردند.

شب‌ی از نیمه‌ها تا سحرگاه آواز فیرهای پیهم و شدید گوله‌ها در محوطه زندان می‌پیچید. فردای آنشب خیلی محرمانه از سربازان محافظ دریافتیم که عده‌ای از زندانیان را در یک بس نشانده بودند تا برای کشتار جمعی به پولیگون ببرند. از قرار معلوم چند تن ایشان مقاومت نشان دادند. در نتیجه نظم بهم خورد؛ زندانیان در محوطه زندان پا به فرار گذاشتند و پناهگاه جستند. محافظین سراسیمه به دستور رئیس زندان بر آنان آتش گشودند و تا آخرین فرد را در هر گوشه و کنار پیدا نموده؛ شکار کردند. بعدها گفتند که حادثه متذکره را پس از حمله چند تن از زندانیان اخوانی‌ها بر سیدعبدالله قوماندان زندان بوسیله کارد دست داشته صورت گرفته بود. در هر حال چنانکه گفتند مرده‌ها را در یک موتر بارکش انبار کرده، شاید به قتل‌گاه بردند و در حفره‌های آنجا انداختند و آنطوری که معمول بود با بیل تراکتور روی آنان خاک ریختند.

با وصف قطع رابطه کامل ما با برون از زندان، بعضاً برخی اطلاعات و شایعات توسط بعضی از سربازان محافظ خیلی محرمانه بگوش ما می‌رسید. همچنان چندین بار اتفاق افتید که شام‌ها هنگام پخش اخبار از طریق رادیو و تلویزیون در لحظات خروج از اتاق برای رفع حاجت برخی از اخبار را بگوش خود شنیدیم. اما چه چیزهایی بحیث اخبار مهم روز عمدتاً از برگزاری جلسات و از سخنرانی‌ها گزارش حتماً چندین فحش و ناسزا اتهامات و بدگویی‌ها نثار کارمل من، قادر، رفیع، شاه‌پور احمدزی، داکتر علی‌اکبر و دیگران می‌گردید. تعداد کثیری از فرصت‌طلبان در مقامات حزبی و دولتی برای خوش خدمتی در جلسات و میتنگ‌ها در مرکز و ولایات و در مناسبت‌ها سخنرانی می‌نمودند و علیه ما و مجموع پرچمی‌ها، اتهامات را تکرار می‌نمودند؛ فحش می‌دادند و ناسزا می‌گفتند. در این امر نوعی مسابقه در میان افراد متذکره وجود داشت.

با چنین فضاء و وضعی که گفته آمدم، تصور اینکه چگونه من و برخی دیگر از رفقای مان زنده ماندیم به معجزه شباهت دارد. در چنین اوضاع و احوالی

می‌توان تصور کرد که خانواده‌های مان و دوستان چه وضعی داشتند و چقدر نگران حال ما بودند.

وضع طوری بود که در درون زندان ما به فراموش شده‌ترین و متروک‌ترین افراد مبدل شده بودیم. ولی می‌گویند که در خارج از زندان روز تا روز مشهور می‌شدیم. برای اینکه هر روز و هر شب صدها بار در میتنگ‌ها، تظاهرات فرمایشی، جلسات و محافل و از طریق رادیو تلویزیون روزنامه‌ها و جراید از ما اسم می‌بردند. البته نام بردن باین معنی که فحش و ناسزاها نثارمان می‌کردند. ولی از آنجائی که رژیم در انظار مردم خیلی بدنام شده بود؛ ما را بحیث مخالفین رژیم و همچنان مجموع پرچمی‌ها را خوب می‌شناختند. حرف روی احساس عمومی مردم ساده کشور است و الا نقاط نظر خصمانه دشمنان اندیشه‌های مترقی در برابر همه معلوم بود.

زندگی ما در زندان همچنان یکنواخت کرخت و دور از هرگونه اطلاع قابل اعتناء از برون می‌گذشت. بارها بملاحظه می‌رسید که تدابیر امنیتی یا سری شدید اتخاذ می‌شد و حتی برای ضرورت جدی نیز قفل‌های دروازه‌های سلول مان را باز نمی‌کردند. بعدها بنحو گنگی می‌دانستیم که یکتن از گردانندگان اصلی رژیم به زندان آمده بود. می‌گفتند که غالباً با قدم گذاشتن نامیمون آنان عده‌ای را سربه‌نیست می‌کردند یا تضییقات بر زندانیان شدیدتر می‌گردید. باری سیدداؤد ترون نمی‌دانم که در آن وقت، محافظ، یاور یا دستیار شخصی نورمحمد تره‌کی بود یا از حفیظ‌الله امین، به زندان آمد و از ما نیز دیدار نمود. او در حالی که خیلی چاق و لشم شده بود و با دو سرشانه‌ای و کمربند براق چرمی دو تفنگچه را به دو طرف شکم خود بسته بود و چهار تن محافظ با برچه‌های براق روی میله‌های تفنگ‌های شان پیش رو و در عقب وی بودند؛ سرزده و پای‌کوبان وارد اتاق من شد. شاید ماه‌های قوس یا جدی ۱۳۵۷ بود و من در حالی که در گوشه اتاق نشسته و هردو زانویم را از سردی در بغل گرفته بودم از جا نجنبیدم. وی باغرور بی نظیری پرسید که چه حال دارم و من گفتم:

«می بینی!»

سپس او اظهار داشت:

«برای تیره‌کی صاحب حرفی داری که برسانم؟»

گفتم: «نه چه حرفی می‌توانم داشته باشم!»

وی حتی بدون یک کلمه حرف دیگری اتاق را ترک گفت. آمدن او بحال ما خیلی بد شد. زیرا سربازان محافظ که تا حدودی با ما عادت کرده و رعایت‌های معین داشتند؛ شرایط کوتاه قفلی را برای مدتی شدیدتر کردند. آنان قبل بر آن قدم زدن‌های روزانه ما را در دهلیز و دیدارهای دزدکی ما سه تن را نادیده می‌گرفتند. قیود شدید تا مدتی دوام کرد تا اینکه مطمئن شدند که کسی سرزده وارد نخواهد شد و سهولت‌های قبلی از سر گرفته شد. یکی دوبار سربازان آمادگی گرفتند که محمداسلم و وطنجار و شیرجان مزدوریار، وزرای امورداخله وقت که در دو مرتبه جداگانه به زندان پلچرخی آمده بودند؛ مبادا سرزده وارد زندان جداگانه و متروک ما شوند. ایشان نزد ما نیامدند؛ ولی در هردو بار تأثیرات محسوسی را نه در جهت منفی مانند سرکشی‌های دیگران، بلکه در جهت بالنسبه مثبت بر وضع خویش احساس کردیم.

در یکمرتبه برای ما اجازه دادند که روزانه نیم ساعت در برون بنشینیم و خودرا آفتاب بدهیم و در مرتبه دوم استحقاق طعام ما بهتر و بیش‌تر شد. این هردو تغییر برای ما نعمت بود. زیرا در حالت نخست اتاق‌های ما سایه رخ سرد و مرطوب بود و در حالت دومی طعام سربازی درجه اخیر ما خیلی اندک و از لحاظ کیفیت اصلاً از خوردن نبود. بطور مثال باید بگویم که یکمقدار از سبزیجات را بنام سالن می‌پختند و در واقع به شوربا شباهت بیش‌تر داشت. این غذا را در یک کاسه کج و کپر حلبی یا المونیمی برای ما می‌آوردند. طوری که کاسه پر از آب می‌بود و چند رشته چیزهائی بنام سبزی‌پالک، کچالو، کدو، شلغم و غیره در داخل آن گویا آبتنی می‌کرد و در ته کاسه مقدار کافی ریگ، خاک

و چیزهای دیگر جمع می‌شد. باین جهت من کاسه را برای مدتی می‌گذاشتم که چیزهای اضافی جمع شده خوب ته نشین گردد تا مایع متذکره را به دنبال قرت کردن لقمه‌های نان سیاه سیلو بنوشم.

وضع دشوار و نا مطمئن من در زندان بلچرخ:

برای من بسر بردن در زندان، بدون آگاهی از همه آنچه که در جهان پیرامون می‌گذرد و بدون حداقل اطمینان از آینده خویش خیلی ملال انگیز و هولناک بود. از جمله محروم کردن ما از مطالعه کردن و نوشتن یکی از ظالمانه‌ترین شیوه‌ها و برخوردها شمرده می‌شد. در هر حال امکانات دیدار میان ما سه تن غنیمت بزرگی بود. از همان فرصت‌های کوتاه روزانه که می‌توانستیم باهم ببینیم؛ درباره مسایل گوناگون صحبت می‌کردیم و از توحش تنهایی کامل برای لحظاتی رهائی می‌یافتیم. عبدالقادر و محمدرفیع به نظریات من اهمیت زیادی قایل بودند و من نیز متقابلاً به آنان احترام می‌گذاشتم.

بخش اعظم وقت را من به تنهایی در اتاق خویش که بر رویم قفل می‌گردید؛ به تفکر می‌گذشتاندم. اندیشیدن درباره مسایل و مطالب رنگارنگ در تنهایی نیز خود عالمی دارد. من از تجربه خویش دریافتم که در نتیجه تمرکز فکری برای انسان‌درک‌هایی دست می‌دهد که می‌تواند در طول زندگی روشنگر راه بعدی وی باشد. به صراحت اذعان و ابراز می‌دارم که در نتیجه بررسی عمیق اندیشه‌ها و اعمال گذشته خودم و دیگران توانستم طرزدید و برداشت خود را از جهان طبیعت و انسان که خیلی کتابی و جذبی بود؛ اصلاح کنم و برخوردها و روش‌های خویش را در کار و زندگی بعدی تا حدود زیادی تصحیح نمایم. در شرایطی که بشیوه غیراخلاقی بدون هیچ‌گناهی مرا بازداشت کردند و در زندان افگندند؛ آنهمه اهانت و شکنجه را که بر من روا داشتند؛ آنهمه اتهامات و نارواها را که بر من وارد کردند؛ از خود می‌ترسیدم که مبادا روح و ذهنم آلوده به گناه کینه‌ورزی و انتقام‌جویی گردد. زیرا در چنین حالات می‌تواند انسان دستخوش وسوسه‌ها گردد و آتش انتقام در وجود او زیانه کشد. من بنحو

آگاهانه در برابر اینگونه تصورات در ذهن و روان خود مبارزه کردم و با خود تعهد بستم که هرگاه زنده بمانم در تحت هرگونه شرایطی هیچ انسانی و هیچ موجودی از دست من نباید آزار و زیان ببیند و هرگز متوسل به خشونت و شدت عمل نشوم. خوشبختانه همینطور هم شد و زنده ماندم و به هیچ بنده خدا عملاً کوچک‌ترین ضرری نرساندم. برای خودم نیز اعجاب انگیز بود که توانستم تا در برابر خلقی‌ها و مجموع مخالفین ذهن خود را پاک از هرگونه لوث کینه و خصومت بسازم و بجز شماری از پالیسی سازان و مسببین اصلی در رهبری آنان، دیگران را جزء اجراکنندگان دساتیرگردانندگان واقعی بشمارم. البته در این شکی نیست که از مبارزه اصولی و مخالفت قانونی هرگز دست نکشیدم ولی با هیچ‌کسی هیچ‌گاه معامله نکردم و سازش غیراصولی و غیرقانونی بعمل نیاوردم. در مسایل کاری و در ارتباط به منافع عامه نسبت به هرکسی از لحاظ قانونی و اصول قبول‌شده حزبی و دولتی سختگیر بودم.

من و دو تن دیگر (عبدالقادر و محمدرفیع) را زندانی‌های "خاص" وانمود کرده بودند و بهمین جهت در یک زندان کوچک در درون زندان بزرگ پلچرخی نگهداری و از انظار همه مخفی نگهداشته می‌شدیم. در رابطه به اینکه زنده هستیم و بکجا قرار داریم به خانواده‌های ما هیچگونه معلومات داده نشده بود. دوستان و علاقمندان نیز نمی‌دانستند که آیا زنده هستیم یا خیر؟

نگرانی عمیق خانواده من:

تمام اعضای خانواده من اعم از والدین، همسر، فرزندان، برادران و خواهرانم خیلی‌ها نگران بودند. ایشان ده‌ها بار نزد مقامات رژیم مراجعه کردند و جویای احوال شدند و در هر بار به ایشان جواب سر به هوای "چیزی نمی‌دانیم" داده می‌شد. باری همسرم همراه با پدرم نزد وطنجار که وزیر امورداخله بود؛ مراجعه نمودند و چند جلد کتاب و یک قطعه فوتوی فرزندانم را به وی سپردند تا اگر ممکن باشد؛ برایم رسانیده شود. هدف در عین حال نوعی جستجو بود برای اینکه زنده هستیم یا چطور؟ وطنجار کتاب‌ها و فوتو را گرفت و گفت که در

این باره اقدام خواهد کرد. ولی پس از دو سه روزی آنها را به منزل ما باز فرستاد. فوتو که برای ما خصلت تاریخی یافته است؛ اکنون بالای میز کارم قرار دارد.

همسرم کریمه کشتمند و برادرم حسن علی طیب در هردو هفته بلااستثناء به روزهای معین که گویا برای پای‌واژه‌ها اختصاص داشت به هوای اینکه هرگاه چیزی، خبری درباره من بشنود با هزار و یک مشکل عقب زندان پلچرخی می‌آمد و با خود نامه، کتاب، فوتوهای فرزندان و والدین، غذا و لباس می‌آورد و بوسیله سریازان مؤظف به داخل زندان می‌فرستاد. همسرم ساعت‌ها در میان جمع غفیری از پای‌واژه‌ها متشکل از زنان مردان و کودکان که با گریه‌ها و ناله‌های دلخراش خویش محشر برپا می‌کردند؛ می‌نشست و انتظار می‌کشید. سرانجام در پایان ساعات معین اشیای فرستاده شده وی را باز می‌گشتاندند و می‌گفتند که «او اینجا نیست!»

عین مراجعه و عین جواب در مرتبه بعدی و در تمام دو هفته‌های بعد تکرار می‌شد.

می‌گویند که در عقب زندان پلچرخی در روزهای معین اختصاص داده شده برای پای‌واژه‌ها، در هر هفته چنان محشری برپا می‌گردید که هر بیننده و آنانی را که قسی‌القلب بودند؛ نیز به رقت می‌آورد. هزاران تن که هریک پدر، مادر، برادر، خواهر، همسر، فرزند خویشاوند و دوست خانوادگی کسی بودند، از سحرگاه‌ها تا شام‌ها در گرمای سوزان و در سرمای یخبندان در آن صحرای محشر می‌نشستند؛ می‌لولیدند؛ می‌گریستند؛ اهانت می‌شدند؛ جواب رد می‌گرفتند؛ امید خود را از دست می‌دادند و با دل‌های شکسته برمی‌گشتند.

در این اهانت‌گاه در عقب دو رده دیوار قطور زندان، حتی زندانچه‌ای برای پای‌واژه‌های "بی‌انضباط" وجود داشت. هرگاه کسانی اصرار می‌ورزیدند که اشیای او را زودتر ببرند یا جویای احوال عزیزان گمشده خویش می‌شدند و در این یا آن مورد پافشاری می‌کردند؛ آنان را برای چندین ساعت در زندانچه می‌انداختند تا "ادب" شوند. می‌گویند بارها اتفاق افتاده بود که گویا بخاطر

حفظ نظم و انضباط در آنجا پای وازها اعم از مردان و زنان سالخورده، جوانان و کودکان را محکوم به جزاهای گوناگون می‌کردند. از این میان، یکی از شیوه‌های اهانت آمیز و در عین حال مضحک این بود که تمام پایوازه‌ها را اعم از اینکه بزعم آنها مقصر بودند، یاخیر وادار می‌ساختند تا بر اساس فرمان چندین ده بار بر زمین بنشینند؛ برخیزند و باز هم بنشینند. بعضاً زحمت فرمان دادن با حرف را از خود کم می‌کردند و با دست‌های خویش اشاره به نشستن و برخاستن می‌نمودند. همه‌ی این‌ها برای آنکه صدای هرگونه اعتراض را در گلوئی مردم خفه سازند و هرگونه اراده انسانی را از ایشان سلب نمایند. بخصوص پس ماجرای قتل عام هزاران تن از مردم چنداول که تعداد پایوازه‌های افراد مفقودالثر بطور فوق‌العاده افزایش یافته بود و سرو صداهای خیلی بالا گرفته بود؛ تدابیر انضباطی نیز بیش‌تر شده بود. ماجراهائی از قبیل اینکه پدرکلان و مادر غم‌دیده و بیچاره را که نمی‌توانستند کودکان دلتنگ و تشنه و گرسنه خویش را از گریه و ناله باز دارند به شیوه‌های غیرانسانی گوناگون محکوم به جزا می‌ساختند. آخر طفل بنا بر اینکه پوست تربوز یا خربوزه افتاده بر زمین را می‌خورد و مادر مانع آنان می‌شد؛ آب و نان می‌خواست؛ بخاطر دیدن پدر یا برادر زندانی خویش یا برای زود رفتن از آنجا اصرار می‌ورزید یا بنا بر هر عامل دیگری گریه و ناله می‌کرد و این مادر بود که اهانت می‌شد و جزا می‌دید.

برخورد ظالمانه رژیم در برابر اعضای خانواده من:

شاهد چنین ماجراها مادرم، پدرم، همسرم، برادرانم و خواهرانم به کرات بوده اند. زیرا علاوه بر من برادر کوچکترم وحیدالله کشتمند نیز در زندان پلچرخی برای یکسال زندانی بود. او جوان و تازه از دانشکده اقتصاد فارغ‌گرفته و هنوز به سیاست نپرداخته بود. او را به جرم هیچ به زندان انداختند. برادر دیگر کوچک‌تر از من، اسدالله کشتمند را که تازه پس از پایان تحصیلات خویش از فرانسه به وطن برگشته بود؛ می‌خواستند دستگیر نمایند. ولی او خود را مخفی ساخت و تا پایان حیات رژیم، در اختفاء بسر برد و با کمیته مخفی پرچمی‌ها

علیه رژیم امین فعالانه همکاری نمود. خوشبختانه وی توانست که خود را کنار بکشد و به مبارزه مخفی بپردازد در غیر آن دستور ترور وی از جانب گردانندگان رژیم صادر شده بود.

یکی از اقدامات غیراخلاقی رژیم، دستگیری و زندانی کردن شماری از اعضای رهبری سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، اعضای خانواده و همسران شخصیت‌های سیاسی زندانی بود. از این جمله همسر کریمه کشتمند را که رئیس‌ه کودکستان‌ها بود؛ دوازده روز پس از دستگیری من یکجا با شماری از اعضای دیگر سازمان توقیف و برای بیش از یکماه در زندان افگندند و مورد بازجویی قرار دادند. از همسر دو مرتبه دیگر نیز به فاصله‌ها سیدداؤد ترون، بعنوان قوماندان ژاندارم و پولیس در وزارت امورداخله رسماً بازجویی بعمل آورد و توأم با تهدیدات اظهار داشت که بر اساس اطلاعات وی به کار مخفی می‌پردازد. ولی همسر شجاعانه از مواضع سیاسی من، خود و پرچمی‌ها دفاع نمود. در زمره زندانیان زن، ثریا رئیس‌ه سازمان دموکراتیک زنان افغانستان بود که همراه با شمار دیگری دستگیر و شکنجه شدند و تا پایان حیات رژیم در زندان پلچرخ باقی ماندند. شمار زیادی از زندانیان زن چون ظاهره دادمل، عالمه، صالحه فاضله دلزاده، سیمین، دوکتور شهلا نجیمی و دیگران نیز از زمره اعضای رهبری یا فعالین سازمان بی‌رحمانه شکنجه و زندانی شدند. همه‌ی این شیر زنان در برابر اجحافات رژیم دلیرانه مقاومت کردند و از خود و سازمان و خانواده‌های خویش با شهامت دفاع نمودند.

در خانواده ما فراموش نمی‌شود که پدرم چندین بار به مراجع مربوط مراجعه نمود و با اصرار تقاضا کرد که به عوض همسر، وی را زندانی بسازند. او برای این تقاضای خویش دلیل می‌آورد که برای زندانی کردن چون گناه یا تقصیر شخصی مطرح نیست می‌توان این یا آنرا زندانی کرد!

اینکه بقیه اعضای خانواده و دوستان خانوادگی ما در تشویش دایمی بسر می‌بردند، بجای خودش باشد؛ ولی اعمال فشار اقتصادی و طرد همسر از کار

که عضو هیأت اجرائیه سازمان دموکراتیک زنان افغانستان و رئیس‌ه کودکستان‌ها بود، در حالی که مسئولیت پرورش چهار فرزند مان را برعهده داشت یکی دیگر از اعمال غیرقانونی و غیراخلاقی گردانندگان اصلی رژیم بود. ولی در اینمورد قابل یادآوری است که غلام دستگیر پنجشیری وزیر فوائدعامه وقت پس از مدتی توانست همسرمان را بحیث معلم در یکی از مکاتب ابتدائیه بگمارد.

تعقیب دایمی اعضای خانواده ما و بخصوص همسرمان از جانب شماری از جواسیس کیش‌پوش تا پایان دوران حاکمیت حفیظ‌الله امین باقی ماند. این جواسیس از صبح تا شام در برابر آپارتمان مان در بلاک ۶ مکروربان کشیک می‌دادند و رفت و آمد اعضای خانواده دوستان خانوادگی و اعضای سازمان زنان را زیر نظر داشتند. حتی در آستانه در ورودی بلاک خلاف هرگونه ضرورت و معقولیتی تبنگ سگرت فروشی را برپا کرده بودند. این جاسوس‌نمائی‌های آشکار بیش‌تر برای رعب برانگیزی و کتمان جاسوس‌های پنهانی بکار گرفته می‌شد.

مطالب یاد شده در بالا که گوشه کوچکی از مظالم و تضییقات رژیم منجمله علیه پرجمی‌ها می‌باشد؛ بر اساس روال سخن از شنیدگی‌های من پس از رهائی از زندان، در اینجا نقل گردید. مطالب اصلی فصل دیگری است که در بخش بعدی گفته می‌شود.

باصطلاح "محاکمه" من:

شش ماه از زندانی شدن من گذشته بود که روزی در پایان زمستان ۱۳۵۷، چند تن از افرادی که قبلاً ایشان را ندیده بودم؛ همراه با قوماندان زندان نزد ما آمدند. آنان یک دوسیه دعوی از جانب باصطلاح "خارنوالی اختصاصی انقلابی ابتدائی" را که علیه من ترتیب داده شده بود و در آن از محکمه صدور حکم اعدام تقاضا گردیده بود؛ در برابرم گذاشتند. سرتاپای آن ادعانامه را فحش و دشنام‌های خیلی رکیک، اتهامات و ناسزاهای ناروا تشکیل می‌کرد.

دوسیه را همراه با چند ورق کاغذ و دو عدد قلم خودکار در برابرم گذاشتند و اظهار داشتند که دفاعیه خویش را بنویسم و حداکثر چهار ساعت وقت برای این امر تعیین کردند.

به رغم اینکه من می‌دانستم این یک خیمه شب بازی بیش نیست؛ با آنهم تمام چهار ساعت را بدون لحظه‌ای تأخیر صرف کردم و دفاعیه مفصلی که افشاء کننده ماهیت توطئه علیه من و بخش بزرگ حزب و در رد اراجیف عنوان شده در اقامه دعوی بود؛ نوشتم. در دفاعیه، من نخواستم که به فحش‌ها و ناسزاهای رکیک اظهار شده در برابر من در اقامه دعوی جواب بدهم و در یک سطح نازل فرهنگی سقوط نمایم. دفاعیه من بیش‌تر بر دلایل و استدلال‌های منطقی استوار بود.

آمدند و کاغذها و قلم‌ها را بردند ولی باید اعتراف نمایم که بخاطر امر شریف نوشتن برخی یادداشت‌های کوتاه نیچه قلم خودکار را برون کشیدم و در درون بالش زیر سرم پنهان نمودم و دوسه صفحه کاغذ سفید را نیز برداشتم و برای خودم کنار گذاشتم.

روزها، هفته‌ها و ماه‌ها سپری گردید تا اینکه باردگر چند تن و شاید همان اشخاص اولی سر رسیدند و دوسیه قطور دیگری را در برابرم گذاشتند. در دوسیه حکم محکمه، اقامه دعوی مجدد خارنوالی اختصاصی انقلابی نهائی و چند ورق کاغذ و قلم جاداده شده بود.

در فیصله باصطلاح محکمه اختصاصی انقلابی ابتدائی آمده بود که تقاضای خارنوالی اختصاصی انقلابی ابتدائی مورد قبول قرار گرفته و حکم بر اعدام من صادر گردیده است.

این اقامه دعوی باصطلاح "خارنوالی اختصاصی انقلابی" نهائی علیه من حاوی مطالب جدیدی نبود؛ بجز تکرار بی بنیاد اتهامات ناروا و دشنام‌های خلاف ابتدائی‌ترین حقوق و کرامت انسانی. تقاضا شده بود تا محکمه اختصاصی

انقلابی نهائی حکم باصطلاح محکمه ابتدائی را مبنی بر اعدام تأیید نماید. قابل توجه است که هر دو اقامه دعوی از جانب خازنوالی‌های ابتدائی و نهائی را یک نفر به نام پتوال امضاء کرده بود.

من در آغاز دفاعیه خویش نوشتم که اگرچه رد ادعاها و اتهامات بی‌اساس باصطلاح خازنوالی و دفاع از خودم در برابر فیصله‌ای که علیه من از لحاظ سیاسی قبل‌ها اتخاذ گردیده است؛ بی‌اثر می‌باشد. ولی بخاطر آرامش وجدانی خویش بچنین امری می‌پردازم.

در دفاعیه اظهار داشتم که چنین محاکمه فلاپی نمی‌تواند ماهیت واقعی صحنه سازی‌های مسخره و توطئه‌های گردانندگان رژیم را پنهان سازد و هرگاه واقعاً می‌خواهند که محاکمه‌ای در کار باشد بگذار که علنی در برابر دیده دیگران و حتی تحت نظارت نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی انجام گیرد تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

دفاعیه بطور مفصل مستدل منطقی و با روحیه نیرومند انقلابی مطابق به خصوصیت آن زمان نوشته شده بود.

صدور حکم اعدام در مورد من:

مدتی دیگر سپری گردید و خبری نشد تا اینکه پس از گذشت ماه دوم یک ورقه اطلاعیه توسط یکتن از معتمدین رژیم، در حالی که قوماندان زندان نیز همراه بود؛ برای ما سه تن باین مفهوم ابلاغ گردید:

«محکمه اختصاصی انقلابی نهائی، تقاضای خازنوالی اختصاصی انقلابی نهائی را مبنی بر اعدام سلطان‌علی کشتمند و عبدالقادر و بیست سال حبس برای محمدرفیع تأیید می‌نماید. حکم پس از طی آخرین مرحله آن اجرا خواهد شد.»

اگرچه این باصطلاح اطلاعیه بمثابه پیام مرگ، سیلی محکم یأس بر تمام آرزوهای ما بخاطر زندگی بود؛ ولی ما را از پانینداخت. جرقه‌های امید همچنان

به قلب من گرمی می‌داد. من معتقد بودم که جفایندگان روزگار نمی‌توانند همیشه به تمام آرزوهای ناپاک خویش، دست یابند. هست نیروی عدالت بازگیرنده طاغوت و تأمین‌کننده پیروزی حق بر باطل که در آخرین مراحل باین یا آن نحو، دیر یا زود عمل می‌نماید.

بخش ششم

روزگار ناهنجار

حفیظ الله امین بر اریکه قدرت

گزینه‌ای نمادین از این بخش:

«صرف نظر از آنکه حفیظ‌الله امین در ابتداء ظاهراً و از لحاظ رسمیات دومین شخص قدرتمند در رژیم شمرده می‌شد؛ یا اینکه پس از دومین و سومین کودتاهای خویش‌علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان رسماً تمام قدرت را قبضه کرد؛ پیوسته ابتکار عمل و فرماندهی در دست وی بود.

در تحت فرمان امین متأسفانه با گذشت هر روز، گردانندگان رژیم مغرورتر و اشتباهات آنان بیش‌تر می‌گردید و همه‌چیز سرخ‌تر جلوه داده می‌شد. از سوسیالیزم و ساختمان جامعه سوسیالیستی طی یکمدت کوتاه از انقلاب پرولتری ثور، از دکتاتوری پرولتاریا و از طرح‌های بلند پروازانه بزرگ با صراحت و به کرات صحبت بعمل می‌آمد.

اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها، نشرات تبلیغات و مجموعه فعالیت‌های رژیم بر نیات و اعمال رژیم توتالیتر نوع افغانی و شرقی گواهی می‌داد که نیروی برانگیزنده و محرکه آنرا گرایش‌های نیرومند برتری خواهی تشکیل می‌کرد.

خصیصه دیگر گردانندگان رژیم، اعتقاد به زور و اتکاء به نیروی نظامی بود. در نظر ایشان قدرت نظامی حلال تمام مشکلات شناخته می‌شد. باین جهت آنان بیش‌ترین توجه را به تقویت ارتش و دلجوئی از افسران طرفدار خویش مبدول می‌کردند و سربازان را مجریان بی‌چون و چرای منویات و دساتیر صاحب‌منصبان می‌شمردند. در مجموع، روحیه نظامی‌گری در آن دوران بنابر دلایل چندی تسلط داشت: اولاً اینکه قیام بوسیله نظامی‌ها به پیروزی رسیده بود. ثانیاً نیروی نظامی بمثابه یگانه تکیه‌گاه انقلاب تلقی می‌گردید. ثالثاً روحیه مسلط در میان نظامیان با روان مجموعی مغالطه می‌شد. باین جهت، رهبران به استثنای خلقی‌های وفادار بر هیچ شخص، نیرو یا گروهی از مردم و سازمان‌ها و گروه‌ها اعتماد نداشتند و این سیاست انزواطلبانه موجب تجرید هرچه بیش‌تر رژیم از مردم می‌گردید.» (ص ۶۷۵ و ۶۷۸)

برداشت‌های گوناگون از قیام نظامی ثور

من قیام ثور را نه بحیث انقلاب و نه بحیث کودتا می‌شناسم. من آنرا در این یادداشت‌ها و خاطرات قیام نظامی نامیده‌ام. زیرا اقدام متذکره یک عکس‌العمل نظامیان در برابر سیاست‌های ارتجاعی رژیم محمدداؤد در رابطه به مجموعه ارتش و در برابر مردم بود. اگر این اقدام ماهیت محض کودتائی می‌داشت، با محاسبات مختصری که در صفحات قبل این یادداشت‌ها بعمل آمد؛ امکان پیروزی آن وجود نداشت. با وصف اینکه نحوه اقدام به قیام، شباهت‌های زیادی به یک کودتای نظامی می‌رسانید. طوری که گفته شد این اقدام خصلت و خصوصیت انقلاب را نیز حایز نبود و توده‌های مردم نه تنها در آن دخالت و شرکت نداشتند؛ بلکه هنوز در خواب دیرین بی‌اطلاعی و عدم آگاهی سیاسی و اجتماعی بسر می‌بردند. معهذا قیام یک دگرگونی واقعی بود و هرگاه از همان آغاز وهله بسوی گمراهی چپ‌روانه سوق نمی‌گردید؛ امکانات آن وجود داشت که به یک تحول انقلابی واقعی مبدل گردد.

قیام مسلحانه نظامی ثور را طرفداران آن از یکسو و نویسندگان، خبرنگاران، تاریخ‌نگاران و ناظران سیاسی از سوی دیگر بگونه‌های خوش‌بینانه، بدبینانه و بی‌طرفانه به عناوین و صفات گوناگون نامیده‌اند. برخی از این صفات خوب و بد را دستگیر پنجشیری در اثر خویش بنام ظهور وزوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، جلد اول (ص ج) فهرست کرده است. براساس آن، وی اصطلاحات زیرین را یادداشت کرده است:

«"انقلاب کبیرثور"، "انقلاب ثور"، "انقلاب ملی ثور"، "انقلاب دموکراتیک ثور"، "انقلاب نجات بخش ثور"، "انقلاب شکوهمند ثور"، "انقلاب برگشت

ناپذیر ثور"، "انقلاب ظفرآفرین ثور"، "آغاز انقلاب دموکراتیک - ملی"، "انقلاب شکست‌ناپذیر ثور" و غیره و غیره».

دستگیر پنجشیری می‌نویسد که آنرا برخی‌های دیگر چنین خوانده‌اند:

«"رویداد ثور"، "تحول سیاسی ثور"، "حادثه نامیمون ثور"، "حادثه خونین ثور"، "آغاز تراژیدی تاریخ معاصر"، "کودتای ثور"، "دستبرد ثور"، "کودتای تصادفی ثور"، "حادثه شوم"، "فاجعه ثور"، مصیبت ثور" و عامل اصلی همه کشمکش‌های خونین جنگ‌ها، ویرانی‌ها خودسری‌ها و افراط‌کاری‌های مستبدانه».

"نظریات شاگرد وفادار" درباره قیام نظامی:

حفیظ‌الله امین بمثابة شاگرد وفادار اظهار می‌داشت که چگونه راه رسیدن به یک مدل جدید "انقلاب" را از طریق عملیات مختصر نظامی یا راه کوتاه نیل به انقلاب را آموخته بود. او می‌گفت که این راه مختص به افغانستان بوده و استثنائی می‌باشد. او حتی ادعا می‌کرد که با پیروزی انقلاب کبیر ثور در افغانستان راه جدیدی برای انجام انقلابات آزادی‌بخش و پرولتری گشوده شده است و در گنجینه تجارب انقلابی جهان فصل نوینی آغاز گردیده است!

حفیظ‌الله امین که پس از قیام به تئوری باف نیز مبدل گردیده بود، می‌گفت:

«حزب که پیش‌آهنگ طبقه کارگر بود؛ اردو را با سلاح ایدئولوژیک مسلح ساخت که نقش پرولتاریا را ایفاء نماید و انقلاب را به پیروزی برساند.»

او متعاقباً اظهار می‌داشت که:

«انقلاب ثور یک انقلاب پرولتری است».

ولی او درک نمی‌کرد که ارتش هرگز نمی‌تواند جاگزین طبقه کارگر شود. بنابراین

ارتش قیام نظامیان را به پیروزی رسانده بود، نه انقلاب پرولتری را!

هرگاه اصطلاح انقلاب ملی و دموکراتیک را که در نخستین روزهای پس از قیام

بکار برده می‌شد می‌پذیرفتند؛ تاحدودی معقولیت داشت.

حفیظ‌الله امین برپایه همین باصطلاح استدلالات خویش نخستین سنگ‌پایه‌های کیش شخصیت را بنام‌های "رهبر کبیر خلق"، "آموزگار بزرگ و نابغه شرق" گذاشت. چنانکه او می‌گفت:

«ما هم بحیث پیروان صدیق رهبر کبیر خود در پیروزی انقلاب کبیر ثور و حفظ دست‌آوردهای آن چنان با هم متحد و همیشه دور رهبر پرافتخار خود جمع شده ایم و دسپلین حزبی خودرا احترام گذاشته می‌گوئیم:

حزب و تره‌کی جسم و روح اند:

جسم و روح از هم جدا شده نمی‌توانند که از حزب سخن می‌زنیم، سخن از تره‌کی است که از تره‌کی سخن می‌زنیم، سخن از حزب است.»*

* اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸، ص (۷۶۱)

فصل اول

ادعاها و ادامه اشتباهات رژیم

صرف نظر از آنکه حفیظ الله امین در ابتداء ظاهراً و از لحاظ رسمیات دومین شخص قدرتمند در رژیم شمرده می‌شد یا اینکه پس از دومین و سومین کودتاهای خویش‌علیه حزب دموکراتیک خلق افغانستان رسماً تمام قدرت را قبضه کرد؛ پیوسته ابتکار عمل و فرماندهی در دست وی بود.

در تحت فرمان امین متأسفانه با گذشت هر روز گردانندگان رژیم مغرورتر و اشتباهات آنان بیشتر می‌گردید و همه چیز سرخ‌تر جلوه داده می‌شد. از سوسیالیزم و ساختمان جامعه سوسیالیستی طی یک مدت کوتاه از انقلاب پرولتری ثور، از دکتاتوری پرولتاریا و از طرح‌های بلند پروازانه بزرگ با صراحت و به کرات صحبت بعمل می‌آمد گفته می‌شد که طی یک زمان کوتاه همه‌پی مردم با سواد و صاحب نان لباس و خانه خواهند شد. شعار کور، کالی، دودی برای همه (!) ورد زبان همه‌پی چپ‌روان و چپ نمایان رژیم گردیده بود.

حفیظ الله امین در بیانیه عوام‌فربانانه خویش درباره خاطره شهدای سوم عقرب به تاریخ ۲۵ اکتوبر ۱۹۷۸ چنین اظهار داشت:

«اینست ای شهدای قهرمان! تحت رهبری حزب پرافتخار شما بیرق سرخ و گلگون را که شما به آرمان آن جان سپردید، بدست رهبر کبیر و قهرمان خلق رفیق نورمحمد تره‌کی در فضای انقلاب افغانستان برافراشته شد و تاریخ پرشکوهی را بخود ثبت نمود. اینست حزب پرافتخار شما شهدای قهرمان انقلاب خلقی را انجام داده و بخاطر تحقق کامل زمینه اعمار جامعه بدون استثمار فرد از فرد مطابق قوانین عام و خاص ایدئولوژی دوران ساز طبقه کارگر

با سریلندی و اطمینان به پیش می‌رود و بزودی تحت شعار از هرکس مطابق استعدادش و به هرکس هرکس مطابق کارش زندگی خواهد کرد تا بخاطر تحقق شعار از هرکس مطابق استعدادش و به هرکس مطابق نیازش مبارزه نماید»*

این چنین اظهارات غیرمسئولانه، نمایانگر سطح نازل درک از شناخت جامعه و لاف‌زنی‌ها و بلندپروازی‌های لاقیدانه بود. وی در بیانیه متذکره خویش ساختمان جامعه سوسیالیستی و گذار به جامعه کمونیستی را گویا تحت پوشش شعارهای معروف مارکسیستی پنهان کرده بود و در یکی از بیانیه‌های دیگر خویش مطلب را چنین بی پرده بیان نمود:

«ما می‌خواهیم که با از بین بردن پایه‌های سیاسی، اقتصادی و ایدیالوژیکی فیودالیزم مستقیماً اعمار جامعه سوسیالیستی را در افغانستان آغاز کنیم. در این هیچ ابهامی وجود ندارد و کاملاً واضح است که خلق ما به اعمار جامعه فاقد از استثمار فرد از فرد در افغانستان و در جهت جامعه فاقد طبقات به پیش می‌روند.»**

دل‌زدگی مردم از آنهمه شعارهای سرخ

مردم واقعاً از آنهمه شعارهای انقلابی‌گرانه از آنهمه سرخ‌گرایی‌ها و سرخ‌نمائی‌ها، از آنهمه انقلابی‌نمائی‌ها، از آنهمه حرف‌های بی‌مایه و از آنهمه ادعاهای بی‌پشتوانه به ستوه آمده بودند. همچنان مشاهده اعمال برخی از نمایندگان رژیم در اینجا و آنجا نفرت و مخالفت مردم را برمی‌انگیخت.

تلویزیون که تازه به فعالیت آغاز کرده بود؛ علاوه بر رادیو، روزنامه‌ها و جراید بوسیله آله و ملعبه‌بی برای خودستائی رهبران استعمال می‌شد. این وسیله مؤثر

* اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸ ص (۶۶۰)

** اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸، ص (۹۱۴)

که قاعداً باید برای ترویج اخلاقیات اجتماعی و تفریحات سالم، اشاعه دانش و فرهنگ انسانی و وسیله پرورش ذوق هنری در میان مردم قرار می‌گرفت؛ برعکس متدرجاً به مظهر برهنگی در جامعه مبدل می‌گردید.

سنتی‌های کنفرانس‌های مکتبی و مناظرات علمی مکاتب، جای خود را به سکوه‌های رقص می‌دادند و بی‌بندوباری در میان جوانان ترویج می‌گردید. جالب اینکه همه‌ی این اعمال تحت نام ترقی و پیشرفت، تحت عنوان کار و مبارزه بخاطر سوسیالیسم و ساختمان جامعه سوسیالیستی انجام می‌گرفت.

تمام عمر رژیم مجموعاً بیست ماه بود و من مدت هفده ماه آنرا در زندان بسر بردم. ماهیت و برخی اقدامات رژیم را طی سه ماه اول که شخصاً شاهد بودم در بخش چهارم این یادداشت‌ها و خاطرات نوشتم؛ همچنان در بخش پنجم که حاوی خاطرات من از زندان می‌باشد، در رابطه به ماهیت، هویت و سیاست‌های رژیم مطالبی آمده است. محتویات و مندرجات هر دو فصل پیشین این بخش یادداشت‌ها و خاطرات عمدتاً چشم دید و تجارب شخصی من اند. باین مناسبت بیش‌تر مطالب آنها خاطرات شخصی اند و کم‌تر متکی به مدارک و شواهد استفاده شده از دیگران؛ ولی بطور کلی با نظرات مشاهدان و شاهدان آگاه هم‌سان اند.

بنابراین در این بخش بطور کلی مطالبی مطرح بحث و بررسی قرار خواهند گرفت که حین وقوع آنها من در زندان بودم. باین جهت برای نوشتن این بخش بیش‌تر به شنیدگی‌ها و مأخذ اتکاء خواهد شد.

فاتحین مغرور:

با مطالعه اکثریت قریب به اتفاق یادداشت‌ها و نوشته‌های مشاهدان و تاریخ‌نگاران داخلی و خارجی؛ باین عقیده می‌توان رسید که حلقات رهبری خلقی‌ها بویژه طرفداران امین پس از پیروزی قیام نظامی ثور نه تنها ژست در می‌آوردند؛ بلکه جداً باور داشتند که چون کار عظیمی انجام داده اند و بقایای

مؤسسه سلطنت را از پا در آورده اند؛ بنابراین برتر و بالاتر از جامعه و مردم قرار دارند. ایشان تصور می‌کردند که حق دارند به گونه و شیوه دلخواه خویش حکومت نمایند؛ تمامی ارکان جامعه را از بنیاد دگرگون سازند و مسأله مرگ و زندگی مردم کشور را در دست خویش بگیرند. به یاد می‌آورم گفته‌های مکرر امین را که اظهار می‌داشت:

«ما یکبار انقلاب کردیم و به یکبارگی حقوق مردم را اداء نمودیم. اکنون دیگر آنان بالای ما حقی ندارند.»

افزون‌برآن، ایشان ابراز می‌داشتند که با انجام "انقلاب" در افغانستان گویا رژیم دارای حق بزرگی بر مجموع سیستم جهانی سوسیالیزم و بخصوص بر اتحادشوروی می‌باشد. ایشان نه تنها باصطلاح خود را عضو جدید در آن خانواده می‌پنداشتند؛ بلکه باین تصور اشتباه‌آمیز بودند که گویا در گنجینه انقلابات جهانی تجارب نوی را افزوده اند. مدعی این امر بیش از همه حفیظ‌الله امین بود که وی می‌گفت انقلاب ظفرآفرین ثور برای نخستین بار این امکان را بوجود آورد که حزب طبقه کارگر از طریق قیام نظامی می‌تواند قدرت سیاسی را در یک کشور بدست گیرد و این مطلبی بوده است که وی همیشه درباره به رهبر کبیر اطمینان می‌داده است. چنانکه وی در بیانیه خویش بمناسبت سالگرد اولین کنگره ح.د.خ. ۱۰ مؤرخ اول جنوری ۱۹۷۹ چنین ابراز داشت:

«رهبر محبوب ما در جامعه رو به انکشاف افغانستان درک کردند که با مجهز ساختن اردوی کشور با ایدیالوژی علمی طبقه پرولتاریا و متشکل ساختن آن در سازمان‌های حزب طرازنویین طبقه کارگر می‌توان انقلاب کارگری را به انجام رساند که در آن اردو نقش سرنگون ساختن دولت ستمگر را که بدوش پرولتاریا تصور می‌شد؛ نیز ایفا نماید.»

سپس او ادامه می‌دهد:

«اردو را باید خلقی و انقلابی ساخت. رفیق کبیر ما چنین کرد و طبق آن حزب

را رهبری کرد تا انقلاب کبیر ثور به پیروزی رسید.»*

در رابطه به مطلب فوق ضرورت به اظهار نظر ما وجود ندارد. علم و عمل هر دو نادرستی آن تئوری امین را به اثبات می‌رساند.

وی به ادامه تئوری بافی‌های خویش در جای دیگری اظهار می‌دارد:

«آن یک (لنین) رهبر کبیر پرولتاریای جهان و این دیگری تره‌کی رهبر کبیر خلق زحمتکش افغانستان است هر دو رهبر کبیر دو انقلاب کارگری را رهبری کردند که در تاریخ بشریت از آغاز خود انقلابات پرولتری بودند و قدرت سیاسی را از آغاز پیروزی خود به طبقه کارگر انتقال دادند؛ آن یکی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر و این دیگر انقلاب کبیر خلقی ثور بود. انقلاب کبیر اکتوبر جهان را به لرزه آورد اما اینک به تعقیب انقلاب کبیر ثور، این منطقه آسیا به حرکت آمده است.»**

از حرف‌های بالا بدون تبصره می‌گذرم. البته ادعاها و حرف‌های پرطمطراق دیگر ذهنی‌گرانه هر روز بوسیله امین و گروهی از طرفداران وی بمیان کشیده می‌شد. ایشان باین طریق نه تنها تمایل و اشتیاق خود را به تعظم و خورد بزرگ بینی اقناع می‌کردند؛ بلکه به کشورهای سوسیالیستی و بخصوص اتحادشوری و انمود می‌ساختند که باید از سیاست‌های آنها، هرچه باشد پشتیبانی کنند. آنان مجموعه کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های رهائی‌بخش ملی را بدهکار خود می‌پنداشتند. اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها، نشرات تبلیغات و مجموعه فعالیت‌های رژیم بر نیات و اعمال نظام توتالیتر نوع افغانی و شرقی گواهی می‌داد که نیروی برانگیزنده و محرکه آنرا گرایش‌های نیرومند برتری خواهی تشکیل می‌کرد.

* اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸، ص (۶۱۲)

** اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸، ص (۷۶۱)

خصیصه دیگر گردانندگان رژیم، اعتقاد به زور و اتکاء به نیروی نظامی بود. در نظر ایشان قدرت نظامی حلال تمام مشکلات شناخته می‌شد. باین جهت آنان بیش‌ترین توجه را به تقویت ارتش و دلجوئی از افسران طرفدار خویش مبذول می‌کردند و سربازان را مجریان بی‌چون و چرای منویات و دساتیر صاحب منصبان می‌شمردند.

در مجموع، روحیه نظامی‌گری در آن دوران بنابر دلایل چندی تسلط داشت: اولاً اینکه قیام بوسیله نظامی‌ها به پیروزی رسیده بود. ثانیاً نیروی نظامی بمثابه یگانه تکیه‌گاه "انقلاب" تلقی می‌گردید. ثالثاً روحیه مسلط در میان نظامیان با روان مجموعی مغالطه می‌شد. باین جهت، رهبران به استثنای خلقی‌های وفادار بر هیچ شخص، نیرو یا گروهی از مردم و سازمان‌ها و گروه‌ها اعتماد نداشتند و این سیاست انزوا طلبانه موجب تجرید هرچه بیش‌تر رژیم از مردم می‌گردید.

امین باین اندیشه نادرست بود که گویا می‌تواند بشیوه‌های تجربه شده پیشین مبتنی بر استبداد خشن در سرتاسر کشور حکمروائی کند و هرگونه صدای اعتراض را قبل از آنکه از گلوئی مردم برزبان رانده شود؛ خفه سازد. باین لحاظ ابزار و دستگاه‌های مشابه ترور و اختناق را از جمله به نام‌های آگسا، کام و غیره برای جواسیس پروری‌ها، دسیسه‌سازی‌ها، بازداشت‌ها، بازجوئی‌ها، شکنجه دادن‌ها، سریه نیست کردن‌ها، ناپدید ساختن‌ها و اعدام‌ها بوجود آورد. او و طرفدارانش تضییقات علیه بخش‌های باصلاح غیرپرولتری مردم را مترادف با دکتاتوری پرولتاریا می‌شمردند. چنانکه امین در صحبت‌های خویش می‌گفت:

«انقلاب و دکتاتوری پرولتاریا هنگامی به پیروزی کامل می‌رسد که هرگونه مخالفتی و مقاومتی در برابر آن درهم شکسته شود و هر مخالفی از سر راه آن برداشته شود!»

او معتقد بود که: «برای ساختمان افغانستان نوین (!) ضرورت به نفوس زیاد نیست سه - چهار میلیون پرولتاریا و نیروی کار وفادار به آرمان‌های انقلاب ثور

کافی است که جامعه را دگرگون سازند و سوسیالیزم را در کشور به پیروزی برسانند!»

فرد هالیدی، پروفیسور مناسبات بین‌المللی در مکتب اقتصاد لندن وابسته به دانشگاه لندن، شرق شناس و افغانستان شناس در اثر خویش بنام "افغانستان اسلام گرائی و اثرات جنگ سرد" چنین می‌نویسد:

«رهبر خلقی‌ها، حفیظ‌الله امین در برابر مستمعین حزبی خویش با غرور اظهار داشت ما افغان‌ها مخالفین خود را با گوله نمی‌زنیم ما کله‌های آنان را با توپ به هوا می‌پرانیم.»

برپایه این چنین عقاید و گفتار و کردار بی‌رحمانه افزون بر بی‌اعتبار جلوه دادن و بدنام ساختن مفاهیم سوسیالیزم و دکتاتوری پرولتاریا، اجازه از بین بردن مخالفین بالفعل و بالقوه دشمنان خیالی ضد انقلاب و مرتجعین تصویری از قبل صادر گردیده بود. بعنوان یک نمونه از میان چنین افراد یکی هم سیدعبدالله قوماندان زندان پلچرخ بود که به دستور خویش زندانیان را شکنجه می‌کرد و سریه‌نیست می‌ساخت. وی به کرات می‌گفت:

«دولت خلقی به افراد مخالف ضرورت ندارد؛ کافی است که یک میلیون از وفاداران خلقی وجود داشته باشند تا چندین میلیون افراد بیکاره مرتجع و ضد انقلاب (!)»

سیاست‌های ضد دموکراتیک و بی‌رحمانه رژیم نه تنها در داخل کشور بگونه روزافزون مورد انتقاد و اعتراض مردم قرار می‌گرفت؛ بلکه در خارج از کشور نیز موجب واکنش‌های تند می‌گردید. حتی رهبری حزبی و دولتی اتحادشوری که بدون تردید رژیم را همه‌جانبه مورد عنایت و حمایت خویش قرار می‌دادند؛ از سیاست‌های نادرست و ناکام خشونت‌بار و اختناق آمیز و از بی‌کفایتی‌ها، اشتباهات و غلطی‌های رهبری رژیم ناراضی و شاک‌ی بودند. بوریس گروموف، قوماندان قوای نظامی شوروی در افغانستان، در اثر خویش تحت عنوان

"ارتش سرخ در افغانستان" این‌چنین موارد را از میان اسناد محرم حزب کمونیست اتحادشوروی سابق نقل کرده است. از جمله او تذکار می‌دهد: در یادداشت مؤرخ ۱۸ مارچ ۱۹۷۸ که از جانب اندره گرومیکو وزیر امور خارجه، یوری اندروپوف رئیس کمیته امنیت دولتی، دیمیتری اوستینوف وزیر دفاع و بوریس پونوماریوف رئیس شعبه مناسبات بین‌المللی حزب برای اعضای بیرونی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی تهیه شده بود (ص ۵۴) چنین ابراز گردیده است:

«نقطه ضعف دولت انقلابی اینست که این دولت تاکنون برای خود تکیه‌گاهی واقعی در ارگان‌های اداری - سیاسی ولایتی شهری و روستائی ایجاد نکرده است تا زحمتکشان از طریق آنها در اداره امور دولت هم در مرکز و هم در روستاها سهمیم شوند... حزب تاکنون نتوانسته است آن محافل جامعه افغانی را که می‌توان بسوی انقلاب متمایل گردانید؛ زیر تأثیر خود بیاورد. مانند روشنفکران کارمندان دولتی خرده بورژوازی ولایه‌های زیرین روحانیون».

در ادامه سند متذکره (ص ۵۵ - ۵۶) چنین آمده است:

«... روشن است که پس از پیروزی انقلاب اپریل هنگام حل و فصل ناهنجاری‌های درون حزبی و مسایل دولتی اکثر لغزش‌ها، اختناق‌های ناموجه و تسویه حساب‌های شخصی صورت گرفته و در روند بازرسی دوسیه‌های بازداشت شدگان از خشونت استفاده شده است. نارضایتی از خشونت‌های بی‌دلیل به ارتش که تکیه‌گاه مهم رژیم بوده و هست نیز سرایت کرده است و این امر بمیزان چشمگیری وظایف ضد انقلاب را در زمینه بی اعتبار ساختن نظام نوین نه تنها در درون کشور بلکه در خارج هم تسهیل کرده است. بسیاری از فرماندهان با مشاهده اینکه همکاران شان بازداشت شده و ناپدید می‌گردند؛ احساس بی‌اعتمادی کرده، از بازداشت شدن می‌ترسند. این مسأله را رخدادهای هرات - جایی که نه تنها بخش قابل ملاحظه‌ای از اهالی بلکه جزوتام‌های جداگانه‌ای از ارتش به ابتکار فرماندهان شان به شورشیان پیوسته اند - نیز

تأیید کردند. رخدادهای هرات همچنان ضعف کارکرد سیاسی و تبلیغی حزب دموکراتیک را در میان مردم نشان داد.»

سپس در سند متذکره گفته می‌شود:

«رهبران شوروی چندین بار توصیه‌ها و مشورت‌های لازم را به رهبران جمهوری دموکراتیک افغانستان در عالی‌ترین سطح داده اند و توجه شان را باین اشتباهات و لغزش‌ها معطوف گردانیده اند؛ ولی رهبران افغان با نشان دادن انعطاف پذیری سیاسی بسیار اندک و بی‌تجربگی در کم‌تر موردی به این مشورت‌ها گوش فراداده اند.»

محمود قاریف رئیس آکادمی علوم نظامی فدراسیون روسیه در اثر خویش تحت نام افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی (ص ۱۷) می‌نویسد:

«پیروزی سهل بر دولت محمدداؤد، گردانندگان انقلاب اپریل را سرمست از باده‌پی پیروزی ساخته و چپ‌گرائی و گرایش‌های افراطی را بر آنان چیره گردانیده بود. ناسازگاری برنامه‌های انقلابی با روح جامعه تلاش برای تحمیل این برنامه‌ها با روش‌های ستمگرانه و زور، تنش‌ها و مبارزه آشتی‌ناپذیر میان گروهی در حزب و بیدادگری‌های گروهی در برابر روحانیون و لایه‌های گسترده مردم، نیروهای انقلابی را در چشمان توده‌ها هرچه بیش‌تر بی‌ارج می‌گردانید. امین و شماری دیگر از رهبران حزب می‌کوشیدند در یک کشور نیمه فئودالی بسرعت سوسیالیزم رادیکال را با خشونت‌بارترین روش‌های زورگویانه و جابرانه پیاده سازند.»

فصل دوم

پیگرد و اختناق

دست اندرکاران طراز اول رژیم در گرماگرم حوادثی که خود بوجود می‌آوردند بیبک و بی‌اعتناء نسبت به عواقب اعمال خویش سیاست پیگرد و اختناق را اعمال می‌کردند. سرمستی قدرت و ترس از دست دادن آن موجب شده بود تا آنان نسبت به هر حرکت و هر شخصی بدگمان شوند. برپایه ترس از هر کس و از همه چیز و با تصور کوچک‌ترین بدگمانی و شکاکیت‌های بی‌دلیل به دستگیری و نابودی اشخاص می‌پرداختند. آنان آشکارا اعلام می‌داشتند که افراد فعال و گروه‌های مربوط به "اشراف زاده‌ها" (یعنی پرچی‌ها)، "سکتاریست‌ها و ناسیونالیست‌های تنگ نظر" (یعنی، سازائی‌ها، سفزائی‌ها...)، "ماجراجویان چپرو" (یعنی مائوئیست‌های شعله جاوید") و "اخوان الشیاطین" (یعنی اخوان‌المسلمین) را یکسره نابود خواهند کرد.

رژیم امین برپایه این سیاست خویش، شماری از شخصیت‌های معروف غیرسازمانی در حیات ملکی و نظامی را از میان برداشت. چنانکه به دنبال قتل فجیع محمدداؤد، خانواده و شماری از وزراء و مسئولین مقامات بالارتره وی در امور نظامی و ملکی، عده‌ای از کارمندان عالی‌رتبه سابق چون محمدموسی شفیق آخرین صدراعظم قبل از رژیم جمهوری محمدداؤد، بدون هیچ موجبی کشته شد. همچنان رژیم خود شایعه‌ای را اشاعه داد که گویا نوراحمد اعتمادی صدراعظم دو دوره‌ای سابق افغانستان دهه دموکراسی بعنوان رهبر کدام دولت ائتلافی تعیین خواهد شد؛ برپایه چنین افواه بی‌بنیاد رژیم که اعتمادی را تا آنگاه در دست خود در زندان نگهداشته بود؛ بی‌رحمانه به قتل رساند.

بر طبق نظر گروه کثیری از تاریخ‌نگاران، پژوهشگران، وقایع‌نگاران و خبرنگاران رژیم امین به وسیله سرکوب انسان‌ها مبدل گردیده بود. می‌گویند که فهرست محلات و خانه‌هایی که مورد یورش رژیم قرار گرفته اند؛ فهرست اشخاص و افراد بی‌شمار با نام و گمنام که بوسیله رژیم اهانت و اذیت، نابود و سریه‌نیست شده اند؛ فهرست بی‌رحمی‌ها و مظالم رژیم امین خیلی طولانی سهمگین و اندوه‌بار است که امکان بازگو کردن آنها برای من وجود ندارد. درباره صرف اقتباس‌ها و نقل قول‌های خیلی کوتاه از برخی از نویسندگان و تاریخ‌نگاران که آثار ایشان از شهرت کافی در میان روشنفکران افغانی برخوردار می‌باشد؛ ذیلاً تذکار می‌یابد:

بنا به گزارش سازمان عفو بین الملل شمار زندانیان سیاسی در سال ۱۹۷۸ به هزاران تن تخمین زده شده بود که هر شب در حدود پنجاه یا یکصد نفر آنان اعدام می‌گردیدند. گزارش دیگری از این سازمان با اعتبار مدافع حقوق بشر مشعر است که شوک‌های برقی، شلاق زدن، ناخن کشیدن، و غیره شکنجه‌های معمول رژیم را تشکیل می‌داد.

بوریس گروموف قوماندان قوای اتحادشوروی در افغانستان در اثر خویش تحت عنوان: "ارتش سرخ در افغانستان" استخراج از یک سند بیرونی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی از قول الکسی کاسگین صدراعظم آن کشور (ص ۱۲) چنین نقل کرده است:

«فکر می‌کنم که ما باید لغزش‌هایی را که تره‌کی و امین طی دوره زمامداری مرتکب گردیده اند؛ مستقیماً به آنان خاطر نشان سازیم. در واقعیت امر تا همین اکنون تیرباران مخالفان ادامه دارد.»

در همین سند از زبان کریلنکو عضو بیرونی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی (ص ۲۷) چنین نقل قول می‌گردد:

«ما برای افغانستان همه چیز دادیم؛ اما نتیجه چیست؟ این آنها بودند که

انسان‌های بیگناه را تیرباران کردند.»

وی چنین ادامه می‌دهد:

«دشواری اینجاست که بسیاری از فرماندهان را در ارتش یا بازداشت و یا تیرباران کرده‌اند و این امر تأثیر منفی و بزرگی برجا گذاشته است.»

در عین سند آمده است که اندره گرومیکو عضو بیرونی سیاسی و وزیر امور خارجه اتحاد شوروی چنین اظهار داشته است:

«بی‌تعارف باید گفت رهبران افغانی اشتباهات زیادی را مرتکب شده‌اند و پشتیبانی مردم خویش را نتوانسته‌اند کسب نمایند.»

برخی از گفته‌های بالا را دیگو کوردوویز سابق معاون سرمنشی سازمان ملل متحد و نماینده خاص ملل متحد برای افغانستان و سلیگ هریسن مؤلف و ژورنالیست معروف امریکائی متخصص در امور آسیای جنوبی نیز در کتاب مشترک خویش نقل قول کرده‌اند. این اثر مشترک تحت عنوان "آنسوی افغانستان - داستان درونی خروج شوروی" در سال ۱۹۹۵ به زبان انگلیسی به نشر رسیده است این اثر به زبان فارسی تحت عنوان "حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی بر افغانستان" بوسیله عبدالجبار ثابت برگردانده شده است در اثر متذکره چاپ پشاور (ص ۶۲) چنین آمده است:

«نیت خوبی را که مردم در مرحله اول در مقابل رژیم از خود نشان دادند، با پیشرفت اصلاحات (منظور الغاء عجولانه سود و تعیین حق مهر) و با بوجود آمدن حالت اختناق آمیزی که زاده فعالیت‌های بی‌رحمانه پولیس مخفی تحت ریاست برادرزاده امین - اسدالله امین بود به تدریج از بین رفت و به دشمنی مبدل گردید. محاکم نظامی انقلابی بدون اینکه به متهم حق دفاع بدهد بصورت عجولانه فیصله صادر می‌نمود و زندان پلچرخی به سبب شکنجه‌ای که به مخالفین رژیم در آن داده می‌شد و هم به سبب اعدام‌های اشخاص مهم مخالف که در آن اجرا می‌گردید شهرت خیلی بدی بخود کسب کرد.»

جورج آرنی در کتاب خود تحت عنوان " افغانستان: اهمیت قاطع کشوری در چهارراه" که برگردان آن به زبان فارسی افغانستان "گذرگاه کشور گشایان" نام گرفته است، (ص ۸۵) چنین می‌نویسد:

«اکثر زندانیان سیاسی بدون کدام مجوز قانونی دستگیر می‌شدند و هرگونه تماس شان با برون قطع می‌گردید و به سادگی از بین می‌رفتند».

میر محمدصدیق فرهنگ در جلد دوم اثر خویش تحت عنوان "افغانستان در پنج قرن اخیر"، دوران حاکمیت رژیم را به تفصیل مورد بررسی قرار داده است. وی ص (۱۰۰) می‌نویسد:

«دولت مصمم بود که بعضی از قشرهای اجتماع را جسماً از میان بردارد. بنابر این دایره گیروگرفت گسترش یافته؛ اشخاص مختلف از ماموران دولت تا محصلان و شاگردان مکاتب، صاحب منصبان متقاعد، تجار، دکانداران و اهل کسبه، حتی دوره گردان بی بضاعت در شهرها و خوانین، ملاکان، زمین داران، دهقانان بی زمین و با زمین در روستا به نام پرسش و تحقیق به وزارت داخله و دوایر پولیس و مراکز ولایات و ولسوالی‌ها جلب شده در ضمن استنطاقی بی‌مدرک مورد شکنجه‌های غیرانسانی و دور از کرامت بشری مانند: لت و کوب، گرسنگی، تشنگی، بیخوابی، کندن ناخن‌ها، تکان برقی، شکنجه افراد خانواده و بی‌حرمتی به ایشان قرار گرفتند و تعداد دیگر سراسر در کابل به پولیگون پلچرخی و در ولایات به کشتارگاه‌های همانند فرستاده شدند، برخی تیرباران و بعضی دیگر زنده در زیر خاک دفن گردیدند».

محمدنبی عظیمی در اثر خویش تحت عنوان "اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان" (ص ۱۶۷) می‌نویسد:

«... اعضای نظامی و ملکی پرچم و تعداد بی‌شمار مردم عادی، رجال سابق، عناصر غیر وابسته، روحانیون، متنفذین، روشنفکران و هرکس که سرش به تنش می‌ارزید؛ بدون هیچگونه دلیل سند و مدرکی گرفتار گردیده؛ به زندان

پلچرخی افکنده می‌شدند و یا بدون محاکمه در شب‌های سیاه و ظلمانی در بولیگون پلچرخی اعدام می‌گردیدند و در چقوری‌های قبلاً آماده شده سریه‌نیست می‌گردیدند.»

وی به ادامه می‌نویسد:

«دولت برای سازمان بخشیدن هرچه بهتر سیاست ترور و اختناق خویش سازمان پولیسی موسوم به آگسا را که دارای تشکیلات خاصی بود، برنیاد ریاست ضبط احوالات گذشته ایجاد کرد و یکی از چهره‌های قسی‌القلب و خون‌آشام بنام اسدالله سروری را در رأس آن مقرر نمود.»

محمود قاریف رئیس اکادمی علوم نظامی فدراسیون روسیه در اثر خویش تحت عنوان "افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی" که بوسیله عزیز آریانفر به زبان فارسی برگردانده شده است؛ درباره بیدادگری‌های رژیم (ص ۱۸) چنین می‌نویسد:

«آزادی‌های سیاسی تنها ظاهراً اعلام گردیده بود. مگر در عمل همه‌پی آنانی را که حتی در کد امین مورد با مشی دولت جدید سازگار نبودند؛ در شمار دشمنان قلم می‌زدند. سرکوب‌های گروهی بیداد می‌کرد. در بسا از موارد همه باشندگان روستاها را تیر باران می‌کردند. حاکمیت ساختارهای جدید دولت به ویژه در دوره فرمانروائی دیکتاتوری امین با روش‌های بس خشونت‌بار و توتالیتر تحکیم می‌یافت که منجر به اعتراض حتی کسانی که در آغاز از اندیشه‌های انقلاب اپریل پشتیبانی می‌کردند؛ شد.»

هنری برادشر تاریخ‌نگار امریکائی در اثر خویش بنام "افغانستان و اتحاد شوروی" از قول بروتس امستوتز گزارشگر و دیپلمات امریکایی که از سال ۱۹۷۹ تا سال ۱۹۸۴ شارژدافیر سفارت ایالات متحده امریکا در کابل بود؛ اظهار می‌دارد که امین مستقیماً مسئول قتل احتمالاً شش هزار تن از مخالفین سیاسی بوده است. ولی وی با رقم بالا عدم موافقت خویش را ابراز داشته و

اظهار می‌دارد که نامبرده مسئول اعدام خیلی‌ها بیش‌تر از شش‌هزار تن افزون بر تعداد بی‌شمار مرگ در جنگ داخلی است که او نقش عمده در شروع آن داشته است. وی به ادامه اظهار می‌دارد که وزارت امور خارجه ایالات متحده امریکا محتاطانه گزارش کرده است که اعدام‌ها بشمار هزاران می‌رسید و سازمان عفو بین‌الملل گزارش‌هایی را تأیید می‌نماید مبنی بر اینکه پس از اعلام رسمی فهرست‌های هزاران تن بحیث کشته، هنوز ۹ هزار تن بدون شمار باقی مانده اند. در این ارتباط لازم به تذکر است: امین پس از آنکه تمام قدرت حزبی، دولتی و نظامی را به دست خویش متمرکز ساخت؛ فهرست دوازده هزار تن از کشته شدگان بوسیله دژخیمان خویش را در عقب دروازه‌های وزارت امور داخله نصب نمود.

راجا انور ژورنالیست پاکستانی و مؤلف اثر "تراژدی افغانستان" که وی خود از سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۳ در زندان پلچرخ زندانی و با شماری از وزرای سابق خلقی‌ها هم صحبت بود؛ می‌نویسد که پس از امحای پرچم، روشن بود که خودخواهی‌های بی‌لجام این انقلابی‌ها(!) به زودی کشتی‌ای را که چنان نامطمئنانه می‌رانند؛ غرق خواهند کرد.

میر عنایت‌الله سادات مؤلف "افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه" چنین می‌نویسد:

«حفیظ‌الله امین اقدامات خونین خود را حتی خود در اثری بنام انقلابی لار و فلمی که خود نقش هیرورا در آن بازی کرد، یکا یک تشریح نموده است.»

کورت لوهیک ژورنالیست امریکائی در اثر خویش بنام "جنگ مقدس پیروزی نامقدس - شاهد عینی جنگ مخفی سیا در افغانستان"، می‌نویسد که در جریان ماه‌های تابستان و خزان ۱۹۷۸ بی‌رحمی رژیم جدید به ابعاد دیوانه‌واری رسید؛ حفیظ‌الله امین، مسئول وحشتناک‌ترین اعمال تروریستی و شکنجه بود. بازداشت‌های کتلوی در سرتاسر کشور صورت گرفت و زندان پلچرخ به سرعت از زندانیان سیاسی پرگردید.

رژیم هر روز و هر شب تبلیغ می‌نمود؛ کسان که در برابر باصطلاح اقدامات انقلابی آن مخالفت نمایند؛ گویا بر اساس فتوای کدام ملای مسجد مباح الدم واجب القتل شمرده می‌شوند(!) و برپایه آن با دست آزاد آدم می‌کشتند. امین در بیانیه‌های خویش آشکارا، برملا و باغرور به کرات می‌گفت:

«آنانی که در تاریکی توطئه نمایند ما آنها را در تاریکی از میان می‌بریم.»

چنانکه وی (حفیظ‌الله امین) در بیانیه خویش بتاريخ ۲ سپتمبر ۱۹۷۸ در حربی پوهنتون چنین گفت:

«ما به تأسی از هدایات و رهنمائی‌های درخشان رهبر کبیر و پرافتخار خود به صراحت اعلام می‌داریم آنانی که بحیث وسیله اغراض شوم دشمنان ما در تاریکی علیه ما توطئه می‌چینند بهترین حکمیت عادلانه در آن است که در تاریکی از بین برده می‌شوند و مسئولیت آن بدوش عمال نوکر صفت امپریالیزم و ارتجاع است.»*

امین گویا برای رفع مسئولیت از خود، در چنین مواردی از رهنمائی‌های رهبر کبیر حرف می‌زند.

همچنان می‌گویند که شعارگونه بزرگی به رنگ سیاه برجسته در روی پارچه بزرگ سرخی نوشته شده و در پیشانی عمارت وزارت امورداخله آویزان شده بود که چنین خوانده می‌شد:

«آنانی که در تاریکی توطئه می‌کنند در تاریکی از بین برده می‌شوند.»

* اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸، ص (۶۱۲)

فصل سوم

غصب کامل و انحصاری قدرت بوسیله رژیم، تصفیه‌ها و پیرحمی‌ها در برابر پرچمی‌ها

تلاش رهبری رژیم به سردمداری امین برای غصب کامل قدرت سیاسی، نظامی و دولتی در کشور پایانی نداشت. ایشان را هیچ چیزی در این راستا راضی ساخته نمی‌توانست بجز در وهله اول و عمدتاً ادامه تصفیه‌های پی در پی پرچمی‌ها و زنجیر پی‌پایانی از گرایش‌های افراطی تا اینکه خود به پرتگاه نابودی و تباهی رسیدند.

در این شکی نیست که حفیظ‌الله امین توانست از راه توطئه و فریب به قدرت برسد. او محرک و فرمانده تمام تصفیه‌های خونین، کج‌روی‌ها و ناهنجاری‌ها بود؛ ولی شماری از گروه رهبری و فعالان حزبی بودند که وی را برای رسیدن به آرزوه‌های آزمندانه‌اش کمک کردند. ایشان در برابر عمل خودسرانه کسب قدرت بشیوه کودتائی در برابر بکارگرفتن روش‌های غیرمجاز اجباری، در برابر نقض خشن اصل مرکزیت دموکراتیک و رهبری دسته جمعی، در برابر شکستن وحدت حزبی و راه دادن به توطئه‌های امین به گذشت‌ها و سازش‌های غیراصولی تن در دادند. راه دادن به تبارز کیش شخصیت تبانی با اعمال غیراصولی، دفع الوقت کردن و ترس از دست دادن مقامات خویش، بکارگرفتن حسادت‌ها و رقابت‌های پی‌مورد و زیان بخش با پرچمی‌ها، موجب آن گردید که امین بتواند تمام قدرت را به دست خویش متمرکز بسازد. در نتیجه موافقت با مثنی ماجراجویانه و تک‌روانه و تسلیم طلبی در برابر خودخواهی‌ها، انحصار گری‌ها، یک‌دندگی‌ها، خودپرستی‌ها و زدوبندها شیرازه وحدت حزبی درهم شکست و راه برای ادامه فرمانروائی امین و دارودسته وی هموار گردید.

به ادامه آن: سیاست‌ها و برخوردهای اجتماعی در سطح فوق‌العاده نازل خودستائی و تعظم شخصی و گروهی پائین آمد؛ شعارها و عملکردها چپ و چپ‌روانه‌تر گردید؛ واقعیت‌های عینی جامعه و حقایق در همه عرصه‌ها نادیده گرفته شد و تحریف گردید؛ نسبت به سنن و معتقدات مردم بی‌احترامی صورت گرفت؛ قانونیت و اصولیت انقلابی بنحو خشنی زیر پا شد؛ بازداشت‌ها و شکنجه‌ها، بیرحمی‌ها و اعدام‌های افراد بیگناه و از جمله عمدتاً پرچمی‌ها انجام یافت.

رهبران، فعالین و اعضای حزب که خلقی یا بویژه خلقی وفادار به امین نبودند؛ مشمول تصفیه‌های پی در پی از حزب دولت و حاکمیت نظامی قرار گرفتند. این تصفیه در اردو از نخستین روزها آغاز شده بود و درحیات ملکی پس از عزیمت رهبران پرچمی به خارجه آغاز و شدت گرفت.

تا روزهایی که من بوسیله رژیم بازداشت و زندانی شدم؛ تصفیه نظامیان پرچمی‌ها که تا حدود زیادی شناخته شده بودند؛ از اردو تکمیل گردیده بود و ایشان در حیات ملکی صرف در برخی مقامات کم اهمیت باقی مانده بودند. بخاطر تصفیه کامل و بدست آوردن بهانه، رژیم گویا توطئه کودتا را بوسیله پرچمی‌ها در روزهای عید فطر باصطلاح دستاویز قرار دادند. البته هیچ‌کسی از ناظران نمی‌توانست این اتهام را باور نمایند. همه در این مورد متفق‌القول بودند که این بجز بهانه‌ای برای سرکوب پرچمی‌ها چیز دیگری نبوده است.

رهبری پرچمی‌ها هرگاه در آن‌زمان در اندیشه کودتا و کودتا بازی برای کسب قدرت سیاسی بودند؛ پس چرا تبعید از کشور را پذیرفتند و به تصفیه‌های پیهم رژیم میدان دادند و آنگاه که تمامی امکانات را در درون رژیم از دست داده بودند؛ چگونه می‌خواستند و می‌توانستند که گویا از راه پاکستان یا ایران به کابل بیایند و کودتای خیالی را قیادت نمایند؟ چگونه در روزهای رخصتی عید، جزو تامل‌های اردو به فرماندهی افسران پرچمی که خود هیچ‌کاره شده بودند؛ دست به فعالیت‌های نظامی کودتائی بزنند؟ چگونه در روزهای رخصتی عید

محصلان و شاگردان و روشنفکران می‌توانستند تجمع نمایند و در تحت رهبری پرچمی‌ها و سازمان زنان دست به تظاهرات بزنند و بی‌نظمی ایجاد نمایند؟

البته که این تصورات مضحک را بجز توطئه برای برچیدن آخرین بقایای پرچمی‌ها، هیچ انسان آگاه نمی‌توانست قبول نماید. ولی در بعد تبدیلیاتی چنان از این توطئه خویش با دهل و کرنا برای خود مفتضحانه استفاده نمودند که باصطلاح گوش فلک را کر می‌کرد.

میرمحمد صدیق فرهنگ مؤلف "افغانستان در پنج قرن اخیر"، ابراز می‌دارد که ادعای دسیسه اصلاً حقیقت نداشت. وی می‌نویسد:

«دولت خلقی کوشید تا با کلان نشان دادن موضوع از یکسو پرچم را بحیث سازمان سیاسی و نظامی بکلی از میان بردارد و از دیگر سو، به این بهانه رژیم ترور و دهشت را به گونه شدیدتر در کشور برقرار سازد. شامل ساختن نام دو تن از شخصیت‌های غیر سازمانی جنرال شاه‌پورا احمدزی و دوکتور میرعلی‌اکبر نیز مؤید این ادعا است. زیرا نخستین یک صاحب منصب غیرسازمانی و دومین علاوه بر عدم ارتباط با حزب و مرام آن به گرایش قوی مذهبی در مذهب شیعه اثنی عشری شهرت داشت. چون هیچ دلیلی موجود نیست که اینان بفکر همکاری با پرچم بوده باشند. به گمان غالب مقصد دولت از تدکار نام ایشان این بود که از یکسو صفوف پرچم را بر رهبران آن بدگمان سازند و از دیگر سو بهانه‌ای برای قلع و قمع مخالفانشان در اردو و در بین اهل تشیع بدست آرند... اما کار در اینجا پایان نیافت؛ به دنبال گزارش تره‌کی به تاریخ (۲۸ نومبر ۱۹۷۸) صدها تن از اعضای پرچم و تعداد بزرگ دیگر از مردم غیروابسته به ادعای شرکت در دسیسه بازداشت شده؛ بعضی بدون محاکمه از بین برده شدند و عده‌ای دیگر تحویل زندان گردیدند.»*

در سرتاسر ماه‌های اکتوبر و نومبر افسانه‌های "پلان عید" از مطبوعات رسمی

* "افغانستان در پنج قرن اخیر"، جلد، دوم (ص ۹۱)

و رادیو و تلویزیون پخش می‌گردید. شعبه روابط بین‌المللی حزب که رئیس آن نیز امین بود به تاریخ ۲۸ اکتوبر گزارشی را مبنی بر تصمیم رهبری حزب و دولت برای تصفیه کامل پرچمی‌ها اشاعه داد.

بخاطر باصطلاح موجه نشان دادن توطئه خویش؛ رژیم افسانه‌هایی از قبیل اینکه رهبران پرچمی‌ها در غرب بسر می‌برند و بوسیله امپریالیست‌ها بصورت مخفی به کشور باز می‌گردند؛ دوکتورعلی‌اکبر و شاه‌پور احمدزی و عبدالقادر نیز پرچمی بودند؛ قرار بود که دوکتور عبدالواحد حقوقی قاضی القضاات سابق بحیث صدراعظم بوسیله پرچمی‌ها تعیین گردد؛ پاچاگل وفادار عضو کمیته مرکزی سابق جمهوری محمدداؤد که اصلاً وفادار به خلقی‌ها بود، نقش دوگانه بازی می‌کرد و با کارمل نزدیک شده بود و اطلاعات را به تره‌کی صاحب می‌رسانید... و حرف‌های دیگری از این قبیل که سرهم بندی کرده بودند. رژیم می‌گفت که پرچمی‌ها توطئه امریکائی - چینائی را سازمان داده بودند و در آن حقوقی و میرعلی‌اکبر نماینده‌های امپریالیزم امریکا هستند و محمدطاهر بدخشی وابسته به چین می‌باشد و لاطائلات دیگر از این قبیل. امین می‌گفت که کارمل با امریکا و چین در تبانی است؛ چنانکه او در نومبر ۱۹۷۸ با خبرنگار پراوادا در مصاحبه‌ای در این مورد حرف زد. خبرنگار از وی پرسید:

«آیا شما درباره مداخله منابع و حلقات خارجی اسناد و مدارکی در دست دارید؟»

امین با پروئی جواب داد:

«بیش از آنکه شما تصور کرده بتوانید.»

پس از گزارش مؤرخ ۱۸ نومبر رهبری رژیم به کمیته مرکزی، حتی اعضای باقیمانده پرچمی‌ها که به خلقی‌ها پیوسته بودند و چون دگر به درد نمی‌خوردند؛ از کمیته مرکزی و بیروی سیاسی اخراج و شماری از ایشان زندانی شدند. هر عضو حزب که پرچمی تشخیص می‌شدند؛ فوراً بازداشت

می‌گردیدند. هزاران تن از پرچمی‌ها بازداشت، شکنجه و زندانی شدند و هزاران تن دیگر ایشان به شهادت رسیدند. در دورانی که باید پایه‌های پروسه انقلابی در کشور تحکیم می‌یافت؛ گروه‌هایی از درون رژیم مصروف توطئه در برابر پرچمی‌ها بودند.

در واقعیت امر دارودسته امین یکی از بزرگ‌ترین بی‌رحمی‌های تاریخ را علیه پرچمی‌ها اعمال کردند. هزاران تن از بهترین فرزندان کشور دوکتوران، انجیران، افسران، فرهنگیان، هنرمندان، کارگران، محصلان و شاگردان را از میان نمایندگان ملیت‌های گوناگون مسکون در کشور کثیرالمله ما، قربانی هوس‌ها، رقابت‌ها، حسادت‌ها، تک‌تازی‌ها، برتری‌خواهی‌ها و جاه‌طلبی‌های خویش ساختند. تن‌های پاک هزاران جوان آگاه، با درد و آرزومند با دل‌های آکنده از دوستی به وطن و مردم خویش بدست جلادان امین، آغشته به خون شدند. شمار پرچمی‌هایی که در دوران حاکمیت، رژیم، ناپدید تیرباران و سربه نیست شدند به چندین هزارتن می‌رسد.

فهرست اعدام شدگان پرچمی و وطنپرستان دیگر مشتمل برده‌ها هزار تن بود که بازماندگان ایشان برپایه قانون حقوق خانواده‌های شهداء، در سال‌های ۱۹۸۰ حقوق خویش را دریافت می‌داشتند. ولی اکثریت خبرنگاران و حتی پژوهش‌گران و تاریخ‌نگاران در سال‌های متذکره (دهه هشتاد) که تحت طلسم تبلیغات یکجانبه غربی قرار گرفته بودند؛ واقعیت‌های عینی را در مورد پرچمی‌ها نادیده می‌گرفتند و حتی بعضی‌ها دوران حاکمیت غصبی و خونین حفیظ‌الله امین را دولت قانونی می‌خواندند. قضاوت‌های شمار بیش‌تر ایشان در شرایط حضور نیروهای اتحادشوری در افغانستان در ارتباط به گذشته و حال پرچمی‌ها از قبل معلوم یعنی بطور کورکورانه بدبینانه بود. با وصف آن شماری از آگاهان سیاسی گوشه‌هایی از حقایق را در رابطه به ظلم بزرگی که از جانب رژیم به سردمداری امین در برابر پرچمی‌ها صورت گرفته بود؛ بازگو کرده اند. در اینجا صرف برخی از گفته‌ها بگونه نمونه تذکار می‌یابد:

سلیگ هریسن روزنامه نگار معروف و تاریخ نگار امریکائی می‌نویسد:

«تره‌کی و امین در یک مجادله نهایت شدید درون حزبی رقیب خویش (پرچی‌ها) را مغلوب ساختند و به نام انقلاب پیروزمند خلق قدرت را بصورت انحصاری در دست خویش گرفتند. این بود آغاز تراژدی افغان‌ها!

انتونی هایمن در اثر خویش بنام "افغانستان در زیر سلطه شوروی" می‌نویسد: «... عبدالقادر همراه بقیه افراد پرچم بازداشت شدند. با اعمال شکنجه از بازداشت شدگان اقرار گرفته شد... وزیر برنامه ریزی سلطان‌علی کشتمند و یکی از قهرمانان انقلاب ثور محمدرفیع از کابینه اخراج شدند... بنابراین ازین پس دولت یک دولت مؤتلفه نبود و بجای آن حزب خلق بصورت دکتاتوری در کشور مسلط شد.»

بروتس امستوتز شارژدافیر سفارت ایالات متحده امریکا در کابل (۱۹۷۹-۱۹۸۴) در کتاب خویش تحت عنوان "افغانستان: پنجسال نخست اشغال شوروی" می‌نویسد:

«در جریان ۲۰ ماهی که فراکسیون خلق بر کابل حکومت کردند... ایشان آنچه را انجام دادند که بعداً "حاکمیت وحشت" نامیده شد. ایشان ۱۷۰۰۰ تن از افراد مورد شک بحیث مخالفین بشمول بیش از ۵۰۰ تن از اعضای فراکسیون پرچم را اعدام کردند.»

جورج آرنی خبرنگار رادیو بی بی سی در افغانستان در اثر خویش بنام "افغانستان گذرگاه کشور گشایان" چنین می‌نویسد:

«خلق‌ها آغاز به تصفیه اداره مؤسسات تعلیمی، حرفه‌ها و ارتش کردند تا پرچی‌ها و دیگر مخالفین بالقوه را ریشه کن سازند. عده زیادی از کار برکنار ساخته شدند؛ شمار زیادی زندانی گردیدند و شماری دیگر شکنجه شدند تا نام‌های پرچی‌های دیگر را افشاء نمایند... این آغاز تصاحب تمام قدرت

بدست خلقی‌ها بود که بنام مردم از لحاظ لفظی برای اینکه کلمه خلق بمعنی مردم است حکم‌روائی داشتند».

بوریس گروموف قوماندان قوای اتحادشوروی در افغانستان در اثر خویش تحت عنوان "ارتش سرخ در افغانستان" برپایه یک سند سری پیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی از برخی از رهبران شوروی نقل قول کرده است. در این سند ص (۱۲) از قول الکسی کاسگین صدراعظم آن کشور گفته می‌شود:

«ایشان (رهبران خلقی) تقریباً تمامی رهبران نه تنها رده بالا، بلکه حتی رده متوسط گروه پرچم را نابود کرده اند».

در عین سند (ص ۳۵) آمده است که بوریس پونوماریوف عضو پیروی سیاسی و منشی کمیته مرکزی که ریاست مناسبات بین‌المللی حزب کمونیست اتحادشوروی را بر عهده داشت چنین اظهار می‌دارد:

«رفیق تره‌کی و رفیق امین اشتباهات جدی را در برخورد با اعضای حزب پرچم مرتکب گردیده اند و رفقای زیادی را از این حزب تیر باران کرده اند».

همچنان بوریس گروموف سند دیگر سری را که برای مطالعه پیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی بوسیله اندروپوف رئیس کمیته امنیت دولتی، گرومیکو وزیر امور خارجه، اوستینوف وزیر دفاع و پونوماریف رئیس شعبه مناسبات بین‌المللی حزب کمونیست بتاريخ اول اپریل ۱۹۷۹ تهیه شده بود، در کتاب خویش اقتباس کرده است. در بخشی از آن سند (ص ۳۴) چنین آمده است:

«... برجسته‌ترین رهبران گروه پرچم یا نابود شده یا از کارهای حزبی برکنار گردیده و یا از ارتش و دستگاه دولتی رانده شده اند».

مطلب زیرگزینشی از یک سند اشد محرم حزب کمونیست اتحادشوروی است که عنوانی اریش هونیکر رهبر جمهوری دموکراتیک آلمان نگاشته شده است.

این سند مؤرخ ۱۳ اکتوبر، ۱۹۷۸، اخیراً بر روی شبکه انترنت پخش گردیده است و برگردان آن از زبان انگلیسی به زبان فارسی بقرار زیرین است:

«بر طبق دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، عضو علی‌البدل بیروی سیاسی کمیته مرکزی بوریس پونیماریوف از ۲۵ تا ۲۷ سپتمبر امسال از کابل دیدار بعمل آورد... هدف عمده مسافرت این بود تا به پیگرد کتلوی که بمقیاس فزاینده‌ای پس از انقلاب افغانستان اجراء می‌گردید؛ بشمول پیگردها علیه جناح پرچم که به امر برانداختن رژیم استبدادی سهم گرفتند، پایان داده شود. در جریان صحبت‌ها از جانب ما تأکید ویژه‌ای بر مسأله اختناق‌ها و تضییقات غیرموجه در جمهوری دموکراتیک افغانستان بعمل آمد. افزون بر آن خاطر نشان گردید که ما این را از روی نگرانی‌های برادرانه خویش بخاطر سرنوشت انقلاب افغانی ابراز می‌داریم و بخصوص اینکه افشای برخی از جهات حوادث در افغانستان مستقیماً بر اتحاد شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی تأثیر می‌گذارد.

در آغاز حین به رسمیت شناختن وضع جدید در افغانستان، اتحاد شوروی همبستگی خویش را با افغانستان در انظار تمام جهان ابراز داشت. این موضع یکباردگر با قدرت بیشتر در بیانیه ل.ا. برژنف در باکو تأکید گردید. همه کس می‌دانند که ما به هر طریق حکومت جدید را کمک و پشتیبانی می‌نمائیم. در تحت چنین شرایطی تبلیغات خصمانه هم در داخل افغانستان و همچنان در خارج از مرزهای آن در جریان است اینکه نشان بدهد که گویا همه‌ی رویدادها در افغانستان - بویژه جهات منفی این رویدادها به اشتراک مستقیم یا غیرمستقیم اتحاد شوروی وابستگی دارد.

توجه رهبری افغانی به این حقیقت جلب گردید در این اواخر پیگردها که مقیاس‌های کتلوی را بخود گرفته است؛ بدون توجه به حقوق و قوانین نننها علیه دشمنان طبقاتی رژیم جدید (اخوان المسلمین، حامیان سلطنت و غیره) انجام می‌گیرد؛ بلکه علیه اشخاصی که ایشان می‌توانند بسود انقلاب کار نمایند؛

این امر موجب نارضایتی عمومی مردم می‌گردد. موقف حکومت انقلابی را لطمه می‌زند و منجر به تضعیف رژیم جدید می‌گردد.

نظریات ما با توجه شنیده شد؛ ولی با تشنج آشکار بدون مواجهه مستقیم با آنها، رهبران افغانی کوشیدند که سیاست‌های خود را با متهم کردن پرچمیست‌ها (اعضای جناح پرچم) که آنان همراه با جناح خلق وحدت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در سال ۱۹۷۷ تأمین کردند؛ به فعالیت‌های ضد دولتی توجیه نمایند.

نورمحمد تره‌کی اظهار داشت که حتی قبل از انقلاب ما به پرچم اعتماد نداشتیم و وحدت با پرچمی‌ها جداً یک امر تشریفاتی بود.»

در پایان سند متذکره چنین نتیجه‌گیری می‌شود:

«ملاقات‌ها با ن. تره‌کی و ح. امین این انتباه را بوجود آورد که پیگرد پرچمی‌ها قبل از همه نتیجه مبارزه درونی بین‌الجناحی و خصومت‌های شخصی است. افزون بر آن رهبری افغانی به تأثیر منفی پیگردها که بر اوضاع عمومی در کشور و بر احساسات درون ارتش و حزب وارد می‌نماید، آشکارا کم بها می‌دهند.»

مطلب زیرین نیز گزینشی از یک سند محرم پخش شده بر روی شبکه انترنت است که رویداد جلسه مؤرخ ۲۲ مارچ ۱۹۷۹ بیروسی سیاسی کمیته کزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را درباره ملاقات رهبران شوروی با هیأت افغانی تحت ریاست نورمحمد تره‌کی که بتاريخ ۲۰ مارچ ۱۹۷۹ در مسکو انجام گرفته بود؛ بیان می‌نماید. در این جلسه برژنف به اعضای بیروسی سیاسی درباره ملاقات گزارشی ارائه نمود. وی در بخشی از گزارش خویش چنین اظهار داشته بود:

«با در نظر داشت اینکه رهبری افغانی درباره پیگردها، مرتکب اشتباهات کم نشده‌اند؛ در مذاکرات توجه به این حقیقت جلب گردید که در وهله نخست باید وسایل سیاسی و اقتصادی نقش عمده را در امر جذب اقبال گسترده‌پی مردم ایفاء نماید تا رژیم موجود را پشتیبانی کنند. من مستقیماً به رفیق تره‌کی

گفتم که تصدیقات یک سلاح بران است و آن باید نهایتاً و نهایتاً با احتیاط تطبیق گردد و آنهم صرف در صورتی که موجبات جدی قانونی برای آن وجود داشته باشد... ما در عین‌زمان رهبری افغانی را درباره خطر افراطی‌گری و درباره بها دادن به کار سیاسی توده‌پی آگاه ساختیم.»

در مورد فشارهای جانکاه و پیگردهای خونین، رنج‌های سهمگین و شکنجه‌های خشونت‌بار، کشتارها و اعدام‌هایی که طی سال‌های ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ بر پرچمی‌ها تحمیل گردید؛ در سال‌های ۱۹۸۰ حقایق وارقام زیادی افشاء و برملاء گردید که خیلی‌ها غم انگیز است.

درباره پرچمی‌هایی که در دوران رژیم خونبار امین شهید شده اند؛ مطالبی به استناد نوشته‌ها و گفته‌های دیگران در بالا ارائه گردید. ولی واقعیت‌ها در رابطه باین فصل اندوه‌بار، خیلی‌ها تکانه‌دهنده است. خانواده‌های شهداء اظهار می‌دارند که شمار بزرگی از پرچمی‌ها نه تنها تیرباران شدند بلکه به شیوه‌های بی‌رحمانه‌ای چون از بالاها از هلیکوپتر به زمین افگندن، به دریاها انداختن و به شیوه‌های دیگری سریه‌نیست ساخته شدند. در مورد شهداء، سریه‌نیست شده‌ها و ناپدیدشده‌ها فهرست‌هایی از سوی تاریخ نگاران و از جمله میرمحمدصدیق فرهنگ در افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۷۵ - ۱۷۹ ارائه گردیده است. همچنان در گزارش‌ها و اسناد دولتی دهه هشتاد اسمای شهیدان ثبت است. ولی من از یکسو در شرایط کنونی به آنها دسترسی نیافتم و از سوی دیگر لازم ندیدم تا اندوه خانواده‌ها و دوستان ایشان تازه گردد. روان ایشان شاد باد!

پرچمی‌های زندانی شده:

درباره پرچمی‌های زندانی و شمار آنان در بالا تذکراتی ارائه گردید و اینک شماری چند از ایشان بگونه مشخص تذکار می‌یابد. ولی قبلاً باید یادآور شوم که اسمای شماری از زندانی‌های آن دوران بوسیله میرمحمدصدیق فرهنگ در اثر ایشان - افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، ص ۱۷۹ - ۱۸۱ درج گردیده است.

همچنان در آثار دیگر و در اسناد دولتی دهه هشتاد اسمای زندانیان ثبت است. من در اینجا فهرست مختصری از شماری از پرچمی‌ها را که زندانی رژیم بودند؛ به سختی شکنجه شده و سرانجام جان بسلامت بردند؛ نمونه‌وار ارائه می‌نمایم. البته این فهرست به هیچ‌صورت کامل نیست. زیرا دسترسی به اسناد در شرایط کنونی برای من میسر نبود. بنابراین این فهرست صرف آنانی را شامل می‌شود که در حافظه من و چند تن از رفقا باقی مانده بود و عبارتند از:

عبدالقادر (بدون گرایش جناحی)	انجنیر نعمت‌الله
محمد رفیع (افسر)	نصرالله منگل
عبدالصمد ازهر	فاروق (افسر)
محمدسرور منگل	محمدحکیم سروری (افسر)
نجم‌الدین کویانی	حسام‌الدین حسام
ثریا (پرلیکا)	محمدآصف الم (افسر)
محمدنبی (افسر)	اسدالله کاوش
محمدعثمان راسخ	محمداسماعیل محشور
نورالحق علومی (افسر)	غلام حضرت همگر
نظام‌الدین تهذیب	عبدالشکور کشتکار
دوکتور رحمت‌الله همدرد	فاروق میاخیل (افسر)
عبدالجلیل پرشور	نبی شوریده
عبدالستار پردلی	دوکتور حیدرمسعود
حبیب منگل	محمدیعقوب کمک
آدینه سنگین	محمدافضل لودین (افسر)

محمدعزیز مجید زاده	عبدالجمیل نورستانی
حشمت‌الله کیهانی	عبدالودود وفامل
دوکتور سیدامیر ذره	صالحه اچکزی
محمد اکبر کرگر	حسن رشاد
سیدطاهرشاه پیکارگر	فقیر محمد (افسر)
محمدعوض نبی زاده	عبدالواحد نستوه
محمدعظیم شهبال	ذبیح‌الله زیارمل
دوکتور خلیل احمد ابوی	محمد اسماعیل جهش
محمدعارف صخره	شیرآقا سرشک
مفتاح‌الدین صافی	عبدالرشید وزیری
دوکتور عبدالسمیع غفاری	فاضله دلزاده
حیات‌الله زیارمل	کریمه کشتمند
سید مجتبی	عبدالرحمان کوچی
امین افغانپور	محمدعظیم لمر
ظاهره دادمل	دوکتور محمد فاروق
دوکتور اسدالله حبیب	محمد امین
محمد نبی کارگر	غلجی
نوازعلی سرود	جلال رزمنده
محمد عمر نادى	محمد حسن سپاهی

دوکتور شهلا نجیمی	نجم الرحمن موج
سیمین	محمد عزیز کوشان
عبدالله فقیر زاده	سید شریف
مسحور جمال	مهرعلی بلوچ
احمد مرید	بصیر
علی آقا رادمهر	محمد حسن نوابی
هدایت‌الله حبیب	محمد آصف
محبوب‌الله سنگر	عادل کارگر از بغلان
یحیی هارون	غفور رزمجو
وحیدالله کشتمند	حفیظ‌الله مصدق
توریالی کارمل	وکیل پیکارجو
سرفراز مهمند	عالمه
حمید کارگر	رسول مرید
محرم‌علی	مهرچند ورما
محمد ظاهر طنبن	عبد الغفار حمیدی
دوکتور مجاور احمد زیار	حمید برنا
انجنیر محمد عزیز	صدیق وفا
سید زرین شاه	صلاح‌الدین ژوبین
محمد بشیر کریمزاده	شکوری

امین علمیار	عبدالله سپنتگر
ظاهر وردک	محمد سالم فخری
محمد فرید لعلی	صدیق کاوون
محمد اسرار	فیض‌الله ذکی
محمد غنی (افسر)	جمشید پایمرد
محمد یعقوب	رحمت‌الله اخگر
علی احمد احمدیار	خلیل‌الله زمر
جان باز (افسر)	محمد یاسین
مرتضی کیوان	حیات‌الله کریم
فقیر شاه	محمد صبور رکین
داؤد سرلوری	سلیمان لایق
محمد نبی غروال	خان محمد
سید کاظم (افسر)	محمد ابراهیم دلزاده
نور علی گنجعلی	دوکتور عبدالطیف
محمد ابراهیم	احمد فهیم معروفی
محمد سلیم الم	احمد شاهین
حفیظ‌الله اشرفی	محمد نبی کوشا
محمد اسلم دادمل	متین
محمد عمر روند	سمیع‌الله سپهر

سید غنی	احسان (افسر)
عنایت‌الله نصیری	ستار (افسر)
عبیدالله نصیری	بابه رزاق
میر خلیل‌الله نصر	محمدکاتب تگین
محمدعزیز حبیب	حیدری
محمدنسیم فورملی	صمد نور
غلام‌سخی اتمر	صدیق (افسر)
محمدعزیز (افسر)	باقی (افسر)
عبدالرزاق لالا	محمدسروپورش
ضیا عبادی	عبدالله صدیق
محمدعزیز پرهیز	حفیظ‌الله (افسر)
صلاح‌الدین	اسلام‌الدین
نجیب‌الله امینی	محمدصدیق نظام
اختر (افسر)	خواجه سلیمان صدیقی
محمدنسیم سحر	خواجه ذکریا صدیقی
دین محمد (افسر)	چوپان (افسر)
فضل احمد هراتی	تاج محمد
محمدنسیم پیلوت	محمدبشیر رویگر
غلام‌نبی (افسر)	جمیل پیلوت

محمودعلی	داد محمد (افسر) و دیگران
احمد رهنورد	دوکتور لعل پاچا ژوندون
نورالله اورنگ	فضل محمد (افسر)
رحم‌علی حنیف (افسر)	حمیدالله
فضل احمد (افسر) و دیگران	فضل‌الله (افسر)...
ضیاء‌الدین وحدت	محمدرفیق هما
جان آقا (افسر)	

پرچمی‌ها به رغم تمام دشواری‌های ناهنجار، بیدادگری‌ها و دست‌اندازی‌های بی‌پایان رژیم ترور و اختناق امین و دارودسته اش برای یک لحظه از پاننشستند و از پیکاری پرخروش آشکار و پنهان برپایه آرمان‌های عادلانه خویش دست نکشیدند. این کارزار پرتلاطم خود فصل درخشانی از حماسه‌ها و رخداد‌های فراموش ناشدنی به رهبری کمیته مخفی حزب است که جای ویژه‌ای در تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان دارد. فقط بر همین بنیاد با همکاری بخشی از خلقی‌ها بموازات مقاومت‌ها و خیزش‌های توفنده مردمی و کمک اتحادشوروی بود که طلسم دم و دستگاه امین از هم پاشید و موجب فروپاشی شیرازه نظام خدعه و ستم او و سرنگونی شخص وی گردید.

فصل چهارم

برخی نتیجه‌گیری‌ها و تحلیلات در رابطه به رفورم‌های بلندپروازانه در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی

بقراری که در فصل قبلی تذکار یافت درباره تدابیر اصلاحی یا انقلابی رژیم بحث‌های داغ از همان نخستین روزهای پیروزی قیام نظامی در میان هیأت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان انجام می‌گرفت.

در رابطه به مسایل مطروحه نظریات رهبری پرچمی‌ها با پیشنهادات و نظریات رهبری خلقی‌ها نه تنها یکسان نبود؛ بلکه از بنیاد تفاوت داشت. ولی از آنجا که بعد از تصفیه و طرد پرچمی‌ها از حاکمیت برپایه فرامین جداگانه شورای انقلابی مفردات "اصلاحات" تا حدودی جنبه تطبیقی یافت در اینجا پیرامون مباحث و نتایج تطبیق آنها بحث‌های مختصری بعمل می‌آید. بدین‌نقار مباحثات و نظریات متفاوت میان پرچمی‌ها و خلقی‌ها در رابطه به اصلاحات قبل از تطبیق و نتیجه‌گیری‌ها بعد از تطبیق، مطرح بحث قرار گرفته است.

قبل از آنکه به بحث پیرامون نتایج منفی فرامین متذکره بپردازم؛ شایان یادآوری می‌دانم که بر طبق دستور حفیظ‌الله امین پلان پنج‌ساله جدید انکشاف اقتصادی و اجتماعی پس از بازداشت من؛ بسرعت باصطلاح تکمیل و در آن طرح بی بنیاد و هوائی از جمله در رابطه به اصلاحات ارضی، مبارزه با بی‌سوادی و احداث پروژه‌های صنعتی پیش‌بینی گردید. طرح‌ها غیرواقعی، احساساتی و بلند پروازانه بودند. هدف بیش‌تر عوام‌فریبی بود تا توجه به رشد اجتماعی و اقتصادی کشور. باینطریق گردانندگان رژیم عطش تصنعی خویش را بخاطر رشد و انکشاف اقتصادی و اجتماعی کشور بگونه ذهنی‌گرانه‌ای آرزومندی برای بهبود زندگی مردم، جا زدند.

فرامین شورای انقلابی جمع مسأله مبارزه با بی‌سوادی که در جریان سال ۱۹۷۸ اعلام گردید و به شتاب بی‌نظیری در عمل مجال تحقق یافت؛ واکنش‌های منفی تندی را در جامعه سنتی افغانستان خلاف انتظار و توقع خلقی‌ها بوجود آورد. زیرا فرامین متذکره درباره یکرشته مسایل عمده و حیاتی در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی کشور اصدار یافته بود و در ظاهر امر خیلی ضروری و امری نکو در مطابقت با منافع و خواست‌های اساسی مردم شمرده می‌شدند. فرامین عمده متذکره عبارتند از: فرمان شماره چهارم مؤرخ چهاردهم جون درباره نشان و بیرق دولتی؛ فرمان شماره ششم مؤرخ دوازدهم جولای درباره تخفیف و الغای طلب ملاکان بر دهقانان؛ فرمان شماره هفتم مؤرخ ۱۷ اکتوبر درباره مهر و مصارف عروسی؛ فرمان شماره هشتم مؤرخ ۲۸ نومبر درباره اصلاحات ارضی؛ وظایف مندرج در پلان انکشاف اجتماعی و اقتصادی درباره " حل مسأله مبارزه با بی‌سوادی".

در ارتباط به هریک از فرامین و اقدامات دولت خلقی نتیجه‌گیری‌های زیرین بعمل می‌آید:

درباره الغای قانون اساسی سال ۱۹۷۷

پرچمی‌ها معتقد بودند که الغای کامل قانون اساسی از لحاظ قانونی خلای بزرگی را در کشور بوجود می‌آورد؛ به نظر ایشان تا هنگام تدوین قانون اساسی جدید که زمان خیلی طولانی را در بر خواهد گرفت، صرف می‌توان برخی از فقرات آنرا پس از طی مراحل قانونی تعدیل نمود. ایشان می‌گفتند که قانون اساسی موجود باید کماکان بطور کل مرعی‌الاجرا باقی بماند. ولی به این استدلال‌ها از سوی خلقی‌ها نه تنها وقتی گذاشته نشد؛ بلکه این مورد بهانه دیگری برای برچسپ زدن وابستگی ایشان گویا به اشرافیت و طبقات حاکمه در دست داد. بنابراین خلقی‌ها بوسیله یک فرمان، قانون اساسی را یکسره ملغی اعلام کردند و بدینگونه خلای قانونی را در کشور بوجود آوردند.

درباره نشان و بیرق دولتی

پرچمی‌ها اظهار می‌داشتند که سه رنگ عنعنوی سیاه، سرخ و سبز بیرق دولتی دارای پس‌منظر و مفاهیم قبول شده در جامعه سنتی و عنعنوی ما است و بالاتر از همه اینکه مورد پسند مردم افغانستان قرار دارد. به نظر ایشان هیچگونه ضرورتی برای تعدیل و تغییر آن وجود نداشت. ایشان درباره تغییر نشان محراب و منبر در بیرق نیز مخالف بودند و بعقیده ایشان تعدیل بیرق یک مسأله شکلی شمرده می‌شد و نباید در این مورد سروصداهای بی‌مورد تحریک می‌گردید. پرچمی‌ها پیشنهاد می‌کردند که صرف می‌توان تغییرات و تعدیلات کوچک شکلی را از لحاظ مقیاس‌ها در رنگ‌های بیرق و از لحاظ ترکیب در نشان بوجود آورد.

معهدنا به تأسی از سیاست مسلط در رهبری حزب بنا به پیشنهاد امین، پرچم سرخ و نشان "خلق" در وسط آن بمثابه بیرق دولتی، به رغم مخالفت شدید پرچمی‌ها مورد تصویب قرار گرفت. کارمل آنرا مثال دیگری از ماجراجویی چپ‌روانه خواند و با تأکیدات فراوان متذکر شد که تغییر بیرق عنعنوی سه رنگ افغانستان و نشان محراب و منبر بزرگ‌ترین اشتباه تاریخی خواهد بود و عواقب خیلی وخیم در پی خواهد داشت و در جلسه پیروی سیاسی صرف اناهیته، نور و من نظریات وی را تا پایان در این مورد پشتیبانی کردیم و دیگران در پیروی سیاسی و شورای انقلابی بخاطر سرخ ساختن و خلقی ساختن بیرق رأی دادند. بر بنیاد آن، به تاریخ ۱۲ جون ۱۹۷۸ فرمان شماره ۴ درباره نشان و بیرق دولتی جدید صادر گردید.

تجربه نشان داد که اقدام به تغییر رنگ بیرق عنعنوی سه رنگ افغانستان و نشان دولتی محراب و منبر و برافراشتن بیرق سرخ خلقی در واقع یک اقدام احساساتی، تحریک‌آمیز و اشتباه بزرگ و جبران‌ناپذیر بود.

جورج آرنی خبرنگار رادیو بی بی سی در افغانستان در اثر خویش که برگردان آن

به زبان فارسی "افغانستان گذرگاه کشور گشایان"* نام گرفته است؛ می‌نویسد: «در باره برخی مسایل که بیرونی‌سیاسی انقلابی در دو ماه اول پس از کودتا جلسه می‌کرد تنش‌ها میان ببرک کارمل و امین بشکل اختلافات در برون ظاهر می‌گردید. یکی از نخستین مظاهر اختلاف نشان می‌داد که از انشعاب حزب دموکراتیک خلق افغانستان در سال ۱۹۶۷ تا آنگاه اندک تغییراتی بوقوع پیوسته بود. در یک رویداد که یادآوری‌کننده اعتراض ببرک کارمل درباره سرخط هر شماره جریده حزبی (خلق) به رنگ سرخ یک دهه قبل بود، رهبر پرچمی‌ها در برابر پیشنهاد خلقی‌ها در ارتباط به جاگزینی بیرق تمام سرخ به عوض بیرق سه رنگ، به شدت مخالفت ابراز داشت. این مخالفت خیلی وارد بود هنگامی که رژیم دریافت که بیرق جدید با اعتراضات گسترده مردم مواجه شد.»

درباره سلب تابعیت:

پرچمی‌ها اصلاً با این طرح از جانب خلقی‌ها شدیداً مخالفت می‌ورزیدند. ایشان باین عقیده بودند که سلب تابعیت از اعضای خانواده سلطنتی عملی احساساتی و کینه‌توزانه تلقی می‌شود و اقدام به آن در واقع هیچ مشکلی را نمی‌تواند، سهل بسازد؛ بلکه بر مشکلات می‌افزاید. افزون بر آن با الغای قانون اساسی گذشته، هیچگونه بنیاد و پایه حقوقی برای آن وجود ندارد و اصلاً حق تابعیت هیچ‌کسی را که حق طبیعی و نسبی ایشان شمرده می‌شود؛ نمی‌توان بسادگی سلب نمود.

درباره الغای سود و سلم

گردانندگان اصلی رژیم چنان سرمست باده غرور و پیروزی بودند که می‌پنداشتند هر کاری بکنند حق با ایشان است و می‌توان هر مسأله‌ای را با

* "افغانستان گذرگاه کشور گشایان" (ص ۸۴)

اصدار فرامین حل کرد. از نخستین روزها دو مسأله بطور حاد در جلسات مطرح می‌گردید و آنها عبارت بودند از برانداختن ستم ملاکان و سودخواران بر دهقانان تهیدست و برچیدن ستم خانواده‌ها بردختران و زنان که شوهر اختیار می‌نمایند. باین‌قرار مشخصاً الغاء سود و سلم از یکسو و مهریه و طویانه از سوی دیگر، مطمح نظر بود. اکثریت قاطع اعضای کمیته‌مرکزی با شور و شغف از این پیشنهادات پشتیبانی نمودند.

مداخله در این دو پدیده‌ی روبنائی صرف نظر از جوانب عاطفی آنها بمثابه نخستین تکانه‌ها در ساختار اجتماعی جامعه عنعنوی افغانستان، واکنش سریع در میان مردم پدید آورد. عده‌ای از دهقانان که زیر بار قروض سودخواران بودند؛ بنحو بسیار محتاطانه‌ی از آن دلخوش کردند. ولی تشویش عدم دریافت هیچگونه وامی برای خرید تخمیان و کود و نیازهای عاجل دیگر کشاورزی بردل ایشان نشست. زیرا جاگزین کردن هیچگونه بنیاد مالی دیگر برای دستگیری عاجل از دهقانان پیش‌بینی نگردیده بود. بانک زراعتی اصلاً برای مقیاس‌های بزرگ کمک‌های مالی و پولی برای دهقانان نه پیش‌بینی و نه امکانات داشت و تأسیس کوپراتیف‌های دهقانی هنوز در تئوری بود.

الغاء سود و سلم دهقانی، مناسبات دو جانبه میان دهقانان و ملاکان را که طی سده‌ها تأسیس گردیده بود؛ برهم زد و دهقانان دست خالی باقی ماندند. زیرا، اکثریت قاطع سودخواران و سلم‌گیران همان ملاکان محل بودند. نه تنها وام برپایه سود ملغی گردید؛ بلکه قروض قبلی ملاکان بر دهقانان نیز "سخاوتمندانه" بخشیده اعلام گردید و این ضربه سختی بر ملاکان بود.

سود عبارت از ربح یا تکتانه سالانه قرض‌های بود که ملاک یا سود خوار برای تدارک مایحتاج کشاورزی یا برای ضروریات عاجل خانوادگی از قبیل عروسی‌ها، مرده داری‌ها و غیره به دسترس دهقانان می‌گذاشت. البته فیصدی‌های ربح بالنسبه بلند بود و بعضاً تا پنجاه و شصت فیصد می‌رسید؛ زیرا ریسک آن نیز زیاد و تضمین نشده بود. دهقانان معمولاً با جمع‌آوری محصولات کشاورزی

و فروش بخشی از آنها قروض و سود آنها را تادیه می‌کردند و بعضاً حتی چیزی برای خوراک خود و حیوانات ایشان باقی نمی‌ماند.

سلم یا پیش خرید بر آن معامله قرضه اطلاق می‌شد که ملاک یا صاحب پول یکمقدار قرضه به دهقان می‌داد و شرط می‌گذاشت که حین جمع‌آوری محصول، بخشی از آنرا به قیمت معین پائین‌تر از قیمت روز در اختیار وی بگذارد. باین‌قرار هردو طرف معامله بنحو مفهوم شده قبول می‌کردند که در نتیجه تفاوت قیمت‌های محصول در واقع ربح قرضه تادیه و گرفته می‌شود. بعضاً صاحبان پول از نیاز شدید دهقانان سوءاستفاده می‌کردند و قیمت‌های بسیار پائین را شرط می‌گذاشتند. ولی در هر حال چرخ زندگی در دهات افغانستان به‌کندی می‌چرخید و با صدور فرمان الغاء سود و سلم این چرخ کندتر شد و بمتاب‌ه یک عامل بالنسبه باز دارنده، تأثیر معکوس بر سطح تولید زراعتی وارد آورد.

در این امر تردیدی وجود نداشت که در افغانستان فقیر، دهقانان بی‌زمین در شرایط فوق‌العاده دشوار کار و زندگی می‌کردند؛ آنان وابسته به زمین و تابع خصوصیات ارباب رعیتی بودند. بر ایشان غالباً شرایط نیمه‌بردگی تطبیق می‌گردید و غرق تا گلو در مقروضیت بسر می‌بردند. ولی راه خروج از این وضع شتاب و بازهم برخوردهای احساساتی نبود.

در رابطه به اینکه تدابیر قبلی اتخاذ گردد تا شبکه‌های بانکی قرضه‌دهی ایجاد شود مسأله رهن (گرو) اراضی که با الغای قروض، سیستم آن کاملاً بحیث یک نوع تضمین مالی از میان برداشته می‌شد، حل گردد؛ سنجش‌های لازم بعمل نیامده بود.

قروض سرسود به دهقانان غالباً با گرو (رهن) زمین همراه بود. غالب زمین‌داران کوچک تا پایان زیربار قروض باقی می‌ماندند و صرف می‌توانستند سالانه سود را پردازند نه اصل قرضه را. بنابراین اهداف الغای طلب ملاکان بر دهقانان هرگاه همانطوری که پیش‌بینی گردیده بود، تحقق می‌یافت؛ شمار زیادی از

خانواده‌های دهقانی از زیر بار قروض و سود آنها رهایی حاصل می‌کردند. ولی آن پیش‌بینی‌ها تا حدود زیادی در عمل تحقق نیافتند و اضافه‌روی‌های زیادی در زمینه صورت گرفت.

درباره مهریه و الغاء طویانه و مصارف عروسی

فرمان الغاء مهریه و طویانه در میان اقشار مختلف مردم بخصوص در دهات کشور نه با عکس‌العمل چندان مساعد که از جانب گردانندگان رژیم توقع برده می‌شد؛ بلکه با واکنش بالنسبه منفی روبرو گردید. این رواج یا عنعنه که ریشه‌های عمیق اجتماعی و اقتصادی دیرپا داشت؛ باید با تأنی در طول زمان جای خود را به شیوه‌های دیگر مناسبات میان خانواده‌ها و زن و شوهر خالی می‌کرد. چنانکه در شهرها و در میان اقشار روشنفکر در طول زمان با پیدایش تغییرات معین در ساختار اجتماعی زندگی شهری، تغییر نسبی در مناسبات تولید و آگاهی دختران و زنان جوان از موقف اجتماعی خویش باین عنعنه پشت پا زده شده بود.

مهریه عبارت از مبلغ معین پول اشیای قیمتی منقول یا ملکیت معین بود که حین نکاح میان خانواده‌های عروس و داماد درباره آن توافق بعمل می‌آمد؛ حق مهر نامیده می‌شد و درج نکاح خط می‌گردید. این رسم نه تنها عنعنه است؛ بلکه خصلت مذهبی دارد و کماکان مرعی الاجرا می‌باشد. نهایتاً در سال‌های اخیر در شهرها و در میان برخی از خانواده‌های روشنفکر و تجدد پسند زیاد سخت گرفته نمی‌شد و غالباً معادل همان چند درهم شرعی، در نکاح خط درج و حک می‌گردید ولی در غالب خانواده‌ها این امر را سخت می‌گرفتند زیرا تضمینی بود برای اینکه شوهر خانم خود را بی‌موجب طلاق ندهد؛ فرزندان را از وی جدا نسازد و اگر طلاق می‌دهد حق مهر درج شده در نکاح خط را به وی بدهد که حد اقل جبران مالی برای راندن او از خانه مشترک نکاحی و دوری اجباری از فرزندان وی باشد. منطق مسأله در آن بود که چون زن حق گرفتن طلاق را نداشت یا باصطلاح این حق در شاخ آهو بود و آهو نیز بسادگی دستگیر شده

نمی‌توانست؛ لهذا باید بنحوی حمایت قانونی وجود می‌داشت. زیرا این مرد است که هر گاهی خواسته باشد، می‌تواند طلاق بدهد و قانوناً اطفال مشترک را از مادر ایشان جدا بسازد و نزد خود نگهدارد.

طویانه که خصلت مذهبی و قانونی نداشت و صرف یک عنعنه بدعت پسندانه بود؛ منشاء خود را از اجبارهای زندگی و فقر اقتصادی می‌گرفت. باین معنی که فرزند پسر خانواده دستیار پدر برای کار و تأمین معیشت خانواده شمرده می‌شد و علاوه بر مهر فرزندی و خصوصیت معنوی، تا پایان در کنار والدین باقی می‌ماند و برای ایشان یک سرمایه مادی نیز بود ولی دختر تا آنگاه که در منزل والدین بود؛ در کارهای منزل دست‌پیشی می‌نمود و از لحاظ اقتصادی نیز عضو مفید و عزیز خانواده بود. ولی از هنگامی که وی تن به ازدواج می‌داد؛ دیگر به خدمتگذار خانواده شوهر مبدل می‌شد و خانواده پدری عملاً او را از دست می‌دادند. بگونه مفهوم شده در وجود این رسم، یعنی طویانه تاحد کوچکی ارزش اقتصادی دختر که بخانه شوهر می‌رود نهفته بود. و این رواج قبول‌شده تلقی می‌گردید و در میان خانواده‌ها بطور کلی رعایت می‌شد. زیرا علاوه بر جهت اقتصادی مسأله، اهمیت انسانی آن نیز مطرح بود. زیرا باین‌طریق وانمود می‌گردید که دختر یک عضو اضافی خانواده نیست و برای بار آوردن و بزرگ کردن وی والدین زحمت کشیده اند. باین مناسبت طویانه را در زبان ادب "شیربهاء" نیز می‌گفتند. افزون برآن، هر خانواده‌ای اگر عروس یا عروس‌ها بمنزل می‌آورد، دختر یا دختران خویش را شوهر می‌داد و بدینسان بگونه‌پی محاسبات اقتصادی نیز در جامعه تا حدودی متعادل می‌گردید.

قابل تذکار است که علی‌ه شیربها یا به زبان عامیانه مردم ما طویانه، از سال‌هائی که نخستین نشانه‌های بیداری اجتماعی و فرهنگی پدید آمد؛ مبارزه آغاز گردید. شاعران نویسندگان و سایر روشنفکران بر ضد آن در مراحل مختلف به مبارزه برخاستند و آنرا مترادف یا معادل انسان فروشی دانستند. باین‌جهت در سال‌های اخیر مطالبه طویانه بخصوص در شهرها از بین رفته بود یا تحت

رسوم دیگر تغییر اسم داده بود. مثلاً رواج گذاشتن یکمقدار پول بجای پتنوس شیرینی دامادی باین معنی: خانواده داماد در پتنوس بجای شیرینی نامزدی یک مبلغ پول می‌گذارند و آنرا به خانواده عروس باز می‌گردانند. خانواده عروس از آن پول برای بخشی از مصارف شیرینی خوری و تحایف برای داماد و خانواده او و تهیه جهیزیه برای عروس استفاده می‌نماید. جهیزیه مصارف قابل توجهی در بردارد. مادر عروس تقریباً تمام مایحتاج یک خانه برای زن و شوهر را که تازه به زندگی جدید آغاز می‌نمایند قبل از عروسی تدارک می‌بیند.

در دهات نیز در سال‌های اخیر تقریباً طویانه از میان رفته بود و کدام معضله بزرگ نبود که به هیاهو بیارزد. می‌توان گفت که بطور کلی رسوم و رواج‌ها به وضع اقتصادی و سطح فرهنگی جامعه و مردم تعلق دارد و با فرمان و احساسات نمی‌توانست تغییر نماید یا لغو شود. اگرچه پس از صدور فرمان الغاء مهریه و طویانه، فعالان حزبی و کارمندان دولتی بارها به خانه‌های مردم تاختند؛ در مراسم عروسی سرزده وارد شدند؛ دیگ‌های پخته شده غذاها برای مهمانان را بر زمین ریختند و مراسم خوشی مردم را به غم مبدل ساختند؛ ولی کدام تأثیر مشخص مبنی بر ترک این رسم بمشاهده نرسید.

بنابرآن برخورد به مسأله حقوق زنان و الغای طویانه در جامعه بی عمیقاً سنتی افغانستان، احساساتی و بیش‌تر عاطفی صورت گرفت. انجام این اقدام برپایه اعتقادات ایدئولوژیک جمع جهات عوام‌فریبانه آن ضروری شمرده شد. سنجش‌های لازم صورت نگرفته بود که آیا تصمیم متذکره ضمانت اجرایی داشت یاخیر و عواقب آن چگونه می‌توانست باشد؟

البته در این شکی وجود نداشت که حقوق زنان در خانواده تلف می‌گردید و آنان فاقد آزادی‌های طبیعی خویش در رابطه به ازدواج بودند؛ ولی تدابیر زیربنایی اقتصادی باید راه را برای حل اینگونه مسایل روبنایی عاطفی هموار می‌ساخت. مثال ساده وطنی در چنین موارد صدق می‌نماید که می‌گویند «اول خانه را پر ارزن کن و بعد فکر زن (گرفتن)!»

از اضافه‌روی‌های مجریان فرمان در زمینه جلوگیری از ازدواج‌ها و رسوم و رواج‌ها، از یکسو مخالفین رژیم وسیعاً بهره‌برداری کردند و از سوی دیگر برخی‌ها از سهولت‌های آن سوءاستفاده نمودند و خلاف توافق زن قبلی، زن دومی و سومی... گرفتند.

درباره اصلاحات ارضی:

یکی از سیاست‌های اصلی رژیم مسأله اصلاحات ارضی بود. اگرچه در شرایط آن‌زمان کاملاً موجه به نظر می‌آمد که اصلاحات ارضی باید بسود دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین انجام شود و این مسأله در واقع ستون فقرات مرامنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان و برنامه خطوط اساسی وظایف انقلابی را تشکیل می‌کرد.

در رابطه باین مسأله که اصلاحات باید صورت بگیرد، میان رهبری خلقی‌ها و پرچمی‌ها توافق نظر وجود داشت؛ ولی درباره شیوه اجرا و زمان اجرای آن تفاوت‌های بزرگ موجود بود. رهبری خلقی‌ها با شور و هیجان مطرح می‌ساختند که زمین متعلق به کساناست که روی آن کار می‌نمایند. یعنی زمین از آن دهقانان است. ایشان استدلال می‌نمودند که عادلانه خواهد بود تا تمام اراضی زراعتی در کشور مصادره گردد و ملی اعلام شود و سپس بخشی از آن بطور مجانی به دهقانان توزیع گردد و بخش دیگر به فارم‌های زراعتی دولتی مبدل گردد. این عین برخورد ستالین در رابطه به زمین بود؛ منفی اینکه در شرایط افغانستان به دهقانان بیچاره نیز توجه صورت می‌گرفت و برای ایشان نیز یکپارچه زمین اعطاء می‌گردید. یعنی خورده مالکیت خصوصی در دهات در وهله اول برسمیت شناخته می‌شد. سپس گویا بطور داوطلبانه دهقانان کم‌زمین گردهم آمده و کوپراتیف‌های زراعتی را تشکیل می‌دادند و باین‌طریق خورده مالکیت‌های خصوصی جای خود را به مالکیت دستجمعی می‌داد. یعنی مؤسسات شبیه کلخوزها و سوخوزهای نوع ستالینی که اصلاً در افغانستان نه

تنها امکان‌پذیر نبود؛ بلکه برای اقتصاد ناتوان زراعتی در کشور کشنده شمرده می‌شد.

چنین طرح‌های ناشی از هیجانات انقلابی به تخیل بیش‌تر می‌ماند تا به واقعگرایی.

در مقابل رهبری پرچمی‌ها استدلال می‌کردند که نخست تحول سیاسی در افغانستان قشری است و این تحول جمع سطح آگاهی نازل سیاسی و اجتماعی و از لحاظ طبقاتی غیر سازمان یافته؛ هنوز نمی‌تواند توده‌های دهقانی را بسوی خویش جلب نماید تا با دولت در امر انجام اصلاحات ارضی بنیادی همکاری کنند و در یک مبارزه دوامدار که سخت خواهد بود؛ شرکت نمایند. بملاحظه عقب‌ماندگی اجتماعی دهقانان و خصوصیات سنتی ایشان، اصلاً انتظار آنکه آنان در امر اصلاحات ارضی فعالانه شرکت نمایند؛ توقع بی‌جا بود.

افزون بر آن آمارهای دقیق در دسترس نبود تا بتوان ساحه زمین‌داری را در سرتاسر کشور معین ساخت و زمین‌های زراعتی را به میلیون‌ها پارچه کوچک تقسیم کرد. پرچمی‌ها باین عقیده بودند که مازاد زمین‌های ملاکین به قیمت‌های عادلانه به اقساط از ایشان خریداری گردد و در برابر این اقساط دولت می‌تواند به زمین‌داران کودکیمیای، تخم‌های بذری، ادویه ضدآفات زراعتی، تراکتور و سایر سامان آلات تخنیکی زراعتی بفروش برساند و باین طریق عده‌ای از دهقانان بی‌زمین صاحب زمین شوند و همچنان مسأله رشد و توسعه کشاورزی مطرح باشد. علاوه‌تاً مالیات بر اراضی بصورت تصاعدی وضع گردد و از این مدرک قیمت زمین‌های خریداری شده و توزیع شده به دهقانان تدارک گردد.

پرچمی‌ها حد نصاب زمین‌داری را پنجاه جریب معادل ده هکتار پیشنهاد می‌کردند و استدلال می‌نمودند که ساحه زمین‌داری نباید بیش از یک حد معین، کوچک‌تر شود. زیرا از لحاظ اقتصادی صرفه نخواهد داشت و بخصوص باغ‌ها و تاکستان‌ها، فارم‌ها و مزارع نباتات تخنیکی ویران خواهند شد. از لحاظ

ایشان منطقی شمرده می‌شد تا به خانواده‌های دهقانی که امکانات کار را دارند بطور داوطلبانه بیست جریب معادل چهار هکتار زمین در برابر یک قیمت معین توزیع شود و قیمت زمین به اقساط از ایشان حصول گردد و از این مدرک نیز قیمت زمین‌های خریداری شده از زمین‌داران بزرگ تکافو گردد. از نظر ایشان مسأله اساسی در هر حال جلب یا لا اقل حفظ رضائیت زمین‌داران و دهقانان متوسط بود تا علاقمندی خویش را نسبت به کشت و زراعت از دست ندهند و سطح تولید محصولات زراعتی پایان نه‌افتد.

خلقی‌ها در برابر استدلال پرچمی‌ها، به ایشان اتهام می‌زدند که چنین پیشنهاداتی سازشکارانه است و عین نظریات محمدداؤد در رابطه به اصلاحات ارضی او می‌باشد که وی حتی حاضر نگردید آن طرح‌های نیم‌بند خویش را در عمل اجراء نماید. واقعیت اینست که طرح‌های پرچمی‌ها شباهت‌های معینی با جهات منطقی طرح اصلاحات ارضی محمدداؤد داشت و این تصادفی نبود؛ زیرا نظریات پرچمی‌ها از طریق اعضای آن در وزارت‌های مالیه و زراعت حکومت محمدداؤد در آن طرح تا حدود معینی بازتاب یافته بود؛ ولی بهیچوجه عین طرح‌ها نبود.

چون از اصلاحات ارضی دوران جمهوری محمدداؤد یادآوری گردید؛ بی‌مورد نخواهد بود که در اینجا درباره برخی از جهات آن که در بخش قبلی مورد بررسی قرار گرفته است از نگاه دیگری توضیحات کوتاهی ارائه گردد:

در سال‌های اخیر حکومت جمهوری محمدداؤد، کمیسیونی متشکل از متخصصین امور زراعت و امور مالی مؤظف گردید تا طرح اصلاحات ارضی را در افغانستان آماده نمایند. در کمیسیون و شورای عالی بخاطر تطبیق اصلاحات ارضی دو تن از همکاران حزبی دوکتور محمدکبیر و فضل رحیم مهمند عضویت داشتند و ایشان مشوره‌های مقامات رهبری حزب و از جمله نظریات اینجانب را بکار می‌گرفتند. طرح ارائه گردید و مشتمل بر دو مرحله بود: مرحله اول طرح مالیات جدید بر زمین، (مالیات ارضی قدیمه در

افغانستان بنابر نفوذ نظام فتودالی خیلی‌ها ناچیز و غیرعادلانه بود و آنهم بنابر همین عامل افزون بر فساد اداری بخصوص از زمین‌داران بزرگ اعم از فتودال‌ها و بوروکرات‌ها جمع‌آوری نمی‌گردید) مرحله دوم خریداری زمین از زمین‌داران به قیمت‌های دولتی معین بیش از حد نصاب یکصد جریب (ببست هکتار) و توزیع آن به دهقانان به اقساط معینه سالانه در برابر قیمت.

مرحله اول در عمل آغاز گردیده و براساس آن مالیات بر زمین بصورت مترقی و تصاعدی وضع گردیده بود. مالکین کم‌تر از ده جریب زمین اصلاً از تادیه مالیات معاف بودند و مالیات ارضی تا یکصد جریب به فیصدی‌های معین ارتقاء می‌یافت و مالکین بیش‌تر از یکصد جریب زمین مالیات تصاعدی بزرگ می‌پرداختند. هرگاه وضع باین‌منوال ادامه می‌یافت؛ بسود مالکین بزرگ بود که اراضی بیش از حد نصاب یکصد جریب خویش را داوطلبانه بفروشدند تا مالیات گزاف بپردازند. بدینسان امکان داشت که اصلاحات ارضی بطور داوطلبانه و در یک حد مطلوب انجام گیرد و یکمقدار سرمایه بغرض سرمایه‌گذاری در رشته‌های صنعتی، خدماتی و فرهنگی فراهم آید. طوری که بملاحظه می‌رسد این طرح در شرایط افغانستان دارای معقولیت لازم بود؛ ولی بطور کامل فرصت تحقق نیافت. اداره‌ای که برای این منظور مجهز با وسایل، وسایط و محاسبات معین بوجود آمده بود؛ بعداً برای انجام اصلاحات ارضی رژیم خلقی مورد استفاده قرار گرفت.

خلق‌ی‌ها حدنصاب زمین‌داری را سی جریب زمین درجه اول یا معادل آن (شش هکتار) و حدود توزیع زمین آبی را برای هر خانواده دهقانی از پنج الی دوازده جریب (معادل یک الی اندکی بیش‌تر از دو هکتار) پیش‌بینی می‌کردند. براساس چنین سیاست ارضی زمین‌های بیش از نصاب باید از تمام زمین‌داران اعم از مالکین متوسط یا بزرگ بدون تادیه قیمت مصادره می‌گردید و بصورت مجانی به دهقانان توزیع می‌شد.

رهبران خلقی در رابطه به انجام اصلاحات ارضی انگیزه‌ها و نیروی بزرگ مذهب

را در جامعه سنتی افغانستان و همچنان خصوصیات یک جامعه عنعنوی محافظه کار روستائی و قبیله‌ای را نادیده انگاشتند. زمین‌های زیاده از نصاب بدون پرداخت قیمت آنها، ولو محدود و نامنهاد به دهقانان بی‌زمین از قرار تخمین ده جریب برای هر خانواده بصورت رایگان توزیع گردید ولی گفته می‌شود که برخی از دهقانان پس از دریافت زمین، از تصاحب آن که بدون تادیبه قیمت و جلب رضائیت مالک، مال غصب و حرام شمرده می‌شود؛ دست کشیدند. ملاها و رهبران مذهبی که بعضاً خود زمیندار یا تابع و یا طرفدار و همکار ملاکان بودند؛ فوراً فتوای غصبی بودن و حرام بودن زمین‌های توزیع شده را صادر کردند و حتی ملاهائی که از این امر خود نفع بردند؛ ولی با شیوه تطبیق آن مخالفت ورزیدند.

قبل از انجام اصلاحات، همانگونه که صالح محمد زبیری وزیر زراعت و اصلاحات ارضی پیش‌بینی می‌کرد که در حدود ۸۰ درصد جمعیت روستاها مستقیماً از آن نفع خواهند برد؛ هرگاه بدرستی انجام می‌شد، تصمیم درست بود. ولی در عمل چنین نشد و بویژه شیوه‌های تطبیق آن فاجعه‌آمیز بود. بزرگ‌ترین کمبود این بود که اصلاحات از بالا تطبیق گردید و کمیته‌ها یا واحدهای دهقانان بی‌زمین ایجاد نشده بود که خود در اصلاحات شرکت می‌کردند. باید قبل از انجام اصلاحات ارضی، کار بزرگ سیاسی و تهیجی میان دهقانان صورت می‌گرفت و سازمان‌های سیاسی و حرفه‌ای مناسب در میان روستائیان بوجود می‌آمد تا به پایگاه‌ها و نهادهای تحقق اصلاحات مبدل می‌شدند.

کمیته‌های اصلاحات ارضی مستقیماً در تحت رهبری منشی‌های کمیته‌های حزبی، والی‌ها و ولسوال‌ها فعالیت می‌کردند که فاقد تجارب در این زمینه پیچیده بودند. افزون بر آن کارمندان محلی حزبی بخشی از بهترین اراضی را به خانواده، دوستان خانوادگی و شخصی عشیره و قبیله خویش بخشیدند. برخی از دهقانان که درجاه‌های دیگر - صدها کیلومتر دورتر از محلات سکونت قبلی

خویش زمین بدست آوردند؛ خود را در برابر زمین‌های لم یزرع و فاقد تسهیلات اساسی برای کشت و کار و بود و باش یافتند و غالباً ناگزیر شدند که به موطن اصلی خویش فقیرتر از پیش برگردند.

حین انجام اصلاحات ارضی، آمادگی‌های لازم برای کشت تیرماهی و بهاری از جانب دولت در نظر گرفته نشده بود؛ در حالی که توزیع زمین همه‌چیز نبود و در واقع زمین ارزش کم‌تر داشت و آنچه مهم بود؛ دسترسی به آب، تخمیان، کود، گاوهای قلبه‌ای، افزار کار دهقانی و خدمات دیگر زراعتی بود که تا قبل از اصلاحات معمولاً بوسیله مالکان و سودخواران تهیه می‌گردید. آنچه بزرگ‌ترین اشتباه یا نقص عمده در امر انجام اصلاحات ارضی شمرده می‌شود؛ شیوه‌های خشونت‌باری است که بکار گرفته شد جوانان و هواداران احساساتی با هیجانان با سخنرانی‌های تند و پرطمطراق با تبلیغات مبالغه‌آمیز و تکرار برکات... با هورا و هیاهو در محلی وارد می‌شدند و با شتاب زیاد زمین را بگونه ناقص پیمایش و فوراً اسناد ملکیت را به دهقانان توزیع می‌کردند. هرگاه ملاها یا ملاکان اعتراض می‌نمودند؛ به شدت و با خشونت مورد سرزنش و ملامت اذیت و اهانت قرار می‌گرفتند.

میر محمد صدیق فرهنگ در ارتباط به انجام اصلاحات ارضی در اثر تاریخی خویش افغانستان "در پنج قرن اخیر، جلد دوم (ص ۹۵) چنین یادداشت کرده است:

«اگر مالک زمین یا شخص دیگری از اهل قریه بر اجراءات ایشان خورده می‌گرفت یا نواقص کار را بازگو می‌نمود؛ بدون گوش دادن به دلیل و برهان او را در محل مورد لت و کوب قرار داده... اعتراض‌کننده را در پیش چشم افراد خانواده و قوم و خویش او با بی‌عزتی به قتل می‌رساندند.»

اهانت و تحقیر زمین‌داران یا اقدامات خشونت آمیز، دهقانان را شدیداً برانگیخته می‌ساخت. غالباً دهقانان با ملاکان محل رابطه قومی و خویشاوندی

دوستی و همسایگی داشتند یا لاقلاً ایشان را بحیث محاسن سپید، رئیس قوم، سابقه دار و بزرگ قریه و روستای خویش به چشم احترام می‌دیدند.

این اندیشه که الغای قروض و اصلاحات ارضی دهقانان تشنه و گرسنه زمین را راضی و خوشحال خواهد ساخت و آنان را در کنار انقلاب و به دفاع از آن قرار خواهد داد؛ درست به اثبات نرسید. در این رابطه میر محمدصدیق فرهنگ در اثر تاریخی خویش افغانستان^۱ در پنج قرن اخیر جلد دوم (ص ۹۵)، می‌نویسد:

«... اما این تصور دولت و حزب هنگامی به خاک برابر شد که در جیب و کمر روستائیانی که به مقابله با دولت برخاسته کشته یا دستگیر می‌شدند؛ اسناد توزیع زمین به دست آمد و معلوم شد که از جمله کسانی می‌باشند که از دولت زمین دریافت کرده اند.»

جورج آرئی خبرنگار رادیو پی بی سی در افغانستان در اثر خویش این موضوع را از روی مصاحبه‌ای که شخصاً داشته است؛ چنین بیان می‌نماید:

«هم محافظه کاری دهقانی و هم سر و صدای اصلاح‌گران در مطلبی که بوسیله یک افسر نظامی خلقی در یک محفل عروسی در بلخ گفته شد، بخوبی ترسیم گردیده است. قطعه او اخیراً در یک حمله دارودسته ضد انقلابی‌ای را بقتل رسانید و هنگامی که آنان رفتند تا اجساد کشته شدگان را معاینه نمایند؛ دو ثلث ایشان اسناد ملکیت زمین را در جیب‌های خویش داشتند. تبصره افسر خلقی چنین بود. این مردم جاهل را ببینید ما به ایشان زمین دادیم و ایشان علیه ما جنگیدند.»

صرف نظر از آنکه نتیجه‌گیری‌های فوق مبنی بر اینکه عمدتاً دهقانانی که تازه زمین دریافت کرده بودند به مخالفت با رژیم پرداختند؛ صحیح باشد یا خیر. ولی حقیقت این است که بخشی از اقشار دهقانی به صفوف مقاومت پیوستند. به عقیده من این دهقانان متوسط الحال و زمین‌داران میانه و بالائی

بودند که ستون فقرات مخالفت و نیروهای مقاومت در برابر رژیم را تشکیل می‌کردند، نه دهقانان قبلاً بی‌زمین که تازه زمین دریافت نموده بودند.

بر اساس تخمینات متعددی که صورت گرفته است در حدود ۴۰۰ خانواده زمیندار بزرگ در کشور وجود داشت و معلوم است که افزون بر آنان دیگران در صفوف مخالفان در دهات عمدتاً متشکل از اقشار متوسط دهقانی بودند. البته شمار معینی از دهقانان بی‌زمین نیز در اینجا و آنجا بوسیله باند گروپ‌ها اغوا یا استخدام شده بودند و یا جبراً به مقاومت واداشته و کشانیده می‌شدند. همچنان تعداد بی‌شماری از دهقانان که زمین دریافت کرده بودند؛ بوسیله باند گروپ‌های مسلح کشته شدند یا تهدید و تخویف گردیدند و یا تحت فشارهای گوناگون قرار گرفتند.

طوری که معلوم است بیش از هشتاد فیصد جمعیت افغانستان در روستاها زندگی می‌نمایند و اینهم معلوم است که نیروهای مخالف دولت به گروه‌های متعددی در مناطق مختلف کشور تشکیل و منقسم شده بودند. گفته می‌شد که تعداد افراد گروه‌های مسلح در اواخر حاکمیت خلی‌ها به هشتاد هزار تن می‌رسید. البته همه‌ی این افراد مشتمل بر فئودال‌ها و خوانین و سایر طبقات و اقشار صاحب امتیاز و ثروتمند نبودند؛ بلکه صفوف آنها را عمدتاً اقشار دهقانی و بخصوص دهقانان متوسط الحال تشکیل می‌کردند. چنانکه در سال ۱۹۷۸ وزارت زراعت و اصلاحات ارضی ارقامی را انتشار داد مبنی بر اینکه در حدود ۸۳ درصد مالکین میان ۱۰ تا ۳۰ جریب زمین داشتند. برپایه این ارقام بیش‌ترین بخش اقشار دهقانی را دهقانان متوسط الحال تشکیل می‌دادند که در حدود ۹۵ درصد زمین‌داران را احتوا می‌کردند.

در سال ۱۹۷۹ اعلام گردید که اصلاحات ارضی در افغانستان، کشوری بالنسبه پهناور به وسعت ۶۵۲۰۰۰ کیلومتر مربع در طی هشت ماه تطبیق گردیده است. ادعا شد که اراضی به مساحت ۲۹۷۱۰۰۰، جریب معادل ۵۹۴۰۰۰ هکتار به ۲۴۸۰۰۰ خانواده دهقانی (بطور متوسط در حدود ۱۲ جریب برای

هر خانواده) توزیع گردیده است. سوال در اینجاست که چگونه ممکن بود با فقدان دفاتر ثبت املاک و عدم موجودیت احصائیه‌های دقیق ساحه زمینداری، تخمین سه ملیون جریب زمین مازاد نصاب را در یک مدت کوتاه کم‌تر از یکسال توزیع کرد؟*

علاوه‌برآن چند عامل دیگر را نیز در این راستا باید در نظر گرفت. عامل کوهستانی بودن کشور که در حدود هشتاد فیصد ساحه را کوه‌ها و تپه‌ها و زمین‌های ناهموار تشکیل می‌دهد. عامل دومی دست نخورده باقی گذاشتن زمین‌های شمار زیادی از زمین‌داران بزرگ برپایه مناسبات قومی و قبیله‌ای در بخش‌هایی از شمال و غرب کشور. عامل سومی اینکه در بخش‌هایی از کشور عملاً ناآرامی‌ها و مقاومت‌ها تازه آغاز گردیده بود و بسرعت جان می‌گرفت.

واقعیت اینست که توزیع زمین قسماً برپایه ارقام و فاکت‌های بسیار ناقص استفاده شده و جمع‌بندی شده از دوران حکومت جمهوری محمدداؤد ولی بدون سنجش‌ها و محاسبات دقیق اقتصادی و قسماً بدون در نظر گرفتن روحیه و روان عادات و عنعنات خصوصیات و آمادگی‌های زمین‌داران و دهقانان با اتخاذ تصامیم عجولانه در هر محل بدون پیش‌بینی نتایج و عواقب آن صورت گرفت.

نصاب زمین‌داری سی جریب (شش هکتار) تعیین گردیده بود و گفته می‌شد که در حدود ده جریب برای هر خانواده دهقانی توزیع گردیده است. البته حد نصاب بر روی کاغذ تعیین گردیده بود و در عمل تمام اراضی در برخی از مناطق کشور بشمول زمین‌های کم‌آب و لامزرور و همچنان تاکستان‌ها و باغستان‌های کم‌تر از حد نصاب سی جریب پارچه، پارچه گردید و توزیع شد. باین‌قرار، شمار زیادی از خانواده‌های دهقانی که توانستند صرف ده جریب زمین خویش را برای خود حفظ نمایند؛ در زمره خانواده‌هایی که زمین دریافت

* ارقام مأخوذ از اثر "افغانستان در پنج قرن اخیر" میر محمد صدیق فرهنگ

داشته اند، حساب شدند.

افزون برآن که چنین اصلاحات از لحاظ اقتصادی صدمه بزرگ بر تولید کشاورزی، باغداری و دامپروری وارد آورد. دهقانان میانه حال را که اکثریت دهقانان و زمین‌داران متوسط را در دهات تشکیل می‌کردند؛ از لحاظ سیاسی بشدت ناراضی ساخت و در برابر رژیم قرار داد. از میان این اقشار دهقانی و روستائی میانه حال و ناراضی بود که نیروهای مقاومت و باند گروپ‌ها سرپازگیری کردند. البته بخشی از زمین‌داران متوسط و بزرگ که زمین‌ها و امکانات خویش را از دست دادند؛ کشته یا فراری شدند. ولی برخی از ایشان با دادن رشوه‌های بزرگ و نسبت‌های قومی پابرجا باقی ماندند و عملاً به دشمنان رژیم مبدل گردیدند.

معلوم است که از جمله ۶۵ میلیون هکتار ساحه افغانستان، صرف ۱۲ درصد رصد آن قابل زرع بود. ولی از آنجمله در حدود ۶۰ درصد تحت کشت قرار نگرفته بود و دلیل عمده آن کمبود آب بود. البته عوامل دیگر از قبیل عدم علاقمندی زمین‌داران متوسط به کشت و عدم دسترسی زمین‌داران کوچک به وسایل کشت تخمینه و غیره؛ خاره باقی ماند.

بدین قرار اصلاحات ارضی شتابزده؛ نظم قدیم را در روستاهای افغانستان برهم زد و مناسبات دیرین را از هم پاشید. افزون بر عامل سیاسی، از لحاظ اقتصادی نیز دهقانان متوسط‌الحال که صرف زندگی خویش را به پیش می‌بردند با از دست دادن بخشی از بهترین قسمت‌های زمین خویش مأیوس و دل‌سرد شدند و به کشت و کار علاقمندی و دل‌بستگی پیشین خود را از دست دادند.

دهقانان بی‌زمین که تازه پارچه‌های کوچک زمین را بدون دستیابی به وسایل دیگر تولید و از جمله آب و افزار کار حاصل کرده بودند؛ نتوانستند که بالای زمین بدرستی مستقر شوند و بگونه مؤثر کار نمایند.

چنین بود نخستین نتیجه اصلاحات ارضی گویا بسود دهقانان که ایشان را علیه

رژیم برانگیخت و دومین نتیجه وخیم آن بطور کلی لامالک شدن و خاره ماندن بهترین بخش‌های زمین‌های زراعتی و پائین آمدن شدید محصولات کشاورزی و دامداری در کشور بود.

برنامه سواد آموزی:

بموازات اقدامات اصلاحی دیگر پی‌توجهی به رسوم و خصوصیات عنعنوی مردم در برنامه سواد آموزی رژیم نیز انعکاس یافت که بخصوص موجب برانگیختن واکنش‌ها و حساسیت‌های جدی در میان اقشار روستائی مردم گردید. احساسات طغیان‌گرانه جوانان خلقی برای باسواد ساختن مردم در دهات نیز سرایت کرد. بعضاً شماری از داوطلبان سوادآموز در دهات و در مساجد زنان را نیز در جامعه عمیقاً سنتی افغانستان وادار به حضور در کورس‌های سواد آموزی می‌ساختند. این امر احساسات مردم را برانگیخت. این همه شتاب برای آنکه ادعا شده بود که در طی سه سال یک میلیون انسان خواندن و نوشتن خواهند آموخت و در طی یک پلان پنج‌ساله بی‌سوادی از کشور که ۹۰ درصد مردم بی‌سواد بودند؛ ریشه کن خواهد شد. ولی این ادعای بلند پروازانه بعد از هجده ماه به پنجسال دیگر تمدید گردید.

پی‌آمدهای اصلاحات و سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی رژیم:

بقراری که بملاحظه می‌رسد؛ بدون در نظر گرفتن بغرنجی‌ها، پیچیدگی‌ها و دشواری‌های کار در رابطه به طرح و تطبیق مندرجات فرامین متذکره در فوق بگونه احساساتی عمل گردید. باینطریق احکام جزمی و عام انقطاب جامعه روستائی به دهقانان فقیر و اربابان فئودال ساده ساخته شده بود

می‌توان گفت که با طرح و تطبیق ناقص اصلاحات، در واقع به قلب جامعه عنعنوی افغانستان دست اندازی گردید و باشیوه‌های اجرای آنها ناخواسته موجبات مخالفت و تحریک مردم فراهم گردید. در نتیجه توده‌های فقیر مردم

که اکثریت جامعه را تشکیل می‌کردند و باید برضد دشمنان طبقاتی خویش بر می‌گشتند؛ در برابر اصلاحگران به مبارزه برخاستند.

سیاست‌های نادرست رژیم بسیاری از نیروهای مخالف را در یک پلاتفرم جمع کرد. رژیم پس از هر مقابله مردم با سیاست‌های عجولانه و ناصحیح آن، بعوض تصحیح آنها به تقابل پرداخت و خشونت را تشدید کرد که بازهم موجب تشدید مخالفت‌ها گردید. تولید کشاورزی که بخش اعظم تولید ملی را تشکیل می‌کرد در اثر اشتباهات در تطبیق اصلاحات ارضی و ناآرامی‌ها در روستاها، شدیداً صدمه دید. با وصف آن، رژیم اظهار می‌داشت که حاصلات زراعتی و بخصوص گندم قناعت بخش است. چنانکه امین در سال ۱۹۷۹ اعلام داشت که حاصلات خیلی خوب بوده است و در طی چند سال آینده افغانستان از لحاظ تولید گندم متکی بخود خواهد شد. ولی ارقام واقعی مؤید آن بود که در سال ۱۹۷۸ از جمله ۱۵/۶ میلیون جریب زمین آماده کشت صرف ۱۳ میلیون جریب زمین واقعاً کشت شده بود. در نتیجه محصول گندم از ۲۹۳۶ هزار تن در سال پیشین (۱۹۷۷) به تخمین ۲۵۵۰ هزار تن (۷/۸ درصد) در سال ۱۹۷۸ پائین آمد. کاهش در تولید پخته ۳۰ درصد و در تولید کشمش ۴۰ درصد بود. در مجموع محصولات زراعتی در سال ۱۹۷۸ بمقایسه سال ۱۹۷۷ به اندازه ۹ درصد کاهش یافت. در سال ۱۹۷۸ سهم صنایع در تولید ناخالص ملی صرف ۱۵ درصد و تجارت و صادرات ۶ درصد بود. ولی صرف صدور گاز به اتحادشوروی بزرگ‌ترین قلم صادراتی و درآمد اسعاری کشور را تشکیل می‌کرد.

باید در نظر گرفت که حکومت شوروی مقدار یکصد هزار تن گندم اضافی به افغانستان متعهد شد و تره‌کی شخصاً بنابر صدمه شدید زراعت، مقدار یکصد هزار تن دیگر از آن کشور تقاضا نمود. مجموعاً ۳۵۰ هزار تن گندم در سال ۱۹۷۸ به کشور وارد گردید. هرگاه کمک‌های شوروی در عرصه عرضه موادخوراکی وجود نمی‌داشت؛ مسلماً قلت و قحطی شدید موادغذائی در

افغانستان بوقوع می‌پیوست. این وضع در رابطه به تولید محصولات زراعتی در کشور در سال ۱۹۷۹ خیلی‌ها بدتر و وخیم‌تر بود. چنانکه در سال متذکره اراضی زیر کشت ۹ درصد کم‌تر شد و محصولات گندم ۱۰ درصد کاهش یافت. در نظر بود که تجارت خارجی کشور ملی اعلام گردد؛ ولی بنابر عدم موجودیت منابع دولتی از آن صرف نظر بعمل آمد و در عوض محدودیت‌های غیرضروری و زیان‌آور برای تجارت کشور وضع گردید. ولی برخی از تاجران منبع باج‌دهی برای برخی از صاحبان زور در رژیم شمرده می‌شدند. سرمایه‌داران خود از سرمایه‌های خویش در عرصه‌های تجارت ترانسپورت و خدمات وسیعاً سود می‌بردند؛ ولی حاضر نبودند که در امور تولیدی سرمایه‌گذاری نمایند.

مالیات بر زمین خیلی ناچیز بود و سهم آن در مجموع مالیات ملی ۳۵ درصد را تشکیل می‌کرد. صاحبان اراضی بزرگ تحت نام اینکه اصلاحات ارضی صورت گرفته است از تادیه مالیات فرار کردند. تمام عواید از مدرک مالیات غیرمستقیم و عمدتاً از عواید گمرکی بدست می‌آمد. از لحاظ اقتصادی افغانستان یکی از عقب مانده‌ترین کشورهای جهان شمرده می‌شد و فقر از در و دیوار آن می‌بارید.

طوری‌که بمشاهده می‌رسد در سال‌های ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ در طرح و تطبیق سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی از اصول اساسی و مثنی قبول‌شده حزبی انحراف بعمل آمد. همچنان احکام مندرج در برنامه حزب که در سال ۱۹۶۶ در جریده "خلق" اعلام شده بود و تا اپریل ۱۹۷۸ وسیعاً تبلیغ می‌گردید و روحیه خطوط اساسی و وظایف انقلابی اعلام شده مؤرخ ۹ می ۱۹۷۸ عملاً اغماض گردید.

روح مرام یا برنامه حزب منتشره جریده خلق را ایجاد قدرت دموکراتیک در کشور متکی بر شرکت توده‌های مردم و جلب رضائیت ایشان تشکیل می‌کرد. این قدرت باید بر جبهه متحد ملی متشکل از تمام نیروهای ملی مترقی و دموکراتیک اعم از کارگران دهقانان، روشنفکران، پیشه‌وران زمین‌داران

متوسط، تاجران کوچک و متوسط، متشبهین و صاحبان سرمایه‌های ملی استوار می‌بود.

ولی رهبران رژیم، پس از پیروزی قیام نظامی ارزیابی‌های نادرستی ارائه می‌دادند. حفیظ‌الله امین و همکاران او باغرور از رهبری طبقه کارگر و ساختمان جامعه سوسیالیستی حرف می‌زدند. چنانکه او در یکی از بیانیه‌های خویش چنین اظهار داشت:

«رفیق ارجمند ما نورمحمد تره‌کی که حزب را رهبری می‌کرد از آغاز مبارزات حزب پرافتخار خود روی مبارزات کارگری بخاطر دکتاتوری پرولتاریا بشدت تأکید می‌کرد. با در نظر داشت شرایط جامعه ما معتقد نبود که در مرحله اول باید رهبری را جنبش دموکراتیک به هریک از اقشار و یا طبقات غیر پرولتری داد؛ بلکه از آغاز مبارزات حزبی خود علاقمند رهبری طبقه کارگر به نمایندگی از آن حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مبارزات انقلابی بود و بشدت بالای اتکای اطمینان بخش بر حزب طبقه کارگر فشار وارد می‌کرد.»*

او در یک بیانیه دیگر خویش مؤرخ (۷ نومبر ۱۹۷۸) گفت:

«انقلاب کبیر ثور در کشور ما افغانستان عزیز در حالی به پیروزی رسید که نظام اقتصادی اجتماعی فئودالی بکلی مسلط بود و خلق ما با استقرار دولت خلقی دوران فیودالی را عقب می‌گذارد؛ بدون پیمودن دوره پر از رنج سرمایه‌داری بسوی اعمار جامعه سوسیالیستی به پیش می‌رود.»**

نقص اساسی در اینجا بود که وظایف غیرقابل اجرا مغایر با شرایط عینی اجتماعی و اقتصادی موجود در افغانستان، قبل از وقت پیش کشیده شد و از

* سالنامه ۱۹۷۸، ص (۷۵۸)

** اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸، (ص ۶۸۰)

خصلت قیام نظامی اپریل بعنوان یک انقلاب سوسیالیستی و پرولتری ارزیابی نادرست بعمل آمد.

فصل پنجم

تشدید مخالفت‌های مردم، آغاز مقاومت‌ها، فعالیت‌های مسلحانه - سرکوب خونین آنها

در برابر بیدادگری‌های رژیم پس از سه - چهار ماه نارضایتی‌های شدید، تنش‌ها و مقاومت‌های مردمی آغاز گردید. نخستین یورش علنی مردمی بر مقامات ستمگر رژیم در ولسوالی کشم در نیمه ماه جولای ۱۹۷۸ انجام گرفت که به بهانه آن، رژیم عبدالقادر وزیر دفاع را بازداشت کرد و شرح آن در فصل پیشین آمده است. میر محمدصدیق فرهنگ، مؤلف افغانستان در پنج قرن اخیر می‌نویسد که اولین برخورد نظامی در ۲۰ جولای ۱۹۷۸ در مقام فلوگی در دره بیچ رخ داد. در همین زمان در جدران پکتیا در برابر رژیم مقاومت مسلحانه صورت گرفت. وی می‌نویسد:

«در زمستان سال ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ هنگامی که راه‌های رفت و آمد در نقاط کوهستانی بر اثر بارش برف بسته شد؛ مردم نورستان، هزاره‌جات، بدخشان، کنر و سایر مناطق دشوارگذار نیز حکام و کارمندان دولت را از بین برده یا از منطقه بیرون کردند و زمام امور را بدست خود گرفته و آزادی مناطق مذکور را از تسلط رژیم کابل اعلان نمودند.»

در ماه مارچ ۱۹۷۹ قیام عمومی در شهر هرات انجام گرفت. بوریس گروموف در اثر خویش بنام "ارتش سرخ در افغانستان" (ص ۵ - ۶) چنین می‌نویسد:

«در بهار سال ۱۹۷۹ کاملاً روشن گردید که در افغانستان بمفهوم واقعی کلمه جنگ داخلی در گرفته است. پانزدهم ماه مارچ در ولایت هرات خیزش‌های ضد دولتی آغاز گردید.»

وی صورت جلسه مورخ ۱۷ مارچ بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را در کتاب خویش اقتباس کرده است؛ اندره گرومیکو وزیر خارجه شوروی در گزارش خویش به جلسه متذکره (ص ۶) چنین ابراز داشته بود:

«برپایه آخرین گزارش‌هایی که ما از افغانستان چه بشکل رمز و چه از طریق گفتگوهای تلفونی بدست آورده ایم؛ اوضاع در افغانستان به شدت وخیم گردیده است و اکنون ولایت هرات در مرکز ناآرامی‌ها قرار دارد. در هرات بگونه‌ای که از تلگرام‌های پیشین برمی‌آید فرقه ۱۷ ارتش افغانستان مستقر است. اکنون اطلاع گرفته ایم که این فرقه از هم پاشیده است. نیروی تویچی و برخی از نیروهای پیاده که در ساختار این فرقه شامل بودند؛ به جانبداری از شورشیان برخاسته اند. باندهای خرابکاران که از قلمرو پاکستان رخنه کرده و نه تنها بکمک دولت پاکستان بلکه چین و هم ایالات متحده امریکا و ایران آموزش دیده و مسلح گردیده اند؛ در هرات راه سرکشی در پیش گرفته اند. ضد انقلابیون داخلی به این شورشیان رخنه کرده از پاکستان و ایران پیوسته اند. رهبران توده‌ها نیز روبه‌مرفته شخصیت‌های مذهبی اند. تخمین شمار شورشیان دشوار است؛ اما رفقای ما می‌گویند که سر به هزاران می‌زنند، درست هزاران...»

شورش یا جنبش مردمی در هرات با قساوت بی‌نظیری از جانب رژیم سرکوب خونین گردید و به تاریخ ۲۰ مارچ پایان یافت. گروموف می‌نویسد:

«یک روز بعد در فرقه جلال‌آباد توطئه دیگری کشف گردید که در آن بیش از دوصد و سی افسر و سرباز به جرم اقدامات ضد دولتی بازداشت گردیدند. این رخدادها موجودیت رژیم انقلابی در کابل را تهدید نموده و در عالی‌ترین سطح در مسکو مطرح شد.»*

* "ارتش سرخ در افغانستان" نوشته گروموف. ص (۵)

به تاریخ ۲۱ مارچ ۱۹۷۹ مردم جاده موتر رو میان جلال‌آباد و کنرها را قطع کردند و در نتیجه غند کوهی اسمار و قوای نظامی در بریکوت را در محاصره قرار دادند. رژیم در برابر این عمل بنحو انتقام‌جویانه‌ای به قتل عام مردم پرداخت.

می‌گویند که به دستور نظامیان امین، شمار زیادی از اهالی اعم از زن مرد کودک و پیر و جوان را به دریای کتر افگندند.

در هزارستان، رژیم به عمل تحریک‌آمیز اهانت اذیت و کشتار رهبران مذهبی بخاطر ارباب مردم دست زد. مردم در مناطق مختلف بمقابله برخاستند و رژیم که قادر به اعزام نیروهای نظامی در کوهستانات نبود؛ به محاصره اقتصادی هزارستان متوسل گردید. در نتیجه آن، اهالی به کمبود جدی اموال مورد نیاز اولیه از قبیل آرد، چای، شکر و نمک مواجه شدند؛ ولی تسلیم نگردیدند.

شورش‌های مردمی در ماه‌های اپریل و می ۱۹۷۹ در دره صوف ولایت سمنگان و سرکوب خونین آنها به دست نظامیان رژیم در تاریخ معاصر کشور صفحه‌ای است که در بخش اولی آن با خطوط برجسته ایستادگی و پایمردی مردم در برابر ظلم و زورگویی عمال رژیم و در بخش بعدی با خون بی‌رحمی انتقام‌جویانه جنگ سالاران دولتی گویا درج شده باشد.

بموازات قیام‌های مناطق مختلف و ملیت‌های دیگر کشور، برای نخستین بار اهالی هزاره نشین دره صوف در ولایت سمنگان در برابر زورگویی‌های رژیم ابراز نارضایتی و ایستادگی کردند و جواب ایشان با سرنیزه و کشتار خونین داده شد. قوای نظامی دولت به فریب و نیرنگ نوع امیر عبدالرحمن‌خانی، داخل دره صوف گردیده و مردم را غافلگیرانه گروگان گرفتند. آنان هزاران تن از هزاره‌ها را کشته و در کاریزها زنده بگور ساختند و خانه‌های ایشان را ویران کردند.

این عمل رژیم در برابر مردم دره صوف موجب واکنش و انزجار شدید در میان

مجموع هزاره‌ها گردید. از اینجا مقاومت و ایستادگی هزاره‌ها آغاز شد و در سرتاسر هزارستان پخش گردید.

پس از آن مقاومت در سرتاسر هزارستان همه گیر گردید و در آغاز اداره امور هزارستان بدست سازمانی موسوم به شورای اتفاق افتاد و بعدها سازمان‌های متعددی از میان هزاره‌ها بوجود آمدند تا اینکه شورای ائتلاف و سپس حزب وحدت اسلامی تشکیل یافتند.

نخستین مقاومت در برابر رژیم ترور و اختناق در شهرها، پس از حادثه هرات از چندانول در شهر کابل توسط هزاره‌های مسکون در این ناحیه و سایر شیعیان اعم از قزلباش‌ها و سادات آغاز گردید. دلیل قیام، بیدادگری‌ها و بی‌رحمی‌های رژیم بخصوص علیه شیعیان بود. چنانکه صدها تن از شخصیت‌های مذهبی اجتماعی و سیاسی و روشنفکران ایشان مانند هزاران تن از شخصیت‌ها و روشنفکران و اهالی ساده ملیت‌های دیگر ناپدید و سر به نیست ساخته شدند.

من در زندان وحشتناک رژیم بودم که خبر قتل عام هزاره‌ها در چندانول در درون زندان رخنه کرد و شگفت‌انگیزتر اینکه بوسیله یکتن از محافظین حتی بگوش من نیز که بشدت در بی‌اطلاعی محض نگهداری می‌شدم رسید. حادثه به چشم‌دید شاهدان عینی و ثبت آن در تاریخ "افغانستان در پنج قرن اخیر" تألیف میر محمد صدیق فرهنگ و شمار دیگری از تاریخ نگاران و وقایع نگاران داخلی و خارجی از این‌قرار بود:

این حادثه در پی اذیت‌ها و اهانت‌ها، بازداشت‌ها و ناپدید ساختن‌های گروهی از بهترین و معروف‌ترین، علما، خطباء و مبلغان مذهبی و دانشمندان فرهنگیان روشنفکران و شخصیت‌های مبرز سیاسی و اجتماعی جامعه شیعه کابل که بوسیله عمال رژیم انجام می‌گرفت؛ رخ داد. مردم چندانول دست به تظاهرات اعتراض‌آمیز زدند و در جریان آن برخوردهای خشونت‌آمیز میان مردم در مقابله با نیروهای پولیس و نیروهای نظامی مسلح صورت گرفت. رژیم با شدت و خشونت بی‌نظیری بنحو کین‌توزانه و انتقام‌جویانه به قتل عام مردم چندانول

و نواحی اطراف آن پرداخت. شمار کشته شدگان مردم مظلوم و بیگناه در اثر این قتل عام به ده هزار تن تخمین گردیده است.

شرح مختصر حادثه چنین است: به تاریخ ۲۳ جون ۱۹۷۹ عده‌پی عمدتاً هزاره‌ها بودند؛ در چنداول تجمع نمودند. نخست ناحیه حزبی را اشغال کردند و سپس با چوب و چماق در دست و شعارهای ضد رژیم برزبان، از مقابل سینمای پامیر در جاده میوند به تظاهرات آغاز کردند. در طول این جاده طویل هزاران تن از اهالی تشیع چنداول و مردم دیگر شهر کابل به صفوف تظاهر کنندگان پیوستند.

رژیم به زودی قوای مسلح خویش را گسیل کرد و در اثر تیراندازی صدها تن را بقتل رسانید و عده‌پی‌شماری را زخمی ساخت. عده‌ای که از این معرکه جان به سلامت برده بودند در کوچه‌های چنداول متواری شدند. ولی آنان مورد تعقیب مسلحانه قرار گرفتند و عده زیاد دیگری در کوچه‌ها و خانه‌ها به شهادت رسیدند و جراحت برداشتند.

دلایل قیام چنداول را بگونه‌های مختلف نقل کرده اند. اینکه این قیام به تحریک و وعده همکاری یکی از تنظیم‌های اسلامی مقیم پشاور سازمان داده شده بود. (طوری که میر محمدصدیق فرهنگ نیز در "افغانستان در پنج قرن اخیر" چنان ابراز نظر کرده اند) یا به انتقام بمباردمان سنگین مناطق هزاره نشین غزنی بوسیله رژیم و یا تشویق جمهوری اسلامی ایران که رژیم مدعی آن بود و غیره؛ ولی واقعیت اینست که اهالی چنداول از مظالم رژیم چنان بستوه آمده بودند که به چنان اقدام انتحارگونه دست زدند.

در پی این حادثه هزاران تن از هزاره‌ها بدون تشخیص بقتل رسیدند و شماری باقیمانده از شخصیت‌های هزاره و تشیع ناپدید، سرینه‌نیست و اعدام شدند. این حادثه یکباردگر ماهیت ضد مردمی و از جمله ضد هزاره و ضد تشیع رژیم را برملا ساخت.

رژیم امین بنحو بیمارگونه‌ای با هزاره‌ها خصومت می‌ورزید؛ چنانکه همه بیاد دارند که عبدالله امین برادر حفیظ‌الله امین اهالی پغمان را هنگامی که گردآورده و برای جنگ به بامیان تشجیع و اعزام می‌نمود؛ در سخنرانی خویش، آشکارا این شعار معروف امیر عبدالرحمن را تکرار کرد:

«سر مردم هزاره از ما و مال و ناموس شان از آن شما!»

بوریس گروموف در اثر خویش بنام "ارتش سرخ در افغانستان" تحت عنوان گاهنامه رویدادها و ماهنامه رویدادها (ص ۵۹- ۶۳) برخوردهای نظامی، شورش‌ها و قیام‌های مردمی را طی ماه‌های اپریل و می ۱۹۷۹ ضبط کرده است. برپایه گزارش وی در ماه اپریل ۱۶ حادثه و در ماه می ۴۵ حادثه از قبیل رویدادهای متذکره بالا در میان جزو تام‌های اردو و در میان اهالی با خصلت توده‌ی در مناطق مختلف کشور، رخ داده بود.

به ادامه رخدادهای فوق، در تابستان ۱۹۷۹ شورش‌ها و برخوردهای مسلحانه شکل سراسری کشوری را بخود گرفت. اینگونه رخدادها که اشکال اعتراض مقاومت‌های مسلحانه و فعالیت‌های خرابکارانه را بخود گرفته بود؛ رژیم را در تنگناهای خطرناک قرار داد.

مخالفت‌های آشکار و پنهان مقاومت‌ها و فعالیت‌های مسلحانه تا بهار سال ۱۹۷۹ عمدتاً در ولایات و روستاها متمرکز بود؛ ولی پس از آن نه تنها در شهرها بلکه در شهر کابل که پایگاه اصلی رژیم بود؛ نیز سرایت کرد.

در نتیجه سیاست‌های ضد مردمی خشونت‌بار و تحریک‌آمیز رژیم، از نارضایتی شدید مردم در برابر رژیم و از قیام‌های ایشان که در آغاز شکل خود بخودی داشت؛ سازمان‌ها و نیروهای اسلام‌گرا که عمدتاً در پشاور پاکستان تجمع کرده و تشکل یافته بودند؛ وسیعاً بسود خویش استفاده نمودند.

فعالیت‌های گروه‌های مسلح در بهار سال ۱۹۷۹ که کم‌تر از یکسال از عمر رژیم گذشته بود؛ در محلات مختلف افغانستان مشهود گردید. نمونه برجسته

بهره‌برداری "مجاهدین" از قیام اهالی هرات در ماه مارچ ۱۹۷۹ است که شرح آن در بالا گذشت. همچنان در رخدادهای مسلحانه دیگر اعم در داخل ارتش یا در میان اهالی کم و بیش اثرات شرکت یا حضور فعال "مجاهدین" محسوس و مشهود بود.

دامنه مخالفت با اعمال زورگویانه رژیم، در نتیجه اشتباهات سنگین آن، روز تا روز ابعاد وسیع‌تر به خود می‌گرفت؛ مخالفت‌ها و مقاومت‌های مردمی در میان ارتش و نظامیان بازتاب روشن یافته بود. افزون بر آن گیر و گرفت‌ها در میان افسران از یکسو و هراس کشته شدن بدست مخالفین و مجاهدین از سوی دیگر برای سربازانی که به بقای رژیم علاقمندی نداشتند؛ وضع دشواری را در ارتش بوجود آورده بود. افسران افسرده خاطر و سربازان درمانده در این یا آن قطعه نظامی یا فرار را برقرار ترجیح می‌دادند یا به گروه‌های مسلح تسلیم می‌شدند و یا به طغیان و شورش دست می‌زدند. کاروان‌های اموال و مهمات با وجود بدرقه نظامی در جاده‌های موتر روز از سوی برخی از گروه‌های مسلح تاراج و غارت می‌گردیدند. اعتماد به پایداری رژیم در برابر یورش‌های مسلحانه مخالفین در میان ارتش و ارتشیان روز تاروز کم‌تر می‌گردید و بیم آن می‌رفت که با یک چرخش تند بحران فراگیر شود و رژیم را از بنیاد براندازد.

مبارزات آزادی‌خواهانه:

اهمیت مخالفت‌ها، اعتراضات و مبارزات روشنفکرانه علیه رژیم و گرایش‌های افراطی آن کم‌تر از زبان‌های مرگباری نبود که قیام‌ها و فعالیت‌های مسلحانه بر پیکر آن وارد می‌آوردند. به رغم اینکه اقشار روشنفکری، بخصوص محصلان، شاگردان، استادان و معلمان بنابر فشارهای سیاسی و خصوصیات شهری به فعالیت‌های آشکار برانگیزنده و براندازنده پرداخته نمی‌توانستند؛ ولی تأثیرات عظیم روشنگرانه افشاگرانه و بسیج‌کننده مردمی آنان در مبارزه علیه رژیم مشهود بود. در این زمینه یکی از مراکز عمده پیکار آزادی‌خواهانه همانند گذشته‌ها دانشگاه کابل بود. معهدا، شمار زیادی از بهترین نمایندگان اقشار

روشنفکری کشور متأسفانه قربانی خودکامگی‌های گردانندگان رژیم گردیدند.

بقایای پرچمی‌ها در تحت رهبری «کمیته مخفی حزب» در داخل کشور در تماس با اعضای رهبری در تبعید آگاهانه و جانباخته علیه حاکمیت ترور و اختناق امین می‌رزمیدند که فصل درخشان و جداگانه‌ای را در تاریخ مبارزات آزادی‌خواهانه ح.د.خ.ا تشکیل می‌دهد.

احزاب و سازمان‌های سیاسی پیشین که از فعالیت‌های علنی بازمانده و شیوه‌های مبارزه مخفی و زیرزمینی را اختیار کرده بودند؛ در پیکار آزادی‌بخش در برابر رژیم فعالانه سهم می‌گرفتند. بقایای احزاب و فراکسیون‌های رادیکال و چپ در داخل و خارج کشور به یک‌رشته عملیات و فعالیت‌ها در برابر رژیم دست می‌زدند؛ از جمله سازمان‌ها و فراکسیون‌های زیرین را می‌توان نام برد:

سازا (سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان)، سزا (سازمان زحمتکشان، افغانستان)، سفزا (سازمان فدائی زحمتکشان افغانستان کجا)، (کارگران جوان افغانستان)، سپکجا (سازمان پیش‌آهنگ کارگران جوان افغانستان)، ساما (سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان)، ساوو (سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی افغانستان)، هجاما (هواداران جنبش انقلابی مردم افغانستان)، سازمان رهایی افغانستان، سازمان جوانان مترقی، گروه اخگر، سازمان پیکار، گروه مستضعفین، گروه نجات، سازمان فدائیان، افغان ملت و شمار دیگری.

همچنان تعداد زیادی نهادها و سازمان‌ها با طیف وسیعی از اشکال و شیوه‌های مبارزه سیاسی جدید تشکیل شدند. غالب سازمان‌های متذکره در بالا شاخه‌های انشعابی از احزاب عمده دوران دهه دموکراسی سال‌های ۱۹۶۰ بودند. بگونه مثال حزب مائوئیستی دموکراتیک نوین (شعله جاوید) تخمیناً به ۳۰ گروه انشعابی تحت نام‌های جداگانه در داخل و خارج کشور بوجود آمدند و به فعالیت‌های گذرا پرداختند.

هدف تمام این سازمان‌ها و جمعیت‌ها اعم از سابق و جدید، پیکار علیه رژیم

خودکامه و برانداختن فرمانروائی آن بود؛ ولی فعالیت‌های اغلب فراکسیون‌ها و جریان‌های متذکره در بالا بوسیله احزاب بنیادگرای اسلامی معین در داخل و خارج کشور محدود و عقیم گردید؛ سازمان‌ها و رهبران آنها نابود و کشته شدند. برخی از آنها به خودی خود از بین رفتند. همچنان رژیم نیز با کاربرد سیاست پیگرد بی‌امان کشف سازمان‌ها و تشکیلات آنها بوسیله جواسیس بی‌شمار خویش، مشی خشن قلع و قمع آنها را در پیش گرفت. معهدنا شماری از آنها دارای گرایش‌های ملی و چپ: چون سازا، سزا، سفزا، کجا و شماری دیگر توانستند موجودیت خود را حفظ نمایند. برخی از آنها در طی دهه ۱۹۸۰ در ساختار سیاسی و دولتی همگام با حزب دموکراتیک خلق افغانستان شرکت کردند.

شایان یادآوری است که از لحاظ، سیاسی از میان تمام جریان‌ها و جنبش‌ها، این بخش پرچمی‌های حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود که بزرگ‌ترین قربانی را متحمل گردید و نقش تعیین‌کننده را بخاطر برانداختن رژیم خدعه و ستم امین ایفاء نمود.

پرچمی‌ها در دوران اختفاء:

در طول زندگی سیاسی بالنسبه کوتاه حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بر پرچمی‌ها اشکال و شیوه‌های گوناگون مبارزه تحمیل گردید یا حزب (پرچمی‌ها) خود بخاطر رشد و گسترش تکامل و بقای خویش اشکال متناسب مبارزات سیاسی را آزمایش کرد و دوران‌های پرافتخار مبارزه انقلابی و دشواری‌های عظیم را از سر گذراند. در میان آنها دوران مبارزه مخفی پرچمی‌ها در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹ در تاریخ تکامل و بقای حزب جایگاه ویژه و تعیین‌کننده دارد. این مبارزه از یکسو خیلی سهمگین و دشوار و از سوی دیگر درخشان و افتخار آفرین بود. پرچمی‌ها بمبارزه مخفی متشکل و پرمخاطره هنگامی رو آوردند که سیاست اختناق و پیگرد از سوی رژیم به سردمداری حفیظ‌الله امین بگونه فزاینده‌ای تشدید گردید. آنان درک کردند که مسأله مرگ و زندگی و بود و نبود

مطرح است. در جریان آن مبارزه، شمار بزرگی از بهترین پیکارجویان از جان گسیخته پرچی در راه آرمان‌های والای خویش برای آزادی و عدالت جان سپردند؛ زندانی شکنجه و سربه‌نیست شدند. در تحت فشار و یورش‌های بی‌رحمانه رژیم، هر آن امکان دستگیری، بازداشت و تیرباران شدن فعالان پرچی وجود داشت؛ ولی، آنان پرچم مبارزه را برای یک لحظه بر زمین نه نهادند تا آنرا در جریان حوادث آخرین روزهای ماه دسامبر ۱۹۷۹ که خود در آن نقش اساسی داشتند؛ برافراشتند.

در اینجا بخاطر یادآوری از دوران اختفاء برخی جهات مبارزه پرچی‌ها را در تحت رهبری کمیته مخفی حزب در داخل کشور متذکر می‌شوم. کمیته رهبری مخفی پرچی‌ها متشکل از شش تن از کادرهای سابقه دار و با تجربه حزبی بشمول یک تن از بانوان مبارز عبارت بودند: از ظهور رزمجو، جمیله پلوشه، آصف دین، امتیاز حسن، نسیم جويا و دوکتور کریم بهاء.

فعالان حزبی در صفوف این سازمان به هزاران تن می‌رسید که مشتمل بر کادرهای وفادار اعم از مردان و زنان، پسران و دختران سابق و اعضای نوین پیوسته در صفوف پرچی‌ها بودند. گرچه فهرست بندی نام‌های فعالان دوران کاریست که باید بوسیله گروهی از مسئولین سابق و محققین انجام گیرد؛ ولی من در اینجا اسمای شماری از فعالان حزبی پرچی را اعم از مردان و زنان که در آن روند نقش فعال داشتند؛ به اتکاء یادداشت‌های چند تن از رفقا و بویژه برادرم اسدالله کشتمند و همسرم کریمه کشتمند که خود برغم پیگرد پولیسی رژیم در شرایط اختفاء در سازمان‌های مخفی حزبی فعال بودند؛ نمونه وار بقرار زیر (برخی از این رفقا قبلاً یا بعداً زندانی شدند) ارائه می‌نمایم:

نظام‌الدین تهذیب (سپس زندانی) حشمت کیهانی

محمودلی اسدالله رهیاب

نوراحمد سنگر داؤد مازیار

عبدالحی خروش	حفیظ مصدق
گل آقا (افسر)	داؤد کرنزی
نظر محمدسرمند	معصوم سریاز
فرید احمد مزدک	خلیل رخشان
شفیق‌الله توده ای	سلیم (افسر)
یاسین صادقی	محمدنبی عظیمی
شریف رفیق	قیام‌الدین (افسر)
اشرف سرلوخ	فتاح (افسر)
کبیر خوژمن	عطاءالله رادمرد
دوکتور احسان مل	منوکی منگل
سید اکرام پیگیر	قادر مل
حشمت اورنگ	جلال رزمنده
داؤد رزمیار	حکیم سروری
حنیف بکتاش	محمدهاشم زحمت
شیرآقا سرشک	اسماعیل جهش
احسان واصل	حسن آرش
غنی هدفمند	سید عباس
انور ایثار	احمدشاه راستا
سمیع کارگر	اشرف گردیزی

دوکتور ضمیر میهنپور	انجنیر نصیر
دوکتور بصیر رنجبر	دوکتور سیداحمد
اسلم اکرم	وحید کریمزاده
عباس دهاقی	انجنیر فضل احمد
غلام‌علی رهش	امان‌الله صیفی
محمداسماعیل راسی	انجنیر جعفر کاظم
علی احمد علی	انجنیر دستگیر
نبی شوریده	قلندر (افسر)
محمدالله نصیری	نسیم صدیقی
قدیر حبیب	میرعلی احمد
نجیب یونسی	محمود کارگر
خلیل عنایت (افسر)	حبیب‌الله میهنیار
اسماعیل کارگر	شیر محمد
صبور ناظری (افسر)	همایون محسن
اسماعیل کریم	جمال‌الدین جمال
میر حشمت (افسر)	شیرجان
عبدالرحیم لطیف‌زی	شریف رزمان
سلطان محمد	پریت پال
متین هودخیل	غلام حسن

غوث وزیري	انور هزاره نظام (افسر)
فریدون رشیدی	یعقوب منگل
ملک پرهیز	رجب علی
ولی پرهیز	حمید رحمانی
زلمی افغان	زلمی شهابی
نظر برهان	خاکي راه از بدخشان
زلمی رزی	واسع کارگر
امیر کارگر	عارف میهنیار
صابر الم	محمد موسی روستا
اسلام‌الدین (افسر)	زلمی
شیر محمد سرشک	محمود کارگر
نثار صدیقی	محمد حسن کاروان
نصیر صدیقی	محمد عیسی (افسر)
لالا ظریف	حاجی نبی لیلای فروش
سلطان	محمد ناصر تاپیست
کرامت‌الله	حفیظ‌الله معلم
شیر محمد وردک	خدا بخش کارمند
عارفی	صفر علی معلم
نورالله احمدزی	محمد احسان کتابفروش

عبدالرحمان زرگر	قمبرعلی کارگر
ستار کارگر و دیگران	نقش بند چاپگر
نعمت زرغون	جمال یوسف زی
حکیم	عتیق رحیمی
فرید مرید	سید تیمورشاه
وکیل پیکارجو	عبدالرحیم کارگر

شمار زیادی از زنان و دختران افزون بر مبارزان سرسپردهٔ مستقل حزبی، عمدتاً مربوط به خانواده‌هایی بودند که شوهران، برادران و پدران ایشان شهید و زندانی شده یا در شرایط اختفاء مبارزه می‌نمودند. نقش حماسه آفرینی را که این پیکارجویان در آن برهه‌ای از زمان ایفاء، کردند؛ با شرکت زنان مبارز در نهضت مقاومت در جریان جنگ جهانی دوم، مقایسه شده می‌تواند. آنان که قبلاً اعضای حزب یا سازمان‌های اجتماعی زنان و جوانان بودند؛ در شرایط اختفاء در سازمان‌های مخفی حزب بمبارزه فعال می‌پرداختند. در میان ایشان شمار زیادی از زنان و دختران قرار داشتند که دارای پیوند قبلی سازمانی نبودند و شمار زیادی از مادران و زنان خانه نیز در صفوف مبارزان پیوستند. شرکت فعال، مبارزه جویانه، سازماندهنده و پرتحرک زنان در این جنبش آزادی‌خواهانه از یکسو نمایانگر برخورد دموکراتیک و مساویانه با ایشان و از سوی دیگر نشاندهنده صلاحیت و آمادگی زنان در کار و مبارزه برابر با مردان شمرده می‌شد اسمای شماری از زنان و دختران مبارز و از جان گسیخته که در این مبارزه جدی مرگ و زندگی فعالانه شرکت ورزیدند؛ در اینجا نمونه وار بقرار ذیل تذکار می‌یابد:

ثریا (پرلیکا) زندانی نیتون نجیمی

لیلا حبیب	بلقیس تابش
نجیبه هوتکی	عالمه (زندانی)
سهیلا شیرزی	فاضله دلزاده (زندانی)
نجیبه آرش	صالحه (زندانی)
نسیمه سنگین	باصره رویگر
دلجان آرش	امینه احمدی
فهیمه امیریار	نسرین مفید
کبرا علی	عزیزه پیوستون
کریمه آصف	تورپیکی ماه جان
نسیمه غیائی	نجیبه مجید زاده
محبوبه ذهنین	لینا معلم
انیسه واحدی	ساجده کاوش
سائره سرخابی	مرضیه جهش
سیما کیهانی	شفیقه رزمنده
مینا یوسفی	عایشه نعمت
ظاهره دادمل (زندانی)	هاجره مجید زاده
کریمه کشتمند (زندانی)	مستوره دهنشین
شهلا نجیمی (زندانی)	نفیسه پیکارگر
سیمین (زندانی)	سهیلا خلیل

گلجان کبیر	سامعه اخلاص
زینب غروال	کامله حبیب
ماری علیم	نورجهان
عصمت رادمهر از هرات	نفیسه انگار از بغلان
شفیقه از پروان	سهیلا نجیمی
سارا نبی	جمیله اخلاص
بشیره کریمزاده	ملیحه سرخابی
ظرافت	سهیلا سرخابی
سهیلا	رخشانه کریمزاده
مرغلی سرمند	رحیمه مشخص
ملیحه سلام	فوزیه نوری
ظاهره سلام	سهیلا کیانور
ماری شهبال	سهیلا ابوی
پشتون تهذیب	حمیده
تورپیکی کشتکار	نفیسه
شیوا	جمیله شالیکار
سیده مشرف	پروین
سهیلا نظر	مرغلی کامبخش
خیریه جیلانی	رخشانه نجیمی

ملیحه صادق	گلگتی میهنپرست
راحله	و دیگران
پروین هاشم منصور	شفیقه حسن
سامعه	راحله دلزاده
عفیفه	کریمه
نفس جهد از بدخشان	عالیه نثار
شفیقه کارمند	زهرا نثار
ماهره حکیم	عالمه ضیاء
زینب از تخار	تورپیکی

در جریان مبارزه مخفی از میان فعالان حزبی شماری کشف و افشاء می‌شدند و به بازداشتگاه‌ها و شکنجه‌گاه‌ها محول می‌گردیدند؛ ولی بدون تأخیر جای ایشان را داوطلبان دیگر پر می‌کردند و این امر بمفهوم دوام مبارزه بود. شیوه‌های کار سازمانی پرچی‌ها در شرایط اختفا مبتنی بر اشکال زیرین بود:

۱. ایجاد سازمان‌های مخفی حزبی و حلقات عمدتاً بشکل مثلثی متشکل از دو عضو و یک تن مسئول گروپ در کابل و ولایات. تمام اعضای وفادار و پایدار پرچی در این سازمان‌ها و حلقات پیوسته بودند و تا پایان کار و تا پای جان در صفوف آن رزمیدند.
۲. تأمین ارتباط با اعضای سازمان‌ها حلقات و گروپ‌ها از سوی کمیته رهبری برپایه سیستم زنجیری و شفری در کابل و ولایات.
۳. تشکیل حلقات نظامی حزبی بگونه جداگانه با رعایت حداکظم اصول مخفی کاری در محلات زیست و در گارنیزین‌ها.

۴. پذیرش اعضای جدید حزبی با حفظ حداکثر احتیاط و تشکل آنان در سازمان‌ها، حلقات و گروه‌های جداگانه.

رفقا در شرایط اختفاء افزون بر کار تشکیلاتی فعال، سازماندهی و تشکل را بعنوان وسایل بُران و محمل‌های مبارزه برای نیل به اهداف معین بکار می‌گرفتند. هدف‌های عمده مبارزه را در شرایط تسلط رژیم ترور و اختناق، امین مسایل زیرین تشکیل می‌کرد:

- جلب اعضای حزب بمبارزهء فعال، ارتقای سطح آگاهی سیاسی و سازمانی ایشان.
- تلاش بخاطر حفظ امنیت اعضای حزب و جلوگیری از پراگندگی فکری و سازمانی آنان.
- افشای ماهیت و سیاست‌های ضد دموکراتیک رژیم از طریق کار گسترده تبلیغاتی.
- تضعیف رژیم از طریق برانگیختن احساسات و اعتراضات مردم.
- انجام کار سیاسی و تبلیغی در میان نظامیان اعم از خلقی‌ها و بی‌طرف‌ها.
- انجام کار تبلیغی افشاگرانه تهییجی و سازمان‌دهنده بگونه شفاهی و تحریری.

تبلیغ شفاهی تک تک انجام می‌گرفت و تبلیغ جمعی بوسیله اوراق تبلیغاتی که در آن شرایط بنام شبنامه‌ها معروف بود و با آنکه عمدتاً در روز پخش می‌گردید. شبنامه‌ها حاوی مطالب زنده و قابل لمس از حوادث روز و افشای سیاست‌های رژیم بود. شعارهای برانگیزنده بخش قابل توجه آنها را تشکیل می‌کرد که از جمله مردم را در مبارزه برضد رژیم فرامی‌خواند.

شبنامه‌ها، از طریق مسئولین بالائی به مسئولین نواحی و از آن طریق به مسئولین گروه‌ها سپرده می‌شد تا تکثیر و توزیع گردند. منبع مشخص تنظیم و صدور آنها تا پایان ناشناخته و غیر قابل کشف باقی می‌ماند. اوراق تبلیغی هر قدر که

از بالای هرم به قاعده گسترش می‌یافت؛ فزون‌تر می‌گردید و عرصه پخش آنها گسترده‌تر می‌شد. توزیع به شیوه‌های مختلف انجام می‌گرفت و در اینمورد افزون بر رهنمودهای معین، ابتکارات گوناگون بکار گرفته می‌شد. اوراق متذکره، بگونه مثال سحرگهان در عقب دروازه‌های خانه‌ها و آپارتمان‌ها گذاشته می‌شد یا در درون حیاط خانه‌ها پرتاب می‌گردید. همچنان در بس‌ها، دفاتر، مکاتب، کلینیک‌ها، شفاخانه‌ها و محلات مزدحم بنحو ماهرانه توزیع می‌گردید یا در بسته‌ها کنار دروازه‌ها و کوریدورهای مراکز رفت و آمد مردم گذاشته می‌شد. در روزهای باصطلاح "پایواز" در عقب زندان پلچرخ که بنابر مراجعه اعضای خانواده‌های زندانی درد رسیده و داغ دیده هر هفته یکبار محشری برپا می‌گردید؛ اوراق تبلیغاتی تک تک و مخفیانه توزیع می‌شد. بعنوان یک مثال مشخص قابل یادآوری است که باری شمار زیادی از اوراق تبلیغی از فراز عمارت سینمای پامیر بر روی جاده پر ازدحام پخش گردید. یکی از شیوه‌های کار افشاگرانه اشاعه وسیع برخی از فعالیت‌ها و سیاست‌ها بعنوان شایعات و افواها بود که رژیم را دچار سردرگمی و سراسیمگی می‌ساخت. ولی دفاع صریح از سیاست‌های اصولی پرچمی‌ها و تبلیغ آنها، شیوه اصلی مبارزه بود.

فعالان حزبی در صورتی که دستگیر و شکنجه می‌شدند وفاداری خود را تا پای جان از اصول اعلام شده حزبی از اعضای رهبری و فعالان زندانی و از اعضای رهبری در خارج از کشور بحال تبعید بسر می‌بردند؛ ابراز می‌داشتند و چه بسا که شماری از رفقا در تحت شکنجه‌ها بنام بیرک کارمل و رهبران دیگر حزبی جان سپردند. وفاداری، پایداری، استواری و شکیبایی اصولی اعضای حزب در ادامه مبارزه، نتیجه آموزش و پرورش ایدئولوژیک، معتقدات حزبی و سیاسی ایشان قبلاً در سازمان‌های مربوط فرا گرفته بودند. در دوران اختفاء نیز مطالعات سیاسی بمیزان گسترده‌ای صورت می‌گرفت و عمدتاً آثار دوران نهضت مقاومت فرانسه و نشرات حزب توده ایران دست بدست می‌گشت. بخاطر همین پختگی عقیدتی آنان بود که در سخت‌ترین شرایط اختناق و پیگرد

آنان از راه درست عدول نکردند و تسلیم نادرستی‌ها و امتیازات نشدند و به سازشکاری رو نیاوردند.

کمیته‌های مخفی حزبی در تمام ولایات کشور ایجاد گردیده بود و از طریق زون‌ها با کمیته رهبری سراسری داخل کشور در ارتباط بودند. فعالان حزبی در میان مرکز و ولایات پیوسته حرکت می‌کردند و اطلاعات و گزارش‌ها رهنمودها و دساتیر را تبادل می‌نمودند. بعضاً برخی از اعضای حزب که بوسیله رژیم شناخته می‌شدند؛ برای انجام کار حزبی و همچنان بخاطر مصئونیت شخصی ایشان به ولایات اعزام می‌گردیدند و برخی از فعالان شناخته شده در محیط‌های کوچک ولایات به کابل منتقل می‌گردیدند. غالب اعضای حزب در صورت ضرورت تغییر قیافه می‌دادند و با لباس تغییر بگونه مثال مردان با استفاده از دستار، کلاه، کیش، چین، عینک و ریش و بروت و زنان با چادری ظاهر می‌شدند.

برخی از رفقا و بویژه آنانی که از ولایات می‌آمدند؛ در منازل رفقای دیگر پناه داده می‌شدند و بدین‌قرار اعضای خانواده‌ها در مجموع خصوصیت سیاسی کسب می‌کردند. کلیه اعضای خانواده‌ها، اعم از جوانان - پسران و دختران، پیرمردان و پیر زنان و حتی کودکان برای انجام کارهای سیاسی و تبلیغاتی و تأمین ارتباطات، سهم می‌گرفتند. برای رساندن اطلاعات و اوراق تبلیغاتی از وسایل گوناگون استفاده بعمل می‌آمد و حزب مخفیگاه‌های معینی برای اقامت رفقای در حال اختفا و سازماندهی امور حزبی در اختیار داشت. منابع درآمدی‌های حزبی عبارت از حق العضویت‌ها و اعانه‌ها و امدادهای خانواده‌ها بود. گروهی از رفقا به عناوین گوناگون بخاطر امرار معیشت و کمک به حزب به کارهای شاق و دشوار می‌پرداختند و گروه دیگر تحت پوشش‌های گوناگون و نام‌های مستعار به کارهای فعال سیاسی مشغول بودند. در این امر تدابیر قبلی سازمانی حزب که در سال‌های اخیر حاکمیت جمهوری محمد داؤد اتخاذ شده بود کمک نمود. مسئولین حرفه‌ای در تمام ولایات از قبل وجود داشتند و در شرایط

اختناق امینی، رهبری سازمان‌های مخفی حزبی را در دست خویش گرفتند. همبستگی درون حزبی و روحیه وقف بزرگ که در میان خانواده‌های رفقا ایجاد شده بود؛ انجام وظایف خطیر سیاسی را در شرایط اختناق و پیگرد پولیسی رژیم امکان‌پذیر ساخت. حزب از خانواده‌های زندانیان و شهدا مواظبت می‌کرد و آنها از لحاظ مادی تا حدود امکان کمک می‌شدند. در مجموع، روحیه فداکاری و از خودگذری مادی و معنوی در میان اعضای حزب و خانواده‌های ایشان خیلی‌ها بلند و نمونه وار بود که صرف در چنان شرایط و لحظات دشوار از سوی گروهی از مبارزان سرسپرده آزادی‌خواه متصور بوده می‌تواند.

رهبری حزبی بخاطر فعالیت و مبارزه اعضا پیوسته رهنمودها تنظیم می‌کرد و بخاطر حفظ و ارتقای سطح آگاهی و هوشیاری سیاسی ایشان ابلاغ می‌نمود. اعضای رهبری در میان خویش تقسیم وظایف و برنامه مشخص داشتند. بگونه مثال: یک تن ایشان وظیفه تأمین ارتباط با گروه‌ها و سازمان‌های دیگر سیاسی و بویژه با بخشی از خلقی‌ها را ایفاء می‌کرد؛ در حالی که یک تن دیگر وظیفه تأمین ارتباط با سازمان‌ها و اعضای حزب در ولایات را بر عهده داشت. به همین‌گونه اعضای دیگر وظایف تبلیغاتی، سازمانی، ارتباط با خارجه و عمدتاً با اعضای رهبری در خارج کشور و امور دیگر را انجام می‌دادند. بخاطر احتیاط در قدمه‌های مختلف، رفقای مشخص برای قبول مسئولیت‌های معین وجود داشتند. بمجردی که برخی از مسئولین افشاء، کاملاً مخفی یا بازداشت می‌شدند؛ رفقا در احتیاط، بلاوقفه اجرای وظایف معین ایشان را برعهده می‌گرفتند.

کمیته رهبری حزبی در داخل کشور، همکاری‌های گسترده فعال و همه‌جانبه سازمان دموکراتیک جوانان و سازمان دموکراتیک زنان افغانستان را در پیوند با سیاست‌های حزب هم‌آهنگ می‌ساخت. اعضای این سازمان‌ها در همکاری و هم‌آهنگی با مجموعه پرچمی‌ها در امر تشکل و اعتلای مبارزات آزادی‌خواهانه، متحد ساختن نیروهای دیگر بشمول بخشی از خلقی‌های مخالف سیاست‌های

حفیظ‌الله امین و سازماندهی مقاومت در برابر رژیم نقش برجسته‌ای ایفاء کردند.

در گزارشی محرمانه که اخیراً بر روی شبکه اینترنت پخش گردیده است در رابطه به جریان رویدادهای ۲۷ و ۲۸ دسمبر ۱۹۷۹ که از سوی آندره گرومیکو وزیر امور خارجه، یوری اندروپوف رئیس کمیته امنیت دولتی، دیمیتری اوستینوف وزیر دفاع و بوریس پونیماریوف رئیس شعبه مناسبات بین‌المللی حزب کمونیست شوروی، به بیروی سیاسی آن حزب ارائه شده بود؛ از جمله چنین گفته می‌شود:

«گروه پرچمی‌ها در اختفاء کار بزرگی را برای متحد ساختن تمام نیروهای ترقی‌خواه بشمول حامیان تره‌کی از گروه قبلی خلق انجام داده بودند.»

پرچمی‌ها بعنوان ادامه دهنده راه مبارزه حزب، دردشوارترین مرحله‌ای از آزمایش زمان مؤفق بدر آمدند و تشکل سازمانی خویش را بعنوان یک سازمان سراسری پویا و پرتلاش حفظ کردند. در حالی که شماری از سازمان‌های دیگر از لحاظ تشکیلاتی از هم پاشیدند یا بوسیله رژیم به انزوا رانده شدند. بدینگونه دست کم، نیمی از بدنه حزب دموکراتیک خلق افغانستان (پرچمی‌ها) بمثابة یک سازمان متشکل برغم پیگردهای رژیم نه تنها زنده ماند بلکه در آستانه سرنگونی رژیم تکتاز حفیظ‌الله امین پرتحرک و نیرومند سربرون آورد و در روند برانداختن رژیم و در تحولات بعدی در جامعه نقش تعیین کننده‌ای ایفاء نمود.

فصل ششم

تشدید اختلافات در میان خلقی‌ها و کودتای درون قصر

پس از آنکه کار تصفیه پرچمی‌ها یکسره گردید و نیروهای دیگر سیاسی و شمار زیادی از شخصیت‌های اجتماعی و فرهنگی سریه‌نیست شدند؛ اختلافات درونی در میان رهبری خلقی‌ها بروز کرد؛ بشدت گسترش یافت؛ تشدید گردید و به خصومت آشتی ناپذیر مبدل گشت؛ یکبار دگر تک‌روی‌ها جاه‌طلبی‌ها و آزمندی‌های بی‌لجام حفیظ‌الله امین حتی نزدیک‌ترین افراد نسبت به وی را در برابرش برانگیخت. او به هیچ چیز قناعت نمی‌کرد؛ بجز حکمرانی مطلق خودش و تابعیت بیچون و چرا از جانب دیگران و هنوز هم چیزهای بیش‌تر می‌خواست. تضادهای آشکار در منافع و مواضع، در طرز دید و برداشت از مسایل در شیوه‌های برخورد و در ملاحظات سیاسی - گروهی از رهبران و فعالان خلقی را در برابر امین قرار داد ولی او پیوسته به گذشته سیاست‌های حيله، توطئه، تحریک، مقابله، تضعیف، خشونت و تشدد را متناسباً در مقابل آنان بکار گرفت.

هنوز بیش از چندروزی از عزیمت رهبران پرچمی به خارجه نگذشته بود که در ماه جولای ۱۹۷۸ محمداسلم وطنجار از سمت معاون صدراعظم اضافه بست گردید و بحیث وزیر امورداخله تعیین گردید. بعد از آن امین و وطنجار آشکارا در مبارزه و مخالفت بخاطر کنترل ارتش قرار گرفتند. تره‌کی بشدت خواهان آن بود که وطنجار اداره وزارت دفاع را برعهده خویش بگیرد؛ ولی امین حاضر نبود که این مقام را به کسی واگذار نماید. سرانجام تره‌کی وادار گردید که

به یک سازش غیرطبیعی تن دردهد و آن اینکه خود او وزیر دفاع باشد و امین معاون وی.

در حالی که این پست برای تره‌کی نامی بیش نبود و تمام اداره امور بدست امین کماکان متمرکز باقی ماند. دیری نگذشت که وطنجار از وزارت داخله نیز برکنار گردید و باردگر بحیث وزیر مخابرات ولی بدون سمت معاون صدراعظم، تعیین گردید.

پس از حوادث هرات در جلسه مورخ ۱۷ مارچ ۱۹۷۹ در جلسه شورای انقلابی وضع مغشوشی بوجود آمد؛ امین از جانب وطنجار و سید محمدگلایزوی مورد سوال قرار گرفت مبنی براینکه چرا چنان حوادث در فرقه ۱۷ هرات رخ داد؛ در حالی که او رهبری وزارت دفاع را عملاً در دست دارد؟ در این جلسه سازش دیگری صورت گرفت؛ وطنجار بحیث وزیر دفاع تعیین گردید و امین به حیث صدراعظم تحت عنوان "لمپری وزیر"؛ ولی امین نه تنها نفوذ خویش را در ارتش حفظ و توسعه داد؛ بلکه دو تن از نزدیکان خویش محمدیعقوب و اقبال وزیری را بالترتیب بحیث قوماندان عمومی ارکان حرب و رئیس عمومی امور سیاسی اردو، به صفت معاونین وزیر مقرر کرد. باینگونه علایمی مبنی بر اختلاف میان تره‌کی و امین از بهار ۱۹۷۹ پدید گردید و در مطبوعات جهانی راه یافت. راجا انور در اثر خویش موسوم به "تراژدی افغانستان" اظهار می‌دارد:

«با وصف اینکه تره‌کی در مارچ ۱۹۷۹ گفت: می‌توانم بگویم که من و امین چون گوشت و ناخن هستیم که از هم هرگز جدا نمی‌شوند، ولی اختلافات چنان جدی بود که با این حرف‌ها ماست مالی شده نمی‌توانست. در واقع تاریخ ۲۶ مارچ آخرین فصل مناسبات پدری و پسری یا استادی و شاگردی میان تره‌کی و امین بود.»

تا تابستان سال ۱۹۷۹ اختلافات میان وطنجار و امین شدت گرفت. راجا انور می‌نویسد:

«وطنجار با استفاده از مقام خویش بحیث وزیر دفاع، قوماندانان را نزد تره‌کی می‌آورد تا پیوندهای شخصی میان آنان تأمین گردد. ولی امین که از اپریل ۱۹۷۹ یکتن از وفادارترین افراد خویش سیدداؤد ترون را بحیث قوماندان گارد ارگ و بادی‌گارد تره‌کی تعیین کرده بود؛ بوسیله وی از تمام جریانات مطلع می‌گردید. امین روز دیگر قوماندانان را مورد عنایت و تفقد خویش قرار می‌داد و کارهای کرده جانب مقابل را ناکرده می‌ساخت. علاوه بر آن، تمام کلیدهای قدرت اعم از نظامی و ملکی بدست امین بود.»

امین در بیانیه‌های خود به تکرار می‌گفت: کسانی که در ماحول تره‌کی قرار دارند؛ از وی بخاطر اهداف خود استفاده می‌نمایند. او بعدها آنان را کنجکی‌ها می‌نامید و می‌گفت که ایشان دشمنان طبقه کارگر هستند. به تاریخ ۱۴ جولای سالگرد تولد تره‌کی چنان پر مصرف و پرهیاهو برپاگردید که در یک کشور فقیر و جنگ زده مانند افغانستان، خارج از تصور بود و پیرامون آن شایعات زیادی بوجود آمد. سعی می‌شد که در ظاهر همه‌چیز عادی نشان داده شود؛ ولی در عمق خیلی‌ها پر تشنج بود. می‌گویند که آن سالگرد به آنگونه از جانب امین برپا شده بود تا وفاداری خویش را به استاد نشان بدهد. ولی در واقع برای تخفیف مقام وی باین امر مبادرت ورزیده بود.

امین کم و بیش عین شیوه‌هایی را که برای طرد پرچمی‌ها از شرکت در حاکمیت بکار برده بود؛ در برابر رفقای خلقی خود نیز بکار گرفت. او قدم بقدم با کسب اکثریت در مقامات رهبری مواضع خود را تحکیم می‌بخشید و مخالفین خویش را در تنگنا قرار می‌داد. در جریان مبارزه برای قدرت، او بتاريخ ۲۸ جولای باردیگر ظاهراً بحیث معاون تره‌کی در وزارت دفاع موضع سابق خود را بدست آورد و دو تن از مخالفین وی وطنجار باردیگر بحیث وزیرداخله و شیرجان مزدویار بحیث وزیر سرحدات و قبایل مقرر گردیدند و در عین‌زمان دو تن از وفاداران شخصی امین ببرک شنواری و محمدفقیر بغرض نظارت بر

فعالیت‌های آنان بحیث معینان وزارت‌خانه‌های متذکره گماشته شدند. امین پست قبلی اولی خود، وزیر امور خارجه و معاون صدراعظم را به شاه‌ولی واگذار گردید. او با تعیین سالم مسعودی بحیث وزیر تعلیم و تربیه و عبدالرشید جلیلی بحیث وزیر مشاور، افزون بر محمود سوما و منصورهاشمی در واقع تیم چهار نفری خویش هنگام تحصیل در امریکا را دوباره تشکیل کرد.

می‌گویند که یکی از خصلت‌های دیگر امین براه انداختن جنگ روانی و برانگیختن مخالفین خویش بود تا برای سرکوب یا تجرید آنان بهانه بدست آورد؛ او در برابر مخالفین خلقی خویش اصطلاحات باند چهارنفری (محمداسلم وطنجار، اسدالله سروری، شیرجان مزدوریار و سیدمحمد گلابزوی) و کنجکی‌ها (صالح محمد زیری، دستگیر پنجشیری، عبدالکریم میثاق) را آنقدر به تکرار بکار می‌برد تا ایشان از جا در روند.

در جریان ماه اگست ۱۹۷۹ اختلافات درون‌گروهی شدت اختیار کرد و مناسبات شخصی میان تره‌کی و امین تیره گردید تا اینکه پس از بازگشت تره‌کی از کیوبا علنی شد. تره‌کی به تاریخ ۴ سپتمبر ۱۹۹۹ در رأس هیأتی جهت شرکت در کنفرانس کشورهای غیرمنسلک منعقد هاونام مسافرت نمود و در راه بازگشت با برژنف رهبر شوروی ملاقات نمود. می‌گویند که اکثریت اعضای هیأت او بشمول سیدداؤد ترون آشکارا از وفاداران امین بودند. صرف نظر از آنکه داستان‌های زیادی گفته شده است مبنی بر اینکه حین پذیرائی از تره‌کی در میدان هوائی کابل اسدالله سروری می‌خواست که امین را ترور نماید و عزیز احمد اکبری، خواهر زاده اش از این پلان به امین خبرکشی کرده بود یا اینکه سیدداؤد ترون از صحبت‌های تلفونی اسدالله سروری با تره‌کی حین اقامت در کیوبا برای امین خبرچینی کرده بود؛ واقعیت اینست که بی‌اعتمادی شدیدی میان دو جناح خلقی‌ها به خصوصت آشکار مبدل شده بود. شایان یادآوری است که صرف هنگامی خلقی‌ها متوجه زیان‌ها و خطرات شدید اعمال حفیظ‌الله امین شدند که لبه تیز شمشیر وی علیه خود آنان برگشت.

سومین کودتای حفیظ‌الله امین و یکباردگر غصب انحصاری قدرت:

تنش میان هردو جناح بویژه پس از بازگشت تره‌کی شدت اختیار کرد. در مورد اینکه گفته می‌شود در مسکو گویا رهبران شوروی تره‌کی را علیه امین برانگیخته باشند؛ چندان مؤثق نیست. همچنان این ادعا که بیرک کارمل و نورمحمد تره‌کی به وساطت شوروی‌ها در مسکو ملاقات کرده باشند؛ حقیقت ندارد. زیرا تشدید تنش میان دو جناح خلقی مسأله تازه‌ای نبود که با بازگشت تره‌کی بوجود آمده باشد یا شوروی‌ها چنان ملاقات تحریک‌آمیزی را سازمان داده باشند که نتایج آن پیش‌بینی شده نمی‌توانست و امین حتماً از آن مطلع می‌گردید.

در رابطه به تنش میان تره‌کی و امین موضع رهبری اتحادشوروی از روی دو سند سری‌ای که اخیراً بر روی شبکه انترنت پخش گردیده است؛ به روشنی آشکار می‌گردد.

برگردان یکی از اسناد متذکره گزیده شده از فیصله جلسه مورخ ۱۳ سپتمبر ۱۹۷۹ بیروسیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی از زبان انگلیسی به زبان فارسی بقرار زیر است:

«رهنمود زیرین به سفیر در کابل تصویب است.

اول سفیر شوروی مؤظف می‌گردد که با تره‌کی و امین ملاقات نماید و عاجلاً این آرزومندی را ابراز بدارد که هر دوی ایشان در برابر انقلاب احساس مسئولیت از خود نشان بدهند. به نام نجات انقلاب، ایشان باید باهم کنار آیند و در هم‌آهنگی از یک موضع اتفاق نظر کار نمایند. دو پارچگی در رهبری برای آرمان انقلاب و برای مردم افغانستان کشنده خواهد بود. هرگاه امین به ملاقات مشترک با تره‌کی موافق نباشد، بنابراین با توافق تره‌کی با امین جداگانه ملاقات بکن و عین پیام را به وی برسان.»

بمثابه سند دوم متن زیرین از پروتوکول نمبر ۱۰۶ نقطه ۶، اشد محرم

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پخش شده بر روی شبکه اینترنت برگرفته شده است:

«بر طبق اطلاعات واصله از تمام مجاری دربارۀ اوضاع در رهبری افغانستان، رویدادها در روزهای اخیر در امتداد خطوط زیرین انکشاف کرده است:

با بازگشت از هاوانا به تره کی از جانب امین اخطار داده شد که کارمندان خیلی نزدیک به تره کی - وزیر امورداخله (اسلم وطنجار)، وزیر مخابرات (سید محمدگلایزوی)، وزیر امور سرحدات (شیرجان مزدوریار) و رئیس ارگان‌های امنیت دولتی (اسدالله سروری) از کار برکنار شوند و به بهانه اینکه در یک توطئه امپریالیستی علیه امین دست داشته اند؛ مورد مجازات قرار گیرند.

تلاش‌های تره کی مبنی بر اینکه امین را قانع بسازد تا از تقاضاهای خویش دست بردارد و در رهبری وضع را عادی بسازد؛ بجائی نرسید. تمام شواهد مؤید آنست که امین با استفاده از غیابت تره کی، زمینه‌های تضمین متمرکز کردن تمام قدرت واقعی را بدست خویش بشمول ارتش و ارگان‌های امنیت دولتی مساعد ساخته بود.

با تشخیص سیر حوادث، تره کی سرانجام در آستانه تصمیم بود که امین را از رهبری برکنار نماید؛ ولی او عدم قاطعیت و دودلی از خود نشان داد و شاید هم به کمبود نیروی کافی برای انجام نیت خویش دچار بود.

پیام بیرونی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که از تره کی و امین تقاضا می نمود تا نیروهای خویش را یکجا سازند و موضع بیرونی یکپارچه اتخاذ کنند؛ بوسیله آنان و دیگران بخوبی استقبال گردید. ولی برغم آن امین برای نیل به هدف‌های خویش فعالانه به کار ادامه می داد و تره کی مانند گذشته قاطعیت نداشت و آشکارا قادر به پایان بخشیدن به فعالیت‌های امین نبود. در نتیجه تمام اهرم‌های قدرت واقعی اکنون در دست‌های امین است او رهبری نیروهای مسلح، ارگان‌های امنیت دولتی و ارگان‌های امورداخله را نظارت

می‌نماید. در این جریان امین - تره‌کی را بطور کامل با استفاده از نیرو تجرید کرده است؛ هیچگونه دسترسی به وی حتی برای نمایندگان ما ممکن نیست. بخصوص با بهره‌گیری از داستان تبادل آتش در اقامتگاه تره‌کی که دو تن بشمول محافظ جان امین کشته شدند؛ امین آشکارا تقاضا نمود تا تره‌کی تمام مقامات خود را ترک بگوید.

بر طبق آخرین اطلاعات که در جریان یک مذاکره با امین از سوی نمایندگان ما حاصل گردیده است؛ در نظر است که یک پلنوم کمیته مرکزی ح.د.خ.ا به تاریخ ۱۶ سپتمبر دایر گردد. به تره‌کی گفته خواهد شد که داوطلبانه از تمام مقامات خود بر اساس بیماری دست بکشد و حتی اگر او موافقت نکند، تصمیمی در این باره اتخاذ خواهد شد.

امین تقاضاهای رفقای ما را مبنی بر دادن آگاهی به وی که چنین اقدامی نتایج وخیم هم برای حزب و هم برای کشور به بار خواهد آورد؛ نادیده گرفته است. در تحت چنین شرایطی موضع ما در این مرحله مطابق به خطوط زیرین خواهد بود:

اول- با در نظر داشت وضع واقعی امور که اکنون انکشاف کرده است؛ ما نباید از ارتباط با امین و رهبری تحت ریاست وی ابا ورزیم. در عین زمان ما تلاش‌های ممکن را بکار بندیم تا از وارد آوردن تضییقات بر حامیان تره‌کی دست بگیرد. ما باید از تماس‌های خود با امین استفاده نمائیم تا از دید سیاسی و نیت وی تصور روشن و دقیق بدست آوریم.

دوم - مشاورین نظامی مشتغل در نیروهای افغانی و همچنان مشاورین ما در ارگان‌های امنیت دولتی و امور داخله باید در جاهای خود باقی بمانند؛ وظایف مستقیم خویش را در ارتباط به آمادگی و پیشبرد عملیات رزی در برابر دسته‌بندی‌های شورشیان انجام بدهند. ولی البته بدون هیچگونه سهم‌گیری در اقدامات اختناق آمیز علیه مردم که مورد

بی‌عنایتی امین قرار گرفته اند و در صورتی که به واحدهای ارتش دستور انجام چنین اقدامات داده شود.

سوم - ارسال سلاح‌ها و تجهیزات نظامی شوروی به افغانستان تا حدودی قطع گردد. عمدتاً به ارسال پرزه جات و مهمات مورد ضرورت در مبارزه علیه شورشیان محدود شود.

چهارم - ما باید از امین تقاضا نمائیم و نظر خویش را ابراز بداریم؛ هرگاه تره‌کی از مقامات خود برکنار شود؛ ضرورت به انجام اقدامات اختناق آمیز در برابر وی و یا انجام نوعی محاکمه او نمی‌باشد».

در مورد اینکه آیا چهار تن از اعضای رهبری خلقی‌های طرفدار تره‌کی پیش‌دستی می‌کردند که امین را از میان بردارند و یا امین بازرنگی خاصی زمینه‌سازی نمود تا خود باردیگر ابتکار را در دست بگیرد؛ بجای خودش باشد. مسأله اینست که مخاصمت میان دو جناح خیلی‌ها وخامت کسب نمود و در این میان خبرچینان که نقش دوگانه ایفاء می‌نمودند آتش خصومت را تیزتر کردند. تقاضا از پوزانوف سفیر شوروی برای پا در میانی جهت تخفیف تشنج میان تره‌کی و امین نه تنها به این امر کمک نکرد؛ بلکه موجب تشدید تنش میان آن دو گردید. زیرا با کشیدن پای سفیر به این ماجرا که خصومت در آخرین نقطه اوج خود رسیده بود؛ گویا امین شاهد با اعتباری برای سلب قدرت از تره‌کی بدست آورده بود.

قضیه از این‌قرار بود که تره‌کی و امین دیگر تحمل دیدن یکدیگر را به تنهایی نداشتند قرار معلوم تره‌کی از سفیر شوروی تقاضا بعمل آورده بود که میان او و امین میانجی‌گری نماید. به تاریخ ۱۴ سپتمبر ساعت ۴ بعد از ظهر در حالی که پوزانوف نزد تره‌کی در حرمسرای ارگ بود؛ از امین نیز تقاضا بعمل آمد که نزد ایشان بیاید. ظاهراً بمجرد ورود امین، محافظین تره‌کی از بالای زینه‌های عریض و طویل حرمسرای گویا بر او آتش کرده باشند و در اثر آن بجای امین سیدداؤد ترون کشته شد و نواب مجروح گردید و شب‌هنگام در شفاخانه

جمهوریت بنحو مرموزی بقتل رسید. اینکه آیا نخست محافظین تره‌کی از بالا آتش گشودند یا نفرات امین از پائین تحریکات عمدی بوجود آوردند؛ معلوم نیست. غیر قابل باور به نظر می‌رسد که با حضور پوزانوف بحیث شاهد، محافظین تره‌کی آگاهانه از فاصله دور در حالی که امین پس از دقایقی در تیررس ایشان قرار می‌گرفت؛ آتش کرده باشند. به هر حال این حادثه برای امین بهترین بهانه بدست داد که تره‌کی را فوراً خلع ید نماید. محافظین تره‌کی به دستور امین فوراً کشته شدند. امین تره‌کی را در ارگ زندانی ساخت که سه هفته دیگر زندگی خویش را در آنجا سپری نمود و ترون و نواب را بمتابه قهرمانان چندین مرتبه‌ای تجلیل کرد.

کودتای سوم امین و این بار برضد خلقی‌ها به تاریخ ۱۴ سپتمبر ۱۹۷۹ به تحقق رسید. شایان تذکر است که کودتای اولی امین‌علیه محمدداؤد، کودتای دومی وی علیه پرچمی‌ها و کودتای سومی اش‌علیه تره‌کی و بخش بزرگ خلقی‌ها به انجام رسید. از این تاریخ به بعد خلقی‌ها به دو بخش یا دو جناح آشکارا تقسیم شدند. امین در همین روز چهارتن از وزراء (وطنچار، گلابزوی مزدوریار و سروری) را از مقامات ایشان سبکدوش نمود. فردای آن در جلسه کمیته مرکزی او تره‌کی را به سوء قصد علیه خویش محکوم ساخت و به تاریخ ۱۶ سپتمبر وی را تحت عنوان دلایل بیماری مستعفی و خودرا بجایش منشی عمومی کمیته مرکزی حزب اعلام نمود. پس از آنکه او تمام قدرت را بدست خود گرفت؛ بر طبق عادت پیشین خود نزدیک‌ترین افراد وفادار به خویش‌تن را در پست‌های کلیدی گماشت. او برای اینکه دیگر رقیبی در رهبری نداشته باشد؛ دوکتور شاه‌ولی را بحیث چهره دوم در حزب و دولت، بحیث معاون صدراعظم وزیر امور خارجه و منشی کمیته مرکزی تعیین نمود.

اگرچه شاید قبول این تغییرات برای اکثریت اعضای کمیته مرکزی خلقی کار سهلی نبود؛ ولی شاید ناگزیر برای حفظ جان خویش بآن تن در دادند و آن‌عهده از فعالان حزبی که باین یا آن طریق ابراز نارضایتی کردند یا علیه امین بمبارزه

برخاستند؛ بلادرنگ بازداشت شدند یا سریه‌نیست گردیدند. ولی از همینجا تخم بدبینی نفرت و مخالفت نسبت به امین در میان اکثریت اعضای رهبری و فعالان خلقی به جوانه زدن آغاز کرد. چهارتن از وزرای معزول شاید راه دیگری نداشتند جز این که به سفارت اتحادشوروی در کابل پناه ببرند. مقامات شوروی نیز شاید راه دیگری نداشتند جز این که آنانرا بپذیرند. در غیرآن ایشان با شکنجه‌های فجیع و مرگ حتمی از جانب امین روبرو می‌شدند و این امر موجب بدنامی شوروی می‌گردید. در نومبر ۱۹۷۹ پوزانوف از افغانستان بازخواسته شد؛ ولی او قبل از عزیمت خویش سه تن از پناهندگان وطن‌نار، گلابزوی و سروری را در یک طیاره ترانسپورتی به شوروی انتقال داد.

ملاحظه اعمال خودپرستانه امین، توطئه‌ها و بی‌باکی‌های وی که دیگر حدود و ثغور نمی‌شناخت؛ با آخرین شیوه پر از دسیسه دستیابی کامل به قدرت مسلماً مقامات مسئول شوروی را نکان داده و نفرت و خشم ایشان را برانگیخته بود.

شوروی در سیاست‌های افغانستان از سال‌های پیشین و بمتابه فصل نویی از مناسبات بویژه در سال‌های باصطلاح "انقلاب" خلقی سخت درگیر شده بود و بسهولت نمی‌توانست خودرا از این مخمصه نجات بدهد. دولت خلقی چه در زمان تره‌کی و چه امین چنان به شوروی چسپیده بود که ناگزیر در این یا آن مسأله باین یا آن طریق پای آن کشانده می‌شد. یکباردگر به رعایت عنعنه مناسبات میان کشورهای همسایه، این شوروی بود که باید جاگزینی دسیسه آمیز و زورگویانه امین را بحیث نخستین کشور تریک می‌گفت. چنانکه اگرچه با تعلق، ولی به تاریخ ۲۹ سپتمبر این تشریفات دیپلماتیک را انجام داد. پس از آن همسایه‌های دیگر و برخی کشورهای دیگر اعم از شرقی و غربی چنین رسم معمول دیپلماتیک را بجا آوردند.

پس از آنکه امین از تحکیم قدرت خویش در ارتش، حزب و دولت اطمینان حاصل نمود؛ به تاریخ ۶ اکتوبر همسر و شماری از نزدیکان خانواده تره‌کی را به زندان پلچرخی منتقل ساخت. به تاریخ ۹ اکتوبر از طریق رادیو و تلویزیون

بعنوان یک خبر عادی اعلام گردید که تره‌کی در اثر بیماری وفات کرده است. ولی در نخستین روزهای سال ۱۹۸۰ معلوم شد که او در شب ۸/۹ اکتوبر بوسیله یک بالش در یک اتاق کوچک زیر زینه کوتی باغچه ارگ بر روی یک تخت بی‌پایه بگونه فجیعی خفه شده بود. قاتلین عبارت بودند از روزی آمر سیاسی گارد، شایسته افسر گارد و اقبال قوماندان گارد.

مناسبات میان رژیم امین و اتحادشوروی بگونه کج دار و مریز ادامه داشت؛ امین تلاش می‌نمود که آن مناسبات را عادی و حتی دوستانه‌تر از گذشته جلوه دهد. نقاط نظر اتحادشوروی در ارتباط با رژیم امین در سند سری زیر پخش شده بر روی شبکه انترنت مشخص گردیده است. این سند گزارشی است که از سوی گرومیکو وزیر امور خارجه - اندروپوف رئیس کمیته امنیت دولتی - اوستینوف، وزیر دفاع - پونیماریوف، رئیس شعبه مناسبات بین‌المللی حزب کمونیست اتحادشوروی به کمیته مرکزی آن حزب به تاریخ ۲۹ اکتوبر ۱۹۷۹ ارائه گردیده است.

(اشد محرم، پرونده ویژه)

«به‌کمنه مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی،

وضع در افغانستان به دنبال رویدادهای ۱۳ - ۱۶ سپتمبر امسال که در نتیجه آن تره‌کی از قدرت برانداخته و سپس جسماً از میان برداشته شد؛ فوق‌العاده بغرنج باقی مانده است.

تلاش‌ها برای تحکیم مواضع قدرت امین بموازات چنان حرکات تصنعی مانند آغاز به تجدید کار طرح قانون اساسی و آزادی برخی افرادی که قبلاً زندانی شده بودند؛ در واقع میزان پیگرد در حزب، ارتش دستگاه دولت و سازمان‌های ملکی گسترش یافته است...

بر طبق اطلاعات دست داشته ما، در حال حاضر اعدام گروهی از اعضای بیرونی سیاسی، زیری، میثاق پنجشیری که متهم به فعالیت جناحی ضد حزبی و

ضد انقلابی هستند برنامه ریزی گردیده است. در پلنوم کمیته مرکزی ح.د.خ.ا که اخیراً انجام گردید؛ امین در مقامات رهبری حزب اشخاصی را که بیش از همه به وی وفادار هستند؛ بشمول شماری از خویشاوندان خویش را گماشته است...

اخیراً نشانه‌های مشخص این حقیقت وجود داشته است که رهبری جدید افغانستان در نظر دارد که یک "سیاست متوازن" را در رابطه به نیروهای غربی در پیش بگیرد. بخصوص تشخیص گردیده است که نمایندگان ایالات متحده امریکا بر اساس تماس‌های خویش با افغان‌ها درباره امکانات تغییر در مشی سیاسی افغانستان در سمتی که موجب خورسندی واشنگتن می‌گردد، به نتیجه رسیده اند.»

مناسبات رژیم امین با ایالات متحده امریکا پس از هجوم بیباکانه کماندوهای امین بر اختطاف کنندگان سفیر امریکا در کابل و کشته شدن ادولف دابس سفیر به تاریخ ۱۴ فبروری، ۱۹۷۹ لرزان شده بود. امین در حالی که چهارده مرتبه قبلاً دابس را ملاقات نموده و مناسبات خوبی با وی تأسیس نموده بود؛ ولی جاه‌طلبی‌های آمیخته با تعصبات وی اجازه نداد که در حادثه اختطاف وی با معقولیت عمل نماید. پس از آن وی آشکار و پنهان خیلی‌ها تلاش بخرج داد تا خود را به آن کشور نزدیک بسازد. او بارهای دیگر شارژدافیر سفارت امریکا را در کابل ملاقات نمود و پیام‌های حسن نیت ارسال داشت. ولی دیگر عمر سیاسی وی کفایت نکرد که به آخرین آرزوی خویش یعنی بازی آشکار روی دیگر سکه شخصی دست یابد.

امین از گذشته‌ها خود را یکتا از وفادارترین مهره‌های طرفداران مسأله پشتونستان می‌شمرد. او تره‌کی را پس از سبکدوشی وی که چرا با جنرال ضیاءالحق، رئیس جمهور پاکستان در هاوانا ملاقات کرده است؛ به سازش با مقامات آن کشور روی این مسأله متهم کرد؛ اما او خود پس از غصب کامل قدرت به کلید آن قفلی که در دست پاکستان بود دست انداخت؛ ولی دست

خالی ماند. زیرا او در این مسأله مانند هر امر دیگری برای بقای قدرت خویش عجلانه عمل کرد. در رابطه به تلاش‌های رژیم امین جهت نزدیکی با پاکستان کلیه تاریخ‌نگاران که بمسائل مربوط به آن‌زمان افغانستان پرداخته اند؛ نظریات مشابه دارند. میر محمد صدیق فرهنگ در "پنج قرن اخیر در افغانستان" می‌نویسد:

راجع به اقدامات امین در جهت نزدیکی با کشورهای غربی و همکاران آن در منطقه؛ در "اسناد لانه جاسوسی" آمده است که پس از رسیدن امین به مقام اول، وزیر خارجه او شاه‌ولی در ملاقات با نیوسام معاون وزارت خارجه امریکا به او خبر داد که: «جنرال ضیاء و آقاشاهی رئیس دولت و وزیر خارجه پاکستان هر دو به کابل دعوت شده اند و حکومت افغانستان می‌خواهد اختلافات خود را با پاکستان رفع کند.»

در مورد آمادگی‌ها برای پذیرائی آقاشاهی وزیر خارجه پاکستان با پای اندازه‌های سرخ قالینی در میدان هوائی کابل و تغییر مسیر او به بهانه هوای خراب، حرف‌ها و حدسیات گوناگون وجود دارد. در واقع طوری که یکتن از آگاهان یادداشت کرده است؛ امین از ضیاء‌الحق و آقاشاهی مشاور او در امور سیاست خارجی پاکستان دعوت بازدید از افغانستان را بعمل آورد. قرار بود که به روز ۲۲ دسمبر آقاشاهی به کابل وارد گردد. برای او در میدان هوائی قالین سرخ انداخته شد و شاه‌ولی در میدان انتظار او را می‌کشید؛ ولی طیاره او فضای کابل را عبور و مستقیماً بسوی ایران پرواز کرد. به کابل اطلاع دادند که نسبت خرابی هوا نشست طیاره ممکن نبود.

امین برای تره‌کی کیش شخصیت بوجود آورده بود تا در ورای آن سپر، نخست پرچمی‌ها را بکوبد و چنگال‌های خود را به جان حزب و دولت سخت بچسپاند و پس از آن تمام گناهان خود را بر عهده وی افگند. اگرچه عکس‌العمل‌های معینی از جانب خلقی‌ها در اینجا و آنجا صورت گرفت؛ ولی از جانب امین سرکوب گردید.

می‌گویند که قرار بر این بود که به تاریخ ۲۰ اکتوبر قیامی نظامی از جانب طرفداران تره‌کی انجام گیرد؛ ولی برای انجام آن آمادگی و هم‌آهنگی لازم وجود نداشت و صرف فرقه ۸ ریشخور به اقدام آغاز کرد که یک قیام خوشونت‌بار بود و ۲۴ ساعت دوام کرد. امین برای راه‌گم کردن غلام محمدفرهاد رهبر حزب سوسیال‌دموکرات (افغان ملت) را مسئول آن شمرد و وی را زندانی ساخت.

امین خیلی تلاش کرد تا چهره دموکرات و قابل قبول برای خود در میان مردم بگیرد؛ ولی چنین یک فریب بزرگ و آشکار را هیچ‌کسی نمی‌توانست بپذیرد. او شعار خویش مصئونیت، عدالت، قانونیت را قرار داد. او اظهار می‌داشت که تره‌کی مشتاق کیش شخصی خویش بود؛ در حالی که از نظر هیچ‌کسی پوشیده نیست که امین خود ایجاد‌کننده و تشویق‌کننده این کیش بود. او بی‌رحمی‌های سازمان جهنمی آگسا را اعتراف نمود و برای فریب اسم آنرا "کام" گذاشت؛ یعنی کارگری اطلاعاتی مؤسسه و برادرزاده و دامادش، اسدالله امین را در رأس آن قرار داد. اسدالله امین در گذشته نیز دوش بدوش با اسدالله سروری در آگسا همکاری می‌کرد و در فن شکنجه دهی و آدم‌کشی استاد شده بود.

درباره "کام" باید گفت که این کلمه فارسی دری بمعنی مراد و مقصود آمده است و بهمین معنی عبدالرحیم مجید، پسر عبدالمجید زابلی شرکت تولید نوشابه‌های غیر الکهوولی خویش از قبیل کوکوکولا، فانتا و اسپریت را بنام کام مسمی ساخت. امین بدون توجه به آن مخفف دستگاه شکنجه و ترور خویش را نیز کام نام نهاد و به شرکت هدایت داد که بصورت فوری اسم آنرا تعویض نماید. رئیس شرکت ناگزیر این کار را کرد ولی در سال ۱۹۸۰ باردگر اسم شرکت خویش را کام گذاشت. البته این یک نمونه خیلی عادی است؛ ولی نشان‌دهنده خودخواهی امین بود که هرچه را هوس می‌کرد؛ باید انجام می‌گرفت. نمونه بارزتر در این ردیف امین نام‌های تاریخی شهرهای پرسابقه، معروف و قدیمه افغانستان چون لشکرگاه را بنام نواب شار و شهر جلال‌آباد را بنام ترون شار در پی کشته شدن آنها در حادثه تیراندازی در ارگ که شرح آن

قبلاً گذشت از نو نام گذاری نمود. این دیگر واقعاً به مسخره گرفتن و بازی با تاریخ بود.

لشکرگاه نام شهر معروف دوران سلاطین غزنوی است که بخصوص در زمان حاکمیت سلطان مسعود غزنوی از اهمیت بزرگ نظامی و استراتژیک برخوردار بود. جلال‌آباد در عصر بابری‌ها بنا نهاده شده بود و بویژه در دوران سلطنت جلال‌الدین اکبر از شهرت و عظمت بهره مند بود. ولی در هر حال، می‌گویند که در مجموع مردم اشتباه نمی‌کنند؛ ایشان هرگز آن نامگذاری‌های خودسرانه را نپذیرفتند و پس از سقوط حاکمیت امین در نخستین روزهای سال ۱۹۸۰ رسماً نام‌های گذشته تاریخی دو شهر متذکره اعاده گردید.

امین ترکیب کمیته مرکزی حزب و پیروی سیاسی آنرا مورد تجدید نظر قرار داد و دو تن دیگر عبدالرشید جلیلی و عبدالحکیم شرعی را بحیث اعضای جدید شامل ساخت. ترکیب اعضای پیروی سیاسی چنین بود:

۱. حفیظ‌الله امین
۲. شاه ولی
۳. صالح محمدزیری
۴. غلام دستگیر پنجشیری
۵. محمود سومما
۶. عبدالکریم میثاق
۷. عبدالرشید جلیلی
۸. عبدالحکیم شرعی

برای فریب یک کمیته پنجاه نفری برای تسوید قانون اساسی بوجود آمد و شماری از زندانیان بحیث حسن نیت رها شدند. ولی در جریان قدرت کوتاه او بر شمار زندانیان بگونه قابل ملاحظه‌ای افزایش بعمل آمد.

فصل هفتم

وضع من در زندان پلچرخی پس از ابلاغ حکم اعدام

مقاومت برای زنده ماندن و امید را تا آخرین لحظه از دست ندادن؛ از یکسو و تسلیم به مرگ و مأیوس شدن از سوی دیگر، نبرد سخت و دشواری بود که در درون من می‌گذشت. واقعاً مبارزه میان دلیری و هراس درونی در چنین لحظات خصلت تعیین کننده دارد یا انسان را تا آخرین لحظه که امکان پذیر باشد؛ زنده و سر پا نگه می‌دارد و یا قبل از فرارسیدن لحظات مرگ واقعی انسان را از پا می‌اندازد و می‌کشد. همچنان انتظار مرگ را کشیدن خیلی‌ها دشوار است و فقط با تصور نمی‌توان سختی آنان را فهمید. با وجود این اگر انسان در عین زمانی که امید را از دست ندهد؛ از مرگ زیاد نترسد؛ می‌تواند زحمت این انتظار را بهتر تحمل نماید.

بدون هرگونه تبارز خودخواهی و مبالغه‌گری باید اظهار بدارم که من در مجادله میان تسلیم شدن قبل از وقت به مرگ و هراس نداشتن از مرگی که ناگزیر باشد؛ در وجود خودم غلبه اراده به دوام زندگی بر تسلیم قبل از وقت بمرگ را شاهد بودم.

باری امکان دست داد که بکمک یک سرباز محافظ که مردی سخت شرافتمند و اهل ولایت فاریاب بود؛ یادداشتی را روی چپه کاغذ سگرت رفیع بنویسم و بخارج از زندان بفرستم. در آن یادداشت توطئه علیه خود و رفقا را افشاء نموده و از صدور حکم اعدام اطلاع داده بودم. یادداشت بدست همسرم رسید و بوسیله وی به کمیته مخفی مبارزان پرچی در حال اختفاء در داخل و به رفقای رهبری در خارج کشور ارسال گردید. من خیلی سپاس گذارم که رفقا با تحرک زیاد به دفاع از من و سایر رفقا برخاستند. هدف من از ارسال یادداشت

این بود که: خانواده، رفقا و دوستان قبل از مرگ من بدانند که قربانی یک توطئه شده بودم. من در یادداشت متذکر شده بودم که تا آخرین رمق حیات به آرمان‌های انسانی خویش به رفقا، دوستان، به مردم و وطن خویش وفادار باقی خواهم ماند. این یادداشت نزد چندتن از رفقا وجود دارد.

اگرچه دوماه و نیم پس از اعلام تصمیم مبنی بر اعدام، در اینحالت باقی ماندم و کوچک‌ترین خبر و اشاره دیگری نیامد؛ ولی مانند گذشته زندگی می‌کردم در این جریان امکان دست داد که با دوست عزیزم محمدطاهر بدخشی دیدار و مصاحبت داشته باشم. روزها با بدخشی با تمام قلب احساس و وجدانم صحبت می‌نمودم و شب‌ها را با آرامش خاطر می‌خوابیدم.

خیلی خوب بخاطر دارم که طاهر بدخشی از اطلاعیه مبنی بر اعدام من بشدت تکان خورد و اظهار داشت که:

«هرگاه سرکردگان رژیم به چنین جنایتی دست بزنند؛ بار جنایات و گناه‌های آنها هنوزهم خیلی‌ها سنگین‌تر خواهد شد».

زیرا پس از سال‌های زیاد به قول بدخشی:

«مردم فقیر و ستم‌دیده هزاره فرزند دیگری بوجود آورده اند و او هم قربانی بی‌شرمانه‌ترین توطئه گردد، چه جنایت بزرگ!»

من با همان اوراق کاغذها و نیچه‌های قلم خودکار پنهانی که در دست داشتم و گاه‌گاهی برخی از خاطره‌ها و گفته‌ها را یادداشت می‌کردم؛ این بار وصیت نامه پراحساسی برای همسر و فرزندانم نوشتم مبنی بر اینکه در زندگی هرگز از راه شرافتمندانه انحراف نورزند و به رفقا و دوستان برسانند که تا آخرین لحظه بیاد ایشان بوده ام. کاغذ را با چند لایه در پارچه‌ای پیچیدم و طاهر بدخشی آنرا در گوشه‌ای از چین پخته‌ای خویش در زیر استر با تار و سوزن دوخت.

اینک می‌پردازم به توضیح مختصر آخرین دیدار با بدخشی در زندان پلچرخی و اینکه وی را چگونه در پیش دیدگان من بردند و به شهادت رساندند. برای من

در زندان مسأله خیلی با اهمیت فرصت نیکو و در عین حال بسیار دردناک و حسرت آور دیدار با دوست گرمی و شخصیت بی‌مانندی که نام و خاطره اش جاودان باد؛ با محمدطاهر بدخشی بود. در این باره بعنوان آخرین دیدار با آن دوست عزیز، سطور زیرین را یادداشت می‌نمایم:

آخرین دیدار با محمدطاهر بدخشی در زندان:

روزی در ساعات شام قوماندان محبس در زندان کوچک ما آمد و اتاق‌های ما را در اطراف عین همان دهلیز مربع شکل که تعریفش قبلاً گذشت؛ تعویض نمود. باین‌قرار او یک اتاق را که در آستانه درآمد بود؛ تخلیه کرد. ما حدس زدیم که شاید انسان مهم و خطرناک دیگری برای رژیم در آن انتقال داده شود. بدین لحاظ تمام نیمه اول شب را گوش به آواز بودیم تا اینکه سروصدا و رفت و آمد مختصری صورت گرفت و خاموش شد. یکباردگر نیز قبلاً چنین اقدامات بعمل آمده بود و فردای آن من از جای کلید قفل دروازه دریافتم که نظام‌الدین تهذیب یکتن از اعضای رهبری پرچی‌ها را آنجا آورده بودند. ما مختصراً از عقب در باهم دوستانه صحبت و درد دل نمودیم؛ ولی به زودی وی را بجای دیگری در زندان انتقال دادند.

این بار سختگیری‌ها بیش‌تر بود. فردای آن شب که در آن باره دربالا صحبت کردم و روزهای دیگر هر قدر از سربازان محافظ پرسیدم و جستجو کردم؛ حرفی نگفتند. پس از گذشت یک‌هفته فرصت مختصری دست داد تا از سوراخ کلید قفل داخل اتاق را بنگرم دیدم که مردی نورانی با ریش بزرگ دقیقاً تنظیم شده برنگ خرمائی روشن در برابر چشمانم قرار گرفت و پس از مکث مختصری شناختمش. دهن را بعوض چشم در سوراخ کلید گذاشتم و صدا زدم:

«طاهر، طاهر، بدخشی»

وی فوراً در عقب دروازه آمد و پرسید که «کشتمند هستی؟»

گفتم: «بلی! چطور دانستی که منم»

گفت: «از سریازان پرسیده بودم»

چندین روز دیگر گذشت و گاه‌گاهی که فرصت دست می‌داد از عقب دروازه چند کلمه‌ای میان ما تعاطی می‌گردید. متدرجاً سریازان دانستند که ما هردو نه تنها دوست، بلکه خویشاوند نیز هستیم. همچنین ایشان تحت تأثیر شخصیت و حرف‌های صمیمانه انسانی بدخشی قرار گرفتند و اجازه دادند که بعضاً باهم دیدار و صحبت داشته باشیم. روزهای بعد ساعت‌ها باهم می‌نشستیم صمیمانه و با ذهن باز آکنده از احترام و دوستی متقابل، باهم صحبت می‌کردیم.

این دیدارها و صحبت‌های تقریباً همه روزه برای ما، مایه تسلی، خورسندی و متقابلاً آموزنده بود. از گذشته‌ها، از دوستی‌ها و رفاقت‌ها و از اینکه بالاخره خویشاوند هم شده بودیم؛ یادآوری می‌کردیم و بعضاً از گذشته اظهار ندامت که چرا ما در تحت شرایط سیاسی وقت فریب خوردیم و هردو که از لحاظ احساس دید سیاسی و اندیشه‌های خویش نزدیک بودیم و خواهرم جمیله همسر وفادار، همکار و همفکر وی بود از همدیگر برای مدتی دورماندیم. البته صحبت‌های ما عمدتاً خصلت سیاسی و انسانی داشت و از موارد خانوادگی نیز یادآوری‌هایی بعمل می‌آمد.

بدخشی در سال‌های اخیر زندگی خویش نیز چه در زندان رژیم امین (هنگامی که در دهمزنگ زندانی بود) و چه قبلاً در زندان محمدداؤد، فرصت یافته بود تا بطور مخفی کتاب بدست آورد و مطالعه نماید. وی همچنان فرصت‌هایی را که در برون از زندان بود؛ افزون بر مبارزات عملی سیاسی، همه را عمدتاً وقف مطالعه مفید آثار کلاسیک و ادبیات نوین زبان فارسی کرده بود. معلومات فرهنگی وی در مورد قدما، حکما، شعرا و دانشمندان فرهنگ فارسی خیلی غنی بود. او بخش‌های بزرگ مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی را به حافظه سپرده بود و از شعرای بزرگ دیگر این زبان برای هر موردی اشعار ناب و بجا از یاد می‌خواند. او خیلی خوب می‌نوشت؛ ولی افسوس و صد افسوس که این

امکان را از وی گرفته بودند. در زندان پلچرخ بدخشی مانند من امکانات دسترسی به کتب قلم و کاغذ نداشت؛ ولی روح جستجوگر وی آرام نمی‌گرفت. او اندیشه‌های خود را بعضاً روی لوله‌های کاغذ تشناب می‌نوشت و برای من می‌داد که مطالعه نمایم و من هم با نیچه قلم خودکار که در دسترم بود برای او برخی مطالب از اندیشه‌های خویش را می‌نوشتم. محمدطاهر بدخشی در زندان پلچرخ قرآن شریف را حفظ کرده بود و به آخرین بخش‌های آن رسیده بود که دشمنان انسانیت، فرهنگ و دانش دیگر به او مجال ندادند و شهیدش کردند.

محمدطاهر بدخشی شخصیت کمیاب سیاسی و اجتماعی، مبارز، دانشمند پژوهشگر، ادبیات‌شناس و از لحاظ شخصیت انسانی خویش عمیقاً با فرهنگ و مهربان بود. او در بدخشان مردپرور که گوئی روح و ذهن مردم ساده آن با فرهنگ و دانش عجین گردیده است؛ در میان یک خانواده متوسط‌الحال و برخوردار از علوم مروج مردمی متولد گردیده بود. وی که استعداد خداداد سرشار داشت؛ نمی‌توانست در محیط کوچک بدخشان پابند باقی بماند. او پس از چند سال درس مکتب در آنجا به کابل آمد و به لیسه حبیبیه شامل گردید. وی هنگامی که هنوز خود شاگرد مکتب بود؛ از خویش‌تن مکتب سیاسی و راه و روش بخصوص داشت. او همیشه لباس وطنی به تن می‌کرد و خیلی مخالف غرب‌زدگی جوانان بود و به اندیشه‌های ملت‌های تحت ستم دو دسته چنگ زده بود.

بدخشی پیوسته با فضلا، دانشمندان، اهل عرفان، شخصیت‌های علمی و ادبی با صاحب دلان و صاحب قلمان نشست و برخاست داشت. او انسانی حق‌شناس بود. وی پیوسته از شاعر و صوفی وارسته دهقان کابلی که از مصاحبت با وی فیض برده بود؛ با احترام بزرگ و به نکوئی فراوان یادآوری می‌کرد. بدخشی پس از فراغت از لیسه حبیبیه بحیث محصل به دانشکده حقوق پذیرفته شد و از روی حسن تصادف من هم در همان سال شامل آن

دانشکده شدم. خیلی زود ما باهم آشنا، دوست، برادر و همفکر شدیم. پس از دو سال تحصیل من علاقمند در رشته اقتصاد بودم و او نیز. علیرغم تمایل به تحصیل حقوق، رشته اقتصاد را ترجیح داد. سال‌های زیادی که در دانشکده تحصیل و در وزارت معادن و صنایع باهم کار می‌کردیم؛ در رابطه بمسائل سیاسی و فرهنگی اندیشه‌های مشترک داشتیم.

سال‌های مطالعه، مبارزه سیاسی را یکجا پشت سر گذاشتیم تا کار برای تدارک تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و کنگره مؤسس آن آغاز گردید.

وی بزودی بنابر استعداد سرشار و دانش سیاسی اش بحیث عضو کمیته تدارک برای تأسیس حزب پذیرفته شد. نقش او در تشکیل حزب و کنگره اول آن برجسته بود. محمداظهر بدخشی و من در نتیجه شرکت در نخستین تظاهرات بزرگ خیابانی پس از سال‌ها سکوت سیاسی در اکتبر سال ۱۹۶۵ دستگیر و زندانی شدیم. در نتیجه ادامه اعتصابات و مقاومت شدید محصلان و روشنفکران، حکومت دوکتور محمدیوسف سقوط کرد و ما نیز از زندان رهایی یافتیم.

از نخستین روزهای برگشت اسرارآمیز حفیظ‌الله امین از ایالات متحده امریکا و تحمیل وی بر حزب، محمداظهر بدخشی با او بنابر اندیشه‌های شوونیستی اش مخالفت می‌ورزید. در انشعاب به دو جناح خلق و پرچم در سال ۱۹۶۸ از محمداظهر بدخشی به جناح خلقی‌ها پیوست و من پرچی شدم. از اینجا جدائی فکری میان من و بدخشی پدید گردید. تفاوت‌های فکری میان بدخشی و امین بحدی تشدید گردید که راه دیگری باقی نماند تا اینکه انشعاب دیگری در درون حزب خلقی‌ها بوجود آمد. در نتیجه آن بدخشی و علاقمندان وی از خلقی‌ها جدا شدند و پس از مدتی وی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) را بنیاد گذاشت. این سازمان به زودی بنام ستم ملی معروف گردید. زیرا که در سرلوحه مرام سازمان متذکره مبارزه علیه ستم ملی در افغانستان، نقش شده بود. محمداظهر بدخشی در دوران حاکمیت رژیم جمهوری محمد داؤد

برای مدت هجده ماه در زندان بسر برد و شرایط دشوار و شکنجه‌ها را متحمل گردید.

من و بدخشی در یک تاریخ، در یک روز بازداشت و زندانی شدیم. من صبح روز اول سنبله و بدخشی، شام همان روز بازداشت گردید با وصف اینکه اتهامات وارده بر من و بر بدخشی کاملاً از هم متفاوت بود و ما دوتن در آن زمان از لحاظ اندیشه از هم جدا بودیم؛ معلوم نشد که چرا تاریخ دستگیری را عین روز تعیین کرده بودند. طوری که بدخشی خود توضیح داد در آغاز وی را در وزارت امورداخله به سختی شکنجه کردند و سپس به محبس دهمزنگ انتقالش دادند. باردیگر وی را در مرکز آگسا بردند و توأم با شکنجه‌ها، بازجویی نمودند و پس از آن او را به بلاک دوم زندان پلچرخ منتقل ساختند. بعداً او را در زندان کوچک ما در درون زندان بزرگ پلچرخ انتقال دادند. سرنوشت او تا آخرین لحظه نامعلوم بود و رژیم حتی وی را در محاکم قلابی خویش مورد محاکمه قرار نداد.

ما چهارتن: بدخشی، قادر رفیع و من در زندان "خاص" خویش کاملاً بی‌اطلاع از آن بودیم که در برون و از جمله در میان قصرنشینان خلقی چه می‌گذرد. ولی شام یکی از روزها صداهای گریه ناله و زجه عده‌ای از خانم‌ها و اطفال چنان در درون زندان پیچید و بالا گرفت که حتی بگوش‌های ما نیز رسید. پس از آن ما نیز دریافتیم که مرگ نورمحمد تره‌کی از جانب رژیم امین اعلام گردیده است. سربازان محافظ گفتند که:

«سروصداها از همسر و برادرزاده‌های تره‌کی صاحب بوده است که در بلاک یک زندان پلچرخ زندانی شده بودند.»

یکی - دوروز از این حادثه گذشته بود؛ در حالی که بدخشی، قادر و رفیع نیز در اتاق من بودند و ما باهم چای می‌نوشیدیم؛ سربازان محافظ ابلاغ کردند که همه سرعت به اتاق‌های خویش برگردند و دروازه‌های اتاق‌ها قفل گردید. عزیز

اکبری در حدود ساعت دو بعد از ظهر همراه با قوماندان زندان وارد اتاق من شد. او پس از احوالپرسی مختصری گفت:

«شاید اطلاع نداشته باشید که اخیراً در کادر رهبری حزب و دولت تغییراتی بوجود آمده است.»

وی اظهار داشت:

«اکنون امین‌صاحب بحیث منشی عمومی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی ایفای وظیفه می‌نمایند!»

وی با غرور اضافه نمود:

«شعار دولت انقلابی مصئونیت، قانونیت، عدالت است»

من گفتم: «خدا کند!»

و خیره و سرد بسوی وی نگریستم. او دوسیه کاغذی را که در دست داشت باز کرد و طوری که به نظر می‌آمد در یک فهرست علامتی گذاشت و اتاق را ترک گفت. گفتند که وی بعداً به اتاق‌های دیگر نیز رفته و مانند اینکه در فهرست دست داشته خویش علامت گذاری کرده باشد.

فردای همان روز بدخشی وصیتنامه مرا که در داخل چین وی دوخته شده بود؛ از لای استر آن برون کشید و بدستم داد و گفت:

«مثل اینکه من این امانت شمارا بجائی رسانده نمی‌توانم!»

گفتم: «چرا؟ خیر باشد!»

بدخشی توضیح کرد که حفیظ‌الله امین با او شدیداً خصومت می‌ورزید و فکر نمی‌کند که وی را زنده نگهدارد. من بخاطر تسلی وی حرف‌هایی گفتم. او در حالی که می‌دانست حرف‌های خوشبینانه من در مورد آینده وی اثری ندارد؛ ولی بخاطر رعایت من موافقت کرد که در این باره زیاد نه‌اندیشد. او اشعار

زیبائی مناسب همان حال و احوال از شعرای بزرگ چون مولانا جلال‌الدین بلخی، سعدی، حافظ، فردوسی، خیام و جامی زمزمه کرد. در واقعیت امر او شخصیتی نکته‌سنج و آگاه و یکی از چهره‌های استثنائی در شهامت و شجاعت بود.

ولی آه و افسوس، درد و اندوه که بدخشی آن شخصیت شرافتمند و اندیشمند، آن مبارز نستوه و آزادی‌خواه فرهیخته بدست آغشته بخون دژخیم به شهادت رسید.

فردای همان نیمه شبی که خفاشان او را با جمع دیگری از انسان‌های خوب جامعه ما بردند و شهید کردند؛ من قادر و رفیع سحرگاه عقب دروازه اتاق بدخشی رفتیم. ولی از سوراخ کلید جای او را خالی یافتیم. ما همه همان‌روز خیلی گریستیم و برای او از ته قلب گریستیم. یادش گرامی خاطر اش همیشگی و روانش شاد باد.

در همان نیمه شب ماه قوس ۱۳۵۸ خورشیدی همراه با بدخشی، شاه‌پور احمدزی، دوکتور علی‌اکبر، دوکتور کریم زرغون و جمع دیگری را به قریانگاه بردند و شهید کردند. شاه‌پور احمدزی را من ندیده بودم؛ می‌گویند که او انسانی حلیم، متواضع و شرافتمند بود. سربازان مؤظف می‌گفتند که در اثر شکنجه‌ها حواس وی پرت گردیده بود. درباره دوکتور علی‌اکبر قبلاً نوشته‌ام ولی در مورد دوکتور زرغون باید گفت که او یکتن از وفادارترین افراد مکتب خلقی‌ها و از دوستان وفادار نورمحمد تره‌کی بود. امین با وی و گروه طرفدارانش شدیداً خصومت می‌ورزید.

فصل هشتم

نتیجه‌گیری‌ها و تحلیل‌ها از اوضاع پدید آمده در آخرین ماه‌ها و روزهای سال ۱۹۷۹ در تحت حاکمیت حفیظ‌الله امین

اوضاع افغانستان پس از غصب کامل قدرت بوسیله حفیظ‌الله امین بتاريخ ۱۶ سپتمبر ۱۹۷۹ به پیمانه زیادی آشفته‌تر و بغرنج‌تر از گذشته‌ها شده بود. جنگ داخلی در نتیجه سیاست‌های ضد مردمی و اصلاحات از بالا بشکل مقاومت مسلحانه از نخستین ماه‌های ۱۹۷۸ آغاز گردیده و در سال ۱۹۷۹ شدت یافته بود. مداخلات آشکار پاکستان و سازماندهی "مقاومت" و "جهاد" از جانب استخبارات نظامی آن کشور مجاهدین را به نیروی کمی و کیفی قابل ملاحظه‌ای مبدل کرده و اوضاع سیاسی را در افغانستان خیلی‌ها پیچیده ساخته بود.

بنابراین این ادعاها که گویا در واکنش به ورود قوای نظامی شوروی و باصطلاح اشغال افغانستان بوسیله آن کشور، جهاد و مقاومت آغاز گردیده باشد؛ قطعاً حقیقت ندارد. این امر بر هیچ‌کسی پوشیده نیست که تنظیم‌های گروه‌های مسلح بنیادگرای اسلامی در پاکستان حتی در سال‌های ۱۹۷۳ - ۱۹۷۸ علیه حکومت رئیس جمهور محمد داؤد به تشویق و حمایت آن کشور تشکیل شده بود و گروه‌های مسلح مربوط این تنظیم‌ها آشوب‌هایی را در کنرها، پکتیا، لغمان، لوگر، بدخشان و پنجشیر بوجود آوردند. مجاهدین بتاريخ ۲۳ جولای ۱۹۷۵ بر پنجشیر حمله کردند و آنرا از نیمه شب تا ساعت ۱۰ روز در صرف خود داشتند. ایشان از همان زمان از کمک‌های مالی و تسلیحاتی کشورهای عربی و برخی سازمان‌های غربی برخوردار بودند.

گروه‌های مسلح مجاهدین در ماه می، یکماه بعد از قیام نظامی اپریل ۱۹۷۸ بیش از پیش فعال شدند و به دریافت کمک‌های مالی و تسلیحاتی از خارج

مؤفق گردیدند. در اکتوبر ۱۹۷۸ نخستین حملات مسلحانه آنها در بخش‌های مختلف کشور آغاز یافت. در ماه جنوری سال ۱۹۷۹ کنفرانس سرکردگان تنظیم‌های بنیادگرا در پاکستان تشکیل گردید و کمیته مبارزه بوسیله آن ایجاد شد. در این کنفرانس زمان حملات مسلحانه تعیین گردید و مسأله مناسبات با دولت‌های دوست مورد بررسی قرار گرفت. همین کمیته مبارزه شورش وسیعی را در ماه مارچ ۱۹۷۹ در هرات سازماندهی کرد. همچنان یک تن از سران تنظیم‌ها در یک سطح بلند در وزارت امورخارجه ایالات متحده امریکا در واشنگتن پذیرفته شد و یک هیأت نظامی چین در همین سال از سرحد پاکستان با افغانستان در خیبر بازدید بعمل آورد. راجا انور ژورنال‌لیست پاکستانی در اثر خویش بنام "تراژدی افغانستان" می‌نویسد:

«تا سال ۱۹۷۸ در پاکستان ۸ اردوگاه تربیت ایجاد شده بود که در آنها اداره استخبارات نظامی آن کشور مهاجرین ساده افغانی را به جنگجویان چریکی برمی‌گرداندند. بر طبق منابع غربی از جمله افراد تربیت شده در این اردوگاه‌ها و مسلح با اسلحه چینی متشکل از ۵۰۰۰ تن جنگجو در تحت رهبری حزب اسلامی به ولایت کنرها وارد شدند و به اسعدآباد مرکز آن ولایت حمله بردند و سپس نواحی کوهی اسمار را به تصرف خویش درآوردند. قوماندان لوا بنام عبدالرؤف به مجاهدین پیوست.»

راجا انور چنین ادامه می‌دهد:

«در سال ۱۹۷۸ شمار زیاد ناراضی‌ها از سیاست‌های رژیم به پاکستان فرار کردند و در آنجا از جانب حکومت نظامی و در مرکز کار، اداره استخبارات نظامی آن، کشور به آغوش باز استقبال گردیدند. این امر بهانه و وسیله مهمی برای گروه نظامیان و در رأس ضیاءالحق بود که مواضع خویش را در داخل پاکستان تحکیم بخشند. با وصف دشواری‌ها حکومت پاکستان برای مهاجرین کمک پولی تعیین می‌کرد و این کمک‌های سخاوتمندانه برای آن صورت می‌گرفت تا هرچه بیش‌تر فراری‌های افغانی جلب شوند. در سال ۱۹۷۸ بر

طبق ارقام رسمی پاکستان، هشتاد هزار مهاجر افغانی به پاکستان سرازیر شدند».

یکتن از خبرنگاران پاکستانی به تاریخ ۲۷ جنوری ۱۹۷۹ ضمن مصاحبه‌ای با حفیظ‌الله امین چنین اظهار داشت:

«شب گذشته بی بی سی خبر داد که یکی از خبرنگاران آن در پاکستان از یکی از کمپ‌های تعلیمی نزدیک سرحد افغانی در خاک پاکستان در علاقه خیر بازدید کرد که در آنجا گوریلاهای حزب اسلامی بمنظور اعزام شان به افغانستان تحت تربیه نظامی قرار گرفته اند. گفته شده که این چنین پایگاه‌های دیگر نیز در خاک پاکستان وجود دارد که توسط عساکر پاکستان محافظت می‌شوند.»*

تعداد مهاجرین در پاکستان در سال ۱۹۷۹ به صدها هزار تن می‌رسید. رژیم در اول می‌گفت که داستان مهاجرین حقیقت ندارد و کسانی که به پاکستان می‌روند کوچی‌ها اند و بعداً که وجود آنان را برسمیت شناخت؛ اعلام داشت که مهاجرین به وطن باز می‌گردند. ولی تنظیم‌های مجاهدین می‌گفتند که این امر حقیقت ندارد و این کوچی‌ها اند که به افغانستان بطور عادی باز می‌گردند. البته روشن بود که هردو جانب حقیقت را نمی‌گفتند. در حالی که کمک‌ها بجز از شوروی بر روی رژیم قطع گردیده بود؛ در عوض از جانب ایالات متحده امریکا، جمهوری مردم چین، عربستان سعودی، پاکستان، جمهوری اسلامی ایران و کشورها و سازمان‌های متعدد غربی و طرفداران منطقه‌ای آنها کمک‌های بی‌حساب بسوی مخالفین مسلح سرازیر می‌گردید و آنان هرچه فزاینده‌تر و گسترده‌تر در نبرد علیه آن تشویق و تشجیع می‌شدند. در واقع رژیم در تنگنا قرار گرفته و در گرداب دشواری‌های سیاسی و مالی گیر افتاده بود.

* اقتباس از سالنامه ۱۹۷۸ (ص ۹۱۴)

وضع چنان می‌نمود که تند بادی پیرامون رژیم برپا گردیده و به زودی به توفان همه گیر برای آن مبدل گردد.

فصل نهم

تقاضا برای اعزام سپاهیان شوروی و ورود قطعات نظامی آن کشور به افغانستان

شواهد و مدارک انکارناپذیری در دست بود که رهبران رژیم برای دفع و طرد گروه‌های مقاومت مسلح نفوذ داده شده از خارج کشور بخصوص پس از حوادث هرات؛ بارها از مقامات شوروی تقاضای اعزام نیروهای نظامی آن کشور را به افغانستان بعمل آورده بودند و این تقاضاها بارها رد شده بود. ولی در شرایط جدیداً پدید آمده، هنگامی که حفیظ‌الله امین کودتای دولتی درون قصر را در ماه سپتمبر ۱۹۷۹ علیه نورمحمد تره‌کی و طرفداران او انجام داد این مسأله جدیت کسب نمود.

در واقع امین بوسیله این سومین کودتای خویش که این بار ماهیت ضد خلقی داشت؛ قدرت سیاسی و نظامی را محکم‌تر و فشرده‌تر بدست خود متمرکز ساخت. قابل تذکار است که او قبلاً دو کودتای خونین دیگر را انجام داده بود؛ یکی در برابر دولت محمدداؤد و دیگری در برابر پرچی‌ها. یکی از نتایج این کودتا، اینکه مسأله اعزام قوای شوروی به افغانستان از یکسو مورد تقاضای مجدد و مکرر امین و از سوی دیگر مورد مطالعه مجدد شوروی قرار گرفت. اسناد منتشره سری از آرشیف‌های کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت اتحادشوروی در سال‌های اخیر که قسماً در آثار برخی از پژوهشگران بازناب یافته است؛ نمایانگر این حقیقت است که رهبران رژیم خلقی، بویژه امین بکرات ورود قوای شوروی را به افغانستان، پیشنهاد و تقاضا نموده بود در این مورد صرف از چند اثر معروف و مستند نام می‌برم:

"ارتش سرخ در افغانستان" اثر بوریس گروموف قوماندان قوای نظامی شوروی

در افغانستان؛ "توفان در افغانستان" اثر الکساندر لیاخوفسکی مشاور نظامی در افغانستان؛ "افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی" اثر محمود قاریف رئیس اکادمی علوم نظامی فدراسیون روسیه و مشاور نظامی نجیب‌الله رئیس جمهور افغانستان؛ "برون از افغانستان" که در زبان فارسی زیرنام - "رازهای نهران" برگردانده شده است؛ اثر مشترک دیگو کوردویز سابق معاون سرمنشی سازمان ملل متحد و نماینده خاص آن سازمان برای افغانستان و سلیگ هریسن روزنامه نگار معروف امریکائی.

بوریس گروموف می‌نویسد که براساس یک گزارش محرمانه به جلسه مؤرخ ۱۷ مارچ ۱۹۷۹ پیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، رهبری رژیم خلقی پس از حوادث هرات ۱۴ بار از مقامات شوروی خواهان اعزام قوای نظامی آن به افغانستان گردیده بودند.

حفیظ‌الله امین پس از سومین کودتای خویش در نتیجه تشدید جنگ و وخامت وضع سیاسی - نظامی در کشور دست پاچه شده بود و برای حفظ قدرت خود را به هر در و دیوار میزد. وی به ایالات متحده امریکا مراجعه نمود و آشکارا پیام‌هایی را بجانب آن کشور مبنی بر پشیمانی از گذشته و وفاداری در آینده مخابره می‌کرد و اینکه در صحبت‌های متعدد خصوصی و از طریق نمایندگان قابل اعتماد خویش در خارجه چه‌ها گفته و تعهد کرده باشد؛ معلوم نیست. ولی بقرار معلوم امریکائی‌ها پس از مرگ دابس سفیر آن کشور در کابل نسبت به حرف‌های امین اعتناء و اعتماد نکردند. امین همچنان سرگشاده باب سازش با مقامات پاکستانی را باز کرد. یک ژورنالیست امریکائی موسوم به کورت لوهبک در کتاب خویش تحت عنوان "جنگ مقدس پیروزی نامقدس - چشم‌دیدها از جنگ مخفی سی.آی.ای در افغانستان" اظهار می‌دارد که ضیاءالحق رئیس جمهور پاکستان گفته بود که حفیظ‌الله می‌خواهد از شوروی‌ها ببرد ولی راه آنرا نمی‌داند.

امین به سلسله تلاش‌های خود از قرار معلوم با گلبدین حکمتیار، رهبر حزب

اسلامی تماس‌های نزدیکی را برقرار کرده بود. این امر در شرایط نامساعد برای امین و بنابر خصلت وی نمی‌توانست دور از واقع باشد و معلوم است که حکمتیار نیز در سازش دست دراز داشت و می‌توانست بسادگی با امین کنار بیاید. سیدمحمد گلابزوی وزیر امورداخله جمهوری دموکراتیک افغانستان بتاريخ ۲۱ جنوری ۱۹۸۰ در یک کنفرانس مطبوعاتی متن سند مهمی را افشاء کرد که پرده از روی توطئه امین برمی‌دارد و ابراز می‌دارد که چرا بتاريخ ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹ برای برانداختن وی اقدامات نظامی به اشتراک پرچی‌ها و خلقی‌های ضد امینی و بکمک قوای شوروی بعمل آمد.

بر طبق این سند، قرار بود که حفیظ‌الله امین چهارمین کودتای خویش را علیه بقایای حزب دموکراتیک خلق افغانستان و ایجاد یک دولت مشترک با دستیاری حزب اسلامی بتاريخ ۲۹ دسمبر ۱۹۷۹ انجام بدهد. برپایه اطلاعات ارائه شده در سند گفته می‌شد که در اواخر ماه سپتمبر ۱۹۷۹ نماینده امین در پاکستان با گلبدین حکمتیار ملاقات نمود و ضمن آن پیرامون قطع مقابله و ایجاد همکاری ممکن موافقت بعمل آمد. در همین روزها عبدالله امین برادر بزرگ حفیظ‌الله امین که فعالانه برای تأمین چنین ارتباطی با استفاده از شناخت‌های قبلی خویش همکاری می‌کرد؛ چنین اشاره نمود:

«بیائید تا انقلاب بازی را خاتمه بدهیم خویشاوندان و وفاداران خود را به مقامات عالی دولتی مقرر نمائیم.»

به تاریخ ۴ اکتوبر ۱۹۷۹ امین در کابل جلسه سری مشورتی را با وفاداران شخصی خویش تشکیل کرد و در آن شرایط "اتحاد" با حزب اسلامی را مورد بررسی قرار داد. در این جلسه فیصله شده بود که از شعارهای انقلاب ثور صرف نظر گردد؛ حزب دموکراتیک خلق افغانستان از بین برده شود؛ فهرست‌هایی برای از میان برداشتن مجموعه مخالفین اعم از اعضای رهبری و فعالین حزبی پرچی و خلقی در برون و درون زندان تهیه گردد؛ در دولت جدید مقام رئیس جمهور برای حفیظ‌الله امین حفظ گردد و نقش صدراعظم به

حکمتیار واگذار شود. همچنان در اطلاعیه ارائه شده بوسیله گلابزوی گفته می‌شد که در اواسط دسامبر ۱۹۷۹ نماینده شخصی امین بوسیله طیاره مخصوص متعلق به شرکت هواپیمائی آریانا از کابل بسوی پاریس - روم - کراچی پرواز کرد تا اطلاعات لازم را بمراجع مربوط درباره تغییر در دولت برساند. از تاریخ ۲۲ تا ۲۴ دسامبر نماینده خاص امین در پشاور پاکستان مسافرت کرد. گلابزوی همچنان باطلاع رسانید که بر طبق سند متذکره بتاریخ ۲۶ دسامبر، امین حکم اعدام حداقل ۱۳۰۰ تن از اعضای پرچمی حزب را در درون و برون زندان و شماری از خلقی‌ها را امضاء کرده بود که به پیشواز کودتای جدید به تاریخ ۲۹ دسامبر باید انجام می‌گرفت و به آن توفیق نیافت.*

اینکه چرا عاجلاً به تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ در اثر عملیات مشترک کمیته مخفی پرچمی‌ها، خلقی‌های ضد امین و قوای شوروی امین از اریکه قدرت برانداخته شد؛ توضیح روشن آن اطلاعات مؤثق فوق بود در غیر آن سه بار دیگر قبلاً به تاریخ‌های ۱۴ اکتوبر، ۲۷ نومبر و اول دسامبر ۱۹۷۹ پلان اقدام برای برانداختن رژیم امین از سوی کمیته مخفی پرچمی‌ها تنظیم گردیده و در حلقات معین مخفی بگونه سری اطلاع داده شده بود. در هر سه مرتبه پلان قیام به تعویق انداخته شد؛ ولی حرکات پرچمی‌های ستر و اخفاء شده شک‌هایی را در دستگاه امین ایجاد کرده بود که منجر به بازداشت‌ها و شکنجه‌های برخی از فعالین گردید.

واقعیت اینست که در هر سه بار پلان‌های قیام از سنجش‌ها و پختگی‌های لازم با در نظر گرفتن تناسب نیروها برخوردار نبود و در آنها جوانب احساساتی و عاطفی بر ضمانت اجرائی غلبه داشت. بهمین جهت ارزیابی‌ها دقیقاً نشان می‌داد که اقدام از جانب کمیته مخفی به تنهایی به نتیجه قابل اطمینانی منتج نمی‌گردید.

* اقتباس از منابع دولتی

در رابطه به اینکه قوای شوروی چرا و چگونه وارد افغانستان گردید؛ تذکرات معینی لازمی شمرده می‌شود ولی قبل از همه باید به این سوال پاسخ گفت در حالی که امین به ایالات متحده امریکا و به پاکستان به اشارات پیام همکاری می‌داد و با حزب اسلامی حکمتیار بطور مشخص به توافقات معین رسیده بود؛ چگونه ورود قوای شوروی را به افغانستان دعوت کرد یا اجازه داد؟

آشنائی با خصوصیات حفیظ‌الله امین، نیرنگ‌ها و زرنگی‌های او پاسخ گفتن به این سوال را تا حدودی سهل می‌سازد. امین شاید با کنار آمدن با حکمتیار اصلاً می‌خواست که به مقاومت مسلحانه علیه دولت خویش پایان بخشد و او نیز شاید می‌خواست بوسیله امین نخست "کمونیست‌ها" را از سر راه بردارد و سپس در رقابت‌های میان گروهی از سران دیگر نیروهای مسلح رقیب مستقر در پاکستان پیشی بجوید و سرانجام بگونه انحصاری بقدرت برسد.

مسلماً آن هردو، امین و حکمتیار نمی‌توانستند که تا پایان بر همدیگر اعتماد داشته باشند؛ بنابراین هردو باید ریزرف‌ها و احتیاط‌های قبلی خویش را برای خود محفوظ نگه می‌داشتند. پشتوانه حزب اسلامی مبارزه نیروهای مسلح خود او در میدان نبرد و گروه‌های مسلح دیگر بود که در صورت پایان سازش می‌توانست آنها را بسادگی به مبارزه مسلحانه برانگیزد. ولی امین چنین امکانات را در دست نداشت. زیرا اولاً در تجربه ثابت شده بود که نیروهای مسلح وی توانائی مقابله با نیروهای مسلح فزاینده نفوذ داده شده و تحریک شده از پاکستان را نداشت و ثانیاً این نیروها رو به ضعف و هم‌پاشیدگی بود و در ائتلاف جدید بیش از پیش تضعیف می‌گردید. بنابراین، امین به نیروئی خارج از دولت او بمتابه قوت‌الظاهر شدیداً نیاز داشت. باین لحاظ او شاید در نظر گرفته بود که موجودیت شمار محدودی از قوای نظامی شوروی می‌تواند در حالات غیرعادی و ضروری به دفاع از حاکمیت وی برخیزد و در هر حال بحیث مترسک دیگران را سر جای شان بنشانند. در این رابطه این عامل مهم ذهنی را نیز باید در نظر گرفت که همکاران و بویژه افسران نظامی امین بطور کل علائق دوستانه

نسبت به اتحادشوروی داشتند و ایشان بدون تأیید و حضور آن کشور هیچ نیروی دیگری را در ائتلاف نمی پذیرفتند.

کرکتر و سیاست‌های امین تپیک بود. او در حالی که جلب کمک از غرب و بویژه از ایالات متحده آمریکا را برای بقای خویش لازمی می‌شمرد؛ در عین‌زمان از نیروهای شوروی دعوت بعمل می‌آورد که از وی عملاً پشتیبانی نماید. این روش و عمل خام امین با برخی جهات سیاست‌های محمداؤد شباهت داشت که وی در بعضی موارد نزدیکی با غرب را برای کسب کمک بیش‌تر از اتحادشوروی مورد استفاده قرار می‌داد و از نزدیکی بیش‌تر با شوروی غرب را می‌ترساند. مثال معروفی درباره این سیاست محمداؤد وجود دارد که می‌گویند او سگرت امریکائی را با گوگرد روسی روشن می‌کرد.

امین در بازی دوگانه خود، مناسبات خویش را با شوروی خیلی گرم نگهداشته بود و از طریق مشاوران بی‌شمار نظامی و ملکی و نمایندگان بالارته آن کشور که در رفت و آمد بودند؛ با ارسال نامه‌ها و صحبت‌های تلفونی پیام‌های حسن نیت و رفیقانه به رهبران شوروی می‌فرستاد و کماکان از ایشان کمک برادرانه نظامی و اقتصادی مطالبه می‌کرد. او بموازات دریافت کمک‌های بزرگ تسلیحاتی از آن کشور بغرض سرکوب گروه‌های مسلح و دفاع از دست‌آوردهای انقلاب، تقاضاهای خویش را مبنی بر اعزام دسته‌هایی از سربازان شوروی به افغانستان تکرار می‌کرد. برپایه همین تقاضاها و بازی‌ها، دسته‌هایی از قوای نظامی شوروی خیلی‌ها قبل از ۲۷ دسمبر ۱۹۷۹ به افغانستان وارد گردیده بود.

در هر حال، هرچه محرک امین بوده باشد؛ وی از ماه مارچ ۱۹۷۹ به بعد چهارده مرتبه ورود قوای شوروی را به افغانستان تقاضا نمود. رهبران خلقی مجموعاً ۲۱ بار این تقاضاها را بعمل آورده بودند. امین تنها پس از غضب کامل قدرت ۷ بار تقاضاهای خویش را بگونه مشخص ارائه نمود و صرف در ماه دسمبر سال ۱۹۷۹ وی چهار تقاضانامه در این باره به مسکو فرستاد.

بر طبق اسناد مؤثق، رهبری اتحادشوروی چندین مرتبه مطالبات رهبران خلقی و از جمله امین را درباره ورود قوای شوروی به افغانستان رد کردند. صحبت‌های تلفونی چند مرتبه‌ای نورمحمد تره‌کی و الکسی کاسگین صدراعظم شوروی در این ارتباط معروف است و همه صاحب نظران درباره اطلاع دارند. این مطلب و حتی متن ثبت شده صحبت‌ها را گزینش بورویک ژورنالیست معروف روسی، گروموف قوماندان قوای ۴۰ شوروی در افغانستان، دیگو کوردوویز و دیگران انتشار داده اند. چنانکه در جلسه‌ای که در حضور لئونید برژنف رهبر حزب و دولت شوروی بتاريخ ۱۹ مارچ ۱۹۷۹ در مسکو دایر شده بود؛ کاسگین چنین گزارش داد:

«من دیروز دوبار با رفیق تره‌کی گفتگو کردم. وی گفت که همه چیز از هم فرومی‌پاشد و لازم است تا ما نیرو بفرستیم.»

در این جلسه درباره عدم قبول تقاضاهای رهبران خلقی مبنی بر اعزام نیروهای شوروی حرف‌های زیادی گفته شده بود. حتی حرف‌های هریک از رهبران طراز اول شوروی آن‌زمان درباره، اکنون افشاء گردیده است. برژنیف پس از استماع گزارش با تعجب چنین سوال کرده بود:

«ارتش آنان از هم فرومی‌پاشد؛ حالا دیگر ما باید وارد جنگ شویم؟!»

اندروپوف چنین اظهار داشت:

«اعزام سپاهیان بمعنای مبارزه برضد مردم کشور... است. ما آنگاه در انتظار جهانیان بعنوان متجاوز معرفی خواهیم شد و ما نمی‌توانیم دست به چنین عملی بزنیم.»

اندره گرومیکو وزیر خارجه شوروی نیز مخالفت خویش را در ارتباط به اعزام قوا به افغانستان ابراز داشت و چنین گفت:

«با این کار ما برای خود وضع بس دشواری را در عرصه سیاست خارجی بوجود خواهیم آورد. ما همه آنچه را که با چنین مشقت احیاء نموده ایم و قبل از

همه خلع سلاح را به میزانی زیاد به پشت‌سر خواهیم افکند. گفتگوها پیرامون سالت - ۲ (تحدید جنگ افزارهای استراتژیک) نیز برهم خواهد خورد. موافقتنامه‌ها نیز امضاء نخواهد گردید... به این ترتیب به رغم خرابی اوضاع در افغانستان، ما نمی‌توانیم دست به چنین عملی چون اعزام نیرو بزنیم.»

وی بار دیگر به تأکید گفت:

«من کاملاً از پیشنهاد رفیق اندروپف مبنی بر نفی چنین اقدامی چون اعزام نیرو به افغانستان پشتیبانی می‌کنم.»

اوستینوف وزیر دفاع اتحادشوروی اظهار داشت:

«روشن است که من هم مانند دیگر رفقا اندیشه اعزام نیرو به افغانستان را تأیید نمی‌کنم.»

بر حسب رهنمود جلسه متذکره در بالا، سند تحلیلی سری برای بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی ترتیب شده بود که از جمله در آن چنین آمده بود:

«بی‌تجربگی سیاسی رهبران افغانستان در اوج رخدادهای هرات - هنگامی ظاهر گردید که روشن شد که آنان پی‌آمدهای سیاسی ناشی از اعزام سپاهیان شوروی به افغانستان را درک نمی‌کنند. در این میان روشن است که به علت خصلت عمدتاً داخلی اقدامات ضد دولتی در افغانستان، شرکت سپاهیان شوروی در سرکوب این اقدامات از سوپی زیان جدی به اتوریته بین‌المللی اتحادشوروی وارد آورده و روند تنش زدایی را با کندی مواجه ساخته و از سوی دیگر ضعف موجود دولت تره‌کی را ظاهر خواهد ساخت و به میزان بیشتری نیروهای ضد انقلاب داخلی و خارج از افغانستان را در زمینه گسترش ابعاد اقدامات ضد دولتی نشان ترغیب خواهد کرد... بدین ترتیب تصمیم ما مبنی بر خودداری از برآوردن خواهش رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان مبنی بر اعزام نیروهای شوروی به هرات کاملاً درست بوده است. این مثنی را ناگزیر

باید همچنان در صورت بروز خیزش‌های تازه ضد دولتی در افغانستان که درست نیست امکان وقوع آن را نفی نمائیم، پیگیری کرد.»

بملاحظه حقایق مستند فوق، چگونه باید ارزیابی کرد که رهبری اتحادشوری با آنهمه وضاحت و قاطعیت خویش مبنی بر عدم اعزام نیرو به افغانستان چرا به یکبارگی حاضر گردید که در ماه دسمبر ۱۹۷۹ نیروهای خویش را به افغانستان گسیل نماید؟

واقعیت اینست که شوروی در جریان تداوم جنگ سرد بمقیاس عظیم بین‌المللی درگیر مسأله افغانستان گردید. معلوم است که آن کشور نه در اندیشه اشغال بود؛ نه رسیدن به آب‌های گرم بخرهند و خلیج و نه دستیابی به منابع نفتی جدید و یا عوامل ذهنی کوچکی چون گرفتن خصومت با امین بنابر اقدامات وی علیه شخص تره‌کی. ولی عوامل زیرین شاید موجب گردیده باشد که اتحادشوری سرانجام به چنان قمار بزرگی در مورد افغانستان دست بزند که عبارت بودند از شدت گرفتن و فراگیر شدن سیاست‌های ضد مردمی رژیم امین و بویژه زد و بند اخیر وی که جان هزاران تن دیگر از افراد بیگناه و روشنفکران را جداً بمخاطره افکنده بود؛ افزایش کمک‌های مادی و تسلیحاتی ایالات متحده امریکا و متحدین غربی و منطقوی آن و همچنان چین برای نیروهای بنیادگرا؛ گسترش ابعاد مداخله و تجاوز از قلمرو پاکستان و احتمال سقوط رژیم به دست نیروهای بنیادگرای تحت کنترل آن کشور. باین‌قرار طوری که کارشناسان آن کشور اظهار می‌داشتند در صورت از بین رفتن رژیم کابل سرحدات جنوبی اتحادشوری و جمهوری‌های آسیای میانه و حتی در درون فدراتیف روسیه از ناحیه نفوذ و مداخلات نیروهای بنیادگرای اسلامی که آشکارا و بمقیاس‌های بزرگی از جانب غرب پشتیبانی تحریک و تشجیع می‌گردید جداً به مخاطره می‌افتاد.

طوری که بملاحظه می‌رسد در سیاست‌های رهبری اتحادشوری طی چند ماه، از ماه مارچ ۱۹۷۹ تا پایان آن سال تغییر دراماتیک در رابطه به اعزام نیروهای

نظامی آن کشور به افغانستان رخ داد. گرشى ماتور که برای مطبوعات هند از حوادث سال ۱۹۷۹ مطالب تهیه می‌نمود در اثر خویش تحت عنوان "افغانستان نوین" (ص ۱۳۱) می‌نویسد:

«شوروی‌ها مدت‌ها از فرستادن سپاهیان خویش به افغانستان اباورزیندند... و هنگامی که دانستند وضع در آن کشور وخامت کسب می‌نماید، آنگاه به تقاضای امین پاسخ مثبت دادند.»

بنا به تقاضا و موافقت امین، دسته‌هایی از نیروهای نظامی شوروی قبل از ماه دسمبر به افغانستان وارد گردیده و در برخی از مناطق دارای اهمیت استراتژیک چون میدان‌های هوایی بگرام و شیندند، شاهراه سالنگ و جاه‌های دیگر جابجا شده بود.

البته در این شکی وجود ندارد که نیروهای شوروی به دعوت رژیم امین به افغانستان وارد گردیده بود؛ ولی شاید نه بآن مقیاس بزرگ. معهدنا درباره اینکه در چه زمانی سربازان شوروی وارد افغانستان شده بودند؛ بعضاً مباحثاتی وجود دارد. بروتس امستوتز کاردار شارژدافیر سفارت ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۷۹ تا سال ۱۹۸۴ در کابل در اثر خویش تحت عنوان "اولین پنجسال اشغال شوروی" (ص ۴۵) اظهار می‌دارد:

«در تاریخ ۲۴ دسمبر صرف سه واحد نظامی شوروی در کشور وجود داشت؛ یک واحد ۲۵۰۰ سرباز برای کمک جهت محافظت پایگاه هوایی بگرام در شمال کابل؛ یک واحد زرهی ۶۰۰ تن سرباز برای محافظت تونل کوتل سالنگ و یک واحد کوچک نظامی در میدان هوایی کابل. علاوه بر آن در حدود ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ تن از مشاورین نظامی و افراد فنی شوروی که در کشور پراگنده بودند.»

ولی بپرک کارمل اعلام داشت که شمار واقعی افراد نظامی شوروی قبل از برانداختن امین در افغانستان به پانزده هزار تن می‌رسید.

فرد هالیدی (شرق شناس و افغانستان شناس برتانوی و پروفیسور مناسبات بین‌المللی در مکتب اقتصاد لندن وابسته به دانشگاه لندن)، در تقریظی برای اثر راجا انور بنام "تراژدی افغانستان" چنین نوشته است:

«این ماجراجویی و سواداره رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان - تره‌کی و امین بود نه کدام پلان استراتژیک که نیروهای شوروی را به کابل کشانید».

پروفیسور هالیدی که از منطقه جنوب غرب آسیا و شرق میانه شناخت دارد و با تحولات در این بخش جهان خیلی‌ها آشنا هست در رساله "ترس از شرق" چنین نوشته است:

«شواهد موجود القاء می‌نماید که حفیظ‌الله امین سربازان شوروی را دعوت کرده بود» و مصاحبه‌ای را نقل می‌نماید که امین با روزنامه عربی الشرق الووسط بعمل آورده و در آن وی از ورود سربازان شوروی استقبال کرده بود.

هالیدی می‌افزاید:

«عربی‌ها که اصطلاح تجاوز را بکار می‌برند؛ مایل هستند که حقایق را مبهم بسازند. افراد دست کم دوغند شوروی قبل از دسمبر اخیر در افغانستان جابجا شده بودند؛ این صرف می‌توانست با فیصله امین صورت گیرد.»

میر محمد صدیق فرهنگ در اثر خویش "افغانستان در پنج قرن اخیر" جلد دوم (ص ۱۵۶) به مصاحبه امین با یک خبرنگار عربی درباره تأیید وی نیز مبنی بر ورود قوای شوروی به افغانستان اشاره نموده است.

مطالبی که در بالا درباره دعوت از نیروهای شوروی بوسیله امین و ورود بخشی از آنها به افغانستان قبل از ماه دسمبر ۱۹۷۹ به استناد برخی از پژوهشگران نگاشته شده؛ اخیراً با افشای اسناد محرم مقامات رهبری اتحاد شوروی در این رابطه نیز تأیید می‌گردد. مطالب زیرین در این ارتباط از میان اسناد سری مقامات رهبری اتحاد شوروی که در سال ۲۰۰۰ بر روی شبکه اینترنت به زبان انگلیسی پخش گردیده است؛ برگزیده و به زبان فارسی برگردان شده است.

گزینش از گزارش رئیس گروپ مشاورین شوروی در افغانستان، تورن جنرال ل.ن گوریلوف از ملاقات با ح. امین مؤرخ ۱۴ اپریل ۱۹۷۹، مسکو - عاجل - محرم:

«من به بازدید رفیق امین دعوت شدم که وی به دستور ن.م. تره‌کی تقاضا نمود که ما به کابل در حدود ۱۵ - ۲۰ هلیکوپتر جنگی با مهمات و عمده‌پروازی روسی بفرستیم تا در صورتی که اوضاع در مناطق دور و مرکزی رو به خرابی بنهد؛ آنها علیه گروه‌های اشرار و تروریست‌ها که از پاکستان نفوذ کرده‌اند؛ مورد استفاده قرار بگیرند. در این مورد اطمینان داده شد که ورود آنها و استفاده از عمده‌پروازی شوروی مخفی نگهداشته خواهد شد.»

اقتباس از گزارش گرومیکو - اندروپوف - اوستینوف - پونیماریوف به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درباره وضع در افغانستان، ۲۸ جون ۱۹۷۹ (اشد محرم - دوسیه خاص)

«به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

...دشواری‌های ایجاد شده در ج.د.ا دارای مشخصه عینی اولی می‌باشد. این‌ها به عقب‌ماندگی اقتصادی، میزان کمی کوچک طبقه کارگر، ضعف حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا) مربوط می‌شوند. معهدا، این دشواری‌ها بیش‌تر در نتیجه دلایل ذهنی تشدید می‌گردد. در حزب و دولت یک رهبری بادانش کمبود است؛ تمام قدرت در حقیقت بدست ن.م تره‌کی و ح. امین متمرکز گردیده است که هر دو نه نادراً اشتباه می‌کنند و از قانونیت تخلف می‌ورزند....

پشتیبانی عمده حکومت افغانی در مبارزه با ضد انقلاب کماکان ارتش است. اخیراً نیروهای امنیتی واحدهای مرزی و نیروهای دفاع خودی که جدیداً ایجاد شده‌اند؛ آغاز کرده‌اند که در این مبارزه فعالانه‌تر شرکت ورزند. معهدا اقبشار

گسترده مردم در این مبارزه با ارتجاع بگونه غیرکافی شامل اند و نتیجتاً تدابیری را که دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان برای استقرار وضع اتخاذ کرده است؛ خیلی مؤثر نبوده است...

درباره این اطلاعات وزارت امورخارجه کمیته امنیت دولتی، وزارت دفاع و شعبه مناسبات بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مقتضی می‌شمارند که:

۱. بمنظور کمک به سرمشاور نظامی، اعزام یک جنرال و گروهی از افسران با تجربه به افغانستان تا مستقیماً در میان واحدهای نظامی در فرقه‌ها و جزو تام‌ها کار نمایند...

۴. ... بمنظور تأمین امنیت و دفاع از واحدهای هوایی شوروی در میدان هوایی بگرام که با موافقت جانب افغانی به جمهوری دموکراتیک افغانستان فرستاده شده اند؛ اعزام یک کنگدک پراشوت تحت پوشش یونیفورم (بطور کل) یک تیم مراقبت تخنیکی - هوایی.

۵. ... برای دفاع از سفارت شوروی اعزام یک واحد خاص کمیته امنیت دولتی (۱۲۵ - ۱۵۰ تن) به کابل در تحت پوشش پرسونل خدماتی سفارت..

۶. ... در شروع ماه اگست، پس از آنکه آمادگی‌ها تکمیل گردد، اعزام یک واحد خاص ستاد ارتش به افغانستان (میدان هوایی بگرام) تا در صورت خرابی سریع اوضاع برای امنیت و دفاع بخصوص تأسیسات مهم دولتی مورد استفاده قرار گیرد.»

اقتباس از سند گزارش مذاکرات میان سفیر شوروی ا.م. پوزانوف و ن.م. تره‌کی
۱۰ جولای ۱۹۷۹:

«... تره‌کی از ورود و بکارگیری واحد خاص شوروی در بگرام اظهار رضایت نمود. او همچنان می‌خواهد که با رفقای شوروی درباره تدابیر بغرض تحکیم دفاع مرزی مشورت نماید.»

اقتباس از گزارش (محرّم و عاجل) بوریس پونیماریوف از کابل ۱۹ - ۲۰ جولای ۱۹۷۹

«... تره‌کی و همچنان امین مکرراً به مسأله توسعه حضور نظامی شوروی در کشور بازمی‌گشتند. ایشان مسأله اعزام تخمین دو فرقه (شوروی) را به جمهوری دموکراتیک افغانستان در اوضاع فوق‌العاده در اثر تقاضای حکومت قانونی افغانستان پیش کشیدند.»

گزارش از کابل (سری عاجل)، ۱۹/۷/۱۹۷۹، پونیماریوف

«به تاریخ ۱۹ جولای ملاقات دومی با ن.م. تره‌کی انجام گردید... تره‌کی یکبار دیگر به مسأله تحکیم پشتیبانی نظامی از جانب اتحاد شوروی بازگشت. وی در این مورد می‌گفت که در صورت وقوع یک حالت فوق‌العاده اعزام یک فرقه پراشوت می‌تواند نقش تعیین‌کننده در سرکوب نیروهای ضد انقلاب در صورت ظهور آنها ایفاء نماید.»

اقتباس از گزارش سفیر شوروی در ملاقات با ح. امین در ۲۱ جولای ۱۹۷۹

«امین این تقاضا را بعمل آورد که به افغانستان ۱ - ۱۰ هلیکوپتر با عملیه پروازی شوروی در ارتباط به از کار افتادن هلیکوپترهای می - ۲۴ که در اختیار دارند؛ ارسال گردد.»

برگرفته شده از گزارش سرمشاور گروپ نظامی شوروی در افغانستان،
تورنجنرال گوریلوف با ح. امین ۱۱ اگست ۱۹۷۹:

« به تاریخ ۱۱ با امین در اثر تقاضای وی مذاکره بعمل آمد. در جریان ملاقات توجه بخصوص به تقاضا برای ورود واحدهای نظامی شوروی به ج.د.ا. مبدول گردید. ح. امین قاطعانه از من خواست تا رهبران شوروی را درباره ضرورت اعزام سریع واحدهای نظامی شوروی به کابل اطلاع بدهم. او چندین بار تکرار کرد که ورود قوای شوروی بگونه بارزی روحیه معنوی مان را بلند خواهد برد؛ اعتماد بیش‌تر و آرامش بوجود خواهد آورد.»

برگرفته شده از گزارش سترجنرال ایوان پاولوفسکی معاون وزیر دفاع شوروی در جریان بازدید از افغانستان ۲۵ اگست ۱۹۷۹:

«به تاریخ ۲۵ اگست به همراهی سرمشاور نظامی (گوریلوف) با امین ملاقات کردم. امین یکبار دیگر مسأله اعزام قوای مان را به کابل مطرح نمود. بعقیده وی این امر یکی از دو فرقه را از گارنیزون کابل برای جنگ با اشرار فارغ خواهد ساخت.»

برگزیده شده از یک سند کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مؤرخ ۶
دسمبر ۱۹۷۹:

«اشد محرم دوسیه ویژه

به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

ح. امین، رئیس شورای انقلابی منشی عمومی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، و
صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان اخیراً مصرانه مسأله ضرورت اعزام
یک غنم تفنگدار موتوریزه را به کابل برای دفاع از اقامتگاه وی، بلند کرده است.

با در نظر داشت وضع طوری که انکشاف کرده است و بنابر تقاضای ح. امین ضروری تلقی می‌گردد که به افغانستان واحد نظامی GRU وابسته به ستاد ارتش که برای چنین اهدافی آماده شده اند؛ با اکمال تقریباً ۵۰۰ تن افراد با یونیفورمی که تعلقیت آنرا به نیروهای اتحاد شوروی آشکار نسازد اعزام گردد. امکان اعزام این واحد نظامی به جمهوری دموکراتیک افغانستان با تصمیم پیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مؤرخ ۶/۱۲/۱۹۷۹ P ۱۵۶/IX مطابقت دارد.

بملاحظه این حقیقت که مسایل مربوط به اعزام واحد نظامی به کابل با جانب افغانی موافقت شده است؛ ما پیشنهاد می‌نمائیم که آنان بوسیله هواپیماهای نظامی هوانوردی ترانسپورتی در جریان نیمه اول ماه دسمبر امسال انتقال گردند. رفیق اوستینوف د.ف. در توافق است.

ای. اندروپوف

ن. اوگارکوف «.

تا اینجا گزیده‌هایی از اسناد سری آرشیف مقامات رهبری اتحاد شوروی سابق و جمهوری دموکراتیک آلمان سابق که بر روی شبکه اینترنت پخش گردیده است؛ یادداشت گردید. افزون بر آنها از سوی امین تقاضاهای زیرین نیز بعمل آمده بود:

امین در نظر داشت که قوای نظامی خویش را از کابل و از شمال فارغ سازد و به جاه‌های دیگر بفرستد. او بتاريخ دوم دسمبر تقاضا کرد که شوروی یک غند تقویت شده را به ولایت بدخشان بفرستد. در چهارم دسمبر تقاضا نمود تا جزو تام‌های شوروی در کابل و در نواحی شمال افغانستان اعزام گردد و به تاریخ دوازدهم دسمبر تقاضا نمود تا گارنیزیونی از قطعات نظامی شوروی در شمال کشور مستقر گردد. امین این تقاضاها را عنوانی ماگاماتیف سرمشاور جدید شوروی بعمل می‌آورد و تقاضا می‌نمود که مستقیماً به شخص برژنف ارسال گردد. امین روی اعزام غندهای تقویت شده پافشاری می‌کرد.

از یادداشت‌های فرستاده شده عنوانی حزب کمونیست اتحادشوروی برمی‌آید که امین موفق گردید تا تقاضای وی جامه عمل بپوشد. به تاریخ ۱۲ و ۱۷ دسمبر موافقت شوروی برای اعزام قوای شوروی به افغانستان برای امین موافقت کرد. امین برای اعزام قوا ۲۱ تقاضا را از مسکو بعمل آورده بود که از جمله ۷ آن بوسیله وی پس از بدست گرفتن انحصاری تمام قدرت حزبی، دولتی و نظامی صورت گرفته بود.

در هر حال آنچه مسلم است اینکه قوت‌های نظامی شوروی به موافقت حفیظ‌الله امین قبلاً به افغانستان وارد شده بود. در غیرآن نمی‌توانست امکان‌پذیر باشد که آنهمه انتقالات بزرگ بدون توافق وی و در پیش چشم صدها تن از افسران بلند رتبه وفادار به وی و هزاران مشاهد دیگر انجام گیرد. او در حالی که درعین روزها مصروف زدوبندهای جدی بود؛ مانند روزهای پیشین بیانیه‌ها ایراد می‌کرد و به رادیو و تلویزیون دسترسی کامل داشت. بوریس گروموف در "ارتش سرخ در افغانستان" (ص ۶۶) می‌نویسد که در ارتباط به ورود قوای شوروی، سفیر شوروی در کابل حفیظ‌الله امین را از پیش در جریان قرار داده بود. وی می‌افزاید:

«حفیظ‌الله امین به ستاد کل نیروهای مسلح افغانستان دستور داد تا با سپاهیان شوروی از هیچ‌گونه همکاری دریغ نشود. بامداد ۲۵ دسامبر ۱۹۷۹، فرمانده سپاه چهلیم سرلشکر توخارینف دوبار با سرلشکر بابه جان، رئیس اداره عملیاتی ستادکل نیروهای مسلح افغانستان و عبدالله امین، برادر بزرگ حفیظ‌الله امین در شهر کندز در شمال افغانستان دیدار کرد.»

ورود قطعات نظامی شوروی به دعوت و اجازه امین به این معنی نیست که ببرک کارمل و رهبری پرجمی‌ها در خارجه و گروهی از رهبران خلقی ضد رژیم امینی از این امر بی اطلاع بوده باشند. در شرایط سرنوشت سازی که مسأله بود یا نبود مجموع روشنفکران و مخالفان رژیم و بویژه جان ده‌ها هزارتن از پرجمی‌های دیگر و بخش بزرگی از خلقی‌ها مطرح بود؛ در شرایطی که اشغال

کشور بوسيله نیروهای عقب‌گرای وابسته به محافل نظامی پاکستان مسأله روز بود؛ ابراز توافق رضایت و تجدید دعوت برای ورود قوای شوروی به افغانستان از جانب ایشان نیز یک امر طبیعی شمرده می‌شد.

از تاریخ ۲۴ دسمبر، انتقالات هوایی به کابل و بگرام و از تاریخ ۲۵ دسمبر از طریق زمین ورود ستون‌های بزرگ افراد نظامی و نفربرهای زرهی آغاز گردید. این انتقالات چندین روز دوام کرد قبل از آنکه به تاریخ ۲۷/۲۸ دسمبر به برانداختن رژیم به رهبری شماری از رهبران قبلاً تبعید شده پرچمی و شماری از رهبران خلقی ضد امین و کمیته مخفی پرچمی‌ها با همکاری قوای متذکره بحیث قوت‌الظاهر اقدام گردد.

امین در همان شب (۲۷ دسمبر) در واقع به پیشواز تغییرات مهمی که در پیش‌رو داشت (آمدگی برای کودتای چهارم) ولی ظاهراً به اصطلاح بنام بوریاکوبی کاخ تپه تاج بیگ محفل شب نشینی برای نزدیکان و دوستان خویش بشمول شماری از اعضای بوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب و خانواده‌های ایشان برپا کرده بود.

در مورد اینکه کی‌ها امین را از بین برده باشد؛ نظریات، حدسیات و ادعاهای گوناگون وجود دارد، ولی نظر ژورنالیست مطلع و معروف امریکائی، سلیگ هرینسن نوشته است که: «شواهد بیش‌تر گواه بر آنست که وی از جانب یک گروه رقیب سابق وی، طرفداران تره کی به قتل رسیده است» قرین به حقیقت می‌باشد.*

اینکه چرا اقدام به برانداختن رژیم به تاریخ ۲۷ دسمبر بعمل آمد، در حالی که معلوم است آمدگی‌های قبلی بقدر کافی وجود نداشت و در آن شب بدون

* نقل از اثر گریش ماتور بنام "افغانستان نوین" ص (۱۳۲)

ضرورت با آتش در هوا بیش از حد بازی شد؛ توضیح روشن اینست که باید از یک فاجعه بزرگ دیگر، قبل از تاریخ ۲۹ دسمبر (کودتای چهارم) جلوگیری می‌شد. باین لحاظ مسأله زمان مطرح بود که شتاب و تقدم را می‌طلبید؛ نه آمادگی‌های کامل را. در این امر هر سه جانب شرکت کننده در اقدام پرچمی‌ها خلقی‌ها و شوروی‌ها علاقمند بودند. پرچمی‌ها و خلقی‌های غیرامینی بخاطر نجات جان خود، رفقا، دوستان، مردم و وطن از امحای دسته جمعی و شوروی‌ها قبل از همه بخاطر جلوگیری از به مخاطره افتادن سرحدات طولانی جنوبی آن با افغانستان.

موضع اتحادشوروی در قبال تغییرات مبنی بر برانداختن رژیم امین و استقرار حاکمیت نوین در سندی توضیح گردیده است که اخیراً بر روی شبکه انترنت به زبان انگلیسی پخش گردیده است و بخش‌هایی از برگردان آن به زبان فارسی در اینجا ارائه می‌گردد. سند متذکره گزارشی است به امضای گرومیکو اندروپوف، اوستینوف و پونیماریوف عنوانی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحادشوروی درباره رویدادها در جریان ۲۷ - ۲۸ دسمبر ۱۹۷۹ در افغانستان:

«پس از یک کودتا و بقتل رساندن منشی عمومی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا و رئیس شورای انقلابی افغانستان، ن.م. تره‌کی که در سپتمبر امسال بدست امین انجام گردید؛ وضع در افغانستان شدیداً وخیم گردیده و تناسب‌های بحرانی را بخود گرفته بود. ح. امین یک رژیم دکتاتوری فردی در کشور بوجود آورده بود...

بوسیله دساتیر مستقیم امین شایعات ساخته و پرداخته شده در سرتاسر ج.د.ا پخش گردیده بود تا اتحادشوروی را بدنام بسازد و بر فعالیت‌های پرسونل شوروی در افغانستان سایه افکند...

در عین زمان تلاش‌هایی صورت می‌گرفت تا مناسبات با امریکا بمثابه بخشی از "استراتژی سیاست خارجی متوازن" اتخاذ شده بوسیله ح. امین بهبود یابد.

ح. امین تلاش می‌کرد که موضع خود را با رسیدن توافق با رهبران داخلی ضد

انقلاب تحکیم نماید. او از طریق افراد مورد اعتماد خویش با رهبران مخالفین بنیادگرایی اسلامی در تماس گردیده بود.

مقیاس‌های اختناق سیاسی تناسب‌های پی‌سابقه بخود گرفته و صرف در جریان مدتی پس از رویدادهای ماه سپتمبر بیش از ۶۰۰ تن از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، افراد نظامی و اشخاص دیگر متهم به داشتن احساسات ضد امین بدون بازجویی یا محاکمه اعدام شدند. در واقع هدف انحلال حزب بود...

شیوه‌های استبدادی اداره کشور، پیگردها، اعدام‌های جمعی و پشت پازدن به موازین قانونی نارضایتی گسترده‌ای در کشور بوجود آورده بود... این نارضایتی در ارتش نیز گسترش یافته... و در واقع یک جبهه ضد امین در کشور ایجاد شده بود.

گروه پرچمی‌ها در اختفاء کار بزرگی را برای متحد ساختن تمام نیروهای ترقی‌خواه بشمول حامیان تره‌کی از گروه قبلی "خلق" انجام داده بودند.

برپایه موجی از احساسات وطنپرستانه که شمار بزرگی از مردم افغانستان را در ارتباط به استفاده از نیروهای شوروی نیز شامل می‌گردد... نیروهای مخالف امین عملیات مسلحانه‌ای را سازمان دادند که منجر به برانداختن رژیم ج. امین گردید. این عملیات پشتیبانی گسترده‌ای را از سوی توده‌های زحمتکش، روشنفکران بخش‌های مهم ارتش افغانی و دستگاه اداره دولت کسب نمود. ایشان تشکیل یک اداره جدید ج. د. ا. و ح. د. خ. را استقبال کردند.

حکومت جدید و شورای انقلابی بنیاد گسترده مردمی را بشمول نمایندگان جناح‌های قبلی پرچم و خلق، نمایندگان ارتش و اعضای غیرحزبی بوجود آورده است.»

باید دید که برپایه کدام توافق دولت افغانستان می‌توانست از شوروی تقاضای ورود قوای نظامی را بعمل آورد و شوروی چه دلیلی برای چنین اقدامی در دست داشت. در ماه دسمبر ۱۹۷۸ نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین در رأس یک هیأت بزرگ به مسکو مسافرت کردند؛ موافقتنامه همکاری و دوستی افغان - شوروی به تاریخ ۵ دسمبر به امضاء رسید. براساس فقره چهارم این موافقتنامه، افغانستان می‌توانست که حین ضرورت کمک نظامی شوروی را تقاضا نماید. متن ماده چهارم موافقتنامه حسن همجواری دوستی و همکاری میان هردو کشور چنین اعلام می‌داشت:

«جانبین عالیہ متعاهد با عمل مطابق با روحیہ عنعنوی دوستی و حسن همجواری و همچنین منشور مؤسسہ ملل متحد با هم مشورہ خواهند کرد و با موافقت هردو جانب بمنظور تأمین امنیت استقلال و تمامیت ارضی هردو کشور به اقدامات مربوط متوسل خواهند شد.

آنها به منظور تحکیم قدرت دفاعی جانبین عالیہ متعاهد به انکشاف همکاری خود در رشته نظامی برپایه موافقتنامه‌های مربوط که بین آنها عقد می‌گردند؛ دوام خواهند داد.»

حکومت اتحادشوروی موضع خویش را دایر بر اعزام نیروهای خویش به افغانستان بنابر خواهش جانب افغانی، دفع مداخلات و تجاوز از خارج و کمک به مردم و کشور افغانستان که بقای آنها شدیداً بمخاطره افتاده بود، توضیح نمود.

در اینجا بخش‌هایی از مصاحبه مؤرخ ۱۳ جنوری ۱۹۸۰ لئونید برژنف را با روزنامه پراوادا اقتباس می‌نمایم:

«افغانستان حین مراجعه بما بر اصول صریح معاهده دوستی، معاهده حسن همجواری و همکاری که افغانستان با اتحادشوروی در ماه دسمبر سال ۱۹۷۸ عقد نموده بود، به حق هر دولت مطابق با منشور مؤسسہ ملل متحد برای

دفاع انفرادی و دسته جمعی از خود حقی که چندین بار دول دیگر از آن استفاده نموده اند، اتکا نمود.»

«برای ما فرستادن قطعات نظامی شوروی به افغانستان تصمیم ساده نبود؛ اما کمیته مرکزی حزب و حکومت شوروی با درک کامل مسئولیت خویش عمل می‌کردند و تمام اوضاع را در نظر گرفتند.»

«ما از جانب خود به کسانی که لازم بود اخطار داده بودیم که اگر تجاوز قطع نشود در آنصورت ما خلق افغانستان را در بدبختی نخواهیم گذاشت و قراری که معلوم است قول ما با عمل ما یکی است.»

«مداخله مداوم مسلحانه، دسیسه واضح نیروهای ارتجاعی خارجی برای افغانستان خطر واقعی از دست دادن استقلال خود و تبدیل آن به پایگاه امپریالیستی در سرحد جنوبی کشور ما را ببار آورد»

«بطور دیگر عمل کردن بمعنی آن می‌بود که افغانستان برای پارچه پارچه شدن بدست امپریالیزم گذاشته می‌شد و به نیروهای تجاوزکار اجازه داده می‌شد تا چیزی را در اینجا تکرار کنند که مثلاً در چیلی بعمل آوردند که در آنجا آزادی مردم در خون غرق ساخته شد.»

«یگانه وظیفه‌ای که در برابر قطعات شوروی قرار دارد عبارت است از کمک به افغان‌ها در رد نمودن تجاوز از خارج بمجردی که علی که رهبران افغانستان را برای خواهش به ورود عساکر شوروی و ادار ساختند از بین برونند عساکر شوروی کاملاً از افغانستان برون کشیده خواهند شد.»

صرف نظر از آنکه دعوت از ورود قوای شوروی به افغانستان یا باصطلاح "تجاوز" آن کشور بر کدام پایه‌ها و دلایل استوار بوده است؛ این حقیقت را باید در نظر گرفت که شرایط آن دوران با تأسف در بحبوحه جنگ سرد در جهان وقتاً فوقتاً مداخلاتی در اینجا و آنجا صورت می‌گرفت. هرگاه شوروی مانند اقدامات امریکا در گرانادا، پاناما، هایتی و جاهای دیگر پس از برآورده

شدن یک هدف معین، فوراً به عقب‌نشینی می‌پرداخت؛ وضع در افغانستان چنان پیچیده نمی‌شد. یا اینکه هرگاه شرایط جنگ سرد در جهان با چنان شدت مستولی نمی‌بود امکانات آن وجود داشت که بعوض قبول بدنامی شوروی بحیث متجاوز در افغانستان مانند کمپوچیا، مسأله رژیم امین و رژیم پولپوت حتی به توافق جهانی حل می‌گردید. مانند اینکه در رابطه به عراق، بوسنیا، کروشیا، یوگوسلاویا، کوسوو، سیرالیون و جاهای دیگر حتی شدیدترین برخوردهای نظامی برای خود توجیحات بایسته یافت.

بقرار معلوم اتحادشوری در آغاز جداً در نظر داشت که پس از عادی ساختن اوضاع مانند هنگری و چکوسلواکیا، فوراً افغانستان را ترک بدهد. ولی غافل از آنکه به چنان عکس‌العمل شدید و وسیع از لحاظ سیاسی و تبلیغاتی از جانب غرب مواجه گردید که باصطلاح برای حفظ پرستیژ سیاسی خود در جهان، سال‌ها منتظر پیدا شدن یک راه آبرومندانه باقی ماند. چنانکه بیش از نیم زمان اقامت نیروهای آن کشور در افغانستان در دوران زمامداری میخائیل گرباچوف که جانبدار جدی خروج نیروها بود، باین منظور سپری گردید. افزون بر این عامل ذهنی امکانات پولی، مالی، مادی، سیاسی تبلیغاتی و بالاتر از همه تسلیحاتی ایالات متحده امریکا و متحدان غربی آن با همکاری چین و تحریکات و بیباکی‌ها در این زمینه موجب گردید که اتحادشوری از خود بی‌موجب سخت جانی نشان بدهد. معلوم بود که گروه‌های مسلح و رهبران آنها مستقر در پاکستان از امکانات مالی و تسلیحاتی بمقیاس‌های سرسام‌آور برخوردار بودند و برای انجام عملیات نظامی در افغانستان تشویق، تشجیع، تحریک سوق و اداره می‌شدند. در آغاز تشخیص این حقیقت دشوار بود که چگونه با ورود قوای شوروی به افغانستان از لحاظ تبلیغات مذهبی و مسایل وطنی تبر مخالفین مسلح دسته یافت و تبلیغات غرب چگونه ایشان را به "جنگجویان مقدس" و "مبارزان آزادی‌خواه" شهرت داد. دیگو کوردیویز و سلیگ هریسن دربارہ این مطلب که اداره ایالات متحده امریکا می‌خواست افغانستان را به ویتنام دیگر برای شوروی مبدل سازد؛ بحث مفصل در کتاب خویش موسوم

به "آنسوی افغانستان" آورده اند.

این تصورات که گویا اتحادشوروی می‌خواست از طریق افغانستان به آب‌های گرم بحر هند، نیم‌قاره و خلیج فارس دست یابد؛ از جانب غالب صاحب‌نظران باطل اعلام گردیده است. ولی واقعیت اینست که اتحادشوروی در رابطه به تصور حفظ کشور پهناور خود از نفوذ بنیادگرایی از طریق سرحدات جنوبی با جلوگیری از استقرار یک رژیم با مناسبات خصمانه در همسایگی آن کشور، دچار وسوسه گردید و پای خود را در گل چسپناک افغانستان هرچه عمیق‌تر فرو برد. سربازان شوروی بی‌لزوم برای فرارسیدن روز خروج آبرومندان، در افغانستان باقی ماندند. در هر حال حضور دوامدار قوای شوروی در افغانستان یک اشتباه جدی بود.

تجربه نشان داد که اصلاً قیام اپریل ۱۹۷۸ یک اقدام قبل از وقت بمتابه نوزادی ناقص بود که خیلی‌ها پیش از آنکه به پختگی لازم برسد؛ متولد گردید. بعداً در تحت نام "انقلاب"، سوسیالیسم و دکتاتوری پرولتاریا ناهنجاری‌هایی رخ داد که این اندیشه‌ها را بدنام ساخت. حفیظ‌الله امین با تخلف خشن از موازین حقوق بشر و اصولیت انقلابی با سوءاستفاده از قدرت علیه تمام موازین قبول‌شده اخلاق سیاسی عمل کرد. سرانجام انقلابی را که خود ایجاد کرده بود، وی را نابود ساخت.

فصل دهم

خاطره‌هایی از سه ماه اخیر زندان و رهایی از زندان پلچرخی

یادآوری خاطرات دوران زندان نمی‌تواند برای هیچ‌کسی خوش آیند باشد. ولی از زندان تا به زندان در این یا آن کشور و چگونگی زندانی شدن برای اشخاص مختلف، متفاوت است. برای من که به ناحق و بشیوه ظالمانه زندانی عقیدتی بودم؛ یادآوری خاطرات تلخ آن دوران خیلی‌ها رنج آور است. من خاطراتم را در این مورد در بخش پنجم این یادداشت‌ها نگاشته‌ام. اکنون می‌خواهم که هفته‌ها و ماه‌های پایانی آن دوران تیره را بنگارم و از چند خاطره از نخستین روز بازداشت و پس از رهایی از زندان که ذهنم را پیوسته بخود مشغول داشته اند؛ در اینجا یادآوری نمایم.

اطلاع از مطالبی که بمشکل باورم می‌شد:

بسانی که قبلاً نگاشته‌ام در ماه‌های اخیر زندان اندک سهولت‌هایی در شیوه برخورد با من و دو تن از هم‌زندانی‌هایم محمدرفع و عبدالقادر بوجود آمده بود و آن ناشی از باصلاح‌کهنگی شدن ما بود. سهولت‌ها از اینقرار که قوماندان زندان دیگر کم‌تر سراغ ما می‌آمد و با استفاده از آن ما سه تن بیش‌تر اوقات در جریان روز همدیگر را می‌دیدیم و شنیدگی‌های خویش را از محافظین با هم در میان می‌گذاشتیم. شنیدگی‌ها از اینقرار که رژیم از یکسو روز تا روز ناتوان‌تر می‌گردید و فرار در میان افسران و سربازان از قشله‌های نظامی و در میان مردم ملکی از داخل کشور سرعت افزایش می‌یافت و از سوی دیگر دامنه مخالفت‌ها و گیر و گرفت‌ها وسعت اختیار می‌کرد. تا اینجا به درستی باورم می‌شد ولی آنچه را بمشکل می‌توانستم باور نمایم؛ یکباردرگر تشدید اختلافات

شدید در میان رهبران حزب حاکم و بخصوص در میان نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین بود. زیرا من به تجربه خود دیده بودم که در ارتباط به سیاست‌های خشن و چپ‌روانه در میان رهبری حزب یگانگی و همبستگی جدی وجود داشت. بویژه مناسبات میان دو تن در رأس اهرم حاکمیت غیرشکننده به نظر می‌آمد.

نورمحمد تره‌کی در طول حیات حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوسته از حفیظ‌الله امین به چنان شدت حمایت می‌کرد که هیچ‌کسی نه از شاگرد وفادار و نه از فرزند دوست داشتنی خویش می‌خواهد و می‌تواند چنان پشتیبانی نماید. این حمایت بی‌چون و چرا شامل تمام بی‌اصولی‌ها، چپ‌روی‌ها و خشونت‌های وی می‌گردید. بعنوان یکی از عوامل عمده یا لاقبل بعنوان یکی از دلایل اساسی همین حمایت از تمام فعالیت‌های شوونیستی وی بود که سه مرتبه انشعاب عمده در حزب دموکراتیک خلق افغانستان رخ داد و منشاء آنها امین و توطئه‌های وی بود. در سال ۱۹۶۷ جدائی پرچمی‌ها، در سال ۱۹۶۸ جدائی باصطلاح ستمی‌ها و در سال ۱۹۷۸ بازهم جدائی پرچمی‌ها از حزب.

از سوی دیگر حفیظ‌الله امین همه‌پی کارها را بنام نورمحمد تره‌کی انجام می‌داد؛ وی را صاحب مکتب تئوریک می‌دانست و دست کم نامبرده را در قطار ستالین، مائوتسه دون و کیم ال سن می‌شمرد. باین جهت کیش شخصیت وی را در حد اغراق تبلیغ می‌کرد و خود را یگانه شاگرد برحق و وفادار به وی می‌خواند. اگرچه خصوصیات امین در فریب‌کاری، کینه ورزی، جاه طلبی بی‌لجام، خصومت و خشونت برای همه و از جمله برای من نیز معلوم بود؛ ولی اعتراف می‌نمایم که بمشکل باورم می‌شد؛ وی تا آن سرحد بی‌باک باشد.

استماع زجه‌ها و ناله‌ها:

در زندان گوش‌هایم با فریادهای زندانیان تا حدودی آشنا بود. زیرا از دوردست‌ها بعضاً ناله‌ها و فریادهای افرادی را که شکنجه می‌شدند و یا در نتیجه شکنجه‌های وحشتناک قبلی هوش و حواس خود را از دست داده بودند

و یا آنانی را که پس از نیمه شب‌ها برای کشتن می‌بردند؛ می‌شنیدم. ولی این بار شام روز ۱۰ اکتوبر ۱۹۷۹ عمدتاً آواز زجه‌ها و ناله‌های زنان بگوش‌مان رسید که تاحدودی بیگانه و غریب بود.

من، عبدالقادر و محمدرفعی در "زندان خاص" خویش کاملاً بی‌اطلاع از آن بودیم که در برون و از جمله در میان رهبران خلقی چه می‌گذرد. ولی آن صداهای گریه، ناله و زجه چنان در درون زندان پیچید و بالا گرفت که حتی بگوش‌های ما نیز رسید. هنگامی که در عقب کلکینچه آهنین اتاقم قرار گرفتم و گوش و هوش خود را خوب جمع کردم؛ برخی از کلمات و جملات را مانند اینکه ستاره آسمان را از من گرفتند و چیزهای دیگر تشخیص نمودم. فریادها و ناله‌ها پس از لختی به خاموشی گرائید و باردگر سکوت وحشتناک و سنگینی بر فضای زندان سایه افکند.

من به بهانه رفتن به تشناب در اتاق را کوبیدم و محافظ این‌بار اندکی بیش‌تر از تأخیر و تعلل همیشگی قفل در را باز کرد. من با عبدالقادر در دهلیز برخوردم که از تشناب برمی‌گشت و بقرار معلوم به صراحت بیش‌تر صداها و فریادها را شنیده و شناخته بود. افزون برآن وی کنجکاوتر آگاه‌تر و آشنا‌تر با خصوصیات "رهبران" بود. او با یک جمله به من گفت:

«ناله‌های همسر و برادرزاده‌های تره‌کی را شنیدی؟»

گفتم: «بلی تاحدودی ولی...»

عبدالقادر از کنارم بسرعت گذشت. بقیه حرف‌ها را فردای آنشب ما سه تن باهم گفتیم و شنیدیم. سربازان محافظ گفتند که روز قبل خبر مرگ نورمحمد تره‌کی از جانب رژیم امین اعلام گردیده بود و آن سروصداها از همسر و برادرزاده‌های تره‌کی صاحب بوده است که در بلاک یک زندان پلچرخ زندان هستند. تمام اطلاعات ما در زندان همین‌قدر بود. ولی صرف پس از رهایی از زندان عمق آن داستان نیمه تمام و فجیع را دریافتم. به شهادت تاریخ، در

کشورهای گوناگون برای کسب و حفظ قدرت نظامی و دولتی کشتارهای وحشتناک و دسایس بزرگ صورت گرفته است ولی تاریخ افغانستان از این لحاظ با خونریزی‌ها و پی‌رحمی‌های سهمناکی آغشته است. در طول تاریخ این قرن می‌خوانیم که پادشاهان و حکمفرمایان بر هیچ‌کس و حتی بر اعضای خانواده خویش رحم نکردند و با فجیع‌ترین شیوه‌ها یک دیگر را سر بریدند و از سر راه خویش برداشتند. در همین سال‌های اخیر محمد داؤد و اعضای خانواده او را بی‌رحمانه قتل عام کردند؛ نورمحمد تره‌کی را با چنان شیوه خلاف کرامت انسانی کشتند و فجیع‌تر از همه نجیب‌الله و برادر جوانش را بگونه‌ای حلق آویز کردند که در تاریخ نمونه آن کم‌تر سراغ شده می‌تواند؛ چنین است خصوصیات جامعه افغانی!

کسب اطلاع از تخفیف جزای اعدام به حبس ابد:

درباره محاکمه کدائی و غیابی خویش بوسیله باصطلاح خارنوالی و محکمه اختصاصی انقلابی و محکوم کردن من و عبدالقادر به جزای اعدام و محمدرفع به بیست سال حبس در دو مرحله ابتدائی و نهائی، قبلاً در این یادداشت‌ها مطالبی نوشته ام و اینک درباره تخفیف آن حکم:

شام روز ۱۵ اکتوبر ۱۹۷۹ از روی تصادف، محمدرفع در محوطه باز زندان بود که متن فرمان حفیظ‌الله امین را درباره تخفیف جزای اعدام من و عبدالقادر به بیست سال حبس و تخفیف جزای خود وی از بیست سال به دوازده سال زندان از طریق اخبار تلویزیونی که برای زندانیان بلاک اول پخش می‌گردید؛ شنید و آنرا با اطلاع ما دو تن نیز رسانید. بعضاً برخی از اعضای حزب و بخصوص ثریا پرلیکا سابق رئیسه سازمان دموکراتیک زنان افغانستان که در گوشه اخیر بلاک اول زندانی بوده تلاش می‌کرد تا هرگاه بتواند حین پخش اخبار مهم از طریق تلویزیون آواز آنرا بلند نماید تا باشد که تصادفاً ما سه تن نیز چیزی بشنویم.

البته، شنیدن این خبر همانقدر که برای ما غیرمنتظره و غیر قابل باور می‌نمود؛

تاحد معینی مسرت بخش و امیدوارکننده نیز بود. به رغم اینکه باور کردن به حرف امین را گناه تلقی می‌کردم و می‌دانستم که وی در صورت تحکیم موضع خویش هر مخالفی را بشمول من از سر راه خود با پی‌رحمی تمام برمی‌دارد؛ ولی این خبر لاقفل تخم امیدی گنگ و آرامشی مؤقتی در ذهنم افشاند. از همان شب به بعد لاقفل ساعت شماری نمی‌کردم که کدام شب پس از نیمه شب خفاشان می‌آیند و مرا برای اعدام با خود می‌برند. من با خودم عهد بسته بودم که حین بردن من پاهایم نلرزد. بهمین جهت شب‌ها تا ساعت سه - چهار صبح بیدار می‌ماندم که مبادا سرزده وارد شوند و من از خواب بپریم و حرکت نادرستی از من سر بزند. زیرا بقراری که قبلاً نگاشته ام حکم اعدام را برای من ابلاغ نموده بودند.

من می‌دانستم که امین به هیچ‌صورت به چنین پندارها پابند نبود که بر حرف خویش بایستد. او چنان محیل بود که کم‌تر زمامداری در نیرنگ بازی به پای وی می‌رسید. قیاس من این بود که وی به این اقدام خویش وانمود سازد که این تنها تره‌کی بوده است که جزاهای سنگین را اعمال می‌کرده است. در این باره حدس‌ها و قیاس‌های دیگری نیز وجود دارد؛ مبنی بر اینکه امین در اثر فشار شوروی‌ها به این امر مبادرت ورزیده باشد. اگرچه این حدس و قیاس نیز چندان دور از واقعیت نیست؛ ولی نه بمفهوم فشار شوروی‌ها، بلکه بخاطر فریب آنان. زیرا که شوروی‌ها در مجموع از رفع خشونت و تأمین وحدت مجدد حزبی جانبداری می‌کردند.

از زمان اعلام تخفیف، وضع ما در زندان اندکی بهبود یافت. باین معنی که بطور ناگزیر ما سه تن را در یک اتاق اجازه زندگی دادند؛ ولی بازهم بطور کوتاه قفلی. ناگزیر باین جهت که از قرار معلوم در مجموع زندان وسیع پلچرخی محل تجرید شده‌تر، محکم‌تر و مطمئن‌تر دیگری بجز زندان ما نداشتند. دو اتاق ما را برای زندانیان جدید از میان کادرهای خلقی که جانبداران تره‌کی شمرده می‌شدند؛ تخلیه نمودند. شمار زیادی از خلقی‌ها را آنجا آوردند و پس از

چندروزی گفتند که عده‌ای را به قتلگاه بردند و سربیه نیست ساختند و عده دیگر باقی ماندند.

برای نخستین بار پس از پانزده ماه تلاش‌ها، مراجعات مکرر، جستجوها و تقاضاها از جانب خانواده‌های ما بای‌شان اجازه دادند که برای ما لباس و در هردو هفته یکبار غذا بیاورند. وضع ما از لحاظ جسمی تغییر کرد و فقر عظیم غذایی تا حدودی رفع گردید. پای دوکتور و دوا نیز میان آمد؛ دوکتوران چندین بار ادویه عادی و مسکن‌ها بدسترس ما گذاشتند و باری مرا از طریق رگ نیز چند پیچکاری نمودند.

استماع فریادهای مسرت‌بخش نیمه شب:

از آغاز شب، مؤرخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ زندان پلچرخی را آوازهای پیهم و بلاانقطاع آتش سلاح‌های سنگین و انفجارات از بنیاد می‌لرزاند. این وضع در پی چندین روز نشست و برخاست طیارات ثقیل نظامی از میدان هوایی کابل که بالای زندان پلچرخی نیز دور می‌زدند؛ بوجود آمده بود.

آتش اسلحه و آوازهای مهیب انفجارات خمپاره‌ها پیرامون زندان هر آن گسترده‌تر سنگین‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. تمام شب این وضع ادامه داشت. برای ما درک حقیقت مسأله دشوار بود و ما در آغاز فکر می‌کردیم که شاید در برون و برون زندان، زندانبانان انسان‌ها را باردیگر شکار می‌کنند. یکبار چنین وضعی بوقوع پیوسته بود که شرح آن در بخش قبلی این یادداشت‌ها گذشت. ولی ادامه بدون توقف آتش اسلحه که گویا انداخت متقابل را تلقین می‌نمود؛ اندیشه‌هایی را درباره کدام قیام نظامی، کودتا یا حمله باسقین "مجاهدین" نفوذ داده شده از خاک پاکستان برزندان بوجود می‌آورد. معهذاً ساعاتی که از شب گذشت؛ اندیشه‌های فوق رنگ باخت. زیرا ضرورتی وجود نداشت که در برابر آنهمه مقاومت سرسخت کودتاچیان آنهمه آتش سنگین را برزندان متمرکز سازند و مجاهدین نیز نه توان آنهمه مقاومت را داشتند و نه زندان ایشان هدف شمرده می‌شد. درک واقعیت مسأله برای ما به معمایی مبدل شده بود.

ساعاتی از شب گذشته بود که کلید معما بدست ما رسید. چند تن از رفقا و از جمله ثریا پرلیکا که در منزل بالائی بلاک یک در همسایگی زندان ما بسر می‌برد با آواز بلند مرا اسم گرفته صدا می‌زدند و می‌گفتند:

«تبریک! خانه ظلم خراب شد؛ امین از بین رفت؛ رفقا برگشته اند!»

ما سه تن بی‌خبر از همه‌چیز در داخل اتاق دربسته قفل شده بودیم و حتی در برابر آنهمه تبریکات، صداها و هلهله‌های خوشی پاسخ گفته نمی‌توانستیم؛ بهت زده و حیران بودیم که چه حوادثی و چگونه رخ داده است. تمام شب را برای یک لحظه نخوابیدیم.

تا صبح همچنان پیرامون زندان گوله می‌بارید. واقعیت این بود که اصلاً در عمل هیچگونه مقاومتی در حوالی زندان وجود نداشت. ولی رفقا بخاطر پیشگیری از هرگونه عمل تروریستی و خرابکارانه امین و طرفدارانش در برابر زندانیان که عمدتاً مشتمل بر پرچمی‌ها و سایر روشنفکران کشور بود؛ باین امر مبادرت ورزیدند. همانگونه که بدرستی پیش‌بینی شده بود باید به امینی‌ها هیچگونه مجال برای انتقام‌جویی دیگر داده نمی‌شد. هرگاه چنان با قاطعیت عمل نمی‌گردید؛ احتمال آن وجود داشت که زندان‌بانان بیرحم امینی بنابر دستور نظامیان امین، از برون یا بنا بر آنگیزه‌های انتقام‌جویانه درونی خویش به کدام عمل تروریستی در برابر همه یا عده‌ای از زندانیان دست می‌زدند یا لاقلاً ایشان را به گروگان می‌گرفتند. افزون بر آن اطلاعاتی در دست بود که احتمالاً امین در نظر داشت با یکی از گروه‌های بنیادگرای مستقر در پاکستان سازش نماید و از جمله تمام زندانیان را قتل عام کند. باین مناسبت ببرک کارمل و سایر رهبران حزب که از خارجه بازگشته بودند؛ در رابطه به حفظ جان زندانیان نگرانی جدی داشتند. باری مشوره شده بود که شب‌هنگام به داخل زندان یورش برند و اداره آنرا بدست گیرند. ولی بخاطر جلوگیری از هرگونه مقاومت بوسیله قطعه مجهز نظامی مسلح با سلاح‌های سنگین و سبک داخل زندان و بخاطر پیشگیری از بمخاطره افتیدن جان زندانیان، از پلان متذکره صرف نظر

گردید و بعوض آن ترجیح داده شد که با برپا کردن محشری از تمرکز آتش بی‌هدف مشخص فیزیکی پیرامون زندان هرگونه مجال مقاومت و توطئه علیه جان زندانیان را از سوی امینی‌ها سلب نمایند. قطعه محافظ برون زندان بدون هیچگونه مقاومتی از همان آغاز آتش‌گشائی تسلیم و خلع سلاح گردید. ولی با دمیدن صبح نیروهای مشترک به قوماندانی زندان ابلاغ کردند که تسلیم شوند. در آغاز قوماندان و همکاران وی حاضر نبودند و تعلل می‌کردند تا اینکه از طریق بلندگوها ابلاغ گردید که آنان تسلیم شوند و از زندانیان تقاضا بعمل آمد که از اتاق‌های خویش برون نشوند؛ روحیه و آگاهی خود را از دست ندهند. سرانجام قوماندان و همکاران وی تسلیم شدند قوماندان زندان بنام میر عبدالله که شخصی خیلی‌ها بدزبان و بداخلاق خشن و بی‌رحم بود و مرتکب شکنجه کردن‌ها و قتل‌های بی‌شمار به دستور مقامات بالائی رژیم و به ابتکار (!) خود شده بود؛ بازداشت شد و پس از چندین ماه بازجویی محاکمه و به حکم محکمه محکوم به اعدام گردید.

مشاهده افسران افغانی و سربازان شوروی در محوطه زندان:

سحرگاهان آتش سلاح‌ها به خاموشی گرائید و متدرجاً سکوت سنگینی همه جا را فراگرفت. دقایق و لحظات دلهره‌آور به سختی و کندی می‌گذشت. آفتاب تازه طلوع کرده بود و فضا روشن شده بود. عبدالقادر از محمدرفیع خواست که وی را کمک نماید تا بلند شود و از ورای کلکینچه آهنین به برون نگاهی بیافگند. او فوق‌العاده شگفت زده شد و در حالی که خیلی بهت زده بسوی ما، می‌نگریست؛ گفت:

«کشتمند میدانی که سربازان شوروی آمده‌اند»

من با ناباوری آشکار پرسیدم که چگونه؟ وی اظهار داشت که در محوطه زندان چندین تن از سربازان شوروی همراه با افغان‌ها ایستاده‌اند و کیشیک می‌دهند. سپس من و محمدرفیع نیز بلند شدیم و از کلکینچه به برون دیدیم و حرف عبدالقادر را تأیید کردیم.

ما خواستیم از اتاق برون شویم در را کوبیدیم ولی جوابی نشنیدیم. صدا زدیم و بازهم خبری نشد تا اینکه چند تن از زندانیان جدید خلقی ضد امین که سلول ایشان در همجواری ما بود؛ عقب دروازه سلول ما آمدند و گفتند که اتاق شما از برون قفل است و محافظین فرار کرده اند. ایشان در عین‌زمان به ما تبریک گفتند و ما نیز به آنان متقابلاً تبریکات اظهار داشتیم.

ساعتی دیگر گذشت؛ ولی از سربازان محافظ خبری نشد. چند لحظه بعد یکتن از رفقای نظامی پرچی در عقب در آمد و از ما اسم گرفت و خودرا معرفی کرد و اظهار داشت:

«رفقا رفته اند که کلید را بیاورند. امنیت شما تأمین است. به زودی بخیر نزد رفقای بزرگ می‌رویم!».

ما برای نخستین بار پس از آنهمه رنج و دلهره احساس آرامش و اطمینان نمودیم. ما روی جاهای خویش نشسته بودیم و در حالی که منتظر آمدن رفقا بودیم؛ بیاد آوردیم که چگونه روزها و حتی شب‌های متوالی از چندروز به آنسو، بویژه از ۲۵ دسمبر ۱۹۷۹، آواز غرش طیارات غول پیکر نظامی که پیهم برای نشستن و برخاستن در میدان هوایی کابل از بالای زندان پلچرخ نیز دور می‌زدند؛ توجه ما را بخود جلب نموده و موجب حدسیات گوناگون در اذهان ما گردیده بود که باهم در میان می‌گذاشتیم. این آوازهای پروازها و نشست‌های لاینقطع که شب و روز بگوش می‌رسید؛ برای چهار روز ادامه داشت. ما حدس می‌زدیم که آنهمه طیارات شاید مواد کمکی و تجهیزات نظامی برای رژیم امین با خود می‌آورند. باید اذعان کرد که غم بزرگی بردل ما می‌نشست و با خود می‌گفتیم که ببینید، چگونه شوروی‌های ظالم (!) با ارسال چنان کمک‌های عظیم کماکان از چنان رژیم‌ی حمایت می‌نمایند.

دروازه همچنان بر روی ما قفل و سرباز مؤظف کلید را برداشته و رفته بود. سرانجام ساعت ۹ صبح وی را یافتند و کلید را آوردند. شماری از رفقای نظامی که تا یک‌روز قبل خود در اختفاء بسر می‌بردند؛ آمدند و ما را از سلول مان

برون کشیدند. پس از آن در ماشین محاربوی نشسته بسوی شهر رهسپار شدم هنگام خروج از دریاچه نفربر زرهی برای نخستین بار محوطه و دروازه‌ها، دیوارها و برج‌های ترصد باستیل پلچرخ را یک نگاه به چشم دیدم.

در حالی که خودرو با ناراحتی بر روی سرک ناهموار از زندان تا جاده عمومی در حرکت بود؛ بیادم آمد که چه لحظات دشواری را پس از تحمل شکنجه‌های غیر قابل تحمل در زندان ارگ و حرکت بسوی نامعلومی که فاصله‌ای میان مرگ و زندگی وجود نداشت؛ سپری کرده بودم و هراسان به زندان مخوف پلچرخ رسیده بودم. در طول راه بخاطرم گذشت که آزادی چه نعمت بزرگی است؛ ولی آزادی برای همه آزادی و زندگی شرافتمندانه و از لحاظ اجتماعی مفید؛ آزادی بمفهوم عام تا حدودی که موجب زیان رساندن به منافع عامه و سلب آزادی دیگران نگردد.

ما سه تن یک‌روز قبل از سایر زندانیان سیاسی و عقیدتی و سایر بیگناهان از زندان برون شدیم و روزهای بعد دروازه‌های باستیل پلچرخ بر روی همه زندانیان باز گردید و هزاران تن زندانی آرزومند که از ظلم رژیم پلپوت گونه جان سلامت بره بودند؛ رهایی یافتند. در برون دروازه‌های باستیل پلچرخ ده‌ها هزار تن از زندانید آزاد شده خانواده‌ها و دوستان ایشان در هم آمیختند هم‌دیگر را در آغوش کشیدند و اشک سرور ریختند.

رهایی:

هنگامی که از زندان بسوی شهر کابل و دیدار با رهبران حزبی رهسپار بودم؛ باید به صراحت اذعان نمایم که دیگر دل و هوای کار دولتی را نداشتم. زیرا تجربه شخصی من از دوران کوتاه کار و مبارزه در شرایط دستیابی حزب به حاکمیت دولتی از شکنجه‌ها، اهانت‌ها و رنج‌های خودم باصطلاح بدست رفقای دیروزی ام، خیلی‌ها دلگیر، تلخ ناگوار و مأیوس کننده بود. هر لحظه بخاطرم می‌گذشت که برخی از رهبران و حتی برخی از فعالین حزبی چقدر بد شده بودند؛ چقدر سقوط کرده بودند و برای دستیابی بقدرت و برای حفظ آن مرتکب چه

اشتباهات سنگین گناه‌ها و بی‌رحمی‌ها می‌شدند. ایشان باین پندار غلط بودند که با سرکوب متحدین دیروزی خویش یعنی پرچی‌ها و با اعمال خشونت و ترور علیه ناراضیان واقعی و خیالی و با چپ‌روی‌ها، در سیاست می‌توانند بقای خویش را تضمین نمایند.

بیاد می‌آمد که آنهمه رفقای خوب، فداکار از خودگذر، دلسوز و با احساس دوران مبارزه وطنپرستانه و آزادخواهانه در اپوزیسیون پس از رسیدن بقدرت دولتی و نظامی سرشار از باده پیروزی سهل، مست و لایعقل شدند و به معتقدات پاک خویش یک‌سره پشت پا زدند؛ آن را قدرت حاکمه غصبی و متقابلاً دستگاه اداره دولت را ایشان فاسد ساختند.

خیلی‌ها دلم می‌خواست که راهی بیابم و دیگر از کار دولتی کناره بگیرم. ولی بنابر اعتماد رفقا، من از شب پیش که هنوز در زندان بودم بعنوان معاون شورای انقلابی، معاون صدراعظم و وزیر پلان‌گذاری تعیین و رسماً باین سمت‌ها اعلام شده بودم؛ باینسان در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفته بودم و نمی‌توانستم که نسبت به اعتماد رفقای خویش شک و تردید بوجود آورم. همچنان نمی‌خواستم که عدم تمایل درونی من برای احراز پست‌های بلند دولتی بمثابه خودخواهی یا ترس و یا سرتکانی از اجرای وظایف تلقی گردد.

غرق چنین اندیشه‌ها و خیالات بودم که وسیله نقلیه من وارد باغی پر درخت و با صفا گردید. پائین جستم و از راننده و همکار او و از دو تن افسر همراه سپاسگذاری و با ایشان خداحافظی نمودم. آن باغ، کلوپ عسکری بود که روبروی سفارتخانه ایالات متحده امریکا و مراکز رادیو و تلویزیون در شش درک یا کارته ولی شهر کابل قرار داشت و بحیث محل فرماندهی مؤقتی هیأت رهبری حزبی و دولتی انتخاب شده بود.

ملاقات با هیأت رهبری:

با ورود در یک اتاق بزرگ دیدم که ببرک کارمل، نوراحمد نور، اناهیتا راتبزاد و محمداسلم وطنجار همه ملبس با لباس کار نظامی افغانی گرداگرد میزی نشسته و نقشه‌ای را بر روی میز پهن کرده بودند و با دستگاه‌های مخابره مشغول بودند. با دیدن من ایشان چنان به وجد آمدند که اشک از چشمان همه‌ی ما سرازیر گردید. ما همدیگر را برادرانه در آغوش فشردیم و ایشان چشمانم را می‌بوسیدند و می‌گفتند که هیچ باور نداشتیم ترا بسلامت و با چشمان روشن ببینیم. ایشان گفتند، از شکنجه‌هایی که دیده‌ای اطلاع داشتیم و نیز از کسی شنیده بودیم که دید چشمانت را از دست داده‌ای خدا را شکر گذار که چنین نشد.

فشرده‌ای از زندگی‌نامه نویسنده:

سلطان‌علی کشتمند در بهار سال ۱۹۳۵ در یک خانواده دهقانی در دهکده‌ای واقع در حومه کابل متولد گردید. وی در چهارقلعه چهاردهی آموزش ابتدائی و در لیسه غازی آموزش ثانوی دید. او پس از فراغت از دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل برای دوازده سال در رشته اداره صنعتی در وزارت معادن و صنایع کار کرد. سلطان‌علی کشتمند در کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان منعقد در کابل اول جنوری ۱۹۶۵ شرکت ورزید و بعنوان یکتن از هفت تن اعضای اصلی کمیته مرکزی آن حزب انتخاب شد. وی در نخستین سال‌های دهه نیمه دموکراسی در ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵، در پی حادثه ۳ عقرب برای مدت کوتاهی زندانی گردید.

سلطان‌علی کشتمند در سال ۱۹۶۶ ازدواج کرد و همسرش کریمه کشتمند نیز تا پایان از لحاظ سیاسی و سازمانی و در امور اجتماعی کار می‌نمود. ایشان دارای چهار فرزند هستند.

س.ع. کشتمند از آغاز تشکیل حزب تا سال ۱۹۷۸ در عرصه ایدئولوژیک و ادبیات سیاسی برای حزب کار می‌کرد. او در ماه می ۱۹۷۸ پس از قیام نظامی ۲۷ اپریل بعنوان وزیر پلان‌گذاری تعیین و برای مدت کوتاهی در این سمت کار نمود. سلطان‌علی کشتمند بتاريخ ۲۳ - اگست همان سال در پی تصفیه‌ها و بازداشت‌های پرچمی‌ها و دیگران از سوی خلقی‌ها، زندانی سیاسی و بسختی شکنجه شد. او در نتیجه یک توطئه که در واقع بوسیله حفیظ‌الله امین سازمان یافته بود؛ در آغاز به اعدام و سپس با تخفیف به بیست سال حبس محکوم گردید.

سلطان‌علی کشتمند در پایان سال ۱۹۷۹ از زندان رهائی یافت و عضویت خویش را در پیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب باردیگر بدست آورد. او از اول جنوری ۱۹۸۰ تا ماه جون ۱۹۸۱ بعنوان معاون رئیس شورای انقلابی، معاون صدراعظم و وزیر پلان‌گذاری کار نمود. سپس او تا ماه می ۱۹۸۸ بعنوان رئیس شورای وزیران یا صدراعظم افغانستان کار کرد. وی مدت ۹ ماه بمثابه منشی کمیته مرکزی حزب ایفای وظیفه نمود.

س.ع. کشتمند، هم‌زمان با خروج کامل نیروهای نظامی اتحاد شوروی از افغانستان در ماه فروری، ۱۹۸۹ برای بار دوم در مقام صدر اعظم افغانستان تعیین گردید. او پس از ۱۶ ماه کار در این سمت، در ماه می ۱۹۹۱ بعنوان معاون اول رئیس جمهوری افغانستان انتخاب و برای مدت پنجمه در این مقام باقی ماند. کشتمند در ماه جولای ۱۹۹۱ از عضویت هیأت اجرائیه کمیته مرکزی حزب وطن (حزب حاکم) و از عضویت در آن حزب استعفاء کرد.

سلطان‌علی کشتمند در ماه فروری ۱۹۹۲ مورد سوء قصد تروریستی در کابل قرار گرفت و بسختی مجروح گردید. وی بگونه اعجاب‌انگیزی از مرگ نجات یافت. در ارتباط به آن جراحت، کشتمند تاکنون پنج عمل جراحی را از سر گذرانده است.

س.ع. کشتمند و خانواده اش از سال ۱۹۹۲ بدینسو در خارجه بعنوان پناهنده سیاسی بسر می‌برند.